

میرزا علی دین حسن و حسن

میرزا علی دین حسن و حسن



میرزا علی دین حسن و حسن

میرزا علی دین حسن و حسن

CMA

۲	فصل در بیان گویای ساد و پیری و گویا	۲۴	فصل در بیان گویای دل و سادیت نیست	۲۴	فصل در بیان گویای ساد و پیری و گویا
۱۱	یا بند و حقیقت عنوان و فهرست در بیان	۲۵	فصل گمان بر کاین به پیران منصوص است	۲۵	فصل در بیان گویای ساد و پیری و گویا
۱۲	کتاب با اصول	۲۶	فصل گمان بر کاین به پیران منصوص است	۲۶	فصل در بیان گویای ساد و پیری و گویا
۱۳	آثار کتاب و پیران در عنوان مسلمان	۲۷	فصل در بیان گویای ساد و پیری و گویا	۲۷	فصل در بیان گویای ساد و پیری و گویا
۱۴	و آن چهار است عنوان اول در شناختن	۲۸	فصل در بیان گویای ساد و پیری و گویا	۲۸	فصل در بیان گویای ساد و پیری و گویا
۱۵	خویشتن	۲۹	فصل در بیان گویای ساد و پیری و گویا	۲۹	فصل در بیان گویای ساد و پیری و گویا
۱۶	مفصل ۱۰ رمان شناختن خود و دیگران	۳۰	فصل در بیان گویای ساد و پیری و گویا	۳۰	فصل در بیان گویای ساد و پیری و گویا
۱۷	آفریده اند	۳۱	فصل در بیان گویای ساد و پیری و گویا	۳۱	فصل در بیان گویای ساد و پیری و گویا
۱۸	فصل در بیان گویای ساد و پیری و گویا	۳۲	فصل در بیان گویای ساد و پیری و گویا	۳۲	فصل در بیان گویای ساد و پیری و گویا
۱۹	بر آن معرفت حقیقت دل و بیان اثبات	۳۳	فصل در بیان گویای ساد و پیری و گویا	۳۳	فصل در بیان گویای ساد و پیری و گویا
۲۰	هستی خود	۳۴	فصل در بیان گویای ساد و پیری و گویا	۳۴	فصل در بیان گویای ساد و پیری و گویا
۲۱	فصل در بیان حقیقت دل	۳۵	فصل در بیان گویای ساد و پیری و گویا	۳۵	فصل در بیان گویای ساد و پیری و گویا
۲۲	فصل در بیان سبب احتیاج آدمی بطرف	۳۶	فصل در بیان گویای ساد و پیری و گویا	۳۶	فصل در بیان گویای ساد و پیری و گویا
۲۳	کالبد و جنون ظاهری و باطنی	۳۷	فصل در بیان گویای ساد و پیری و گویا	۳۷	فصل در بیان گویای ساد و پیری و گویا
۲۴	فصل در بیان شناختن مقصود از لشکر	۳۸	فصل در بیان گویای ساد و پیری و گویا	۳۸	فصل در بیان گویای ساد و پیری و گویا
۲۵	دل مبتلا	۳۹	فصل در بیان گویای ساد و پیری و گویا	۳۹	فصل در بیان گویای ساد و پیری و گویا
۲۶	فصل در بیان سبب پدید آمدن شهوت و	۴۰	فصل در بیان گویای ساد و پیری و گویا	۴۰	فصل در بیان گویای ساد و پیری و گویا
۲۷	غضب و تن و وحش عقل و دل	۴۱	فصل در بیان گویای ساد و پیری و گویا	۴۱	فصل در بیان گویای ساد و پیری و گویا
۲۸	فصل در بیان اجتناب از غلطی و دل کرا	۴۲	فصل در بیان گویای ساد و پیری و گویا	۴۲	فصل در بیان گویای ساد و پیری و گویا
۲۹	لشکر باطنی اخذ میکند	۴۳	فصل در بیان گویای ساد و پیری و گویا	۴۳	فصل در بیان گویای ساد و پیری و گویا
۳۰	فصل در بیان مراقبت حرکات و سکات خود	۴۴	فصل در بیان گویای ساد و پیری و گویا	۴۴	فصل در بیان گویای ساد و پیری و گویا
۳۱	فصل در بیان گویای ساد و پیری و گویا	۴۵	فصل در بیان گویای ساد و پیری و گویا	۴۵	فصل در بیان گویای ساد و پیری و گویا
۳۲	فصل در بیان گویای ساد و پیری و گویا	۴۶	فصل در بیان گویای ساد و پیری و گویا	۴۶	فصل در بیان گویای ساد و پیری و گویا
۳۳	فصل در بیان گویای ساد و پیری و گویا	۴۷	فصل در بیان گویای ساد و پیری و گویا	۴۷	فصل در بیان گویای ساد و پیری و گویا
۳۴	فصل در بیان گویای ساد و پیری و گویا	۴۸	فصل در بیان گویای ساد و پیری و گویا	۴۸	فصل در بیان گویای ساد و پیری و گویا
۳۵	فصل در بیان گویای ساد و پیری و گویا	۴۹	فصل در بیان گویای ساد و پیری و گویا	۴۹	فصل در بیان گویای ساد و پیری و گویا
۳۶	فصل در بیان گویای ساد و پیری و گویا	۵۰	فصل در بیان گویای ساد و پیری و گویا	۵۰	فصل در بیان گویای ساد و پیری و گویا

۱۳۳	پیدا کردن طبع دل تا حاضر شود -	۱۳۳	پیدا کردن طبع دل تا حاضر شود -
۱۳۴	پیدا کردن سنت جامعیت -	۱۳۴	پیدا کردن سنت جامعیت -
۱۳۵	پیدا کردن فضل نماز آدین -	۱۳۵	پیدا کردن فضل نماز آدین -
۱۳۶	آداب حج -	۱۳۶	آداب حج -
۱۳۷	آداب روزن آدین -	۱۳۷	آداب روزن آدین -
۱۳۸	اصل نهم در زکوة دادن -	۱۳۸	اصل نهم در زکوة دادن -
۱۳۹	کیفیت دادن زکوة -	۱۳۹	کیفیت دادن زکوة -
۱۴۰	اسرار زکوة دادن -	۱۴۰	اسرار زکوة دادن -
۱۴۱	آداب و وقایع زکوة دادن -	۱۴۱	آداب و وقایع زکوة دادن -
۱۴۲	آداب ستانده زکوة -	۱۴۲	آداب ستانده زکوة -
۱۴۳	اصل ششم در روزه داشتن -	۱۴۳	اصل ششم در روزه داشتن -
۱۴۴	حقیقت و سرور روزه -	۱۴۴	حقیقت و سرور روزه -
۱۴۵	فضل در روزهای شریف روزه داشتن -	۱۴۵	فضل در روزهای شریف روزه داشتن -
۱۴۶	است -	۱۴۶	است -
۱۴۷	اصل نهم در حج -	۱۴۷	اصل نهم در حج -
۱۴۸	کیفیت حج و آداب آن -	۱۴۸	کیفیت حج و آداب آن -
۱۴۹	کیفیت عمره -	۱۴۹	کیفیت عمره -
۱۵۰	زیارت مدینه شریف -	۱۵۰	زیارت مدینه شریف -
۱۵۱	اسرار و وقایع حج -	۱۵۱	اسرار و وقایع حج -
۱۵۲	اصل نهم در قرآن خواندن -	۱۵۲	اصل نهم در قرآن خواندن -
۱۵۳	آداب در تلاوت قرآن -	۱۵۳	آداب در تلاوت قرآن -
۱۵۴	اصل نهم در ذکر و تقال -	۱۵۴	اصل نهم در ذکر و تقال -
۱۵۵	فضیلت تسبیح و تهلیل و تحمید و صلوة -	۱۵۵	فضیلت تسبیح و تهلیل و تحمید و صلوة -
۱۵۶	استغفار -	۱۵۶	استغفار -
۱۵۷	دعوات پراگنده -	۱۵۷	دعوات پراگنده -
۱۵۸	اصل نهم در ترتیب احوال -	۱۵۸	اصل نهم در ترتیب احوال -
۱۵۹	پیدا کردن دروای بد زترین اوقات -	۱۵۹	پیدا کردن دروای بد زترین اوقات -

پیشہ

۲۸۹	منم و علی کرم	۲۸۹	فضل پاک باده چون الی
۲۹۰	فیضت قوتی	۲۹۰	ال برزخ و نهیت کلام
۲۹۱	حقیقت کبر و نهیت آن	۲۹۱	پیدا کردن طالع دوستی ده
۲۹۲	پیدا کردن مباحث کبر	۲۹۲	پیدا کردن طالع دوستی شاد و ستایش
۲۹۳	پیدا کردن سبب کبر و طالع آن	۲۹۳	حسنتی نام
۲۹۴	پیدا کردن طالع کبر	۲۹۴	پیدا کردن طالع دوستی و حیات مردمان
۲۹۵	پیدا کردن طالع دوستی و فتنان	۲۹۵	در مع و دوم
۲۹۶	پیدا کردن طالع حجب	۲۹۶	اصل ششم در طالع دیار و احوال و طاعات
۲۹۷	فضل پاک گردیده و چهل سجدی باشد که	۲۹۷	پیدا کردن کارهای گوناگون بیاکنند
۲۹۸	حجب آوردن نام	۲۹۸	پیدا کردن دعای ریا
۲۹۹	اصل دهم در طالع غفلت و منال	۲۹۹	پیدا کردن آن ریاکار از رفتن و ورطه
۳۰۰	دخورد	۳۰۰	چشمیده تربیت
۳۰۱	پیدا کردن طالع غفلت و نادانی	۳۰۱	فضل پاک باده که شاد باشد با کرم و مان
۳۰۲	پیدا کردن منال و دیگر ای و طالع آن	۳۰۲	برج و احوال و طالع افتد
۳۰۳	پیدا کردن پندار و طالع آن	۳۰۳	پیدا کردن ریاکاری که عمل با باطل کند
۳۰۴	رکن چهارم در دکان مسلمان از طالع کتاب	۳۰۴	پیدا کردن طالع بگیری دل از ریا
۳۰۵	کیبای سعادت و نهیت است	۳۰۵	فضل چمن تقاضای ریا را خلاص کردی
۳۰۶	اصل اول در توبه	۳۰۶	پیدا کردن خست در اظهار طاعت
۳۰۷	فیضت و ثواب توبه	۳۰۷	پیدا کردن خست در پنهان داشتن
۳۰۸	حقیقت توبه	۳۰۸	معصیت
۳۰۹	پیدا کردن آن که توبه و توبه است بر هر	۳۰۹	پیدا کردن خست در دست داشتن
۳۱۰	پیدا کردن قبول توبه	۳۱۰	انوار توبه بر ریاکار و باطل
۳۱۱	پیدا کردن آن که متاثر و کبار	۳۱۱	فضل بسیار وقت بود که بسبب مردمان
۳۱۲	پیدا کردن آن که متاثر و کبار	۳۱۲	نشانه طاعت پدید آید و آن نشانه
۳۱۳	پیدا کردن شمره توبه و دست و	۳۱۳	دوست بود و ریا نباشد
۳۱۴	علامت آن	۳۱۴	فضل پاک باده که طاعت و خست و خوار
۳۱۵	فضل پاک باده که توبه و توبه بود	۳۱۵	روز و خست و آن که توبه و توبه بود

در بیان معانی و اسرار و اسرار

مجموعه علم و حکمت و کسب و ادب از استاد و معلم و تلمیذ و شاگرد و تلامذ و تلامذ

کتابخانه

بسم الله الرحمن الرحیم و الحمد لله رب العالمین و الصلوة علی من فیها برکات و السلام

در بیان معانی و اسرار و اسرار

طریقت

الکیمیاء الکبریٰ فی الکیماۃ الخالدی فی انت فی الاثنین زنی لا یفسد شیئا واطلحیه ایاته ویک کیمیه وعلیه هم الکتاب وان یحکمه
عزیز الله علیه کل من یسیر فی کیمیان بود که اخلاق را پسندیده که صفات بهایم است الا انشان پاک کند ویک کیمیه هم الکتاب وان یحکمه
است که صفات اگر الباس و نفعت ایشان گرداند مقصود از کیمیا آنست که از هر چیز بیادوان صفات نقص است پاک و برینه شود و
بسیار دیگر صفات کمالات آریسته و پیرسته شود و در کیمیا آنست که رومی از دنیا بگرداند و بخدا ای تعالی آورد چنانکه اول رسول
محمد صلی الله علیه و آله یکا نسه زیاده و تنقیل الیکو تنقیلا و معنی تنقیل این بود که از هر چیزی پاک گشته گردد و بجای خود را بوی دهد جلد و
طالع این کیمیا آنست که تنقیل وی دوازده است از عملان وی معرفت چهار چیز است وارکان وی معرفت چهار معاشرت و هر یکی از روی

۱۷۱۱
 ۱۷۱۲
 ۱۷۱۳
 ۱۷۱۴
 ۱۷۱۵
 ۱۷۱۶
 ۱۷۱۷
 ۱۷۱۸
 ۱۷۱۹
 ۱۷۲۰
 ۱۷۲۱
 ۱۷۲۲
 ۱۷۲۳
 ۱۷۲۴
 ۱۷۲۵
 ۱۷۲۶
 ۱۷۲۷
 ۱۷۲۸
 ۱۷۲۹
 ۱۷۳۰
 ۱۷۳۱
 ۱۷۳۲
 ۱۷۳۳
 ۱۷۳۴
 ۱۷۳۵
 ۱۷۳۶
 ۱۷۳۷
 ۱۷۳۸
 ۱۷۳۹
 ۱۷۴۰
 ۱۷۴۱
 ۱۷۴۲
 ۱۷۴۳
 ۱۷۴۴
 ۱۷۴۵
 ۱۷۴۶
 ۱۷۴۷
 ۱۷۴۸
 ۱۷۴۹
 ۱۷۵۰
 ۱۷۵۱
 ۱۷۵۲
 ۱۷۵۳
 ۱۷۵۴
 ۱۷۵۵
 ۱۷۵۶
 ۱۷۵۷
 ۱۷۵۸
 ۱۷۵۹
 ۱۷۶۰
 ۱۷۶۱
 ۱۷۶۲
 ۱۷۶۳
 ۱۷۶۴
 ۱۷۶۵
 ۱۷۶۶
 ۱۷۶۷
 ۱۷۶۸
 ۱۷۶۹
 ۱۷۷۰
 ۱۷۷۱
 ۱۷۷۲
 ۱۷۷۳
 ۱۷۷۴
 ۱۷۷۵
 ۱۷۷۶
 ۱۷۷۷
 ۱۷۷۸
 ۱۷۷۹
 ۱۷۸۰
 ۱۷۸۱
 ۱۷۸۲
 ۱۷۸۳
 ۱۷۸۴
 ۱۷۸۵
 ۱۷۸۶
 ۱۷۸۷
 ۱۷۸۸
 ۱۷۸۹
 ۱۷۹۰
 ۱۷۹۱
 ۱۷۹۲
 ۱۷۹۳
 ۱۷۹۴
 ۱۷۹۵
 ۱۷۹۶
 ۱۷۹۷
 ۱۷۹۸
 ۱۷۹۹
 ۱۸۰۰

ده اصل است اما عنوان اول آنست که حقیقت خود را بشناسد و عنوان دوم آنست که حق تعالی را بشناسد و عنوان سوم آنست که حقیقت دنیا را بشناسد و عنوان چهارم آنست که حقیقت آخرت را بشناسد و این چهار معرفت بحقیقت عنوان معرفت مسلمانیت اما ارکان معامله مسلمان چهار است و اول بظاہر تعلق دارد و دوم باطن آن دو که بظاہر تعلق دارد و رکن اول گذاردن فرمان حق است که از عبادات گویند و در رکن دوم نگاه داشتن ادب است و در حرکات و سکنات معیشت که آن را معاملات گویند و اما آن دو که باطن تعلق دارد و رکن اول پاک کردن دل است از احشای ناپسندیده چون خشم و بغل و حسد و کبر و عجب کلان اخلاق را مملکت گویند و عقبات راه دین و دیگر رکن آن استن دل است با اخلاق پسندیده چون صبر و شکر و محبت و رجا و توکل که آن را انجیات گویند رکن اول عبادات است و آن ده اصل است - اصل اول در اعتقاد اهل سنت است اصل دوم و طلب علم اصل سوم در طهارت اصل چهارم در نماز اصل پنجم در زکوة اصل ششم در روزه اصل هفتم در حج اصل هشتم در تلاوت قرآن اصل نهم در آزاد کردن و دعوات اصل دهم در تزینا و ولاد رکن دوم و آداب معاملات و این نیز ده اصل است اصل اول در آداب طعام خوردن اصل دوم در آداب نخاع اصل سوم در آداب کسب و تجارت اصل چهارم در طلب حلال اصل پنجم در آداب صحبت اصل ششم در آداب عزت اصل هفتم در آداب سفر اصل هشتم در آداب سمع و بصر اصل نهم در آداب معروف و نهی منکر اصل دهم در رعیت نگاه داشتن و ولایت راندن رکن سوم در بریدن عقبات راه دین که از مملکت گویند و آن نیز ده اصل است اصل اول در ریاضت نفس اصل دوم علاج شهوت و شکم و فرج اصل سوم در علاج شهوة سخن و آفات زبان اصل چهارم در علاج بیماری خشم و حقد و حسد اصل پنجم در علاج دوستی دنیا اصل ششم در علاج دوستی مال اصل هفتم در علاج دوستی جاه و حشمت اصل هشتم در علاج ریا و نفاق در عبادات اصل نهم در علاج کبر و عجب اصل دهم در علاج غرور و غفلت رکن چهارم در انجیات و این نیز ده اصل است اصل اول در توبه و بیرون آمدن از مظالم اصل دوم در شکر و صبر اصل سوم در خوف و رجا اصل چهارم در درویشی و زهد اصل پنجم در نیت و اخلاص و صدق اصل ششم در محاسبه و مراقبه اصل هفتم در تفکر اصل هشتم در توکل و توحید اصل نهم در محبت و شوق خدا تعالی اصل دهم در یاد کردن مرگ و احوال آخرت نیست فهرست ارکان و مصول کتاب کیمیای سعادت و ما اندرین کتاب جلای این چهار عنوان و چهل اصل را شرح کنیم بر بنی فارسی گویان و قلم نگاریدیم از عبارات بلند و مغلطه منی باریک دشوار تا فهم عوام آزاد یابد چه اگر کسی را رغبت تحقیق و تدقیق باشد و از این بایکد که از کتب تازی طلب کند چون کتاب حیا العلوم آدین و کتاب جواهر القرآن و تصانیف دیگر که درین معنی تباری کرده آمده است که مقصود ازین کتاب جوایز خلق اند که این معنی بپاری التماس کرد و در سخن را از حد فهم ایشان و نیز توان گذشت این روش سبزه و تعالی نیت ایشان در التماس و نیت مادر اجابت پاک گرداناد از شوائب زیاده و کدورات تحلف و خالص گرداناد امید محبت و پیرا راه صواب کشاده گرداناد و مسیر گرداناد و توفیق ارزانی داراد از آنچه زبان گفته آید بمعاملت و فاکرده شود که گفتار بے کردار ضایع بود و فرمودن بی و زری بربیب و بال آخرت بود لغو و باله نهم

آغاز کتاب در پیداکردن عنوان مسلمان و آن چهار است عنوان اول شناختن خویش است

بدانکه کلیه معرفت از در تعالی معرفت نفس خویش است و برای این گفته اند من عرف نفسه فقد عرف ربه و برای این گفت حق سبحانه و تعالی ستره حیض الایمانی تان و فی انفسهم فی تبتکین لکھرا نھ انھو گفت نشانهای خود در عالم و در نفس ایشان بایشان نمایم تا حقیقت حق ایشانرا پیدا شود و در حقیقت چیز بنزدیک تر از تو نیست چون خود را شناسی دیگر را چون شناسی و همانا که گویی من خود را بشناسم

سلسله و جلایک بر موفیق اثر سماع طاری شود ۱۰۵۰ یعنی از طری کر بکے رواد اشته باشد ۱۲۵ هر که شناخت نفس خود را پس شناخت پروردگار خود را ۱۲

خدا تعالی است عزوجل و معرفت خدا تعالی ویرا معرفت منع خدا تعالی حاصل شود و این از جمله عالم حس است و معرفت عجایب عالم ویرا از راه حواس
حاصل آید و این حواس را قوام کبابه است پس معرفت صید و سیت و حواس دم و سیت و کالبد مرکب وی و جمال دم وی است پس ویرا کبابه بدین
سبب طبع است قناده و کالبدی مرکب است از آب و خاک و حرارت و طوبت و بدین سبب ضعیف است و از حد خطر ملاک است از درون بسبب
گر سنگی و خشکی و بدین سبب آب و سبب نقد و شمنان و دودگان و غیر آن پس ویرا سبب گر سنگی و خشکی بطعام و شراب حاجت افتاد و بدین
سبب و ما بدو لشکر حاجت بود یکی ظاهر چون دست و پا و دندان و دمان و معده و یکی باطن چون شهوت طعام و شراب و ویرا سبب دفع شمنان
بیرون بدو لشکر حاجت افتاد یکی ظاهر چون دست و پای و صلاح و دیگر باطن چون خشم و شهوت و چون ممکن نبود که خیر را که نمید طلب کردن
و دشمنی را که نمید دفع کردن ویرا باوراکات حاجت افتاد بعضی ظاهر و آن پنج حواس است چون چشم و بینی و گوش و ذوق و لمس و
بعضی باطن و آن نیز پنج است و منظر نگاه آن دماغ چون قوت خیال و قوت تفکر و قوت حفظ و قوت تذکر و قوت توهم و هر یک را از این قوتها
کلیت عامی را که یکجمله شود کار آدمی بخلل شود و درین دنیا و جلایین لشکر ظاهر و باطن همه بفرمان دل اند و او امیر و پادشاه همه است چون
زبان را فرمان دهد بگوید و چون دست را فرمان دهد بگیرد و چون پای را فرمان دهد برود و چون چشم را فرمان دهد بنگرد و چون قوت تفکر
را فرمان دهد بنمیشد و همه را بطبع و طبع فرمان بردار کرده اند تا تن را نگا دارد چند نگا را از خویش را بگیرد و میسر خود مال کند و بتجارت
آزمت تمام کند و در نعم سعادت خویش بقیضا اند و طاعت دشمن این لشکر دل را بطاعت دشمن فرستگان ماند حق تعالی را که خلایق توانمند کرد

در پنج فرمان بلاطوع و رغبت فرمان بردار باشند + + + طاعت خویش کردن بکذب

فصل در بیان شناختن مقصود از لشکر دول بمشای شناختن تفصیل لشکر دول دراز است و آنچه مقصود است از این مشای
معلوم شود بدینکه تن چون شهر است و دست و پای و همچنان چون پیشه و ران شهر اند و شهوت چون عامل خراج است و غضب چون شمشیر است
و دل پادشاه شهر است و قتل ویرا پادشاه است و پادشاه را باینجه حاجت تا مملکت رست کند و لیکن شهوت که عامل خراج است
و دروغ زن و خنول و خلیط اگر است و هر چه وزیر عقل گوید بخالفت او بیرون آید و همیشه خوانان آن باشد که هر چه دولتت مال است بر پیمان
خوبی بستاند و این غضب که شمشیر است شیرین است و تند و تیز است و بکشتن شکستن دوست دارد و همچنان که پادشاه شهر شورت همه
بافیه کند و عامل دروغ زن طمع را مالیده دارد و هر چه او بر خلاف وزیر گوید نشنود و شمنه را بر او مسلط کند تا او را از فضولی باز دارد
و شمنه را نیز گرفته و شکسته دارد تا پائی از حد خویش بیرون نرند چون چنین کار مملکت بنظام بود و هم چنین پادشاه دل چون
کا باشارت وزیر عقل کند و شهوت و غضب را زیر دست و بفرمان عقل دارد و عقل را سخا نشان گرداند که مملکت تن رست بود و راه
سعادت فتن و رسیدن بحضرت اکبیت روی بریده نشود و اگر عقل را شمشیر شهوت و غضب گرداند مملکت عیان شود و پادشاه بخت کرد و دلاک شود

فصل در بیان سبب پیداکردن شهوت و غضب و تن و حواس عقل و دل ازین جمله گرفتاری است که شهوت و غضب
را برای طعام و شراب و نگاه داشتن تن آفریده اند پس این هر دو خادم تن اند و طعام و شراب علف تن است و تن را برای جمالی حواس آفریده اند
پس تن غلوم حواس است و حواس را برای جاسوسی عقل آفریده اند تا آدمی باشد که بوی عجایب منع خدا تعالی بداند پس حواس خادم
عقلند و عقل را برای دل آفریده اند تا شمع چراغ وی باشد که بنور وی حضرت الوهیت را بیند که همیشه وی آنست پس عقل خادم
دل است و دل را برای نظاره جمال حضرت اکبیت آفریده اند پس چون باین مشغول باشد بنده و خادم درگاه الهیت است و آنچه حق تعالی گفت

وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ معنی وی این است پس دل را آفریده اند و این مملکت و لشکر بوی داده اند و این مرکب تن را بوی سپرده اند از عالم خاک سفری کند با علی علین اگر خواهد که حق این نعمت بگذارد و شرط بندگی بجای آورد باید که پادشاه و ارباب صدر مملکت بنشینند و حضرت الهی را قبله و مقصود سازد و از آخرت و من و قرارگاه سازد و از دنیا منزل و از تن مرکب و از دست و پای و مضای خدمت گاران و از عقل و زیر و از شهوت حافظ مال و از غضب شمشیر و از حس جاسوسان سازد و هر یک را به عالم دیگر موکل کند تا اخبار آن عالم جمع کند و از قوت خیال که در پیش و باغ است صاحب برید سازد تا جاسوسان جمله اخبار زد و او جمع کنند و از قوت حفظ که در آخر و باغ است خریطه دار سازد تا قدامت اخبار از دست صاحب برید میتانده نگاه میدارد و بقوت خود بر وزیر عقل عرضه میکند و زیر بر قوت آن اخبار کار از مملکت بوی میرسد تدریس مملکت و تدبیر سفر پادشاه میکند چون بنید که یک از لشکر چون شهوت و غضب غیر آن باغی شده بر پادشاه و پای از عطا او بیرون نهاده و راه بروی بخواد و تدبیر آن کند که بجهد او مشغول شود و ویرا بسوی صلاح باز آورد و قصد کشتن او نکند که مملکت بی ایشان رست نیاید بلکه تدبیر آن کند که ایشان را بحد طاعت آورد تا در سفری که پیش دارد یار باشند و خصم و رفیق باشند و زود در راه زن چون چنین کند سعید باشد و حق نعمت گذارده باشد و خلعت این خدمت بوقت خود بیاورد و اگر خلاف این کند و به موافقت را نپذیرد و شتمنا

که باغی گشته اند برخیزد کافر نعمت باشد و شقی گردد و نکال و عقوبت آن بسیار

فصل در بیان اجناس را برجه اخلاق دل که از لشکر دل باطنی اخذ میکنند با کمال آدمی را بهر یکی از این لشکر که در دوز و است علاقتمی است و در از بهر یکی صفتی و خلقی پدید آید بعضی از آن اخلاق بد باشد که او را هلاک کند و بعضی نیکو باشد که او را سعادت رساند و جمله آن اخلاق اگر چه بسیار است اما چهار جنس اند اخلاق بهائم و اخلاق سبع و اخلاق شیاطین و اخلاق ملایک چسب آنکه در وی شهوت و آرز نهاده اند کار بهائم کند چون شره و پر خوردن و جماع کردن و سبب آنکه در وی خشم نهاده اند کار سگ و شیر و گرگ کند چون زدن کشتن و در خلق افتادن بر ست و زبان و سبب آنکه در وی کمر و حیل و تلبیس و فتنه و گنجین میان خلق نهاده اند کار دیوان کند و سبب آنکه در وی عقل نهاده اند کار ملایک کند چون دوست داشتن علم و صلاح و پرهیز کردن از کار زشت و صلاح جتن میان خلق و عزیز و بزرگ داشتن خود و از کارهای خسیس شاد بودن معرفت حق تعالی و کارها و عیب داشتن از جهل و نادانی و حقیقت گوئی و بر شتر آدمی چهار چیز است سگی و خوک و دیوی و ملکی که سگ که نگو سبیده و مذموم است نه برای صورت و دست و پای و پوست بود بلکه برای صفتی که در ولایت که در مردم افتد خوک نیز بلبس صورت مذموم است بلکه سبب معنی شره و از حرص بر چیزهای پلید و زشت و حقیقت روح سگی و خوک این معنی است و در آدمی همین است و هم چنین حقیقت شیطانی و ملکی این معنی است که گفته اند و آدمی را فرموده اند که بنوع عقل که از آثار و انوار فرشتگان است تلبیس و کشتن طایف کشف میکن تا او رسوا شود و هیچ فتنه نتواند ایمنی چنانکه رسول صلی الله علیه و آله و صحابه وسلم فرموده که هر آدمی را شیطان است و مر اینست لیکن خدا تعالی امر بروی نصرت و ادا و مقهور من گشت و مر اینست شتر نتواند فرمود و نیز ویرا فرموده اند که این خنیز حرص و شهوت را و کلب غضب را بواب و زیر دست عقل و از تاجزلفان و خنیزند و نشینند اگر چنین کند او را از این اخلاق و صفات نیکو حاصل شود که آن تخم سعادت او گردد و اگر خلاف این کند و کمر خدمت ایشان بر بندد در وی اخلاق پدید آید که آن تخم شقاوت او گردد و اگر او را حال خود در خواب یاد بیداری بماند کشف کند خود را بنید که خدمت بسته پیش سگی یا خوک یا دیوی و کسیکه مسلمانی را اسیر کرده اند و دست کافری

سلاخه و آفریده هم جن و دهنان را اگر بپای آنکه عبادت کنند مرا ۱۲۱ جاسوس بر وزن ناقوس شخصی باشد که از ملکی بگریز خبر دهد ۱۲۲ در کسی قنادر یعنی باوی جنگ کردن و تیر و تیر

معلوم است که حال وی چه باشد پس آنکه خسته را دوست سگ و خوک دیو سیر کند حال وی فاش تر بود و بیشتر خلق اگر انصاف دهند حساب بگیرند و شب در رو نکند و دست بسته اند و در راه و هوای نفس خود و حال ایشان بقیقت این است اگر چه بصورت بادی میمانند و فرود قیامت این معنی آشکار شود و صورت برنگ سنی باشد تا آن کس را که شهوت و آرزوی غالب بود بصورت خوک بینند و آن کس که خشم بر وی غالب بود بصورت سگ اگر بکنند و برای این است که کسی که گری بخواب بیند تعبیر آن مردی ظالم باشد اگر خوک بیند تعبیر آن مردی پلید باشد برای آنکه خواب نمودار ملک است با تقدیر که بسبب خواب زین عالم دور تر شد صورت تنج معنی باشد تا هر کس را با نصرت بر بیند که باطن او چنانست و این ترس بزرگ است

کاین کتاب شرح آن را احتمال نکند +

فصل در بیان مراقبت حرکات و سکناات خود

چون دوستی که در این چهار قهرمان کار فرمای مراقبت باش حرکات و سکناات خود را تا این چهار در طاعت کلامی و تحقیقت شناس که از حرکتی که میکنی سخته در دل تو پیدا شود که آن در دل تو بماند و در محبت تو بآن جهان آید و آن صفات را اخلاق گویند و همه اخلاق از این چهار قهرمان شگافند اگر طاعت خنجر شهوت داری در تو صفت پلیدی و بے شرمی و جریعی و پاپوسی و جنسی و حسد و شتمانت و غیر آن پیدا آید و اگر او را مقهور کنی و پادوب و زیر دست داری در تو صفت قناعت و خوشبینی داری و شرم و آرام و نظیفی و پارسائی و کوتاه دستی و بے طبعی پیدا آید و اگر کلب غضب اطاعت داری در تو تهور و ناپاکی و لاف زدن و باز نماند کردن و کبر و بزرگ خوشتن و خوشبینی و انفس کردن و استخفاف کردن و خوار داشتن مردم و در خلق افتاد و پیدا آید و اگر این سگ را با دلب داری بر تو صبر و بردباری و عفو و ثبات و شجاعت و دلاکتی و شهادت و کرم پیدا آید و اگر آن شیطان را که کار او است که این سگ و خوک را از جای برمی انگیزد و ایشان را دلیر میکند و مکر و حیله می آموزد طاعت داری در تو صفت گریزی و خیانت و تخلیط و به اندرونی و فریفتن و طبعی پیدا آید و اگر او را مقهور داری بکسیر و فریفتن نشوی و لشکر عقل را نصرت کنی و تیزی و معرفت و علم و حکمت و صلاح و حسن خلق و بزرگی و ریاست پیدا آید و این اخلاق نیکو که با تو بماند از جمله باقیات صالحات باشد و تخم سعادت تو بود و این افعال که از وی اخلاق بد پیدا آید و بد مصیبت گویند و آنچه اخلاق نیکو از آن پیدا آید آن را طاعت گویند و حرکات و سکناات آدمی از این دو حال خالی نیست و دل همچو آینه روشن است و این اخلاق زشت چون دودی و ظلمت بود که بآن میرسد و آنرا تاریک میگردد و انداخت حضرت الوهیت را بنید و محبوب شود و این اخلاق نیکو چون نور است که بدل میرسد و ویران از بهر ظلمت و مصیبت میرد و اید و برای این گفت رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و علم اشیع التیفة النحسة محمداً از پسر شری نیکوئی بکن تا آن را محو گرداند و در قیامت دل باشد که بصورتی قیامت آید روشن یا تاریک تلاوت یحیی من آتی الله یقلب سلیقه و دل آدمی در ابتدا ای آفرینش چون آهن است که از آن آینه روشن بیاید که همه عالم در وی بناید اگر آن را چنانکه باید نگاه دارند و اگر نه زنگار بگیرد و چنان شود که از آن دیگر آینه نیاید چنانکه حق تعالی گفت

كَلَّا لَئِنْ لَمْ يَنْتَهِ عَنِ قَوْلِهِمْ لَأَنْزِلُنَّهُمْ نَجَسًا ط

فصل هفتم آنکه چگونه در آدمی صفات سباع و بهایم و شایمین و ملائک است بجهت دانیم که اصل او گوشت و فرشتگان است و دیگر آن غریب و عارض اند و بجهت دانیم که او را برائے اخلاق فرشتگان آفریده اند تا آن فصل کند برائے دیگر صفات

این کتاب در بیان مراقبت حرکات و سکناات خود و دیگر فصل چون حدادی صفات سباع
 این کتاب در بیان مراقبت حرکات و سکناات خود و دیگر فصل چون حدادی صفات سباع
 این کتاب در بیان مراقبت حرکات و سکناات خود و دیگر فصل چون حدادی صفات سباع

بنا که این بان بشناسی که دانی که آدمی شریف تر و کامل تر است بهایم و سباع و هر چیزی را که کمالی داده باشند که آن نهایت درجه او بود و او را برای آن آفریده باشند مثال این آنکه سبب از شریف تر است که جز را برای باز کشیدن آفریده اند و سبب را برای دیدن در جنگ و جهاد تا در زیر سوار چنانکه میباید و دومی پوید و او را قوت باز کشیدن نیز داده اند همچون خر و کمال زیاده داده اند که خورانه داده اند اگر وی از کمال خود عاجز آید او را پالانی سازند تا بعد از جهاد و این هلاک و نقصان او باشد هم چنین که آدمی را برای خوردن و خفتن و جمیع کردن آفریده اند و هر روز که درین بسیر برود و هر چه پندارد که ایشان را برای غلبه و استیلا و حقور کردن دیگر چیزها آفریده اند چون عرب و ترک و کرد و و این هر دو خطا است چه خوردن و جمیع کردن لشهوت باشد و این خود مستوران را داده اند و خوردن شتر بیش از خوردن مرد است و جمیع شتر بیش از جمیع مرد است پس چرا آدمی از ایشان شریف تر بود و غلبه و استیلا بجنب باشد و این سباع را داده اند پس دی را آنچه سباع و بهایم را داده است و زیاده از آن کمال داده اند که آن عقل است که آن خدایر ایشانند و سباع و جمیع عجب صنع او بداند و آن خود را از دست شهوت و غضب براند و این صفت فرشتگان است و این صفت او را بر بهایم و سباع مستولی است و همه سبب او نیت تا هر چه بر روی زمین است چنانکه حق تعالی گفت **وَنَحْنُ لَكُم مَّا فِي الْأَخْيَرِ جَمِيعًا** پس حقیقت آدمی آنست که کمال او شرف و ابالت و دیگر صفات غریب و عاریت است و ایشان را بعد و چاکری او فرستاده اند و برای اینست که چون بسیر و در غضب باز و نه شهوت او بماند و بس یا جوهری روشن و نورانی و آراسته بمعرفت حق تعالی صفت ملائکه بود و اگر رفیق ایشان باشد و رفیق الملائه اعلی این باشد و ایشان همیشه در حضرت الهیت باشند **فِي مَقْعَدٍ صِدْقٍ عِنْدَ مَلَكٍ** مقلد سبط یا ناریک و نگون از ناریک یا نکه زنگار گرفته باشد از ظلمت معیشت و نگون سازی با نکه آرم گرفته باشد با شهوت و غضب و هر چه شهوت وی بود درین جهان گذرشته باشد و روی و دل و سویی این جهان باشد که شهوت و مراد وی اینجا باشد و این جهان زیر آن جهان است پس سروی زیر و نگون ساز بود و معنی آنکه گفت **وَلَوْ تَرَىٰ إِذَ الْمُجْرِمُونَ نَاكِسَ رُءُوسِهِمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ** این باشد و کیکی چنین بود و ایشان

در همین بود و معنی همین هر که نداند و بر آئے این گفت **وَمَا آتَاكُمْ مِنْ شَيْءٍ مَّا يَخْتِئُ**

فصل عجایب عالمهای دل را نهایت نیست و شرف وی به نیست که عجب تر از همه است و بیشتر خلق از آن غافل باشند و شرف وی از دو وجه است یکی از روی علم دیگر از روی قدرت اما شرف او از روی علم بر دو طبقه است یکی آنست که جمیع خلق از آن توانند دانست و دیگر آنست که پوشیده تر است و هر کسی بشناسد و آن عزیز تر است اما آنچه ظاهر است آنست که او را قوت حله علیها و معرفت صنعتهاست تا بآن جمله صنعتها بداند و هر چه در کتابهاست بخواند و بداند چون هندسه و حساب و طب و نجوم و علم شریعت و با آنکه او یک جزو است که تحت پذیرد و این همه علمها در کجند بلکه همه عالم در چون ذره باشند در ویا و در یک لحظه در فکرت و حرکت خود از شریعی بعلی شود و از شرق بغرب شود و با آنکه در عالم خاک باز و بسته شده است همه آسمان را مساحت کند و مقدار هر ستاره بشناسد و به مساحت بگوید که چند گز است و ماهی را از قعر دریا بجمله بیرون آورد و مرغ را از هوا بر زمین آورد و حیوانات با قوت را چون شتر و سبب سخن خود کند و هر چه در عالم عجایب علمها است همیشه و نیست و این جمیع علمها که است او را از راه پنج حوس حاصل آید و بدین سبب که ظاهر است بگمان راه بوی دانند و عجب تر آنست که از روی دل روزی کشاده است ملکوت آسمان چنانکه از بیرون دل پنج دروازه کشاده است بعالم محسوسات که آن را عالم جسمانی گویند و عالم ملکوت را عالم روحانی

و این عالم را از روی علم دیگر از روی قدرت اما شرف او از روی علم بر دو طبقه است یکی آنست که جمیع خلق از آن توانند دانست و دیگر آنست که پوشیده تر است و هر کسی بشناسد و آن عزیز تر است اما آنچه ظاهر است آنست که او را قوت حله علیها و معرفت صنعتهاست تا بآن جمله صنعتها بداند و هر چه در کتابهاست بخواند و بداند چون هندسه و حساب و طب و نجوم و علم شریعت و با آنکه او یک جزو است که تحت پذیرد و این همه علمها در کجند بلکه همه عالم در چون ذره باشند در ویا و در یک لحظه در فکرت و حرکت خود از شریعی بعلی شود و از شرق بغرب شود و با آنکه در عالم خاک باز و بسته شده است همه آسمان را مساحت کند و مقدار هر ستاره بشناسد و به مساحت بگوید که چند گز است و ماهی را از قعر دریا بجمله بیرون آورد و مرغ را از هوا بر زمین آورد و حیوانات با قوت را چون شتر و سبب سخن خود کند و هر چه در عالم عجایب علمها است همیشه و نیست و این جمیع علمها که است او را از راه پنج حوس حاصل آید و بدین سبب که ظاهر است بگمان راه بوی دانند و عجب تر آنست که از روی دل روزی کشاده است ملکوت آسمان چنانکه از بیرون دل پنج دروازه کشاده است بعالم محسوسات که آن را عالم جسمانی گویند و عالم ملکوت را عالم روحانی

کنند آن قوتیکه در زبان است بخیر و آب بخشن گیر و اطعام را تر کن چنانکه بتوان خورد و این پوشیده نیست که تصرف دل در تن روانست و تن مستعمل است لیکن بیاید و دست کرد و بود که بعضی از دلها شریف تر و قوی تر باشد و بعضی را که مانده تر بود که اجسام دیگر بیرون تن را طبع او کرد تا اگر حیثیت وی مثلاً بر شیری اقتدوی زبون و طبع او گردد و چون هست در بیماری بنده و بسته شود و اگر در سستی بنده و بیمار شود و اگر اندیشه را در کسی بنده و تا بنزدیک او آید حرکت در باطن او پیدا آید و اگر هست در آن بنده و باران آید بیاید این همه ممکن است بر آن عقلی و معلوم است تجربه و آنکه آن چشم زدگی گویند و محرم گویند ازین بابست در جمله تاثیر نفس آدمی است و اجسام دیگر را نفس که حسود باشد مثلاً ستوری نیکو بیند حکم حسد هلاک آن توهم کنند آن ستور در زمان هلاک شود چنانکه در خبر است که *اللعین من دخل الشجر لعل القبر و انجمل القدر* پس این نیز از عجایب قدرت است که در دل است و این چنین خاصیت چون کسی را پدید آید اگر در می خلق باشد مجرّه گویند و اگر نباشد که امارت گویند و اگر در کاخیر باشد آن کس را نبی یا ولی گویند و اگر در شر باشد آن کس را ساحر گویند و محروک امارت و مجرّه همه از خاصیت قدرت دل آدمی است اگر چه میان این همه فرق بسیار است که این کتاب مختل بیان آن نکند

فصل سیکه این جمله که گفت نداندا و از حقیقت نبوت هیچ خبر نداشت و سماع که نبوت و ولایت یکی از حجاب شریف دل آدمیت و محال آن سه خاصیت است یکی آنکه آنچه عموم خلق را در خواب کشف افتد و او را در بیداری کشف افتد دوم آنکه نفس عموم خلق جز در تن ایشان اثر نکند و نفس او در اجسامی که خارج از تن وی است اثر نکند بطریقی که صلاح خلق در آن باشد تا فساد وی نبود و در آن سوم آنکه آنچه از علوم عموم خلق را حاصل شود و تعلم حاصل شود و او را به تعلم از باطن خود و چون روا باشد که سیکه زیرک و صافی دل باشد بعضی از علمها بخاطر خود او در وی تعلم روا باشد که کسی که زیرک تر و صافی تر باشد همه علمها یا بیشتر از آن از خود بشناسد و این را علم لدنی گویند چنانکه حق تعالی گفت *فقلنا یمین اننا انزلنا علیه الکتاب* هر که این خاصیت حاصل باشد وی را پیغمبر بزرگ یا اولیای الهی بنامد و هر که را یکی از اینها بود همین وجه حاصل باشد و در هر یکی نیز تفاوت بسیار است چنانکه او را از هر یک اندک باشد و کس باشد که بسیاری باشد و کمال رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و علم بآن بود که او را همه خاصیت بنفایت کمال بود و چون از او تعالی خواست که خلق را به نبوت و راه هدایت متابعت او کنند و راه سعادت از وی بیاموزند ازین همه خاصیت هر کس را نموداری بداد و خواب نمودار یک خاصیت و فطرت است نمودار دیگر و خاطر است در علوم نمودار دیگر و آدمی را ممکن نیست ایمان آوردن بچیزی که او را از جنس آن نباشد چه هر چه او را نمودار بود خود او را صورت آن مفهوم نشود و از هر این است که بعضی حقیقت است کمال شناسد الا الله و شرح این تحقیق در این است و در کتاب معانی اسماء الله بر آن روشن گفته ایم و مقصود آن است که اکنون ما را امید داریم که بیرون ازین سه خاصیت انبیا و اولیا را خاصیت باشد که ما را این خبر نیست که با نموداران نیست پس چنانکه میگویم که خدا تعالی را بحال کس نشناسد مگر خدا میگویم که رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و علم را نیز بحال کس نشناسد مگر رسول و آنکه بدیهه فوق و دست پس از او میان قدر پیغمبر پیغمبر شناسد و ما را اینقدر پیش معلوم نیست چه اگر با خواب نبود و ما را احکایت کردی که کسی بقیته و حرکت نکند و نه بنده و نه شود و نه گوید و نه داند که فرود آید و بود و چون شنوا و بینا بود و این نمی تواند است هرگز این را باور نشدستی که آدمی هر چند پیره باشد باور ندارد و برای این گفت حق تعالی *قل لا تدركوا العلم الا بغیر العلم* و گفت *واذا لم یفهموا به فسیفون* *هَذَا* *انك قد نیت* و عجب دار که انبیا و اولیا را صفتی باشد که چشم بر سر اندازی و بگوشت را در یک ۱۲ ساله و در خیمه او را از خود ۱۲ ساله که کذب کردند آن چیز را که بر علم آن عاقلانید شنیدند و اولیا اینان را رسیده بود و ۱۲ ساله چون راه یافتند به و پس نزدیک است که گویند این راه را که گشت ۱۱

که دیگر از ازان هیچ خبر نبود ایشان را از ازان لذتها و حالتها ی شریفی بینی که سیکه او را ذوق شعر نباشد آن سبب لذت و ذوق
 سماع نیابد و اگر کسی خواهد که او را معنی آن تفهیم کند تواند که او را از حسن آن خبر نباشد و هم چنین اگر هرگز معنی الوان و لذت دیدار نهم نکند
 پس عجب مدار از قدرت حق تعالی که بعضی از او را کات پس از درجه نبوت آفریند و پیش ازین کس از ازان خبر نباشد + +
 فصل در بیان اینکه علم حجاب این راه است ازینجه که رفت مشرف گوید دل آدمی علوم شد و راه صوفیان معلوم شد که حیثیت
 و همانا که شنیده باشی از صوفیان که گویند علم حجاب است ازین راه و انکار کرده باشی این سخن را انکار کن که این حقیقت چه محسوسات و هر علم
 که از راه محسوسات حاصل شود چون بآن مشغول باشی ازینحال حجاب بود و مثل دل چون حوضی هست و مثل حوض چون هیچ حوضی که آب از آن
 بجوی می آید از بیرون اگر خواهی که آب صافی از قعر حوض بر آید بدینشش آن بود که این آب را بجلایان بیرون کن و گل سیاه که از اثر آن
 بود بجلای بیرون کنی و راه همه جو بهار را بر بندی تا آب در آن نیاید و قعر حوض مسکینی تا آب پاک صافی از اندرون حوض پدید آید تا حوض بآن
 آب که از بیرون در آمده مشغول باشد ممکن نبود که آب از درون آن بر آید هم چنین این علم که از درون دل بیرون آید حاصل نیاید تا دل
 از هر چه بیرون در آمده خالی نشود اما عالم اگر خود را خالی کند از علم آموخته و دل بآن مشغول ندارد و آن علم گذشته حجاب و نباشد و ممکن
 بود که این فستخ اورا بر آید هم چنان که چون دل از خیالات و محسوسات خالی کند خیالات گذشته او را حجاب نشود و سبب حجاب آنست که
 چون کسی اعتقاد اهل سنت آموخت و دلایل آن چنانکه در جدول و مناظره گویند آموخت و بگی خود را بآن دارد و اعتقاد کرد که درای این
 علم خود هیچ علم نیست و اگر چیزی دیگر در دل او آید گوید این خلاف آنست که من شنیده ام هر چه خلاف آن است باطل باشد ممکن نشود که
 هرگز این کس را حقیقت معلوم نشود چه آن اعتقاد که عوم خلق را بیا موزند تا ب حقیقت است نه عین حقیقت و معرفت تمام آن بود که
 آن حقایق از ازان قالب مکشوف شود چنانکه مغز از پوست و بدانی که سیکه طریق جدول در حضرت آن اعتقاد بیا موزد او را حقیقت مکشوف
 نه شود چون پندارد که همه آنست که او دارد آن پندار حجاب او گردد و بکام آنکه این پندار غالب شود بر کسی که چیزی آموخته باشد غالب
 آن بود که این قوم محبوب باشند ازین درج پس اگر کسی ازین پندار بیرون آید علم حجاب و نبود و چون این فستخ بر آید او درجه وی بکمال
 رسد و راه او اینست تر بود از کسی که قدم او در علم ریخته نشده باشد از پیش و باشد که مدتی دراز در بند خیالی باطل بماند و اندک
 مایه شبهت او را حجاب کند و عالم از چنین خطر این باشد پس معنی اینکه علم حجاب است باید که بدانی و انکار کنی چون از کسی شنوی که او
 بدرجه مکاشفه رسیده باشد اما این متبا حیان و مطوقان بجاصل که درین روزگار پیدا آمده اند هرگز ایشان را خود این حال نبوده ولیکن
 عبادت چند فیرق از طایف صوفیان بگرفته اند و شغل ایشان آن باشد که همه روزه خود را می شویند و بقوط و سجاده و مرقع می آید
 و آنکه علم و علما را مذمت میکنند ایشان شستنی اند که شیاطین خلق اند و دشمن خدا و رسول اند چه خدا و رسول علم علما را مدح گفته اند
 و همه عالم را بعلم دعوت کرده اند این مدح مطوق چون صاحب طالی نباشد و علم نیز حاصل نکرده باشد او را این سخن کی روا باشد گفتن و مثل او
 چون کسی باشد که شنیده باشد که کیمیا از زر بهتر بود که از ازان زر بے نهایت آید چون آنجهای زرشین و نهند دست بآن نبرد و گوید زرشین کار
 آید و آن را چه قدر باشد کیمیا باید که اصل آنست زرشین اند و کیمیا را خود هرگز ندیده باشد و ندانسته بود مدبر و مفلس و گرسنه باند
 و از شادی این سخن که من خود گفته ام که کیمیا از زر بهتر است می کند و لاف میزند پس مثال کشف انبیا و اولیا چون کیمیا است و مثال علم علما

له ای برای غلب و محبت کردن اعتقاد طریق مناظره سوزنده ۱۲ در وقت سماع که گردانیدن خلاف مغرور مرد است کشتی کرده و ابله می کند سکه مخفی در اصل جاس که
 در آن رفته بر رفته بیست پاره بر پاره و در خسته باشند مخصوص است بر حضرت ۱۲

چون نیست و صاحب کیمیا را صاحب فضل است و جمله و لیکن اینجا دقیقه دیگر هست که اگر کسی چندین کیمیا دارد که از آن پیش از سر
و نیاز در حال نیاید و در فضل نباشد بر کسی که او را هزار و نیاز زرباشد و چنانکه کتب کیمیا و حدیث آن و طالب آن بسیار است و حقیقت
آن در روزگار بسیار است نیاید و بیشتر کسی که طلب آن برخیزد حال ایشان قلابی بود کار صوفیه نیز هم چنین بود حقیقت در ایشان
غیر بود و آنچه بود اندک بود و نادر بود که کمال پس باید که بدانی که هر کس که از حال صوفیان اندک چیزی پیدا آورد و بر عالمی
فصل نباشد که بیشتر ایشان آن باشد که از او اهل آن کار چیزی بر ایشان پیدا و نگاه از آن بیفتد و تمام نشود و بعضی باشند
که سودا می و خیالی بر ایشان غالب شود و از حقیقت نباشد و ایشان پندارند که این کار است و از دهن چنین باشد و چنانکه در خواب حقیقت
است و شگفتا احلام است در آن حال نیز هم چنین بود بلکه فضل بر عالمی کسی را بود که در آن حال چنان کامل شده باشد که هر علم که بدین تعلق
دارد و دیگران در تعلیم بود و خود بی تعلیم بدانند و این بحث نادر بود پس باید که باصل راه تصوف و فضل ایشان ایمان داری و سبب این
مسوقان روزگار عقاود را در ایشان تنه کنی و هر که از ایشان در علم و علمای طعن میکنند بدانکه از بی حالی میکنند

فصل هفتم که در بیان کمال سعادت آدمی و معرفت خداست بدانکه این آن معلوم شود که
بدانی که سعادت هر چیزی در لذت و رحمت وی در آن بود و لذت هر چیزی در آنست که مقتضای طبع او بود و مقتضای طبع هر چیزی
آنست که او را برای آن آفریده اند چنانکه لذت شهوت در آنست که باز وی خود را در لذت غضب و آنست که انتقام کشد از دشمن
و لذت چشم و صورت های نیکو است و لذت گوش در آواز ما و الحانهای خوش است هم چنین لذت دل در آنست که خاصیت اوست
و دیر برای آن آفریده اند و آن معرفت حقیقت کار است که خاصیت دل آدمی نیست اما شهوت و غضب و دیر یافتن محسوسات پنج
حس بهایم و نیز هست و برای این بود که آدمی هر چه نداند و طبع او تقاضای تبسّر آن بود تا بداند و هر چه نداند بدان نشاد باشد و هیچ کس
و آن فخر آورد و اگر چه چیزی نیست چنانکه شطرنج مثلا اگر کسی آزاد اندوگونی تعلیم کند مبر و شوار تواند کرد و از شادی آنکه بازی غریب
دانست خواهد که آن فخر اظهار کند و چون دانستی که لذت دل در معرفت کار است دانی که هر چه معرفت بخیزی بزرگتر و شریف تر بود لذت
بیشتر بود چه آنکس که او را سر و زیر جز دارد و آن شاد بود اگر سر را ملک و اندیشه او در تبسیر ملک بداند و آن شاد تر بود و آن کس که علم هند هم
شکل و مقدار آسمانها بداند بدان شاد تر بود از آن که علم شطرنج داند و آن کس که دانست که شطرنج چون باید نهاد و بنهاد و لذت بیش از آن
یابد که داند که چون باید باخت و هم چنین هر چند معلوم شریف تر علم شریف تر بود و لذت بیشتر و هیچ موجوده شریف تر از حق تعالی نیست چه
شرف هر چیزی باوست و پادشاه و ملک همه عالم و سبب و همه عجب عالم آثار منع اوست پس هیچ معرفت ازین معرفت شریف تر و لذت تر
نبود و هیچ نظاره خوشتر از نظاره حضرت ربوبیت نباشد و مقتضای طبع دل آنست برای آنکه مقتضای طبع هر چیزی خاصیت است
که او را برای آن آفریده اند اگر دلی باشد که در وی تقاضای تبسّر باشد چنانکه تخی بود بیمار که در وی تقاضای غذا باطل
شده باشد که گرسنگی از آن دوست تر دارد و اگر او را علاج نکند تا شهوت طبعی باز بجائی خود آید و این شهوت فاسد برود و او بخت انجامان
باشد و هلاک شود و آن کس که شهوت دیگر چیز با بر دل و غالب تر باشد از شهوت معرفت الهی او بیمار است اگر علاج نکند او بخت آن جهان باشد
و هلاک گردد و همه شهوات و لذات و محسوسات بن آدمی تعلق دارد و لاجرم بملک باطل شود و برخی که در آن برده باشند باطل باشند و لذت

معرفت که بدل تعلق دارد بمرکز اصناف آن شود که دل بمرکز لایق شود و معرفت بر جای خود بماند بلکه روشن تر بود و لذت اصناف آن شود که دل محبت دیگر شهوتها بر خیزد و شجاعت این تمامی در اصل محبت

در آخر کتاب پیدا کرده آید

فصل بن مقدار گفته اند از احوال گوهر اول و دوم و چنانچه که در کتاب کفایت بود و اگر کسی زیاده از این شرح خواهد در کتاب عجایب انقلب گفته ایم و از این هر دو کتاب هم آوی خوش بین شناس گردد و تمامی که این همه شرح بعضی از صفات دست و این یک رکن است و دیگر رکن آوی تن است و در آفرینش تن نیز عجایب بسیار است و در هر عضوی از ظاهر و باطن او معانی عجیب است و در هر یک مکتبهای غیب است و در تن آدمی چند هزار رگ و پی و استخوان است هر یک بر شکله و صفت دیگر و برای غرضی دیگر و توازن همه به خبر باشی و این مقدار از آنی که دست از برای گرفتن است و پای برای رفتن و زبان برای گفتن و اما بدانکه چشم را از ده طبقه مختلف ترکیب کرده اند که اگر از آن ده یکی کم شود دیدن او بخل شود و ندانی که هر طبقه برای چیست و بچه وجود در دیدن آن حاجت است و مقدار چشم خود پیدا است که چند است و شرح علم آن در مجلد های بسیار گفته اند بلکه از این ندانی عجیب نیست که ندانی که حشا باطن چون جگر و پسر و زهره و کلیه و غیر آن برای چیست جگر برای است که طعامهای مختلف از معده بآن رسد و همه را یک صفت گرداند بزرگ خون تا شایسته آن شود که غذای هفت اندام شود چون خون در جگر بخت شود و از آن دردی بماند و آن سودا شود و احتمال برای آنست تا آن سودا را از وی بستاند و بر سر وی کفی زرد پیدا آید و آن صفرا بود و زهره برای آنست تا آن صفرا را از وی بکشد چون خون از جگر بیرون آید رنگ و قیو و بی قوام بود کلیه برای آنست تا آن آب را از وی بستاند تا خون بی صفرا و بی سودا با قوام برود و قیو را آفتی رسد صفرا با خون بماند و از آن علت یزقان و علت های صفرائی پیدا آید اگر پس از آفتی رسد سودا با خون بماند و علت های سودائی پیدا آید و اگر کلیه را آفتی رسد آب در خون بماند اشتقاق پیدا آید و هم چنین هر جزوی از اجزای ظاهر و باطن آدمی برای کاری آفریده اند که تن بے آن بخل شود بلکه تن آدمی با مختصری او شایسته از همه عالم که از هر چه در عالم آفریده اند در وی نموداری از آن است استخوان چون کوبست و عرق چون باران و موسی چون درختان و دماغ چون آسمان و حواس چون ستارگان و تفصیل این دراز است بلکه همه جنس آفرینش را در وی شایسته چون خوک و سگ و گرگ و ستور و دیو و پری و فرشته چنانکه از پیش گفته آمد بلکه از هر پیشه وری که در عالم است در وی نموداری است آن قوت که در معده است چون طایع است که طعام را بهضم کند و آنکه طعام صافی را بجز رسته و نفل را با معایر و آنچون عصاره و آنکه طعام را در جگر بزرگ خون گرداند چون رنگیز و آنکه خون را در سینه زنان شیر سفید گرداند و در آتشین لطفه سفید گرداند چون گاز و آنکه در هر جزوی غذا را از جگر می کشد بخوشن چون جلاب است و آنکه در کلیه آب را بجز میکشد و در مثانه میریزد چون تقاست و آنکه نفل را بیرون می اندازد چون کنایه است و آنکه صفرا و سودا را بر آگیزد و در باطن تا تن تباه شود چون عیار مقصد است و آنکه صفرا و علتها را دفع کند چون یریس عادل است و شرح این نیز دراز است و مقصود این است که بدانی که چند قوت های مختلف است در باطن تو همه بکار تو مشغول و تو در خواب خوش و ایثان هیچ از خدمت تو نیاسایند و تو ایثان را ندانی و شکر او را ایثان را بخدمت تو داشته بجانای اگر کسی غلام خود را یک روز بخدمت تو فرستد تو همه عمر شکر او مشغول باشی و آن را که چندین برابر پیشه و ران در درون تو بخدمت تو داشته

اینکه در کتاب کفایت گفته اند از احوال گوهر اول و دوم و چنانچه که در کتاب کفایت بود و اگر کسی زیاده از این شرح خواهد در کتاب عجایب انقلب گفته ایم و از این هر دو کتاب هم آوی خوش بین شناس گردد و تمامی که این همه شرح بعضی از صفات دست و این یک رکن است و دیگر رکن آوی تن است و در آفرینش تن نیز عجایب بسیار است و در هر عضوی از ظاهر و باطن او معانی عجیب است و در هر یک مکتبهای غیب است و در تن آدمی چند هزار رگ و پی و استخوان است هر یک بر شکله و صفت دیگر و برای غرضی دیگر و توازن همه به خبر باشی و این مقدار از آنی که دست از برای گرفتن است و پای برای رفتن و زبان برای گفتن و اما بدانکه چشم را از ده طبقه مختلف ترکیب کرده اند که اگر از آن ده یکی کم شود دیدن او بخل شود و ندانی که هر طبقه برای چیست و بچه وجود در دیدن آن حاجت است و مقدار چشم خود پیدا است که چند است و شرح علم آن در مجلد های بسیار گفته اند بلکه از این ندانی عجیب نیست که ندانی که حشا باطن چون جگر و پسر و زهره و کلیه و غیر آن برای چیست جگر برای است که طعامهای مختلف از معده بآن رسد و همه را یک صفت گرداند بزرگ خون تا شایسته آن شود که غذای هفت اندام شود چون خون در جگر بخت شود و از آن دردی بماند و آن سودا شود و احتمال برای آنست تا آن سودا را از وی بستاند و بر سر وی کفی زرد پیدا آید و آن صفرا بود و زهره برای آنست تا آن صفرا را از وی بکشد چون خون از جگر بیرون آید رنگ و قیو و بی قوام بود کلیه برای آنست تا آن آب را از وی بستاند تا خون بی صفرا و بی سودا با قوام برود و قیو را آفتی رسد صفرا با خون بماند و از آن علت یزقان و علت های صفرائی پیدا آید اگر پس از آفتی رسد سودا با خون بماند و علت های سودائی پیدا آید و اگر کلیه را آفتی رسد آب در خون بماند اشتقاق پیدا آید و هم چنین هر جزوی از اجزای ظاهر و باطن آدمی برای کاری آفریده اند که تن بے آن بخل شود بلکه تن آدمی با مختصری او شایسته از همه عالم که از هر چه در عالم آفریده اند در وی نموداری از آن است استخوان چون کوبست و عرق چون باران و موسی چون درختان و دماغ چون آسمان و حواس چون ستارگان و تفصیل این دراز است بلکه همه جنس آفرینش را در وی شایسته چون خوک و سگ و گرگ و ستور و دیو و پری و فرشته چنانکه از پیش گفته آمد بلکه از هر پیشه وری که در عالم است در وی نموداری است آن قوت که در معده است چون طایع است که طعام را بهضم کند و آنکه طعام صافی را بجز رسته و نفل را با معایر و آنچون عصاره و آنکه طعام را در جگر بزرگ خون گرداند چون رنگیز و آنکه خون را در سینه زنان شیر سفید گرداند و در آتشین لطفه سفید گرداند چون گاز و آنکه در هر جزوی غذا را از جگر می کشد بخوشن چون جلاب است و آنکه در کلیه آب را بجز میکشد و در مثانه میریزد چون تقاست و آنکه نفل را بیرون می اندازد چون کنایه است و آنکه صفرا و سودا را بر آگیزد و در باطن تا تن تباه شود چون عیار مقصد است و آنکه صفرا و علتها را دفع کند چون یریس عادل است و شرح این نیز دراز است و مقصود این است که بدانی که چند قوت های مختلف است در باطن تو همه بکار تو مشغول و تو در خواب خوش و ایثان هیچ از خدمت تو نیاسایند و تو ایثان را ندانی و شکر او را ایثان را بخدمت تو داشته بجانای اگر کسی غلام خود را یک روز بخدمت تو فرستد تو همه عمر شکر او مشغول باشی و آن را که چندین برابر پیشه و ران در درون تو بخدمت تو داشته

که در هر حق و یک لحظه از خدمت نه ایستند تو از و یاد دنیا رسته و در بهترین ترکیب تن و منفعت اعضا از عالم تشریح خوانند و علی غلیم است و خلق از آن غافل باشند و نه خوانند و آنکه خوانند برای آن خوانند تا در علم طلب است و شود و علم طلب خود حقیر مختصر است اگر چه به آن حاجت است بر او دین تعلق ندارد اما کسی که نظر دین برای آن کند تا عجایب صنع خدا تعالی بنماید و راسته صفت از صفات الهی ضرورت معلوم شود و یک آنکه بداند که بنا کننده این قالب و آفریننده این شخص قادر است بر کمال که هیچ نقص و عجز و بقدرت او راه نیست و هر چه خواهد تواند کرد و بچهار جهان محب تر از آن نیست که از قطره آب چنین شخص تواند آفرید و آنکه این تواند کرد زنده کردن بعد از مرگ آسان تر بود و دوم آنکه عالمی است که علم محیط است به همه کارها که این چنین عجایب باین همه حکمتهای غریب ممکن نگردد الا کمال علم سوم لطف و عنایت و رحمت او بر بنده بگن نهایت ندارد که از هر چیزی با است او را آفریدن و پنج باز گرفته بلکه آنچه بصورت می با است چون جگر و دل و دماغ که اصول حیوان است بداد و آنچه بان حاجت بود اگر چه ضرورت نبود چون دست و پای و زبان و چشم و غیره آن همه بداد و آنچه زبان حاجت بود و ضرورت لیکن در آن زیادت نیست بود و بر آن وجه نیکوتر بود و هم بداد چون سیاهی سویی و سرخی لب و کوزی ابرو و همواری مشقه چشم و غیره آن و این لطف و عنایت نه آدمی کرد و بس بلکه با همه آفریده های دیگر کرد تا پشت و زانو و گس که هر یک را آنچه با است داد و باین همه شکل ایشان را و ظاهر ایشان را پختن و زنگهای نیکو بپا است پس نظر و تفصیل آفرینش آدمی کلید معرفت صفات الهی است بدین وجه و بدین سبب این علم شریف است نه بدان سبب که طبیب را بان حاجت است و هم چنانکه غرائب شعر و تصنیف و صنعت هر چند بیشتر دانی عظمت شاعر و صنعت و صنایع و ذوق تو زیاده بود و هم چنین عجایب صنع ایزد تعالی مفتاح علم است عظمت صنایع جل جلاله و این نیز بانی است از معرفت نفس و لیکن مختصر است اضافت بعلم دل که این علم تن است و تن چون مرکب است و دل چون سوار و مقصود از آن آفرینش سوار است نه مرکب که مرکب برای سوار است نه سوار برای مرکب لیکن این مقدار نیز گفته اند تا بدانی که باین آسانی خوشتر را بتامی نتوانی شناخت با آنکه تو هیچ چیز نزدیک تر از تو نیست و کسی که خود را نشناسد و دعوی شناختن دیگر کند چون مصلی باشد که خود را طعام نتواند داد و دعوی آن کند که در دستان شهر سمنان دی

میخوانند و این همه زشت بود و هم عجیب

فصل چون شرف و عز و بزرگی گوهر دل آدمی از جمیع دنیاست بدانکه این گوهر عزیز را بتو داده اند و بر تو پوشیده اند چون طلب آن کنی و آن را صنایع گذاری و از آن غافل باشی غنی و خیرانی عظیم بود و بد آن کن که دل خود را باز جوی و از میان شغل دنیا بیرون آوری و او را بکمال شرف خود ساری که شرف و عز او در آن جهان پیدا خواهد شد که شادانی بینیدی اندوه و باقائی بینیدی فنا و قدرتی بینیدی عجز و معصیت بینیدی شبهه و جمالی بینیدی کدورت اما درین جهان شرف او با است که استعداد و شایستگی آن دارد که بان عز و شرف حقیقی برسد و اگر از وی ناقص تر و بیچاره تر و فرو چسبیده تر و سیر ما و گرا و گرسنگی و تشنگی و بیماری و ریخ و درد و اندوه است و هر چه او را رحمت و لذت است و زیاده را دست و هر چه او را منفعت کند یا تمنی و ریخ است و کسی که شریف و عزیز بود بعلم بود بقدرت و قوت یا بهمت و ارادت یا بحال و صورت اگر و علم و نگری از وی جلال تر کست که اگر یک رگ در دماغ او کتر شود و خط ملاک و دیوانگی بود و نداند که از چه خاست و علاج آن چیست و باشد که علاج آن پیش او باشد و می بیند و نداند و اگر در قوت و قدرت او نگاه کنی از وی عاجز تر کست که با گیس بر نه آید و اگر نشانه را بردی مسلط کند در دست او بپاک شود و اگر زنبوری نمیش فراوی کند بے خواب و بیقرار شود و اگر در بهمت او نگری بیک دانگ سیم که او را زیان آید متغیر شود و اگر یک لغز از وی در گذرد در وقت گرسنگی مدحش شود و ازین خیس تر چه باشد و اگر در حال و صورت او نگری بپوشیت

و دندان و از اعضای باطن چون جگر و سپرز و زهره و غیر آن علم آفریده گاه خود بشناسد که در نهایت کمال است و بهیچ چیز محیط است و بداند که از چنین عالمی بهیچ چیز غایب نتواند بود چه اگر عقل عقلی و هم زنده و ایشانرا عمر مائی دراز و سبب و اندیشه کنند تا یک عصور از جمله این اعضا و جوی دیگر و آفرینش آن بیرون تورند بهتر از اینکه است نتوانند اگر خواهند مثل که دندان را صورتی دیگر تقدیر کنند که دندانهای پیشین را ستر است تا طعام را برآید و دیگر را ستر است تا طعام را آس کند و زبان در بر آن چون محرقه آسیابان که طعام را با آسیامی اندازد و قوتیکه زیر زبان است چون غریبه که آب زیر دندان وقت که باید چندانکه باید آب میریزد تا طعام تر شود و بگلو فرو رود و در گلو نماند بهیچ عقالی عالم بهیچ صورت دیگر نتوانند اندیشید و نیکوتر از آن هم چنین دست که پنج انگشت است چهار در یک صفت و بهام از ایشان دو تری و بالا کوتاها تر چنانکه با هر یکی از ایشان کار میکنند و بر همه دیگر دو و هر یکی را سه بند ظاهر و آنرا دو بند ظاهر چنان ساخته که اگر خواهد محرقه سازد و خواهد مغرقه و خواهد قبض کند و خواهد گرد کند و سلاح سازد و خواهد پهن کند و طبق سازد و از وجه بسیار کار دارد اگر بهیچ عقالی عالم خواهند که و جوی دیگر اندیشند در پنهان دان این انگشتان تا هر در یک صفت بود یا سه از یک سو و در یک سوی یا یک پنجست شش باشد یا چهار یا آنکه سه بند دارد و باشد یا چهار باشد هر چند اندیشند و گویند همه ناقص بود و کاملتر است که خدا تعالی آفریده باین معلوم شود که علم آفریده گاه را باین شخص محیط است و بر همه چیز مطلع است و در هر جزوی از اجزای آدمی هم چنین حکمتهاست هر چند لیسک این حکمتها بیشتر داند تعجب و از عظمت علم خدا بیشتر بود و چون آدمی در حاجتهای خود نگر و اولی اعضا آنگاه طعام و لباس و مسکن و حاجت طعام وی به باران و باد و سرما و گرما و صنعتها که از اصلاح آرد و حاجت صنعتهای آن آلات چون آهن و مس و برنج و سرب و چوب و غیر آن و حاجت آن آلات به هدایت معرفت که چون سازند و آنگاه آنگاه کند اینهمه آفریده و ساخته بنید بر تاملترین و نیکوترین و جوی و از هر یکی چندین انواع که ممکن شود اگر نیافریدی در خاطر بچکس نیاید یا نتوانستی ساخت ناخوایسته و نادانسته همه لطیف و رحمت و عنایت ساخته بنید از بخا و بر صفتی دیگر معلوم گردد که حیات همه اویا است و آن لطیف و عنایت و رحمت است همه آفریده ما چنانکه گفت شفق سحر حق تعالی غرضی چنانکه رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم گفت که شفقت خدا تعالی بر بندگان بیشتر از شفقت مادر است بر فرزند شیر خواره پس از پدید آمدن ذات خود هستی ذات حق دینت و از بسیاری تفصیل اجزا و اطراف خود کمال قدرت حق تعالی بدید و در عجب ب حکمتها و منافع اعضای خود کمال علم حق تعالی بدید و در اجتماع آنچه عیاست لغزوت یا حاجت یا برای نیکوئی و زینت که همه با خود آفریده بیند لطیف و رحمت حق تعالی بداند پس باین وجه معرفت نفس آینه و کلید معرفت حق تعالی باشد

فصل در تنزیه و تقدیس حق تعالی و تنزیه و تقدیس خود چنانکه صفات حق تعالی از صفات خود نیست و ذات او از ذات خود بدینست تنزیه و تقدیس حق تعالی از تنزیه و تقدیس خویش بدانچه معنی تنزیه و تقدیس در حق خدا تعالی است که پاک و مقدس است از همه دروهم و خیال آید و منزله است از آنکه او را بجای اضافت توان کرد اگر چه بهیچ جائی از تصرف او خیالی نیست و آدمی نمودار این در خود می بیند که حقیقت جان او که ما آن را دل گفتیم منزله است از آن که دروهم و خیال آید که گفتیم که او را مقدار کمیت نیست و تمت پذیر نیست و چون چنین بود ویرازگ نبود و هر چه ویرازگ و متعلق بود بهیچ حال در خیال نیاید چه در خیال چیزی در آید که بر چشم آن را دیده باشند یا جنس آن را دیده باشند و جز الوان و اشکال در ولایت چشم و خیال نیست و این که طبع نقاضا کند که چیزی را در صورتیکه بهیچ عالم اهل بهیچ درشن و درشن چیزی حال در خیال چنانکه در مغز و مغز و آب است و نشیند و مغز و پهنی چلو و آن صورتی که در دست حاضر شود بهیچگاه در انگشتان را در برابر هم نیستند و در کف کادگی دارند ۱۲ سه شیشی گفت مهرانی من بر خشم من ۱۱

چگونه است معنی آن بود که شکل است خرد است یا بزرگ و چیزی که این صفات را آن راه نبود سوال و چگونه آن باطل بود اگر خواهی که بدانی که راه باشد که چیزی بود که چگونه آن راه نبود و حقیقت خود که که حقیقت تو که محل معرفت است تمت پذیر نیست و مقدار و کیفیت را آن راه نیست و اگر کسی پرسد که روح چگونه چیز نیست جواب آن بود که چگونه را بوی راه نیست چون خود را با این صفت و نسبتی بدان که حق تعالی با این تقدیس اوئی تر است و مردمان عجب دارند که موجودی باشد به چون و چگونه و ایشان خود چنین اند و خود را نمی شناسند بلکه اگر آدمی در حق خود طلب کند نه از چیز میند به چون و چگونه چه در خود چشم میند و در عشق میند و لذت میند و اگر خواهد که چونی چگونه آن طلب کند نتواند که چون این چیز را شکل و لون نبود این سوال را آن راه نباشد بلکه اگر کسی حقیقت آواز طلب کند یا حقیقت طعم تا چون و چگونه است عاجز آید و سبب این است که چون و چگونه تقاضای خیال است که از حاشیه حاصل شده است نگاه از هر چیزی نصیب چشم می جوید و آنچه در ولایت گوش است چون آواز شلای چشم را در آن نصیب نیست بلکه طلب چونی و چگونه و محال بود که او منزه است از نصیب چشم چنانکه لون و شکل منزه است از نصیب گوش هم چنین آنچه بجا دل دریا بند و عقل بشناسد منزه است از نصیب جلو گوش و چونی و چگونه در محسوسات بود و این را تحقیق و غوری است که در کتب مقولات شرح کرده ایم و درین کتاب بیان کفایت بود و مقصود ازین است که آدمی از بی چونی و بی چگونه خود بی چونی و بی چگونه حق تعالی تواند شناخت و بداند که چنانکه جان موجود است و بادشاه تن است و هر چه از تن آن را چونی و چگونه است همه مملکت است و او بی چونی و چگونه است هم چنین پادشاه عالم می چونی و چگونه است و هر چه چون و چگونه دارد از محسوسات همه مملکت است و دیگر نوع از تنزه است که او را به هیچ جای اضافت نکند و جان را به هیچ عضوی اضافت نتوان کرد که نتوان گفت که جان در دست است یا در پای یا در سر یا در جای دیگر بلکه همه اندامهای تن قیمت پذیر است و قیمت پذیر نیست و قیمت پذیر در قیمت پذیر محال بود که فرد آید چه نگاه آن نیز قیمت پذیر شود و با آنکه به هیچ عضو اضافت نتوان کرد و به هیچ عضو از تصرف او خالی نیست بلکه همه در فرمان و تصرف است و او بادشاه همه است چنانکه همه عالم در تصرف بادشاه عالم است و او منزه است از آنکه او را بجای خاص اضافت کنند و تمامی این نوع از تقدیس آن آشکارا شود که خامیست و تر روح آشکارا گویم و اندران حضرت نیست و تمامی

این که اِنَّ اللَّهَ خَلَقَ اَدمَ عَلٰی صُوْرَتِهِ بِهٖ اَنْ اَشْكَا اَشْدُو وَاَنْتَ اَعْلَمُ بِالصَّوْبِ

فصل در معرفت بادشاهی را ندن حق تعالی در مملکت که چگونه است چون ذات حق تعالی معلوم شد و صفات وی و پناکی و تقدیس وی از چونی و چگونه معلوم شد و تنزه او از اضافت بمکان معلوم شد و کلیه همه معرفت نفس آدمی آمد یک باب دیگر مانند و آن معرفت بادشاهی را ندن است و مملکت که چگونه است و هر چه وجه است و کار فرمودن او ملائکه را و فرمان بردن ملائکه او را و اندن کار را در دست ملائکه و فرستادن فرمان از آسمان بر زمین و جنبا نیدن آسمانها و ستارگان را و درستن کارهای اهل زمین با آسمانها و کلیه از راق با آسمان حواله کردن که این جمله چگونه است و این بابی عظیم است در معرفت حق تعالی و این را معرفت افعال گویند چنانکه آن معرفت پیشین را معرفت ذات و صفات گویند و کلیه این معرفت نیز معرفت نفس است و تو چون ندانسته باشی که تو بادشاهی خویش در مملکت خود چون میرانی نه خواهی دانست که بادشاه عالم چگونه میراند آوا خود را بشناس و یک فعل خود را بدان مثلا چون خواهی که بسم الله بر کاغذ نویسی اول رغبته و ارادتی در تو پدید می آید پس حرکتی و جنبه در دل تو پدید آید این دل ظاهر را از گوشت است و در جانب چپ است و جمعی لطیف از دل حرکت کند و بدماغ شود و این جسم لطیف را طبعیان روح گویند که خال قوتها می حس و حرکت است و این روح دیگر است که با هم از بیرون

و مرکب آن روح و جان و روح و جان که نام کریم این بهایم را بنود و هرگز نمیرد که محل معرفت خدا تعالی است پس چون این روح
بدماغ رسیده صورت بسم الله و خزان اول و باغ که جای قوت خیال است پدید آید اثری از و باغ با عصباب پیوندد که از و باغ بیرون آمده
و به جلالت و عظمت رسیده و در انگشتان بسته چون رشته و آنرا از سبک خیم بود توان دید پس عصباب بجنبه پس سر انگشت رانند
پس انگشت قلم را بجنبه اند پس صورت بسم الله بروقی آنکه در خزان خیال است بر کاغذ پدید آید و عجاوینت و خاص خصوصاً چشم از بهر آن که
ماجت بآن بیشتر بود پس چنانکه اول این کار رنجته بود که در تو پدید آید و اول همه کارها صفت بود از صفات حق تعالی که عبارت از ان ارادت
آید چنانکه اول اثر آن ارادت در دل تو پدید آید آنگاه بواسطه آن بدگر جایها رسد اول اثر ارادت حق تعالی جل جلاله بر عرش پدید آید آنگاه دیگران
رسد و چنانکه جسم لطیف چون بخاری از راه رگهای دل این اثر بدماغ رساند و آن جسم را روح گویند جوهری لطیف است حق تعالی را که
آن اثر از عرش بکبری رساند و آن جوهر را فرشته خوانند و روح خوانند و روح القدس خوانند و چنانکه اثر آن از دل بدماغ رسد و
دماغ زیر دل است و در حکم ولایت و تصرف وی اثر اول از عرش حق تعالی بکبری رسد و کرسی زیر عرش است و چنانکه صورت بسم الله که
آن مراوتست و فعل تو خواهد بود و در خزان اول از و باغ پدید آید و فعل بروقی آن پدید آید صورت هر چه در عالم پدید خواهد آمد اول نقش
آن در لوح محفوظ پدید آید و چنانکه قوت لطیف در و باغ است که عصباب را بجنبه اند تا عصباب دست و انگشت را بجنبه اند و انگشت قلم را
بجنبه اند هم چنان جوهر لطیف که بر عرش و کرسی موکل اند آسمانها و ستارها بجنبه اند و چنانکه قوت دماغ بر و باط و اوتار و عصباب انگشت
را بجنبه اند آن جوهر لطیف که ایشانرا ملائکه گویند بواسطه کواکب و روابط شعاعات ایشان بعالم سفلی طالع اجهات عالم سفلی را بجنبه اند
که آنجا چهار طبع گویند و آن حرارت و برودت و رطوبت و یبوست است و چنانکه قلم مداد را بجنبه اند و پیرا گنده کند و جمع کند تا صورت
بسم الله پدید آید این حرارت و برودت آب و خاک را داجات این مرکبات را بجنبه اند و چنانکه کاغذ قبول کند مداد چون بر آن پیرا گنده
کند یا جمع کند هم چنین رطوبت این مرکبات را قابل شکل کند و یبوست حافظه شکل گرداند تا آنجا دارد و زمانه کند چه اگر رطوبت نبود خود شکل
نپذیرد و اگر یبوست نبود شکل نگاه ندارد و چنانکه قلم چون کار خود تمام کرد و حرکت خود بسبب صورت بسم الله بروقی آن نقش که در خزان
خیال بود پدید آید و عجاوینت حاشیه هم چنین چون حرارت و برودت این اجهات مرکبات را تحریک کرد و عجاوینت ملائکه صورت حیوان
و نبات و غیر آن درین عالم پدید آید بروقی آن صورت که در لوح محفوظ است و چنانکه اثر اول جمله کار تو از دل برخیزد آنگاه همه اعضا
پیرا گنده اول کارهای عالم احسام در عرش پدید آید و چنانکه این خاصیت را اول پذیرنده دل است و دیگران همه دون او نیند و دل را بتو
اضافه دهند تا پدید آید که تو ساکنی هم چنین چون استیلا بر همه بواسطه عرش است پندارند که او ساکن عرش است و هم چنانکه چون تو بر دل
مستولی شدی و کار دل است شدت بر همه ملک تن توانی کرد هم چنین چون این و تعالی با فرشتش عرش بر عرش مستولی شد و عرش است ایتاد
و مستولی شدت بر همه ملک ساخته شد و عبارت از ان چنین آمده **لَقَدْ اسْتَوَى عَلَى الْعَرْشِ يَوْمَ تَبَايَعُوا وَ بَدَا لَهُمْ مِنْ هَمِّهِمْ حَقِيقَتُهُ** است
و اهل بصیرت را بیکاشف ظاهر معلوم شده و این معنی بدینست **لَقَدْ اسْتَوَى عَلَى الْعَرْشِ يَوْمَ تَبَايَعُوا وَ بَدَا لَهُمْ مِنْ هَمِّهِمْ حَقِيقَتُهُ** و حقیقت بدانکه پادشاهی را
جز پادشاهان ندانند اگر آن بودی که ترا پادشاهی داده بودی بر ملک خود خودت مستولی شدی و مختصر از ملک پادشاهی خداوند نبوداده بودی
هرگز خداوند عالم را نتوانستی شناخت پس شکر کن آن پادشاهی را که ترا سیاف پدید داد و پادشاهی داد و ملک داد و نمودار ملک خود را از دل

لله عالم علی این دنیا یعنی موجودات از منی ۱۱۰ پیرا گنده که بنی پریشان کردند ۱۲۰ پس رت شد بر عرش تدبیری فرایده کار ۱۲۱

عرش تو ساخت و از روح حیوانی که منبع آن دست هر فیصل تو ساخت و از دماغ کرسی تو ساخت و از خزانه خیالات لوح محفوظ تو ساخت و از چشم و گوش و مجامع حس فرشتگان تو ساخت و از قبه دماغ که منبع عصاب است آسمان و ستارهای تو ساخت و از گشت و قلم و مد و طبل مسخر تو ساخت و دل ترا همچون و بچگون میا فیر و برهمه بادشاه کرد و انگاه ترا گفت زینهار از خود و بادشاهی خود غافل باش که انگاه ترا فکله خود غافل مانده باشی **يَا اِنَّهٗ خَلَقَ اٰدَمَ عَلٰى صُوْرَتِهٖ تَاغْيِثْ نَفْسَكَ يَا اِنْسَانُ بِخَيْرِهَا رَبِّكَ** * * * * * فصل در موازنه کردن بادشاهی آدمی با بادشاهی حضرت ملک الملوک بدو علم عظیم اشارت افتاد پس ازین جمله که شرح موازنه کرده آمد میان بادشاهی آدمی و میان بادشاهی حضرت مالک الملوک بدو علم عظیم اشارت افتاد یکی علم نفس آدمی و کیفیت تعلق اعضا و بقوتها و صفات او و کیفیت اعتقالات و قوتها بدل و این علمی دراز است که تحقیق آن در چنین کتاب نتوان گفت و دیگر تفصیل ارتباط مملکت بادشاه عالم فرشتگان و ارتباط فرشتگان بیکدیگر و ارتباط سموات و عرش و کرسی بالیشان و نیز این علمی دراز است و مقصود از این اشارت آنست تا آنکه زیرک بود این جمله را اعتقاد کند و عظمت حق سبحانه تعالی بدین جمله شناسد و آنکه بپیشتر بدو این مقدار نداند که چگونه غافل و مغبون است و از مطالعه چنین حضرتی باین همه جمال و بهای محبوب است و از جمال حضرت اکسیت خود خلق

فصل در تمثيل طبعي و تخم بامور چه آن بچاره محروم طبعي و تخم که کار با طبع بايع و نجوم حواله کردند مثال ایشان چون مورچه است که بر کاغذ میرود و کاغذ را بیند که سیاه میشود و بر آن نقش پیدا می آید نگاه کند سر قلم را بیند نشاء شود و گوید حقیقت این کار نشاء و فارغ شد این نقش قلم میکند و این مثل طبعی است که در هیچ خبرنداشت از محرکات خود درجه باز پسین پس مورچه دیگر باید که چشم و فرخ تر بود و مسافت دیدار او بیشتر که گوید غلط کردی که من این قلم را سحر می نیم و و رای آن چیزی دیگری بهمیم که این نقاشی او میکند و این نشاء شود و گوید حقیقت این است که من دهنم که نقاشی انگشت می کند قلم و قلم سحر است و این مثال منم است که نظر او بیشتر کشید و دید که طبع این سحر کو اکب اند لیکن نه است که کو اکب سحر فرشتگانند و بدر جاتی که و رای آن بوده راه نیافت و چنانکه این تفاوت میان بنم و طبعی در عالم اجسام افتاده و از آن خلای خواست میان کسانی که عالم ارواح ترقی کردند هم چنین خلاف افتاد که بیشتر خلق چون در عالم اجسام ترقی نکردند و چیزی بیرون از آن نیافتند بر اول درجه فرو آمدند و در عالم ارواح بر ایشان بسته گشت و در عالم ارواح که از آن عالم انوار است هم چنین عقبها و حجب بسیار است بعضی درجه او چون درجه کو اکب و بعضی چون قمر و بعضی چون شمس این مراتب معراج کسانی است که ملکوت آسمان ایشان نماینده چنانکه حق تعالی در حق خلیل علیه السلام خبر داد و کذا یلیق فی رئی انرا هیله ملکوت السموات قالوا حق ما یا خا که گفت ای منی و جحمت و جمیع اللذی قطره السموات و الاکس و برای این بود که رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت ان الله سبعین الکف حجاب من نور لو کشفها لاکثر فت سبحات وجهه کل من آدره و تصرفه و شرح این در کتاب مشکوٰۃ الانوار و مصفاة الاسرار گفته ایم زیرا بخاطر اینست که بدانی که طبعی بچاره که چیزی بجلالت و برودت حواله کرده است بهت گفته که اگر ایشان در میان اسباب الهی نبودندی علم باطل بودی لیکن خطا ازین و جبر کرده که چشم او منحصر بود و یاری نداد و در

[illegible]

اول منزل فرود آمدن اهلی ساخت نه سحری و خداوندی ساخت نه چاکری و او خود از جلا چاکران باز پسین است که در وصف النعال باشد
و پنجم که ستاره را در میان حساب آورده است گفت که اگر چنین بودی شب و روز برابر بودی که آفتاب ستاره است که روشنی و گرمی درین
عالم از دست و رستبان و تابستان برابر بودی چگرمی تابستان از آن است که آفتاب میان آسمان نزدیک شود و زمستان دور شود و
آن خدائی که قدرت اوست که آفتاب را گرم و روشن و آفرید چو عجب که زحل را سرد و خشک آفرید و هر هر را گرم و تر این در سلمانی هیچ قبح نکند
لیکن پنجم فسط از آن جا که از نجوم اصل و خواص نگاه ساخت و سحری ایشان ندید و ندانست و الشمس و القمر و النجوم مختل است یا سحر و
باشد که او را بکار دارند پس ایشان کارگرانند از جهت خود بلکه بکار داشتگانند از جهت اعمال فرشتگان چنانکه عصاب تنجیل است در
تحریک طواف از جهت قوی که در دماغ است و کوکب هم از چاکران باز پسین اند اگر چه بدجه نقیبانند و بصفت النعال اند چون چهار صبح که ایشان
سخت باز پسین اند چون قلم درست کاتب

فصل تشریح اختلاف با گروه نایب بیشتر خلاف در میان خلق چنین است که هر یک از وجهی رست گفته باشند و لیکن بعضی
نه بینند و پندارند که همه دیده اند و مثال ایشان چون گروه نایب بود که بشنوند که در شهر ایشان پیل آمده است بروند تا آنرا بشناسند
پس پندارند که ویرا بدست توان شناخت و دست برسانند که راست بگوش آید و یکی را بر پائی و بحیرا بردند و چون دیگر نایبایان
رسند و صف آن از ایشان پرسند آنکه دست بر پائی نهاده بود و گوید پیل مانند ستون است و آنکه بردندان نهاده گوید مانند عمودی است و آنکه
بر گوش نهاده گوید مانند گلابی است و آن همه رست گویند از وجهی و هم خطا کردند از آن وجه که پندارند که حکم پیل را در یافتند و نیافتند هم چنین پنجم و
طبعی هر یک را چشم بر یک از چاکران حضرت الهی فتاد از سلطنت و سبیل او عجب داشتند گفتند بادشاه خود نیست هذا از حق تبارک و تعالی
راه باز دادند و نقصان همه بدید و ورائی آن دیگری بدید گفت که این یر حکم دیگری بود و آنکه در زیر بود خدائی را شاید که از ایشان ۵
فصل تشریح کوکب و طبالع و برج و غیره با پادشاهی مثال کوکب و طبالع و برج و فلک لکوکب که برد و از ده قسمت است
و عرش که ورائی همه است از وجهی مثال پادشاهی است که او را حجه خاص باشد که وزیر خاص و ناخانشینند و گردان حجه و رواقی بود و از ده
پالگاه و بر هر پالگاه نایب از آن وزیر نشینند و هفت نقیب سوار گردان دوازده پالگاهانی گردانند از بیرون و فرمانان و وزیر که از وزیر
ایشان رسیده باشند می شنوند و چهار پیاده در زیر این هفت نقیب ایستاده و ششم بر این هفت نقیب نهاده تا از حضرت چه فرمان
ایشان رسد و چهار کمره در دست این چهار پیاده نهاده تا می اندازند و گروهی را حکم فرمان بحضرت می فرسیند و گروهی را از حضرت دور میکنند
و گروهی را خلعت می دهند و گروهی را عقوبت می کنند عرش چون حجه خاص است و متفرع وزیر مملکت است که آن فرشته مقرب
ترین است و فلک لکوکب آن رواق است و دوازده برج آن دوازده پالگاه است و فرمانان و وزیر فرشتگان دیگر اند که درجه ایشان
دوون درجه فرشته مقرب ترین است و هر یک علی دیگر مقرب است و هفت ستاره همچون هفت سوار است که چون نقیبان همیشه گردان
دوازده پالگاه میگردانند و هر پالگاه فرمانی از نوع دیگر را ایشان می رسد و آنرا و چهار عنصر خوانند چون آب و آتش و خاک و هوا چون چهار
پیاده اند که از دهن خود میفرستند و چهار طبالع چون حرارت و برودت و رطوبت و خشکست چون چهار کمره است در دست ایشان مثلا چون حال
بر کسی گردد که وی از دنیا بگرداند و اندوه و بیم بر وی ستوی شود و شمتهای دنیا بر دل او ناخوشش گردد و او را اندوه عاقبت کاخیش بگردد
۱۲ حواله گاه یعنی بر وی حواله کرد پس این حواله است ۱۲ حواله و آفتاب و ستارگان سخن فرزان ویند ۱۲ دست میدارم فرموده گمان را ۱۲ حواله پالگاه
بروزن هشتیانه با م بلند و پیکان باشد ۱۳ اب عه مع موم که کوشش کن باشد و آن باز پسین ترین صفت باشد ۱۴

کفایت است تنبیه و تشویق رابطی بین معرفت چنانکه در وسیع آدمی باشد که تمامی سعادت بآن نبود بلکه سعادت آدمی در معرفت حق و در بندگی و عبادت است اما وجه آنکه سعادت آدمی در معرفت حق است از پیش گفته شد اما وجه آنکه بندگی و عبادت سبب سعادت آدمی است آنست که چون میر و سرکارشن با حق خواهد بود قَالِیْکَ الْمَسِیْهُ وَالْمَصِیْرُ و هرگز اقرارگاه با کسی خواهد بود سعادت او آن بود که دوستدار او باشد و هر چند دوست تر دارد سعادت او بیشتر بود از آنکه لذت و رحمت و شایسته محبوب بیشتر بود و دوستی حق تعالی بر دل وی غالب شود الا بمعرفت و بسیاری ذکر که هر که کسیر دوست دارد ذکر او بسیار کند و چون ذکر او بسیار کند از دوستان او شود برای این بود که حق تعالی وحی کرد بدو و علیه السلام و گفت اَنْتَ الْاَمْدُ مَا لَنْتُمْ یَدْرُوْنَ یعنی چاره آنست که تو با منست یک می از ذکر من غافل مباشی و ذکر بر دل آن غالب شود که عبادات موجبیت نماید و فراغت عبادات آنگاه پیدا آید که علایق شهوات از وی گسسته شود و علایق شهوات بدان گسسته شود که از معاصی دست بردارد پس دست داشتن از منجبت سبب فراغت دست و بجای آوردن طاعت عبادت شدن ذکر است و این هر دو سبب محبت است که تخم سعادت است و عبارت از آن فلاح است چنانکه حق تعالی گفت قَدْ اَنْفَلَمُ الْمُؤْمِنُوْنَ ه و گفت قَدْ اَنْفَلَمُ مَنْ تَزَكَّى وَ ذَا سَعَادَتٍ فِیْهِ فَصَلِّ و چون همه اعمال آن را شاید که عبادت بود بلکه بعضی شاید و بعضی نشاید و از همه شهوات ممکن نیست دست داشتن و در و نیست نیز دست داشتن چه اگر طعام خورد و هلاک شود و اگر مباشرت نکند زنا منقطع شود پس بعضی شهوات دست داشتنی است و بعضی کردنی پس حدی باید که این را از آن جدا کند و این حد از دو حال خالی نیست یا آدمی از عقل و هوا و حسنه خود بگذرد و بطریق خود اختیار کند یا از دیگری فرزند گیرد و محال بود که او را به جهاد و اختیار خود باز گذارد چه بخواه که بروی غالب بود همیشه راه حق بر روی و شایسته میدارد و هر چه را او در آن بود بصورت صواب بوی مینماید پس باید که زمام اختیار دست او نباشد بلکه دست دیگری باشد که آنرا نشاید بلکه بصیرترین خلق باید و آن انبیاء پس بصورت متابعت شریعت و ملازمت حدود و احکام ضرورت راه سعادت باشد یعنی بندگی این بود و هر که از حدود شریعت بگذرد و بتصرف خود در خطر ملاک افتد و بدین سبب گفت حق تعالی وَ مَنْ یَتَعَدَّ حُدُودَ اللَّهِ فَقَدْ ظَلَمَ نَفْسَهُ

فقد ظلم نفسه

فصل در بیان جهل و غلط اهل باحت کسانی که از اهل آبچشمه و از خود حکم خداست و در دهشته اند غلط و جهل ایشان از

[illegible]

[illegible]

یا جهل است بر رفتن راه از خود بخت که از اشریت گویند و جهل چون دکاری بود که موافق طبع باشد و شوار بود ز ازل شدن آن و بدین سبب است که روی نیز لی شبته راه اباحت روند و گویند ما متحیریم و اگر بایشان گوی که متحیر چه چیزی نتوانند گفت که ایشان را خود ز طلب بوده باشد تشبیه مثل ایشان چون کسی بود که باطیب گوید من بایم و گوید باوی که چه بایست پس علاج وی نتواند کرد تا نداند که چه بایست پس جواب وی آن باشد که او را گویند در هر چه خواهی متحیر شوی اما دین که تو آفریده و آفریده کار تو قادر عالم است او هر چه خواهد تواند کرد بشک مباش و این معنی او را بطریق بر مان معلوم کند چنانکه شرح کرده آمد +

عنوان سوم در معرفت دنیا

بدانکه دنیا منزلی است از منازل راه دین و راه که زلیست مسافران را بحضرت خدا متعالی و باز ازیست آریسته بر سر بادی نهاده تا مسافران از آن زاد خود برگیرند و دنیا و آخرت عبارت از دو حالت است آنچه پیش از مرگ است و آن نزدیک تر است آن را دنیا گویند و آنچه پس از مرگ است آن را آخرت گویند و مقصود از دنیا زاد آخرت است که آدمی را در ابتدای آفرینش ساده و ناقص آفریده اند ولیکن شایسته است که کمال حاصل کند و صورت ملکوت را نقش دل خود گرداند چنانکه شایسته حضرت آیت گرد آن معنی که راه یابد تا یکی از نظر اگیان جمال حضرت باشد و منتهی سعادت و بهشت آوست و او را برای این آفریده اند و نظارگی نتواند کرد تا چشم او باز نشود و آن جمال را ادراک نکند و این معرفت حاصل آید و معرفت جمال حضرت آبی را کلید معرفت عجائب صنع آبی است و صنع آبی را کلید اول این حوس آدمی است و این حوس ممکن نبود الا دین که انبیا مرکب از آب و خاک پس باین سبب باین عالم خاک و آب افتاد تا ازین عالم زاد بگیرد و معرفت حق تعالی حاصل کند بجلید معرفت نفس خود و معرفت جمله آفاق که درک است بحوس تاین حوس باوی باشد و جاسوسی او می کند گویند که وی در دنیا است چون این حوس را وداع کند و وی بکند و آنچه صفات ذات و سیت و پس گویند آخرت رفت پس سبب بودن آدمی

در دنیا این است

فصل در بیان آنکه آدمی را بدینا بد چیز حاجت است پس آدمی را بدینا بد چیز حاجت بود یکی آنکه دل را از اسباب هلاک نگاهدارد و غذای او حاصل کند و دیگر آنکه تن را از مهلکات نگاهدارد و غذای او حاصل کند و غذای دل معرفت و محبت حق تعالی است که غذا بر چیزه مقتضی طبع او باشد که آن خاصیت او بود و از پیش پدید آمده که خاصیت آدمی این است و سبب هلاک دل و اوست که بدستی چیزی که خرق تعالی باشد مستغرق شود و تعهد تن برای دل میباید که تن فانی است و دل باقی و تن دل را همچون شتر است حاجی را در راه حج که شتر برای حاجی باشد نه حاجی برای شتر اگر حاجی را بضرورت تعهد شتر باید که در لعلف و جامه تا آنگاه که کعبه سید و از پنج او برسد ولیکن باید که تعهد او بقدر حاجت کند پس اگر هر روز کار در لعلف دادن و آریستن وی ایستد و تعهد وی کند از قافل باز ماند و هلاک گردد و هم چنین آدمی اگر همه روز کار در تعهد تن کند تا قوت او بجای آید و سبب هلاک زو باز دارد از سعادت خویش باز ماند و حاجت تن در دنیا بسبب چیز بیش نیست خوردنی و پوشیدنی و مسکن خوردنی غذا است و پوشیدنی جامه و مسکن آنکه اگر ما و سبب هلاک را از وی باز دارد پس ضرورت آدمی از دنیا برای تن بیش ازین نیست بلکه ممول دنیا خود این است و غذای دل معرفت است هر چند پیش باشد بهتر و غذای تن طعام است و اگر از حد خود زیاده بود سبب هلاک گردد اما آنست که حق تعالی شہوت بر آدمی موکل کرده تا متقاضی او باشد و طعام و جامه و مسکن تا تن او که مرکب است

هلاکت شود و تا فرمایش این مشهور چنانست که بر مد خود نایستد و زیاده خواهد عقل را آفریده اند تا او را بعد خود دارد و شریعت را فرستاده اند بر زبان پیغمبر تا بعد و دوی پیدا کنند لیکن این شہوت با اول فرمایش نهاده اند و کودکی که آن حاجت بود عقل را پس از آن آفریده اند پس شہوت از پیش جای گرفته است و مستوی گشته و کشتی میکند با عقل و شرع که پس از آن بیاید تا بجای او را بطلب قوت و جامه و مسکن مشغول کند و این سبب خود را فراموش کند و نداند که این قوت و جامه و مسکن برای چه می باید و او خود درین عالم برای چیست و غذای دل را که زواعت است فراموش کند پس ازین جمله حقیقت دنیا و آفت دنیا و غرض دنیا بشناختی اکنون باید که شاخهای دنیا و

شغلهای ایشان بشناسی و بدان

فصل در بیان آنکه دنیا عبارت از چه چیز است بداند که چون نظر کنی در تفصیل دنیا عبارت از چه چیز است یکے عیان چیزها که بر روی زمین آفریده اند چون نبات و حیوان که اصل زمین برای مسکن و منفعت و زرعیت میباید و معاون چون س و برج و آهن برای آلات و حیوانات برای مرکب و برای خوردن و آدوی دل را و تن را این مشغول کرده امدل بدستی و طلب آن مشغول میدارد و ما تن با اصلاح آن و ساختن کار آن مشغول میدارد و از مشغول داشتن دل بدستی آن در دل صفت پیدا آید که آن همه سبب هلاک بود چون حرص و بخل و حسد و عداوت و غیر آن و از مشغول داشتن تن آن مشغولی دل پیدا آید تا خود را فراموش کند و محبت را بکار دنیا مشغول دارد و چنانکه اصل دنیا سه چیز است طعام و لباس و مسکن اصل صفتها و شغلها که ضرورت آدمیت سه چیز است زرگری و جواهر گنجی و نباتی لیکن هر یک را ازین فروع اند بعضی ساز آن می کند چون طلاج و رسیدن ریسمان که ساز جواهر میکنند و بعضی آنرا تمام می کند چون زرگری که کار جواهر تمام میسر اند و این همه را آلات حاجت افتاد از چوب و آهن و پوست و غیر آن پس هنگر و در و دیگر چیزها پیدا آمد و چون این همه پیدا آمد ایشان را به معاونت یک دیگر حاجت افتاد که هر کس همه کارهای خود نتواند کرد پس فراجم آمدند تا دوزی کار جواهر و هنگر میکنند و هنگر کار هر دو میکنند هم چنین هر یک کار دیگری میکنند پس معاشرت میان ایشان پیدا آمد که از آن خصوصتها خواست که هر یک بحق خود رساند و نه و قصد یک دیگر کردند پس بسبب نفع دیگر حاجت افتاد از صناعت یکے صناعت سیاست و سلطنت و یکی صناعت قضا و حکومت و یکی صناعت نقد که آن قانون سلطنت و سیاست میان خلق بدانند و این هر یک پیشه است اگر چه چون پیشه کاران تعلق بدست ندارد پس این وجه شغلهای دنیا بسیار شد و در هم پیوست و خلق در میان آن خود را گم کردند و ندانستند که اصل اول این همه سه چیز نیست طعام و جامه و مسکن این همه برای این سه میباید و این تن میباید و تن برای تنل میباید تا مرکب او باشد و دل برای حق میباید پس خود را و حق را فراموش کردند مانند حاجی که خود را و کعبه را و سفر را فراموش کند و همه روزگار خود را بآفتاب شتر آورد پس دنیا و حقیقت دنیا اینست که گفته آمد هر که در روی بر سر دو پای نباشد و چشم وی همه آخرت نباشد و مشغول دنیا بیش از وقت حاجت در پدید آورد و دنیا نشناخته باشد و سبب این جهل آنست که رسول صلی الله علیه و آله و عا به و سلم گفت که دنیا جاد و تر است از مار و ت و مار و ت از آن حذر کنید چون دنیا بدین جاد و است و جب بود مکر و فریب آن دانستن و مثال کار او خلق را روشن گردانیدن پس اکنون وقت آن است که شما لهای وی بشنوی

فصل در تمیلات دنیا مثال اول بدانکه اول جادوی دنیا آنست که خود را بتو چنان نماید که تو پنداری که او خود را بتو قرار گرفته و ساکن است و نه چنان است که او بر دوام از تو گیر نیست لیکن بتدریج ذره ذره حرکت می کند و مثال او چون سایه است که در آن نگری

مسئله آنکه در این دنیا شش درون در میان میگذرد

ساکن نماید و بر دوام میرود و معلوم است که عمر تو هم چنین بر دوام میرود و بتدبیر و بهر لحظه کمتر میشود و آن دنیا است که از تو میگریزد و ترا در پای
میکنند و تو از آن بی خبر مثال دوم دیگر سحری است که خود را بدستی بتو مینماید تا ترا عاشق خود کند و فریاد تو نماید که با تو ساخته خواهد بود و
بخس و دیگر نخواهد شد و آنگاه ناگاه از تو بدشمن تو شود و مثال و چون زنی با بکار معصده باشد که مردان را بخود غره میکند تا عاشق گردانند
و آنگاه بخانه برود و بملاک کند و عیسی علیه السلام دنیا را دید و در کاشف خود بر صورت پیره زنی گفت چند شهر و دهستان گفت در عدد دنیا بد
از بسیاری گفت بمرد دنیا طلاق داد و گفت زهره را بگشتم گفت پس عجب ازین احمقان دیگر کمی بیند که با دیگران چمی کنی و آنگاه در تور غبت
کنند و عبرت گیرند **آلله عَصَمَنَا مِنْ سَحَرِهَا** مثال آخر دیگر سحر دنیا است که ظاهر خود را بسته دارد و هر چه با در غمت است پوشیده
دارد تا جاهل نظر اهل او نگردد و غره شود و مثال و چون پیره زنی زشت بود که روی در بند دو جامه های زیبا در پوشد و پیرایه بسیار بخود کند
بر کرازد و در او را بنید روی فتنه می شود و چون چادر از وی باز کشد پشیمان می شود که فضا یح او بیند و در خبر است که دنیا را بر روز قیامت
بیاورد بر صورت عجوزه زشت بستر چشمه دانه های او بیرون آمده چون خلق در وی نگرند گویند لغو باشد این چسبیت این ضحیت و رشتی
گویند این آن دنیا است که بسبب این حسد و دشمنی می در زیدید با یک دیگر و خونها را بنجید و رحم قطع کرد و در لوی غره شدید آنگاه او را
بدونخ اندازند گوید بار خدایا کجا اند دوستان من که با من بودند پس حق تعالی انفریاد ایشان را نیز با او بدونخ بر ند لغو باشد
نه با مثال آخر کسی که حساب بگیرد که تا چند بوده است از ازل که دنیا بود و تا ابد چندی است که نخواهد بود و این روزی چند در میان ازل
و ابد چیست و اندک شل دنیا چون راه مسافر است که اول مبدت و آخر و تکه و در میان وی منزلی چند است معهود و هر سالی چون منزلی و
هر ماهی چون فرسنگی و هر روزی چون میلی و هر نفسی چون کامی و او بر دوام میرود یکی را از راه فرسنگی مانده و یکی را کم و یکی را بیش و او
ساکن نشسته گویند همیشه اینجا خواهد بود و تدبیر کار را میکند که تا ده سال آن محتاج نباشد و اوقا بد و روز در زیر خاک خواهد بود مثال دیگر
بدانکه مثال اهل دنیا در لذت کمی یا بند بان رسوائی و ریخ که از دنیا خواهد دید در آخرت همچون کسی است که طعام خوش و چرب و شیرین
بسیار بخورد تا معده او تپا شود و آنگاه قی کند و فضیلت از معده مفسد و قضای حاجت خود می بیند و تشویر بخورد و پشیمان میشود که لذت
گذشت و فضیلتی مانده و چنانکه هر چند طعام خوشتر نفل آن گنده تر و رسواتر هر چند که لذت دنیا بیشتر عاقبت آن رسواتر و این خود در وقت
جان کندن پدید آید که هر که بهر نعمت بسیار و باغ و بوستان و کنیزکان و غلامان و در رسوم بیشتر باشد بوقت جان کندن ریخ فراق او بیشتر
بود از آن یکسان که دارد و آن ریخ و عذاب بمرگ نازل نشود بلکه زیاده شود که آن دوستی صفت دل است و دل بر جای خود باشد و نمیرد
مثال آخر بدانکه کار دنیا که پیش آید مختصر نماید و مردم پیدا کند که شغل آن دراز نخواهد بود و باشد که از یک کار او صد کار پدید آید و عمر او همه
در آن شود عیسی علیه السلام میگوید مثل جوینده دنیا چون خورنده آب دنیا است که هر چند پیش خور و تشنه تر میشود و میخورد تا هلاک شود و هرگز
تشنگی از وی نرود و رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و علمای مایه چنانکه روا نباشد که کسی در آب رود و ترنگد و در او نبود کسی و کار
دینار و دالوده نگردد مثال آخر شل کسی که در دنیا آید چون مثل کسی است که همان شود نزدیک میزبانی که عادت او آن بود که همیشه بر می آید بسته
دارد برای همانان و ایشان را میخواند و گویی پس از گویی پس طبقه زین پیش او دهند و محرمی سیمین با عود و بخور او می معطر شود

پندشود به منمندی از کمال علم	و خوشبوئی گردد و طبع و	فهم کمین آن	از انبساط دای
------------------------------	------------------------	-------------	---------------

و مجرّم گذارد تا دیگر قوم بر سندی پس هر که رسم وی داند و عاقل باشد عود و بخور بر افکند و خوشبو کند و در دین و محرم بل خوش
گذارد و دشکر گوید و برود و کسیکه ابله بود و سپیدار در این طبق و مجرّم و عود و بخور بوی میس دهند تا با خود ببر چون بوقت
رفتن باز و سه بازستانند بخور و دل تنگ شود و سر یابد بر گیرد دنیا نیز چون همان سرایت سیل بر مسافران تا زاد
بگیرند و دنیا آنچه در سبب طمع نکند مثال آخر مثل ابل دنیا در شغولی ایشان بکار دنیا و فراموشی کردن آخرت چون مثل قوی است که کشتی
باشند و بخیر و بر سندی برای قضای حاجت و طهارت بیرون آیند و کشتیان منادی کرد که بیج کس سباد کرد و روزگار بسیار بد و جز
بهارت بخیر مشغول شود که کشتی تجرّیل بخوابد رفت پس ایشان در آن جزیره پیرانند شده اند که عاقل تر بودند بک طهارت کردند
و باز آمدند کشتی فاجع یافتند جایکه خوشتر و موافق تر بود که رفتند و گروهی دیگر در عجب آن جزیره محب بودند و نظاره باز ایستادند و در آن
شگوهایی نیکو و مرغان خوش آواز و سنگریزهای منقش و قون میگردیدند چون باز آمدند کشتی جای فاجع یافتند جای تنگ و تاریک
بشستند و ریخ میکشیدند و گروهی دیگر نظاره و تقصّار کردند و از آن سنگ ریزهای نیکوی غریب لون برچیدند و با خود بیاوردند
و کشتی جایی آن یافتند جایی تنگ بشستند و آن را برگردان نهادند و چون دور از برآمدن رنگهای نیکو گردید و تاریک شد و
بوی ناخوش از آن آمدن گرفت و جایی نیافتند که بنیاد زنده پشیمانی خوردند و بار و بیخ آن برگردان می کشیدند و گروهی دیگر در عجب آن
جزیره تخیّر شدند و هم چنین نظاره کنان می شدند از کشتی دور افتادند و کشتی برفت و منادی کشتی بان نشینند و در آن جزیره میبودند
تا بیضه پلاک شدند از گرسنگی و بیضه رسباج پلاک کردند آن گروه اول مثل مومنان بر پیر گاه است و گروه باز پسین مثل کافرانست که خود را
و خدای را و آخرت را فراموش کردند و بگی خود دنیا دانند ^{و انما استجنوا الخیوة} و انما استجنوا الخیوة و انما استجنوا الخیوة و انما استجنوا الخیوة
که اصل بیان نگاه داشته اند و لیکن دست از دنیا انداختند و گروهی با درویشی تمع کردند و گروهی با تمنع نعمت بسیار جمع کردند تا اگر تبار شدند
فصل و بیان آنکه در دنیا چیز است که آن از دنیا است این مذمت کردنی را کرده آمد گمان میر که هر چه در دنیا است
ندیمست بلکه در دنیا چیز است که آن از دنیا است چه علم و عمل و در دنیا است و ناز دنیا است که آن در محبت آدمی با آخرت رود اما علم و خیر
باوی ماند اما عمل اگر چه بعینه نماند اثر آن ماند و اثر آن دو قسم بود یکی پاکی و صفای جوهر دل که از ترک معاصی حاصل شود و یکی انس بذكر حق تعالی
که از مویست بر عبادت حاصل آید پس این جمله باقیات صالحات است که حق تعالی آگفت ^{و انما استجنوا الخیوة} و انما استجنوا الخیوة و انما استجنوا الخیوة و انما استجنوا الخیوة
و لذت علم و لذت دنیا جات و انس بذكر حق تعالی از جمله لذتهاست و آن در دنیا است و ناز دنیا است پس همه لذتها مذموم نیست
بلکه لذتیکه گذرد و نماند آن نیز جمله مذموم نیست بلکه بدو قسم است یکی آنست که اگر چه آن از دنیا است و پس از ترک نماند و لیکن معین است
بر کار آخرت و بر علم و عمل و بر بسیار گشتن مومنان چون نکاح و قوت و لباس و مسکن که بقدر حاجت بود این شرط راه آخرت است هر که از دنیا
این مقدار قناعت کند و قصد او ازین فرغت کار دین بود و دین از اهل دنیا نباشد پس مذموم دنیا آن باشد که مقصود از آن کار دین بود بلکه
وی سبب غفلت و بطو و قرار گرفتن دل بود دین عالم و نفرت گرفتن از آن عالم و برای این گفت رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم الله نیتا
ملعونون و قلعون ما فیها الا ذکر الله و ما ذکر الله یغفر الذنوب و انما استجنوا الخیوة و انما استجنوا الخیوة و انما استجنوا الخیوة و انما استجنوا الخیوة
مقدار از شرح حقیقت مقصود دنیا اینجا کفایت بود باقی دو قسم سوم از ارکان عالم که از اربعیات راه دین گویند گویم ان شاء الله تعالی + + +

عنوان چهارم در معرفت آخرت

بدانکه حقیقت آخرت شناسد سبکترین حقیقت مرگ و الا نشناسد حقیقت مرگ نداند تا حقیقت زندگانی نداند و حقیقت زندگانی نداند تا حقیقت
 روح نداند و معرفت حقیقت روح معرفت حقیقت نفس خود است که بعضی از شرح آن گفته آمد بدانکه از پیش گفته ایم که آدمی مرکب است از دو اصل
 یکی روح و دیگر کالبد روح چون سوار است و کالبد چون مرکب و این روح را بواسطه کالبد حالتی است در آخرت و بهشتی و دوزخی است و دور
 بسبب ذات خود نیز حالتی است بلی آنکه قالب در آن شرکته و دخلی باشد و ویرانی قالب نیز بهشتی و دوزخیست و سعادت و شقاوتی و با هم
 ولذت دل را که بواسطه قالب باشد نام بهشت روحانی می گویند و بدو آتش روحانی گویند اما بهشت و دوزخ که
 قالب در میان باشد آن خود ظاهر است و حاصل آن شجاری و انهار و حور و حور و مطعوم و مشروب و غیر آنست و حاصل دوزخ آتش و مار و زخم
 و زقوم و غیر آن و صفت این هر دو در قرآن و در اخبار مشهور است و هم بنگار آن از ادبیات و تفصیل آن در کتاب ذکر الموت از کتاب ایضا
 گفته ایم و اینجا بر آن قصداً کنیم که حقیقت مرگ را شرح کنیم و بعضی بهشت و دوزخ روحانی اشارت کنیم که این هر کس شناسد و اینکه گفت
 أَعِدْتُ لِعِبَادِي الصَّالِحِينَ مَا لَهُمْ مِنْ رَاحَةٍ وَلَا هُمْ يَمُوتُونَ وَلَا يَحْيَوْنَ عَلَى قُلُوبٍ بَشِيرَةٍ رُوْحَانِي بُود و از درون دل
 رویت بعالم ملکوت که از آن روزن آینه ای آشکار شود و در روی هیچ شبهت نماند و کسی را که این راه کثاوه شود او را یقین روشن بعبادت
 و شقاوت آخرت پدید آید نه بطریق تقلید و سماع بل بطریق بصیرت و مشاهده بل هم چنانکه طیب بشناسد که قالب سعادت و شقاوتی
 است درین جهان که آن رحمت و مرض گویند و آن را اسباب است چون دار و دیر بهیز چون بسیار خوردن و دیر بهیز ناکردن هم چنین معلوم
 شود باین مشاهده که دل را یعنی روح آدمی را سعادتست و شقاوتی و عبادت و معرفت داروی آن سعادت است و جهل و مصیبت از هر
 آنست این علمی است بغایت عزیز و شیرین آنیکه ایشان را علما گویند ازین غافل باشند بلکه این را منکر باشند و جزو فراموشی و دوزخ
 کالبد راه نهند و معرفت آخرت جز سماع و تقلید هیچ راه نشناسد و ما را در شرح و تحقیق این سبب کتاب است بتمازی و درین کتاب چندان
 گفته آید که سبک زیرک بود و باطن او از الایش تشب و تقلید پاک بود این راه باز یابد و کار آخرت در دل وثابت و محکم شود که ایمان بیشتر

فصل در بیان معنی مرگ اگر خواهی که از حقیقت مرگ آتری بدانی که معنی آن چیست بدانکه آدمی را دو روح است یک روح از جنس روح حیوانات و آن را روح حیوانی نام کنیم و یکی از جنس روح ملائکه و آن را روح انسانی نام کنیم و این روح حیوانی را منبع دل است که آن گوشت پاره است که در سینه از جانب چپ نهاده است و وی چون نگاری لطیف است از اخلاط ^{روح حیوانی} باطن حیوان و آن را فراجی معتدل حاصل آمده است وی از دل بواسطه عروق صنوبر که آن رنبض و حرکت باشد بدماغ و جلا اندامهای رسد و این روح حامل قوت حس و حرکت است و چون بدماغ رسد حرارت او کم شود و معتدل تر گردد و چشم از آن قوت بصیرت پذیرد و گوش از وی قوت شنیدن بپذیرد و همه حواس هم چنین مثل او چون چراغی است که در خانه گردنی برآید هر کجا رسد دیوارهای خانه از آن روشن میشود پس چنانکه روشنائی چراغ بر دیوار پیدای آید بقدرت

[illegible]

ایزد تعالیٰ و همچنین قوت بنیائی و شوائی و جلا و حس ازین روح در معنای ظاہر پدید آید اگر در بعضی از عروق سده و بندی افتد آن عضو کہ بعد از ان بستہ بود بطل شود و مفلوج گردد و در آن جس و قوت و حرکت نباشد و طیب جہد آن کند کہ آن سده بکشاید و مثل این روح چون آتش چراغ است و مثل ل چون فیتلہ و مثل غذا چون روغن چنانکہ اگر روغن باز گیری چراغ بمیرد چون غذا باز گیری فراع معتدل این روح باطل شود و حیوان بمیرد و ہم چنان اگر چه روغن بود فیتلہ چون روغن بسیار کشد تباہ شود و نیز روغن پذیرد و ہم چنین بل نیز برود کار در از چنان شود کہ قبول غذا نکند و چنانکہ چیزی بر چراغ زنی بمیرد اگر چه روغن و فیتلہ بر جای باشد چون حیوانی را از خمیہ عظیم سبب بمیرد و این روح تا مزاج معتدل میباشد چنانکہ شرط است معانی لطیف را چون قوت حس و حرکت قبول میکند از انوار ملائکہ سماوی بہستوری ایندو تعالیٰ چون آن مزاج از وی باطل شود بقلعہ حرارت یا برودت یا بسبب دیگر مٹاید نہ باشد قبول آن آثار را چون آئینہ کہ تا روی آن راست و قیو باشد صورت ہا قبول میکند از ہر چه صورت دارد چون درشت شود و زنگار خورد آن صورت قبول نکند نہ بان سبب کہ صورت ہا پاک شد یا غائب گشت لیکن آن را شایستگی قبول آن باطل شد ہم چنین شایستگی این بخار لطیف معتدل کہ آثار روح حیوانی نام کردیم و قبول مزاج بہستہ است چون باطل شود قبول نکند تو تہا جس و حرکت را چون قبول نکند اعضا از اعطائی انوار آن محروم ماند و بی حس و حرکت شود و گویند بمرومنے مرگ حیوانی این بود و ہم آ و رندہ این سبب تا این مزاج از اعتدال بختہ آفریدہ است از آفریدگان خدا تعالیٰ کہ او مالک الموت گویند و خلق از وی نام دہند و تحقیق آن شناختن در از است ایننے مرگ حیوانات اما مرگ دی بروہی دیگر بہست چہ اور این روح حیوانات را باشد بہست و روی دیگر بہست کہ ما آن را روح انسانی نام کردیم و دل نام کردیم و بعضی از فضول گذشتہ و آن را از جنس این روح بہست کہ بہست چون ہوائی لطیف و چون بخاری پختہ و صافی شدہ و نفیج یافتہ اما این روح انسانی جسم نیست چمت پذیر نیست و معرفت حق تعالیٰ در وی فرو آید چنانکہ حق تعالیٰ یکے بہست و قمت پذیر و معرفت ہم کی باشد قمت پذیر و پس در پیچ جسم قمت پذیر فرو نیاید بلکہ در چیزی بگاڑ قمت ناپذیر فرو آید پس فیتلہ و آتش چراغ و نور آن تقدیر کن فیتلہ مثل قالب و آتش چراغ مثل روح حیوانی و نور چراغ مثل روح انسانی است و چنانکہ نور چراغ لطیف تر از چراغ است و گوی آن اشارت نتوان کرد روح انسانی لطیف است باضافت بروح حیوانی و گوی اشارت پذیر نیست این مثال بہست بود چون از روی لطافت نظر کنی لیکن از وہی دیگر بہست نیست کہ نور چراغ تیج چراغ بہست و دفع آن و چون چراغ باطل شود آن باطل شود و روح انسانی تیج روح حیوانی نیست بلکہ اصل بہست و باطل شدن او باطل نہ شود بلکہ اگر مثال آن خوابی نوری تقدیر کن کہ از چراغ لطیف تر باشد و قوام چراغ بوی بود نہ قوام دی بچراغ تا این مثال بہست آید پس این روح حیوانی چون مرگ بہست روح انسانی را از وہی و از وہی چون آلت چہ چون این روح حیوانی را مزاج باطل شود قالب بمیرد و روح انسانی بر جای خود بماند لیکن بی آلت و بی مرکب شود و تباہی مرکب سوار را ضایع و معدوم نگرداند ولیکن بے آلت کند و این آلت کہ او را دادہ اند برای آن دادہ اند تا معرفت و محبت حق تعالیٰ صید کند و اگر صید کردہ است ہلاک شدن آلت خیر است تا از بار آن بر بدو آید کہ رسول شد علی شد علیہ وآلہ و صحابہ وسلم گفت کہ مرگ تحفہ و ہدیہ مومن بہست این بود کہ کسی دہم کہ برائے صید و آرد و بار آن می کشد چون صید بہست آورد ہلاک دہم غنیمت او باشد و اگر العیاذ باللہ پیش از آن کہ صید بہست آورد این آلت باطل شود و حسرت و مصیبت آن را نہایت نباشد و این الم و حسرت اذل عذاب مقبرہ بود + + +

فصل در بیان فرق میان روح حیوانی و روح انسانی پس بدانکہ اگر کسی را دست و پای مفلوج شود و در جای خویش

و فرقی میان ایشان و تعلق ایشان بیکدیگر نشناهی

[illegible][illegible]

و اینم که سبب این معرفت را تقدیم کردیم اما یک سر از سر او صاف او که اصل آنست که گفتیم که حضرت نیست و گفتن آن که انهم
بر کس حال کند و قای معرفت حق و معرفت آخرت آن موقوف است بعد آن کن که خود بطریق مجاهده و طلب شناسی که اگر از کسی بشنوی طاقت
سماع آن نداری چسبای کس این صفت و نشان حق تعالی بشنیدند باور داشتند و طاقت سماع آن داشتند و انکار کردند و گفتند این
خود ممکن نیست و این نیز است بلکه تطبیق است پس تو طاقت سماع و حق آدمی چون داری بلکه آن صفت و نشان حق تعالی خود صریح ندو قرآنست
و ندو اخبار هم برای این سبب است که چون خلق بشنوند انکار کنند و انبیا و فرموده اند که ^{لَا تَكْفُرُوا بِاللَّهِ} تَكْفُرُوا بِاللَّهِ قُلْ قَدْ سَمِعْتُ لَيْعُنَ اِبْلَاقِ آن
گویند که طاقت آن بردارد و بعضی از انبیا و آدمی اند که از صفات پاچیزی که خلق آن را فهم نهند گویند آن مقدار بگویند که بدانند که اگر فهم
نکنند انکار کنند و ایشان را زیان دارد

فصل در بیان معنی حشر و لغت و اعادت از بنجل و دشتی که حقیقت جان آدمی قائم است بذات خود بل قابل و در قوام ذات خود
و صفات خاص خود از قالب مستغنی است معنی مرگ نیستی است بلکه معنی آن انقطاع تصرف است از قالب معنی حشر و لغت و اعادت نه آنست
که او را بعد از نیستی در وجود آورده اند بلکه آنست که او را قالبی دهند بدان سنی که قالبی را همیای قبول تصرف او کنند یک بار دیگر
چنانکه در ابتدا آورده بودند و این بسیار آسان تر بود چه اول هم قالب می بایست آفرید و هم روح و این بار روح بر جای خود است
یعنی روح انسانی و جسمانی قالب نیز بر جای خود و جمیع آن آسان تر بود از اختراع آن از آنجا که بنظر است اما از آنجا که حقیقت
است صفت انسانی را بفعل آلهی راه نیست چه جای که دشواری نباشد آسانی هم خود و شرط اعاده آن نیست که همان قالب که دشت است
بوی باز دهند که قالب مرکب است اگر چه پدید آمدن سوار همان باشد و از کودکی تا پیری خود بدل افتاده باشد اجزای آن باجزای
غذای دیگر و او همان بود پس کسانیکه این شرط کردند بر ایشان اشکالها خاست و از آن جوابهای ضعیف دادند از آن تکلف مستغنی بودند
که ایشان را گفتند که اگر آدمی دیگر را بخورد و اجزای هر دو یکی شود آنرا بگویم باز دهند و اگر عضوی از وی برسد و آنگاه طاعتی کند
چون ثواب یا بد آن عضو بریده با وی باشد یا نه اگر با وی نباشد و پشت بدست و پای و چشم چگونه باشد و اگر با وی بود از با دیگر
اعضای بدن عمل انبازی نبود در ثواب چگونه انباز بود و این جنس تر مات گویند و جواب بگفتند گویند و باینها حاجت نیست چون حقیقت
اعاده دشتی که همان قالب محتاج نیست و این اشکال از آن خاست که بنده داشتند که تویی تو و حقیقت تو این قالب است چون بعینه این
بر جایی نباشد آن تو نباشی و بدین سبب در اشکال افتادند و اصل این سخن بخل است

فصل در جواب آنکه از ظاهر مذهب فقهاء و متکلمان معلوم میشود که جان آدمی بمرگ معدوم میشود و از
فصول سابقه معلوم شد که معدوم نمی شود همانا گوئی که همیشه بهر میان فقهاء و متکلمان آنست که جان آدمی بمرگ معدوم
شود آنگاه او را بوجود آورند و این مخالف آنست بدانکه هرگز از پی سخن دیگران رود نایبنا باشد و کسی که این گویند از اهل تقلید است و از اهل
بصیرت چه اگر از اهل بصیرت بودی بدستی که مرگ قالب حقیقت آدمی نیست نگراند و اگر از اهل تقلید بودی از قرآن و از اخبار بدستی که روح
آدمی بعد از مرگ بجای خود باشد ارواح بعد از مرگ بر دو قسم اند ارواح شقیل و ارواح سعادتمند ارواح سعادتمند آن مجید میگویی که لا تحسبن
الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْواتًا بَلْ أَمْواتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُحْيِيهِمْ تَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ إِنَّهُ مَعَ الصَّادِقِينَ ﴿۱۵۷﴾ فَصَلِّ عَلَى مَن يَدْعُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ إِنَّكَ
تُكَلِّمُهُمْ وَأَمَّا الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ فَلَهُمْ أَجْرٌ كَثِيرٌ مَن يَصْرِفْ عَنَّا كِتَابَ اللَّهِ فَلْيُكَلِّمْهُمْ فَسَمِعْنَا لَهُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَصْوَاتًا مَّا يَشْعُرُونَ ﴿۱۵۸﴾ فَصَلِّ عَلَى هَؤُلَاءِ نَبِيَّكَ اللَّهُمَّ إِنَّكَ تَعْلَمُ مَا نَحْنُ بِعَالَمٍ بِهَذَا كَلَامُ ۱۲

خسکه گفتند خدا و رسول بهتر دانگفت عذاب کافر و گور آن است که نود و نه از دما بروی مسلط گردانند یعنی نود و نه مار که هر ماری را نه سربود و او را
گزندوی لیسند و در وی می دهند آن روز که او را حشر کنند و اهل بصیرت این اثر دما را چشم بصیرت بشناخته بدیده اند و امتحان بی بصیرت
چنین گویند که مادر گوزنگاه می کنیم هیچ نمی بینیم اگر بودی چشم ما درست است مانیز بدیدی این امتحان باید که بدانند این اثر دما در ذات روح مرده
است و از باطن جان او بیرون نیست تا دیگری به بیند بلکه این اثر دما در اندرون وی بود پیش از مرگ و او غافل بود و نمیدانست و باید که بدانند
که این اثر دما مرکب است از نفس صفات وی و عدد سرهای وی بقدر عدد شناختن اخلاق مذموم و است و اصل طینت این اثر دما از دوتی
دنیا است و آنگاه سرهای آن تشییع شود بعد از آن اخلاق بد که از دوستی دنیا منشعب میشود چون حب و حرص و بخل و کبر و شرف و کرم و خبیث
و عداوت و دوتی جاه و شمت و غیر آن و اصل این اثر دما و بسیاری سرهای آن نور بصیرت توان شناخت اما مقدار عدد آن نور نبوت
توان شناخت که بر قدر عدد اخلاق مذموم است و اما عدد اخلاق معلوم نیست پس این اثر دما و میان جان کافر متشکن است و پوشیده
بسیب آنکه جاهل است بخدا و رسول بلکه بسبب آنکه همگی خود بدین داده است چنانکه حق تعالی گفت ذلک بالتعصیه استخفوا الخلیوة الدنیا
علی الاخرة و گفت اذ هبتم طیفایکم فی حیوایکم الدنیا و استمتعتم بها و اگر چنان بودی که این اثر دما بیرون او بودی چند آنکه در زمان
پندارند آسان تر بودی که آخر یک ساعت دست زوی بدستی لیکن چون متکین است در میان جان وی آن خود از عین صفات است چگونه
از آن بگریزد چنانکه کسی که کینه کی بفرود شد آنگاه عاشق او شود آن اثر دما که میان جان او می گزد و هم عشق است که در دل او پوشیده بود و او نمی
داند تا اکنون که فراتر از دی استاده هم چنین این نود و نه اثر دما در درون او بود پیش از مرگ و او از آن خبر نداشت تا اکنون که زخم آن پدید آمد
و چنانکه عین عشق سبب راحت بود و تا معشوق بهم بود و همان سبب بخت او گشت بوقت فراق اگر عشق نبودی در فراق رنجور نشدی هم چنین
دوستی دنیا و عشق آن که سبب رحمت است همان سبب عذاب شود و عشق جاه دل ویرانی گزید چون اثر دما و عشق مال چون ماری و عشق خانه
و سرای چون کز دمی و هم برین قیاس میکن چنانکه عاشق کینه و فراق میخورد که خود را در آب و آتش افکند یا او را کز دمی گزود تا از درد
فراق برده هم چنین آنکه او را در گور عذاب بود خواهد که عوض این بخت این کز دمی و مار بودی که درین جهان مردمان دارند چه اینها زخم بر تن
کنند و از بیرون کنند و آن زخم بر میان جان کند و از اندرون کند و هیچ چشم ظاهر آن را نمیدانند بحقیقت هر کسی سبب عذاب خواهد بود
میسر و این جای و آن در اندرون و است و برای این گفت رسول صلی الله علیه و آله و صحابه وسلم انما هی اعمالکم تزدوا لیکم و گفت آن
عقوبت بیشتر از آن نیست که هم از آن شما از پیش شما نهند برای این گفت حق تعالی که اگر شمار اهل یقین بودی خود و دوزخ را می بیندی
کلا و تعلمون علیهم الیقین لکن انکم لا تعلمون علیهم الیقین و برای این گفت ان جهنم کحیطة بانکافیرین

گفت دوزخ بالین محیط است و ایشان بهم است و گفت که محیط خواهد بود

فصل در دفع شبهت آنکه از ظاهر شرع معلوم شده است که از دمای عذاب قبر چشم سوم توان دید و این اثر دما که در میان جالایق دین است
همانگونه که از ظاهر شرع معلوم است که این اثر دما را این چشم سوم و این اثر دما که در میان جان باشد دیدنی نیست بدانکه این اثر دما دیدنی است

این اثر دما را چشم سوم توان دید و این اثر دما که در میان جالایق دین است همانگونه که از ظاهر شرع معلوم است که این اثر دما را این چشم سوم و این اثر دما که در میان جان باشد دیدنی نیست بدانکه این اثر دما دیدنی است

ولیکن مرمده بنید و کسانیکه درین عالم باشند نه بیستند که چیز را که از آن عالم باشد چشم این عالم نتوان دید و این اثر دایم مرمده را متمشیل باشند تا همچنان می بینند که درین عالم می بیند ولیکن توفیق بینی چنانکه خفته بسیار بیند که او را مار میگززد و او که در پراوشسته باشند نه بیند و این مار خفته را موجود است بخت آن او را محال و در حق بیدار مرمده و از آنکه بیدار آن را نه بیند از بخت او هیچ کمتر نشود چون خفته بخواب بیند که بیداری میگززد آن زخم دشمنی است که بروی غفلت خوابید یافت و آن بخت روحانی بود که بر دل باشد ولیکن مثال آن چون ازین عالم خوابند بیداری باشد و باشد که چون آن دشمن غفلت یابد و گوید بخت خواب خود دیدم کاش که ماری مرا بگزید و این دشمن کام خود نیافتی بر من که این عداوت بر دل وی از آن بخت که بر تن باشد از مار غلیم باشد پس اگر گوی که این مار مرمده است آنچه او را می باشد خیال است بدانکه این غللی غلیم است بلکه آن مار موجود است که معنی موجود یافته بود و معنی مرمده نایافته و هر چه یافته توفیق در خواب و توفیق از ماری بینی آن موجود است در حق تو اگر چه خلق دیگران را نتوان دید و هر چه توان را نمی بینی نایافته و ناموجود است اگر چه بخت خلق از ماری بینی و چون عذاب و سبب عذاب هر دوی مرمده و خفته را یافته است از آنکه دیگری نه بیند در آن چه نقصان آید اما این بود که خفته زود بیدار شود و از آن بر بیداری از خیالی نام کنند مرمده در آن باند که مرگ را آخر نیست پس بانی باند و همچون محسوسات این عالم بود و ثبات و در شریعت نیست که آن مار و کرم و از و مار که در گور باشند عموم خلق باین چشم ظاهر نتوانند دید تا در عالم شهادت باشند اما اگر کسی ازین عالم دور شود بدان که بجهت و حال این مرمده ویرا کشف کنند و او را در میان مار و کرم بیند و انبیا و اولیاد بیداری نیز بینند که آنچه دیگر از این خواب بود ایشان را در بیداری بود که عالم محسوسات ایشان را از مشاهد کارهای آن جهانی حجاب کند پس این مطالب بان میرود که گروسی از حقایق این مقدار که در گور نگرند و چیزی به بینند باین چشم ظاهر عذاب قبر را انکار کنند و این از آنست که راه

فرار کار آنگهان نمانند

فصل هفتم گوی که اگر عذاب قبر از جهت علاقه نیست باین عالم هیچکس ازین خالی نیست که زن و فرزندی و مال و جاه را دوست ندارد پس همه را عذاب قبر خواهد بود و هیچکس ازین نبرد جواب آنست که این نه چنین است که کسی باشد که از دنیا سیر شده باشند و ایشان را دنیای هیچ سرت گاه و آسایش گاه نمانده باشد و از زو مندرگ باشند و بسیاری از مسلمانان که در ویش باشند چنین باشند و آن قوم که توفیق باشند نیز در گور باشند گروسی باشند که بآنکه این اسباب را دوست دارند خدا متعالی را نیز دوست دارند پس اگر چنان بود که خدا متعالی را دوست تر دارند ایشان را نیز عذاب نبود مثل ایشان چون کسی باشد که مری دارد و شهری که آن را دوست دارد ولیکن ریاست و سلطنت و کوشک و باغ از آن دوست دارد چون او را مشور سلطان رسد بر ریاست شهری دیگر او را زیور شدن از وطن هیچ بخت نباشد چه دوستی مری و خانه و شهر در آن دوستی ریاست که غالب تر است ناچیز گردد و ناپیدا شود و هیچ اثر آن نماند پس انبیا و اولیا و پارسایان مسلمانان اگر چه دل ایشان را بر زن و فرزندان و شهر و وطن اتغالی بود چون دوستی در متعالی پیدا آید و لذت انس بوی آن همه ناچیز گردد و دین لذت بمرگ پیدا آید پس ایشان ازین ایمین باشند اما کسانیکه شهوت دنیا را دوست تر دارند ازین عذاب نبرند و بیشتر آن باشند و برای این گفت خدا متعالی را این منکر است که در ها کائنات علی است و تفکرات متعیناً لکن فی الدین اتفقوا این قوم مدتی عذاب کشند پس چون عهد ایشان از دنیا دراز شود لذت دنیا فراموش کنند

و لذت ناشکی گوار و خوابنده در آن دین سخن برورد و کار و دین است و در آن بدین رفته بازگشت خود را هم دواکلی را که برهنه کاری کردند

تا آنکه مشیت الهی علیهم السلام بر او نازل شود و این باشد که استیلائی آن بر دل باشد و آن آتش که در تن آلوده آن را جسمانی گویند پس بداند که دوزخ روحانی سبب آتش بود که آتش فراق شهوات و نیاید دوم آتش تشویر خجالت و رسوائی با سوم آتش محروم ماندن از جلال حضرت الهی و نهم گشتن و این هر سه آتش کار آن با جان و دل بود و باتن و لابد است شرح کردن سبب این هر سه آتش که از اینجا با خود میفرستد و این مثال ازین عالم بعبارت خواهیم گوئیم تا معلوم شود اما صنف اول آتش فراق شهوات و نیاست و سبب این در عذاب گرفته آمد که عشق و با نیست بهشت دست تا با معشوق بود و چون بی معشوق بود و دوزخ است پس عاشق دنیا و دنیا در بهشت است و الا نیاید که در دوزخ است که معشوق او را از وی باز ستند پس یک چیز هم سبب لذت است و هم سبب رنج و لیکن در دو حال مختلف و مثال این آتش در دنیا آن بود که شلایا پادشاهی باشد که هر روی زمین در طاعت و فرمان وی بود و همیشه جمیع نیکو رویان از کنیزان و غلامان و زنان و تماشای باغبانی و کوشکبائی زیبا مشغول باشد پس ناگاه در سنی بیاید و او را بگیرد و به بندگی دارد و در پیش اهل مملکت او را سگبانی فرماید و در پیش اهل و کنیزان ویرانکار میسازد و غلامان را بفرماید تا کار دارند و در خزانه او هر چه عزیز تر بود و بهر ثمنان او و بهر نگاه کن کاین مرد را چه رنج برین باشد و آتش فراق ولایت و زن و فرزند و خزانه و کنیزک و غلام و نعمت در میان جان او افتاده و او را میسوزد که میخواند که او را یک بار هلاک کنند یا بسیار عذاب برین او مسلط کنند یا تا ازین رنج بر میدی این مثال یک آتش است و بهر چند نعمت بیشتر داشته بود و ولایت صافی تر و همیای تر بوده باشد این آتش نیز تر باشد پس هر که اتمتع در دنیا بیشتر بود و دنیا او را مساعدت بیشتر کرده باشد عشق او صعب تر باشد و آتش فراق در میان جان او سوزان تر بود و ممکن نگردد که مثال این آتش درین جهان توان یافت چه رنج دل کردین جهان بود تمام در دل و جان ممکن نشود که محسوس و غلبهائی این جهانی دل را مشغول میدارد و این شغل چون حجابی باشد دل را تا عذاب در وی ممکن نشود و برای این بود که بخور چون چشم و گوش و بوی مشغول دارد و رنج او کمتر شود و چون فارغ شود زیاده گردد و بدین سبب باشد که صاحب مصیبت چون از خواب در آید زخم مصیبت بر دل او عظیم تر بود که جان صافی شده باشد و خواب پیش از آنکه با محسوسات معاودت کند هر چه بوی رسد اثر بیش کند تا اگر از خوشش شنود که از خواب در آید اثر آن بیش بود و سبب این صفائی دل باشد از اثر محسوسات و هرگز تمام صافی نگردد درین جهان و چون میرد و محسوسات صافی شود از اثر محسوسات آنگاه رنج و رحمت عظیم ممکن شود و گمان نبری که آن آتش چنین خواهد بود که در دنیا است بلکه این آتش را به نقیصه و آب شسته اند آنگاه برینا فرستاده اند صنف دوم آتش شرم و تشویر از رسوائیها بود و مثال این آن بود که پادشاهی شخص حقیر و خسران را برگزیند و نیابت مملکت خود بوی دهد و او را در حرم خود راه دهد تا به مجلس از وی الحجاب نکند و خزانههای خود با او سپارد و در همه کارهای خود بروی اعتماد کند پس چون این نعمتهائی بیاید و باطن باغی و طاعی شود و در خزانه وی تصرف کند و با اهل حرم او خیانت و فساد کند و بطاها برامانت بیادش آید پس یک روز در میان آن فساد که در حرم او میکنند نگاه کند پادشاه را بنید که از روزی می نگردد و او را می بیند و بداند که هر روز هم چنین می دیده است تا خیر برای آن کرده اخیانت او عظیم تر شود تا او را یک بار در خیال کند و هلاک گرداند تقدیر کن کردین حال چه آتش تشویر ازین رسوائی در دل و جان او افتد و تن او سلامت بود و خواهد کردین حال بر زمین فرو رود تا ازین آتش فیضت و رسوائی بر هر پس هم چنین تو درین عالم کارهای کنی عبادت که ظاهر آن نیکو نماید و روح حقیقت آن زشت و پست است چون حقیقت آن در قیامت ترا شوف شود رسوائی تو آشکارا گردد و تو آتش تشویر سوخته گردی مثلاً امروز غیبت میکنی و فردا قیامت خود را چنان بینی که کسی درین

صلوات تشویر ازین رسوائی در دل و جان او افتد

مثال نیاید لیکن بین سادگان آتش یک آتش بود شرح یک آتش را که در دل و جان افتد و کالبد از آن بی خبر و این را آتش شرم و تشویر گویند صنعت
سودمند آتش شرم محسوس مانده بود و از حال حضرت الهی و نا امید شدن از یافتن آن سعادت و سبب آن نایبانی و جهل بود که از این جهان
برده باشد که معرفت حاصل نگردد باشد و به تعلیم و مجاهده نیز دل صافی نه کرده باشد از حال حضرت الهی در وی بنماید پس از مرگ چنانکه در آینه
ریشون نماید بگذرنگار مصیبت و شهوات و نیاید دل او را تاریک کرده باشد تا در نایبانی ماند و مثال این آتش چنان بود که تقدیر کنی که با قوی
در شکی تیره جانی رسی که بنجاسنگ ریزه بسیار بود که لون وی نتوان دید باین تو گویند که چندانکه توانی ازین بردار که ما شنیده ایم که اندرین
نصفت بسیار باشد و هر کسی از ایشان چند آنکه تواند بردارد و تو هیچ برگیری و گوی که این حماقتی تمام باشد که بقدر رخ بر خود بنهم و بارگران
می کشم و خود ندانم که این فرا بکار آید یا نه پس ایشان را بختند و از آنجا بروند و دوست همتی با ایشان میروی و بر ایشان میخندی و ایشان
را با جمعی گرفته بر ایشان انگوس میداری و میگوئی که هر که عقل و زیرکی بود آسان داده سوده میرود چنین که من میروم و هر که احمق باشد او
خود خری سازد و بار میکشد بر طبع محال خود و بر شنائی رسد گاه کند آنهمه با قوت نسخ بود و مرور از حد حوش آب و قیمت هر دانه از آن صد هزار
دینار بود و آن قوم حسرت میخورند که چرا بیشتر بر ندشتم و توان غنیمت آن هلاک میشوی و آتش آن حسرت در جان تو افتاده پس ایشان بفرستند
و ولایت روی زمین بآن گیرند و نمینمایند چنانکه خواهند نمود و آنجا خواهند می باشند و ترا بر بند و اگر سینه میدارند و بنبندگی گیرند و کار
می فرمایند و هر چند تو گویی که ازین نعمت مرا نصیب و معید قول تعالی آفِضُوا عَلَيْنَا مِثْلَ الْمَاءِ أَوْ مِثْلَ شَرِّ النَّارِ اللَّهُ تَعَالَى اللَّهُ تَعَالَى اللَّهُ تَعَالَى
مَعَا عَلَيَّ الْكَافِرِينَ گویند تو دوش میخندی امر و زمار تو می خندیم آن شکر و ایماناً قاناً تَشْكُرُ مِنْكُمْ كَمَا تَشْكُرُونَ پس مثال حسرت
نوت شدن نعمت بهشت و دیدار حق تعالی جلشانه نیست و این جوهر مثال طاعت است و تبارکی مثال دنیا و کسانیکه جوهر طاعت بر
ندشتم و گفتند که در حال پنج نقد چرا کشیم برای سبب که شکست فردا فریاد کنند که آفِضُوا عَلَيْنَا مِثْلَ الْمَاءِ الْآیَةُ وَ چر حسرت نخورند که
فردا چندین انواع سعادت بر اهل معرفت و طاعت ریزند که همه نعمتهای دنیا در مقابل یک ساعت آن نباشد بلکه آخر کسی را که از دوزخ بیرون
آورد چندین بوی دهند که ده بار مثل دنیا بود و این مماثلت نه مساحت و مقدار بود بلکه در روح نعمت بود و آن شادی و لذت است
چنانکه گویند گوهری مثل ده دنیا نیست و قیمت در روح با نیست نه در وزن و مساحت * * * * *

فصل چون این سه نوع از آتش روحانی بشناسی اکنون بدانکه این آتش عظیم تر است از آن آتش که
بر کالبد بود چه کالبد را از نور و آگاهی نبوده تا اثر آن بجان نرسد پس در کالبد بجان رسد و بآن عظیم گردد پس آتش و دردی که از میان
جان بیرون آید لا عظیم تر بود و این آتش از میان جان خیزد و از بیرون در نیاید و علت همه درد آن بود که چیزی که مقتضای طبع بود
مندان بروی مستولی شود و مقتضای طبع کالبد است که این ترکیب باوی بماند و اجزای وی مجتمع باشد و چون بجهت از یکدیگر
جدا شود و مندان پدید آید و در مندان شود و جهت اجزای را از یکدیگر جدا کند و آتش در میان همه اجزای در شود و از یکدیگر جدا کند
پس از هر جزوی دردی دیگر یا بد ازین سبب و آتش معب تر بود پس آن چیز که مقتضای طبع دل بود چون صدوی ممکن شود و در
آن در میان جان عظیم تر باشد و مقتضای طبع دل معرفت حق تعالی است و دیدار او چون نایبانی که مندان بود در وی ممکن گردد
له بریزد باز تاب از آن چهره روزی که شمار انداخته گویند که خدا بهر روز بر کافران حاکم کرده است ۱۲ ساله اگر تسخیری کنند از او پس تسخیر خواهیم کرد از شما
چنانچه تسخیری کنید ۱۱

در روان را نهایت نباشد و گرنه آنست که در لهادین عالم پدید شود پیش از ملک هم در دنیا بیانی بیانی لیکن چنانکه دست و پای استیسته
شود و خدای در وی پدید آید تا اگر آتش بوی رسد و حال نماید چون خدای را زوی بشود و در آتش بود بیکبار و وی عظیم بیا بدیم چنین
و لهاد در دنیا سیده شده باشد و آن خدای بزرگ شود پس بیکبار این آتش از میان جان برآید و از جای دیگر نیاید که خود سمره برده و در دوزخ
دل و بوده است لیکن چون عالم یقین داشت آن را ندید اکنون که یقین پدید آمد باینست **تَلَاوُكُو كَلْعَلُوْنَ خِلَّةَ الْيَقِيْنِ تَلَاوُكُو الْخَلْقِ**
این بود و سبب آنکه شریعت و دین و بهشت جسمانی را شرح و صفت پیش کرد آن بود که هر خلق بشناسند و فهم کنند اما این را با هر که گوئی
آن را حقیر و اندوه و محبت و عظمت آن دنیا بدخیا آنکه اگر کوئی را گوئی چیزی بیاموز اگر بیاموزی ریاست و ولایت پدر تو نماند و از آن سعادت
و در مانی این خود فهم کند و این را در دل و اثر می نماید اما اگر گوئی استاد گوش تو مالدارین تبرسد که این فهم کند و چنانکه گوشمال
استاد حق است باز ماندن از ریاست پدر حق است که کوئی را که ادب بیاموز ندیم چنین دوزخ جسمانی حق است و آتش باز ماندن از حضرت
آبی حق است و دوزخ جسمانی و جنب و دوزخ محرم ماندن چون گوشمالی پیش نیست و جنب باز ماندن از ولایت و ریاست + + +
فصل سمانا گوئی این شرح و تفصیل مخالف آنست که علما میگویند و در کتاب آورده اند چنانکه ایشان گفته اند که این کار با جز
بتقلید و سماع نتوان دانست و بصیرت را باین راه نباشد بلکه عذر ایشان از پیش پدید آمده آنکه صیت و این سخن مخالف آن نیست که هر چه
ایشان گفته اند و شرح آخرت درست است لیکن ایشان از محسوسات بیرون نشده اند و روحانیان را ندانسته اند باینکه بدانستند شرح
نکرده اند که بیشترین خلق دنیا بند و هر چه جسمانیست جز بتقلید و سماع از صاحب شرع معلوم نشود اما این قسم دیگر فرع معرفت حقیقت روح است
و دانستن آن را بهست از طریق بصیرت و مشاهده باطن و باین کسی رسد که از وطن خود مفارقت کند و آنجا که مولود و مسقط رأس وی بود بایستد
و سفر راه دین پیش گیرد و باین وطن نه ز شهر و خانه میجویم که آن وطن قالب است و سفر قالب را قدری نباشد لیکن آن روح که حقیقت است
از اقرار گاهی است که از آنجا پدید آمده و وطن وی آنست و از اینجا او را سفر نیست و او را در راه منازل است و هر منزلی عالمی دیگر است و وطن و
قرارگاه اول محسوسات است آنجا موهومات آنجا مقولات و مقولات منزل چهارم است و از حقیقت خود درین عالم چهارم
خبر یابد و پیش ازین خبر ندارد و این عالمها بشالی فهم توان کرد و آن آنست که آدمی ناد عالم محسوسات بود و در او چون درجه خفا پیش است که خود
را بر چراغ میزند چو او را حس با بصیرت لیکن خیال و حفظ نیست که او از ظلمت بگریزد و روزنی طلب کند بپندارد که چراغ روزنی است خود را بر روزن
مینزد چون دود آتش میاید آن دود و حفظ او نماند و در خیال او بایستد که او را خیال حفظ نباشد و آن درجه نیز سیده از آن سبب خوشیستن
را دیگر بار بر چراغ میزند اما لاله گردد و اگر او را قوت خیال و حفظ غیلات بودی چون یکبار در دناک شده معاودت نکرده که دیگر حیوانات
را چون یکبار بزنند و دیگر بار که چوب بیند بگریزد که خیال آن در حفظ ایشان مانده باشد پس محسوسات اول منزلی است اما منزل دوم غیلات
است و نا آدمی درین درجه بود با بصیرت را بر بود نا از چیزی بگریزد و نداند که از آن می باید گریخت و لیکن چون یک بار بخور شود دیگر بار بگریزد
و منزل سوم موهومات است و چون باین درجه رسد با گو سفند و سپ برابر باشد که از رنج نادیده بگریزد و بداند که رنج خواهد بود چو گو سفند
که هرگز گرگ را ندیده باشد و سپ که هرگز شیر را ندیده باشد چون ببیند بگریزد و بداند که دشمن است اگر چاره کار و دشت و پیل که لشکر
عظیم تراند بگریزد و این دیدار است که در باطن او نهاده اند که بآن دشمن خود را ببیند و با اینهمه از چیزی که فرود خواهد بود عذر نتواند کرد
چون این در منزل چهارم است و آن منزل مقولات است چون آدمی با یخا رسد از حد جمل بهایم در گذر و قنایا بهایم همراه بود و این جا

محل هاگوئی که این شرح تفصیل حالت خلوت است که طایفه میسرند

پیغمبر و همه حکما و علما و اولیا غلط کردند و معذور بودند و تو با چندین آفتی و غرو این حال بدستی آخر ممکن است که این غلط ترا نقاده باشند و معذور نباشی که حقیقت آخرت ندانستی و عذاب روحانی فهم نکرده و وجه مثال روحانیات از عالم محسوسات ندانستی اگر چنانست که هیچ گونه غلط خود را ندارد و گوید چنانکه در آنم که دو انکی پیش بود هم چنان دانم که روح را حقیقت نیست ویرا بقای نتواند بود و هیچ رحمت و ربخ نتواند بود و روحانی نه جسمانی این کس را مزاج تباه شده باشد و از روی ناامید باید بود که او از ان قومیت که حق تعالی گفت

وَأَن تَدْعُهُمْ إِلَى الْهُدَىٰ فَلَنُهْدِيَكَ وَإِذَا آتَاكَ مَا كُفِّرْهُ وَاسْتَرْحِمْهُ وَاسْمَعْ لَهُ حَقَّ قَوْلِهِ إِنَّ هَٰذَا لَشَيْءٌ عَظِيمٌ

و چون این حال را حقیقت معلوم نیست و لطف غالب نیز معلوم نیست بگمانی ضعیف چرا خود را همه عمر در حجة تقوی کنیم و از لذت باز ایستیم با وی گوئیم که اکنون که بدین مقدار اقرار دای بر تو واجب شد حکم عقل تو که راه شریع فراموش گیری که خط چون غیظم باشد بگمان ضعیف از وی بگریز نه چه اگر تو قصد طعامی کنی که بخوری کسی گوید که ماری دمان دیرین طعام کرده تو دست باز کنی اگر چنانکه آن بود که او دروغ میگوید و برای آن میگوید و دای بخورد و لیکن چون ممکن بود که رست میگوید یا خود گوئی نخورم بخ این اگر سنگی سهل است و اگر نخورم نباید که رست گفته باشد و من هلاک شوم و هم چنین اگر بیمار شوی و در خطر هلاک باشی تقوید نویسی گوید یکد رم سیم بدنه تا ترا تقوید نویسی بر کاغذی و نقشه بر آن کاغذ کشم که تو بهتر شوی هر چند غالب من توان بود که آن نقشی با تدرستی هیچ مناسبت ندارد و لیکن گوئی باشد که رست گوید و ترک یک درم گفتن سهل است و اگر بنجم گوید چون ماه بفلان جای رسد فلان داری تلخ بخور که بهتر شوی و آن بخ بقول وی بکشی و تو گوئی باشد که رست گوید و اگر دروغ میگوید این بخ سهل است پس نزدیک هیچ عاقل قول صدومیت و چهار هزار پیغمبران و اتفاق جمله بزرگان عالم چون حکما و علما و اولیا کمتر از قول منجمی و تقوید نویسی و طبعی نرسا نباشد که بقول وی بخ اندک بر خود نهند تا از ان بخ که عظیم تر است باشد که خلاص یابد و بخ و زیان اندک باضافت با بسیار اندک گردد چون کسی حساب کند که عمر دنیا چند است و از اید که آنرا آخر نیست چند است بدانند که این بخ کشیدن اندک باشد و جنب آن خطر عظیم که با خود گوید که اگر ایشان رست گویند و من در چنان عذاب بد با نهم چکنم و این رحمت دنیا که روزی چند گذشته باشد مرا چه سود کند و ممکن باشد که رست گویند و منی بدان باشد که اگر همه عالم پر کا و رس کنی و مرغ را گوئی تا بهر هزار سال بکشد و آن پر کا و رس با خبر رسد و از اید هیچ کم نشود پس چنین مدتی عذاب اگر روحانی بود و اگر جسمانی و اگر خیالی چگونه توان کشید و عمر دنیا را در جنب این چه قدر باشد و هیچ عاقل نباشد که درین اندیشه تمام کند که نداند که راه احتیاط رفتن و حذر کردن از چنین خطر عظیم واجب بود اگر چه با بخ بود و اگر چه بگمان بود که خلق عالم برای بازگانی کشتی نشینند و سفرهای دریا کنند و بجهای بسیار کشند و بگمانی سیکند اگر چه پاور القین نیست آخر گمانی ضعیف است پس اگر بر خود شفقت برد با احتمال برین فراموشی و برای این بود که امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه روزی با محمد شی مناظره کرد و گفت اگر چنانست که تو میگوئی بهم توستی و بهم ما و اگر بچنانست که ما میگوئیم ما توستی و تو بخجی و عذاب ابد بماندی و این سخن که امیر المؤمنین گفته بمقدار ضعف فهم آن محمد گفته زبان که خود در شک بود لیکن دانست که آنچه راه یقین است فهم آن مثال آن کند پس این بناسی که هر که در عالم جز بود آخرت مشغول است بغایت حق است و سبب آن غفلت است و اندیشه ناکردن که شهوات دنیا خود ایشانرا چندان فریاد کند و درین اندیشه کند اگر آن کس که یقین میداند و آنکه بگمان غالب میداند و آنکه بگمان ضعیف میداند بر هر وجه است حکم عقل که ازین خطر عظیم حذر کند و راه یقینی و احتیاط گیرند و السلام علی من اتبع الهدی تمام شد سخن در عنوان مسلمانان از معرفت نفس و معرفت حق و معرفت دنیا و معرفت آخرت

بعد ازین ارکان معاملات مسلمانان آغاز کنم ان شاء الله تعالی

رکن اول کیمیای سعادت و برپای عبادات

بسم الله الرحمن الرحيم

چون از معرفت عنوان مسلمانی فارغ شدی و خود را هستی و حق را شناختی و دنیا و آخرت را دوستی به ارکان معامله مسلمانی مشغول باید شد از آن معلوم شد که سعادت آدمی در شناخت حق تعالی است و در بندگی او و اصل شناخت بمعرفت آن چهار عنوان حاصل شد و بندگی باین چهار رکن حاصل آید یکی آنکه ظاهر خود را بعبادت آری و این رکن عبادات است دوم آنکه زندگانی و حرکت و سکون خود را با دای و این رکن معاملات است سوم آنکه دل خود را از اخلاق ناپسندیده پاک داری و این رکن مہلکات است چهارم آنکه دل خود را با اخلاق پسندیده آری و این رکن منجیات است رکن اول در عبادات و درین رکن ده اصل است اصل اول در درست کردن اعتقاد اهل سنت است اصل دوم در مشغول شدن بطلب علم است اصل سوم در طهارت است اصل چهارم در نماز گذاردن است اصل پنجم در زکوة است اصل ششم در روزه است اصل هفتم در حج گزاردن است اصل هشتم در قرآن خواندن است اصل نهم در ذکر تسبیح است اصل دهم در تربیت او را و اوقات عبادت

نگاه داشتن است

اصل اول در اعتقاد اهل سنت حاصل کردن بدانکه هر کس مسلمان شود اول بوجبی بروی آنت که معنی کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله که زبان گفت بدل بماند و باور کند چنانکه هیچ شک با آن راه نبود و چون باور کرد و دل وی بر آن قرار گرفت چنانکه شک با آن راه نباشد این کفایت بود در اصل مسلمانی و دانستن آن بدلیل و برهان فرض عین نیست بر هر مسلمانی که رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم عرب را بطلب دلیل و خواندن کلام و تبیین شبهات و جواب آن فرموده بلکه بتفویض و باور داشتن کفایت کرد و در جمیع مملکت و بیش ازین نباشد الا بدست کوفی باشد که ایشان را سخن گفتن بداند و دلیل این اعتقاد بتوان گفت و اگر کسی شبیه افکنده تا عامی از راه بیفتد ایشان را زبان آن باشد که آن شبیه را دفع کنند و این صفت را کلام گویند و این فرض کفایه بود و هر شبیه که یک دو کس باین صفت باشند پس باشد و عامی صاحب اعتقاد باشد و مستحکم شمرده و بدین اعتقاد او باشد با حقیقت معرفت از خود را وی دیگر است و از این هر دو مقام و مقدر آن مجابده است تا کسی راه مجابده و ریاضت تمام نرود بآن درجه نرسد و مسلم نباشد او را بدان دعوی کردن که زبان آن بیش از سود بود و مثال و چون کسی بود که پیش از پریمیز کردن دار و خور و بیم آن باشد که هلاک شود چه آن دار و بصفت اخلاط معده او گردد و از آن شفای حاصل نیاید و در بیماری زیاده کند و آنچه در عنوان مسلمانی گفتیم نمودار است و نشانی از حقیقت معرفت تا کسی که اهل آن باشد طلب آن کند و تواند طلب حقیقت آن کردن مگر کسی که او را در دنیا هیچ علاقه نباشد که او را مشغول کند و همه عمرت هیچ چیز مشغول نخواهد بود مگر طلب حق تعالی و آن کاری دشوار و دراز است پس بدینچه غذای جمل خلق است اشارت کنیم و آن اعتقاد اهل سنت است تا هر کس این اعتقاد در دل

مہلکات پنج مہلک است
کلمه و غیرت پنج مہلک است
نگاه داشتن

خود قرار دهد که این اعتقاد و تقسم سعادت او خواهد بود + + +

صلوات بر محمد و آل محمد
صلوات بر محمد و آل محمد
صلوات بر محمد و آل محمد

مین کبر ذات کسی واجب باشد و کفایه برگزینی یا انوی زیر بر فرد

پیدا کردن اعتقاد بدانکه تو آفریده و ترا آفریده گارست که آفریدگار هر عالم و هر چه در عالم است اوست و کمیت که او را شریکی انباز نیست و یگانه است که او را همتا نیست و همیشه بوده است که هستی او را ابتدا نیست و همیشه باشد که وجود او را آخر نیست و هستی او در ازل و ابد واجب است که نیستی را بان راه نیست و هستی وی بذات خود هست که در این هیچ سبب نیاز نیست و هیچ چیز از وی بی نیاز نیست بلکه قیام او بخودست و قیام هر چیزی را بوی است و نیز بر او ذات خود جوهر نیست و عرض نیست و او را هیچ کالبد فرو آمدن نیست و هیچ چیز مانند نیست و هیچ چیز مانند وی نیست و او را صورت نیست و چندی و چوئی و چگونگی را بوی راه نیست و هر چه در خیال آید و بخاطر گذرد از کیفیت و کمیت او از ان پاک است که این هر صفت آفریده بای نیست و وی بصفت هیچ آفریده نیست بلکه هر چه هم در خیال صورت کند وی آفریدگار است و خدوی و بزرگی و مقداری را بان راه نیست که این هر صفات اجسام عالم است و وی جسم نیست و او را هیچ جسم سپید نیست و بر جای نیست و در جای نیست بلکه خود اصلا بجائی گیر و بجائی پذیر نیست و هر چه در عالم است همه زیر عرش است و عرش زیر قدرت او است و وی فوق عرش است نه چنانکه جسم فوق جسم باشد که در جسم نیست و عرش حال و بر دارنده او نیست بلکه عرش و حمله عرش همه بر داشته و محمول لطفت و قدرت وی اند و امر و زهرم بان صفت است که در ازل بود پیش از آنکه عرش را آفریده و تا ابد همچنان خواهد بود که تغیر و گردش بوی و بصفات وی راه نیست که اگر گردش بصفت نقصانی بود خدا را نشاید و اگر بصفت کمالی بود از پیش ناقص بوده باشد حاجت مند این کمال بوده باشد و محتاج آفریده باشد خدا را نشاید و با آنکه از صفات همه آفریدگان منزله است درین جهان دلتنی است و در آن جهان دیدنی و چنانکه در جهان همچون و بیچگون دانند او را در آن جهان بیچون و بیچگونه بینند که آن دیدار از جنس دیدار این نیست قدرت و با آنکه اندک هیچ چیز نیست بر همه چیز تا قادر است و توانائی وی بر کمال است که هیچ عجز و نقصان و ضعف را بوی راه نیست بلکه هر چه خواست کرد و هر چه خواهد کرد و هفت آسمان و هفت زمین و عرش و کرسی و هر چه هست همه در قبضه قدرت وی مقهور و مستخراند و بدست هیچ کس جز وی نیست و او را در آفرینش هیچ یار و انباز نیست و علم و داناست بر هر چه دانستی است و علم او بر همه چیز را محیط است و از علی تا شری ^{بنی} هیچ چیز بیدانشش و از هر چه همه از وی رود و از قدرت او پدید آید بلکه عدد و رنگ و بیابان و برگ و دختان و اندیشه و دلبا و فرمائی هواد و علم وی هم چنان کثوف است که عدد آسمانها را اوست و هر چه در عالم است همه بخوست و اراوت و است و هیچ چیز از آنک و بسیار خرد و بزرگ و خیر و شر و طاعت و معصیت و کفر و ایمان و سود و زیان و زیادت و نقصان و رخ و رحمت و بیاری و تندستی و زودالاقتدیر و شیت و وی و بقضا و حکم وی اگر همه عالم بهم آیند از جن و انس و شیاطین و ملائک تا از عالم یک ذره نه چنانند یا بجای بدارند یا بشیش یا کم کنند بخوست وی همه عاجز باشند و نتوانند بلکه جز آنکه او خواهد بود و وجود نیاید و هر چه او خواست که بشود هیچ چیز دفع آن نتواند کرد و هر چه خواست و هر چه بود و هر چه باشد همه بتقدیر او تدبیر اوست و سمع و بصیر و چنانکه داناست و هر چه دانستی است بنیاد شنو است بهر چه دیدنی و شنیدنی است و دور و نزدیک در شنوائی وی برابر بود تباری در شنوائی در بینائی وی برابر بود آواز پائی موچه که در شب تار یک بود از شنوائی وی بیرون نبود و رنگ و صورت کرمی که در تحت انشائی بود از دیدار وی بیرون نبود و دیدار وی همیشه بود و شنوائی وی نه بگوش چنانکه دانش وی بتدبیر و اندیشه نبود آفریدن او هم بآلت نه بود کلام و فرمان وی بر همه خلق و حبیب است و خبر وی از هر چه خبر داده است است و وعده و وعید وی حق است و فرمان و خبر و وعده و وعید هر سخن و است و وی چنانکه زنده و مینا و دانا و شنوا و توانا است گویاست با موسی علیه السلام سخن گفت بوسیله کفن و وی بکلام و زبان و لب و دمان نیست و چنانکه سخن کرد و دل آدمی بود حرف و صوت نیست یعنی که آواز پذیر نیست سخن حق تعالی پاک تر و منزله تر است

ازین صفت و قرآن و تورات و انجیل و زبور و ہر کتاب پیران سخن وی است سخن وی صفت وی است و ہر صفات وی قییم است و ہمیشہ بود است
چنانکہ ذات وی قییم است و در دل ماسلوم و بر زبان ماند کور علم مآفریدہ و معلوم قییم و ذکر مآفریدہ و مذکور قییم ذات سخنش ہم چنین قییم
است و در دل ماسلوم و بر زبان ماسلوم و در مصحف مکتوب و محفوظ ماسلوم و حفظ ماسلوم و معتمد ماسلوم و قرأت ماسلوم
و مکتوب ماسلوم و کتابت ماسلوم و افعال عالم و ہر چہ عالم است ہمہ آفریدہ و لیت و ہر چہ آفریدہ چنان آفریدہ کہ از ان بہتر و نیکوتر نباشد
و ہر مصلحتی مصلحتی ہم زمند و اندیشہ کنند تا این ملک را صورتی ازین نیکوتر بنیشند یا بہتر ازین تبسیر کنند یا یادہ و نقصان کنند تا ہند
و نچاندیشند کہ بہتر ازین باید خطا کنند و از حکمت و مصلحت آن غافل باشند بلکہ مثل ایشان چون نابینائی باشد کہ در سرائی رود و ہر قماش
برہای خود باشد و وی نہ بیند چون برانجامی افتد نیکوید کہ این چرا بر راہ نہادہ اند و آن خود بر راہ نباشد لیکن او را نمی بیند پس ہر چہ آفرید
بعد و حکمت آفرید و تمام آفرید و چنان آفرید کہ بی البست و اگر کمال تر ازین ممکن بودی و نیافریدی از عجز بودی یا از غفلت وین ہر دوری
حال بہت پس ہر چہ آفرید از بخت و جاری و درویشی و چہل و عجز ہر عدل است و ظلم خود از وی ممکن نیست چہ ظلم آن باشد کہ در ملک دیگری تصرف
کنند از وی تصرف کردن در ملک دیگری ممکن نبود کہ با وی مالک دیگر خود محال بود کہ ہر چہ است و بود و تواند بود ہر ملک اند و مالک لیت
و بس بی متاوی با انبار از عالم کہ آفرید از دوحسب آفرید عالم اجسام و عالم ارواح و از عالم اجسام منظر لگاہ روح آدمیان ساخت تا از او آخرت
ازین عالم بگیرند و ہر کسی را مدتی تقدیر کرد کہ درین عالم باشد و آخر آن مدت اجل او باشد کہ زیادت و نقصان را با آن راہ نباشد و چون
اجل دیدہ جان را از تن جدا کنند و در قیامت کہ روز حساب و مکافات جان را باز کالبد دہند و ہمہ را برگزینند و ہر کسی کردار ثنائی خود بنید
و نانیشتہ کہ ہر چہ کردہ باشد ہمہ با او دہند و مقدار طاعت و محبت او را معلوم گردانند و تر از وی کہ شایستہ آنکار باشد و آن
تر از وی تر از وی این جهان نمازد و نگاہ ہمہ را بر صراط گذر فرماید و صراط را بیکتر است از وی و تیز تر است از شمشیر کہ در نیام بر صراط مستقیم
ہست ایستادہ باشد با سانی بر آن صراط بگذرد و ہر کہ راہ بہت بد شستہ باشد بر صراط راہ نیابد و در دوزخ افتد و بر صراط ہمہ را بدارند
و ہر سنا از ہر چہ کردہ باشند و حقیقت صدق از صادقان طلب کنند و منافقان و منافیان را آشوب دہند و فضیلت کنند و گروہ را
بی حساب پشت بزند و گروہی را با سانی حساب کنند و گروہی را بہ شوری و با خمر کافت را بہ دوزخ فرستند کہ ہرگز خلاص نیابند و
ملیحاتان سلمان را بہ بہشت بفرستند و عاصیان را بہ دوزخ بفرستند و ہر کہ شفاعت انبیا و بزرگان را در یاد بفرستند و ہر کہ شفاعت
نہود بہ دوزخ برند و بر مقدار گناہ وی عقوبت کنند و با خیر بہشت برند شفاعت پیغمبر و چون از دل تعالی چنین تقدیر کردہ کہ احوال و اعمال
آدمی بعضی سبب شقاوت او بود و بعضی سبب سعادت وی و آدمی آن را از خود نتواند شناخت بکمال فضل و رحمت خود پیغمبر از اسباب فرید
و بغیر مودت کسان را کہ در ازل حکم کمال سعادت ایشان کردہ بود ازین را زنگاہ کنند و ایشان را پیغام داد و بخلق فرستاد تا راہ سعادت
و شقاوت ایشان را آشکار کنند تا پیچ کس را بخدای حجت نمازد پس با خیر رسول ما صلوات اللہ علیہ و آلہ و صحابہ وسلم بخلق فرستاد و نبوت
وی برجہ کمال رسانید کہ پیچ زیادت را با آن راہ نبود و باین سبب او را حاتم انبار کرد کہ بعد از وی پیچ پیغمبر نباشد و ہمہ خلق را از
جن و انس بتابعت او فرمود و او را سید ہمہ پیغمبران گردانید و باران او و صحابہ او را بہترین یاران و صحابہ دیگر پیغمبران کرد صلوات اللہ

سلہ راہ و مراد اہل مراد ۱۲

علیم جمیع

اہل دوم و طلب علم ہر کس کہ رسول صلی اللہ علیہ و آلہ و صحابہ وسلم چنین گفتہ کہ طلب اللہ فیہ فیض علی کل مسلم چہ حق علم فیہ

بجزو مسلمانان و همه علماء خلافت کرده اند که این علم چه علم است متکلمان گویند که این علم کلام است که معرفت حق تعالی باین حال آید و فهمش
میگویند که علم فقہ است که حلال و حرام باین حد توان کرد و محدثان میگویند که علم کتاب و سنت است که اصل علوم شرعی نیست و موفیان
میگویند که علم احوال و دست که راه بنده بحق تعالی دل و سیت و هر کسی ازین قوم علم خود را تفهیم میکنند و اختیار را آنست که یک علم مخصوص نیست
و این همه علم نیز واجب نیست لیکن این تفصیل است که این اشغال بآن برخیزد بدانکه هر کس مثلاً چاشتگاه مسلمان شود یا بالغین همه سلباً
آموختن بروی و جبت شود بلکه در آن وقت واجب شود بروی که معنی لا اله الا الله محمد رسول الله بداند و این بدان بود که عقداً واجب است
که در اصل اول غنیمت حاصل کند بآن معنی بدلیل بدانکه آن واجب نیست ولیکن قبول کند و باور دارد و جمله آن تفصیل نیز واجب نیست اما بر علم
صفات حق تعالی و صفات پیغمبر صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم و صفات آخرت و بهشت و دوزخ و شرف و نشر افتخار کند و بداند که او را خدا
است باین صفت و از جهت وی مطالب است بر زبان رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم و اگر طاعت کند بعبادت رسد پس از مرگ
و اگر عصیت کند تنبهاقی رسد چون این دهنست بعد ازین دو نوع از علم واجب شدن گیرد کی بدل تعلق دارد و یکی باعمال جوارح و آنکه باعمال
جوارح تعلق دارد و قسم باشد کی کردنی و یکی ناکردنی اما علم کردنی چنان بود که چون چاشتگاه مسلمان شود چون وقت نماز پیشین در آید
واجب بود بروی طهارت آموختن و نماز آموختن آن مقدار که فریضه بود ازین هر دو اما آنچه سنت است علم آن هم سنت باشد فرض اگر
مثلاً تا شام رسد آنگاه علم آن بروی واجب شود که بداند که آن سرکعت است پیش از آن واجب نشود و چون رمضان رسد علم روزه
رمضان بروی واجب شود و آنقدر که بداند که نیت کردن واجب است و از وقت میج تا فروفتن آفتاب خوردن و مباشرت نکردن حرام است و
و اگر نیت دینار زر دارد علم زکوة در آن وقت واجب نشود ولیکن آن وقت که سالی بآن گذشته بود واجب شود که بداند که زکوة آن چند است
و بهر کمی باید داد و شرط آن چیست و علم حج واجب نشود تا آنگاه که حج خواهد کرد چه وقت آن در همه عمر است و هم چنین هر کاری که پیش آید از
وقت علم آن واجب میشود مثلاً چون نکاح خواهد کرد آنگاه علم آن واجب شود چنانکه بداند که حق زن بر شوهر چیست و در حال حیض صحبت
کردن مباح نیست و بعد از حیض طهارت نکند و هم چنین آنچه بآن تعلق دارد اگر مثلاً پیشه دارد علم آن پیشه بروی واجب شود تا اگر بازگان
بود باید که علم بواجب بداند بلکه واجب شود که جمله شریوط بیع بداند تا از بیع باطل حذر تواند کرد و برای این بود که عمر رضی الله عنه اهل بازار را دیده
میزد و بطلب علم می فرستاد و می گفت که هر کس بیع نداند نباید که در بازار بود که آنگاه رها و حرام خورد و می را خبر نباشد و هم چنین هر پیشه
را علم است تا اگر حجام بود مثلاً باید که بداند که چه چیزشاید که از آدمی ببرد و چه دندان شاید که بکند و چه مقدار از دار و در جراحتها عمل کند
و امثال این و این علمها بجال هر کسی بگرد و بر زاز واجب نبود که علم پیشه حجام بیاموزد و نیز حجام واجب بود که علم بزاز بداند مثلاً علم کلاهائی
کردنی نیست اما ناکردنی علم آن نیز واجب بود لیکن بجال هر کسی بگرد اگر کسی باشد که اهل آن بود که دیبا پوشد یا جای بود که خر خورند یا گوشت
خوک خورند یا در جای بود که بغصب تنیده باشند یا مالی حرام در دست دارد واجب شود بر علماء که او را علم این بیاموزد و بگویند که حرام
از آن چیست تا دست از آن برد و اگر جای باشد که بازمان مخالفت دارد بروی واجب باشد که بداند که محرم کسیت و نامحرم کسیت و نظیر که در او باشد
و بر که روا نباشد و این نیز بجال هر کسی بگرد و کسی که در معرض کاری دیگر باشد بروی واجب نبود که علم کار دیگران بیاموزد که بر زنان واجب
نبود مثلاً که بیاموزند که در حال حیض طلاق و اذن روا نباشد و بر مردی که طلاق خواهد داد واجب بود که بیاموزد و اما آنچه بدل تعلق دارد
و وجبت است کی باحوال دل تعلق دارد و یکی با اعتقادات اما آنچه باحوال دل تعلق دارد و امثال آن این بود که واجب بود که بداند که

و اینها از جمله علمها است که در این کتاب مذکور است

خداوند که در حرام است و گمان بریدن حرام است و اشکال این درین فرض مین باشد بر هر کس که هیچکس از چنین معانی خالی نباشد پس علم آن و علم علم آن واجب بود که این نوع بیماری عامست و علاج آن بی علم نیست نیاید اما علم بیع و سلم و اجاره و رهن و آن اجناس که در فقره گویند فرض کلیه است و فرض مین بود که این معاملات خواهد کرد و بیشتر خلق از آن خالی نخواهند بود اما جتنی دوم که با اعتقاد تعلق دارد آن بود که در اعتقاد او اشک پیدا آید بروی واجب بود که آن شک زد و کند هرگاه که آن شک در اعتقادی باشد که واجب بود در میل خویش یا در اعتقادی که شک در آن روا نبود پس ازین جمله معلوم شد که طلب کردن علم بر همه مسلمانان فریضه است که هیچ مسلمان از جنس علم مستثنی نیست اما علم یک جنس نیست و در حق هر کس بر این نیست بلکه با احوال و اوقات بگردد و لیکن هیچکس از نوعی از حاجت بدین خالی نباشد پس ازین گفت رسول صلی الله علیه و آله و صحابه وسلم که هیچ مسلمانانی نیست که طلب علم بروی فریضه نیست یعنی طلب علمیکه لعل آن

حاجتند بود

فصل چون معلوم شد که بر کس آموختن آن علم واجب است که بر راه معامله و سیست دینی که عامی بهیند و خطر باشد که راه کاری در پیش آید و بنیادانی بکند و نداند که در آن خطر است و بدان معذور نباشد هرگاه که حاجت بان غالب بود و نادر نباشد مثلاً کسی در حال حیض یا بعد از آن پیش از غسل با زن مباشرت کند و گوید که این علم بدستم معذور نباشد و اگر زنی پیش از صبح پاک شود که نماز شام و خفتن قضانه کند که نیا موخته باشد یا مردی که زن را در حال حیض طلاق دهد و نیا موخته باشد که حرام است معذور نباشد و آموخته گویند که تر گفته بودیم که طلب علم فریضه است ازین فرض چرا دست دینی تا در حرام اقدامی کرد و فتوا کند یا باشد و افتاد آن متوقع

نباشد آنگاه معذور بود

فصل چون دانستی که عامی هیچ وقت ازین خطر خالی نباشد ازینجا معلوم شود که هیچکاری که آدمی بان مشغول خواهد شد فائز تر و بزرگتر از علم نخواهد بود و هر شیه که بان مشغول خواهد شد برای طلب دنیا مشغول خواهد شد و علم بیشتر خلق را در دنیا نیز بهتر است از دیگر مشیها چه تعلم از چهار حال خالی نباشد یا کفایت خود دارد از دنیا میرانی یا بجهی دیگر علم سبب حرست مال بود و سبب غنا بود و دنیا و سبب سعادت وی بود در آخرت کی این بود دیگر کسی باشد که کفایت خود ندارد ولیکن او را قناعت باشد که با آنچه باشد کفایت تواند کرد و قدر درویشی بداند در مسلمانیکه درویشان پیش از تو لنگران به پانصد سال در بهشت روند علم در حق این کس سبب سالش دنیا و سعادت آخرت بود سوم کسی بود که داند که چون علم بیاموزد حق وی حلال زینت المایال باز دست مسلمانان بوی رس چند آنکه کفایت وی باشد بی آنکه او را طلب حرامی باید کرد یا از سلطان ظالم چیزی باید خواست پس بی آن هر کس را طلب علم درین دنیا از همه کارها بهتر باشد چه اجماعی باشد که کفایت خود ندارد و مقصود وی از علم طلب کردن دنیا باشد و روزگار چنان باشد که طلب کفایت خود نتواند کرد الا از او را سلطان که از وجه حرام و ظلم باشد یا از مردمان بی ریاء و نلت طلب نتواند کرد این کس را هر که مقصود از طلب علم جاه و مال باشد و علم بهشت خواهد آورد اولی آن بود که کس مشغول شود چون از علمی که فرض مین است پر دخت که این چنین که شیطان گردد و از شیاطین اینس و خلق بسیار بوی تباه شوند و هر عامی که در وی نگر و دی حرام می ستانند و همه حیلها میکنند تا طلب دنیا بوی آفتد اکنند و فساد وی میان خلق بیشتر از صلاح بود پس این چنین دانستند هر چند که تر بهتر پس آن اولی تر که دنیا از کارهای دنیا طلب کند

سلام بی علم اگر قیت بیشتر و بلند و مال بعد از خواهند هم چنانکه معلومست که بکاش تا آن مبلغ میدهند که بهنگام درو فصل غلو دهند ۱۱

نماز کارهای دین اگر کسی گوید که علم و راه دنیا باز خواند چنانکه گروهی گفته که قلنا انما علمنا بعلم الله تبارک و تعالی ان یکتب العلم برای خدا آموختیم و لیکن علم خود را بر راه خدا بر وجه پیش است که آن علم کتاب و سنت و سطر راه آخرت و حقایق شریعت بود که ایشان را با خدا بر دو نگاه بایست آن در باطن ایشان بود که کاره بودند شریعت خود را بدینا و بزرگان دین را امید میدادند که دنیا و دین را بپوشانند و ایشان آرزو مند بودند که با ایشان افتد آنگونه چون علم آن بود و محال بود که ایشان بود و امیدوار توان بود که ایشان بصفت علم کردند و علم تیغ ایشان گردد اما این علمها که دین روزگار میخوانند چون خلاف مذہب و کلام و مقصود طایبات و این معلمان که دین روزگار اند که هر علمهای خود در دنیا ساخته اند مخالفت ایشان تحصیل علم از ایشان موزا از راه دنیا نگردانند و لیس المحدث کالمعاینة نگاه کن تا بشیرترین قوم از علمای دنیا اند از علمای آخرت و خلق لازم باشد احوال ایشان سودست یا زیان اما اگر جای کسی باشد که تقوی آراسته بود و راه علمای سلیف دارد و تعلیم علمی مشغول باشد که در آن تخویف و تحذیر باشد از غرور دنیا سمیت و مشاهد این کس بکس را نافع باشد تا بمسلم چرسد و چون علمی آموزد که سودمند باشد از همه کارها اولی تر بود و علم سودمند آن باشد که او را حقارت دنیا معلوم شود و خط کار آخر بوی نماید و جهل و حماقت کسانیکه ایشان رو بدینا آورده اند و از آخرت اعراض کرده اند آشکارا کند و آفت کبر و بیا و حسد و عجب و حسد و شرف و ثروت دنیا بشناسد و طالع آن نداند این علم که را بدینا محرم بود همچون آب باشد تشنه را چون دارد و بود بیمار را اما مشغول شدن این کس نفع و خلاف کلام و آداب هم چون بیاری باشد که چیزی خورد که علت او را زیاده گردانند بشیرترین علمها تخم حسد و بیا و میبایست و معالجات و رعایت و تشوف و مکر و طلب جاه در دل نگیرد و هر چند که بشیر خوانند در دل حکم تر میشود و چون مخالفت دارد با قوی از متفق که این مشغولی باشد چنان شود که اگر وقتی خوابد که از آن توبه کند بروی دشوار باشد + + + + +

اصل سوم در طهارت حق تعالی میگویی **ان الله یحب التوابین و یحب المتطهرین** خدا تعالی پاکان دوست دارد و رسول الله صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم گفت **انظروا شطره** ایمان پاکی نیمه ایمان است و گفت **یعی الذین علی النظافة** بنای مسلمان بر پاکی است پس گمان مبر که این فضل و بزرگی پاکی رست که در تن و جامه باشد استعمال آب بلکه پاکی بر چهار طبقه است طبقه اول پاکی در لباس است از هر چه جز حق تعالی است چنانکه حق تعالی گفت **لا اله الا الله** بود و این درجه ایمان صدیقان است و پاکی از غیر حق تعالی یک نیمه ایمان است و حق تعالی مشغول و مستغرق شود این تحقیق که لا اله الا الله بود و این درجه ایمان صدیقان است و پاکی از غیر حق تعالی یک نیمه ایمان است تا از غیر حق تعالی پاک نشود بذکر حق تعالی آراسته نشود و طبقه دوم پاکی ظاهر دست از اخلاق پلید چون حسد و کبر و بیا و حرص و عداوت و عیون و غیر آن آراسته نشود با اخلاق پاک و پسندیده چون تواضع و قناعت و توبه و صبر و خوف و رجا و محبت و غیر آن و این درجه ایمان سقیانست و پاکی از اخلاق مذموم یک نیمه ایمان است طبقه سوم پاکی جوارح و اندامهای تن است از ماصی چون غیبت و دروغ و حرام خوردن و حیانت کردن و در نامحرم گریستن و غیر آن آراسته نشود با آب و فرباز و داری در همه کارها و این درجه ایمان پارسایانست و پاکی اندامها از جمله حرامها یک نیمه ایمان است طبقه چهارم پاک داشتن تن و جامه است از پلیدیها تا جمله تن آراسته شود بر کوع و سجود و ارکان نماز و این درجه پاکی مسلمانانست که فرق میان مسلمان و کافر در میان نماز است و این پاکی نیز یک نیمه ایمانست پس باین وجه معلوم شود که هر سه طبقه ایمان پاکی یک نیمه ایمانست و بکلمه آنکه نیمه پیشین است گفت **یعی الذین علی النظافة** بنای دین بر دینست پس این طهارت تن و جامه که بکلمان روی آن آورده اند و جهد هر در آن کنند درجه باز پسین طهارت است لیکن از آن که آسان تر است و نفس را نیز در آن

لله تعالی دوست دارد و بزرگان را دوست میدارد و پاکان را

نصیب است که پاکیزگی خوش باشد و نفس رجس باشد و هر کس نیز آن بیند و پارسائی او بآن بداند بدین سبب بر مردم آسان بود اما پاکیزه دل از صد و یکبهره پاکیزه و دنیا و پاکیزه تن از گناه و حیست نفس را در آن هیچ نصیب نیست که شمشهائی خلق بر آن نه افتد که آن نظاره

گاہق است و نہ نظارہ گاہ خلق بدین جنب ہر کسی در آن غمت نکند

فصل بن طهارت ظاهر اگر چه باز پسین است فصل آن نیز بزرگ است لیکن بشرط آنکه آداب نگاه دارد و دست و صورت را مانع از راه نهد هر چون بحد و وسوسه و هوس رسد گروه و ناپسندیده شود و باشد که نزه کار گرد و این احتیاط تا عادت صوفیان است از هر چه بپوشتن و از ریسگر رفتن و آب پاک بپوشتن و طلب کردن و آفتاب نگاه داشتن تا کسی دست در آن نکند همه نیکو است و کسانی باز فقها که آن نگاه ندارند نرسد که بر ایشان اعتراض کنند الا بشرطی و ایشان را نیز نرسد که بر فقها و دیگران که آن احتیاط نکنند اعتراض کنند اصلاح آن احتیاطها نیکو است لیکن بشش شرط اول آنکه سبب روزه کار بردن در آن از کاری فاصله از آن باز نماند چه اگر کسی را قدری مشغول باشد که آموختن علمی مشغول شود یا به تفکری که آن سبب زیادت کثیفی باشد یا کسی مشغول باشد که آن کفایت عیال و باشد یا کفایت وی بود تا او را از خلق سوال ناید کرد و از دست و زبان بناید خورد و روزگار بردن با احتیاط طهارت او را از اینها باز دارد و شاید که باین احتیاطها مشغول شود که اینهمه مهتر است از احتیاط طهارت و ازین سبب بود که صحابه هرگز چنین احتیاطها مشغول نشدند که ایشان بجهاد و کسب طلب علم و کارهای مهتر ازین مشغول بودند و برای این بود که پائی برهنه رفتندی و بر زمین نماز کردندی و بر خاک نشیستندی و طعام خوردندی و دست در زیر پائی مالیدنندی و از عرق ستوران حذر نکردندی و جهد بیشتر و پائی دل کردندی نه و پائی تن پس اگر کسی باین صفت بود و صوفیان را بروی اعتراض نرسد و کسی که از کالی دست ازین احتیاط بدارد و نرسد که بر اهل احتیاط اعتراض کند اگر درین احتیاط از ناکردن فاصله شرط دوم آنکه خود را از ریاء و عونت نگاه دارد که هر کس این احتیاط کند از سترا پائی او منادی میکند که این پارسام که خود را چنین پاک میدارم و او را در آن شوی پدید آید و اگر پائی بر زمین نهد یا از آفتاب دیگر طهارت کند نرسد که از چشم مردم بیفتد باید که خود را بپوشاید و در پیش مردم پائی بر زمین نهد و راه خضت سپرده و در بیشتر بزرگ احتیاط بکنند اگر نفس او درین منازعه غلبه کند بداند که آفت ریاء آن راه یافته اکنون بروی و جب بود که پائی برهنه برود و بر زمین نماز کند و از احتیاط دست بدارد که ریاء حرام است و احتیاط سنت چون حذر نتواند کرد الا تبرک احتیاط بروی و جب بود ترک احتیاط کردن شرط سوم آنکه گاه گاه نیز راه خضت می رود و احتیاط بر خود فرض نگردد و چنانکه رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم از مطهره مشرکی طهارت کرده و عمر رضی الله عنه از سبوی زنی ترسا طهارت کرده و ایشان در بیشتر احوال بر خاک نماز کرده اند و کسی که در خضت میان خود و میان خاک هیچ حجاب نگردی و بزرگ تر و شستنی پس چون سیرت ایشان را همچو کند و ناشایست دارد و نفس او را مساعدت نکند بموافقت ایشان دلیل آن باشد که نفس درین احتیاط شرع یافته است مهم باشد که دست ازین بدارد و شرط چهارم آنست که هر احتیاطی که بخرج دل مسلمانان در آن باشد دست از آن بدارد که بخانیدن دل خلق حرام است و ترک احتیاط حرام نیست چنانکه کسی قصد آن کند که دست وی بگیرد و سلام یا معاذقه کند و دست و روی وی عرق دارد و او خود را فراموش کند و درین حرام باشد بلکه خلق نیکو و تقرب نمودن با مسلمانان از اینها احتیاط مبارک و فاضل تر بود و همچنین اگر کسی پائی بر سجاده وی نهد و از آفتاب وی طهارت کند و از کوزه وی آب خوردن شاید که منع کند و اگر است اظهار کند که رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم آب ز مردم خواست و عباس رضی الله عنه گفت دستهای او را در آن آب کرده اند و شورانیده اند

۱۲. در پیش رویتانید که در یاد که اگر صوفیه برخلاف آن گفته است یا ظاهراً و برست

باش تا نزد لوی خام طلب کرم قلاب بر شتم گفت که من برکت دست مسلمانان و دستوارم و بیشترین قاریان جابلین تقایق نشناسند
و خود را به هم گیرند از کسی که احتیاط نکند و او را بر بخانند و باشد که با مادر و پدر و رفیق و خنهای دشت گویند چون دست به آفتاب و عباد ایشان
وراز کنند و این همه حرام است چگونگی رو باشد بسبب احتیاطی که واجب نیست و بیشتر آن باشد که قومیکه چنین کنند تکیه بر سر ایشان پیدا
آید که منت بر مردم نبندد که با خود چنین می گویند و غنیمت دانند که خود را از کسی به هم گیرند تا او را بر بخانند و پاکی خود عرضه کنند و مقرر خویش پدید
آرند و دیگر از ابدان نام کنند چنانکه صحابه آسان فرار گرفته آسان فرار گیرند و اگر کسی دست بخانینگ افتد از کفایت این خود را از کباب نشناسند و این همه
از جنایات اخلاق است و دلیل بر نجاست باطن بود و دل را پاک داشتن از این جنایات فریضه است که این همه سبب هلاک است و از احتیاط
دست داشتن سبب هلاک نیست شرط پنجم آنکه بعد احتیاط و خوردنی و پوشیدنی و گفتنی نگاهدارد که آن مهم تر است چون از مهم تر دست
بردارد دلیل آن بود که این احتیاط برای رعایت است یا برای عادت چنانکه کسی طعام خورد و در وقتی که اگر سنگی وی بصورت نبات باشد
و آن نگاه تا دست و دمان نشوید نماز نکند و این مقدار نداند که هر چه نجس بود خوردن آن حرام باشد اگر نجس است بی ضرورت چرا می خورد
و اگر پاک است دست چرا می شوید پس در جامه که عامیان نشسته باشند نماز نکند و طعامی که در خانه عامی نخفته باشد چرا می خورد و احتیاط
در پاکی تقریر مهم تر است و بیشتر این قوم در خانه بازاریان طعام نخفته خورد و بر جامه ایشان نماز نکند و این نشان صدق بود و درین کار شرط
ششم آنکه این احتیاط بمنکرات و منیات ادا نکند چنان که بر سر بارز یا ده کند در طهارت که بار چهارم نیست یا طهارت دراز نکند و
مسلمانی در انتظار وی باشد که این شاید آب بسیار بریزد و یا نماز از اول وقت تاخیر کند یا امام باشد و اهل جماعت را در انتظار دارد و یا
مسلمانی را وعده داده باشد بجاری آنرا تاخیر شود یا بسبب آن روزگار کسب و فووت شود و عیال وی ضایع ماند که این چنین کارها بسبب
احتیاطی که فریضه نیست مباح نگردد یا سجاده فراموش کند و در مسجدی یا کسی جامه بوی باز نرزد که درین سه چیز منکر بود یکی آنکه پارچه از مسجد
عصب کرده باشد از مسلمانان و حق او بیش از آن نیست که وی بخورد کند دوم آنکه چنین صفت پیوسته نتوان داشت و سنت است
که دوش بدوش باز نهند پیوسته سوم آنکه از مسلمانان حذر میکنند چنانکه از سنگ و نجاستها حذر کنند و این همه نشاید و هم چنین منکرات

بسیار است که قرا و جابل سبب احتیاط را کتاب کنند و ندانند

فصل در آنکه چنانکه طهارت باطن قسمست طهارت ظاهر نیز قسمست چون دینی که طهارت ظاهر است طهارت
باطن و طهارت باطن سه است یکی طهارت جوارح از معاصی و یکی طهارت دل از اخلاق بد و یکی طهارت سر از هر چه خرق تعالی است بدانکه طهارت
ظاهر نیز سه قسم است یکی طهارت از نجاست و یکی از حدث و نجاست و یکی از افزونی تن چون ناخن و موی و شیخ و غیر آن قسم اول طهارت از نجاست بدانکه هر چه
خدا تعالی آفریده از اجزای بدن پاکست مگر شرابیکه مستی کند که اندک و بسیار آن پلید است و هر چه جانور است همه پاکست مگر سنگ و خوک و آن جانور که میبرد
پلید است مگر چاچیز آدمی و ماهی و مرغ و هر چه از خون دین روان نیست چون گیس و کزدم و زنبور و کرم که در طعام افتد و هر چه در باطن جانوران تسخیر و کزیده
شود همه پلید است مگر آنچه اصل جانور آن باشد چون منی و چاچیز مرغ و کرم بر شیم و هر چه گردیده نباشد چون عرق و شک پاکست و هر چه پلید است با آن نماز
نشاید مگر پنج نوع که عفو کرده اند سبب و شواری یکی از آنست که اگر بعد از آن که سنگ بجار داشته باشد بماند بشرط آنکه از جایگاه خود فراتر نرود
باشد دوم گل شاه راه اگر چه در آن نجاست یقین نمی بیند اما آن مقدار که خود را از آن نگاه تواند داشت معفو بود مگر کسیکه بیفتد یا استوری

سلب نجاستی که از بدن با ناپاک تن میرسد ۱۲ سلب نجاستی که از احتلام و برآمدن منی میباشد ۱۱

جامه تنه کن که آن نادر بود و معفو نباشد سوم نجاست که برنوزه بود آن مقدار که از آن حذر نتوان کرد معفو بود چون با موزه نماز گذارد آنگاه
موزه در زمین انداخته چون کمک کبر جابر بود بر جابر دیگری بود اندک و بسیار آن معفو بود اگر چه در آن عرق زده باشد خم خواب که از شراب است
بیرون آید که پوست آدمی از آن خالی نباشد و همچنین طوبی ریشین که از شراب است حرب بیرون آید مگر آنکه بزرگ باشد و از آن ریوی بیرون آید
آن چون نعل باشد نادر بود و شستن آن واجب بود و اگر اثری بعد از شستن بماند ویریم که معفو باشد اگر کسی که زده باشد یا
جراتی رسیده باشد باید شست خون آن را پس اثری بماند و خط بود در شستن آن نماز قضا آید که در این عذر نادر است +
فصل در جایگاه نجس بود و یکبار آب بر آن گذر کند پاک شود مگر عین نجاست بر آن بود آنگاه میباید شست تا عین
برود و اگر شست و باید و باری چند بناخن بزد و با این هم رنگ و بوی بر آن بماند پاک باشد و هر آب که خدا تعالی آفریده است
پاک است و پاک کننده مگر چهار آب یکی آنکه یک بار بحدث بکار و شستن که این پاک است نه پاک کننده دوم آنکه در نجاست بکار و شستن که آن
پاک و پاک کننده نیست اما اگر بوی و رنگ و طعم آن بسبب نجاست نماند باشد پاک بود سوم آنکه کمتر از دو لیت و چاه من باشد و پلیدی
در آن است اگر چه متغیر نشده پلید است نه هب نام شافعی اما آنکه دو لیت و چاه من باشد تا متغیر نشود نجاست که در آن افتد پلید نشود
چهارم آنکه رنگ و بوی و طعم آن مجریده باشد بجز چیزی پاک که آب را از آن توان نگاه داشت چون زعفران و صابون و دشنام و آرد و جوز
آن که این پاک است نه پاک کننده اما تغیر آن مذکور بود پاک کننده باشد قسم دوم طهارت حدیث است و در آن هیچ چیز نباید داشت

۵۵ مینی مشلا برین و منوکر وی ۱۲

آداب قضای حاجت و استیضای و وضو غسل و یسم

فصل اول در آداب قضای حاجت باید که اگر در صحرای بود از چشم خلق دور شود و اگر تواند پیش دیواری رود و عورت پیش از نشستن برهنه نکند و روی فرا آفتاب و ماه نکند و قبل از ایستادن پشت نکند و روی قبله نکند بلکه در بنایی باشد که آن روا بود ولیکن اولی از آن بود که قبله چپ و رست بود و جای که مردم آن جاگرد آیند حدث نکند و در آداب ایستاده بول نکند و در زیر درخت میوه دار نشیند و در هیچ سو رخ حدث و بول نکند و در زمین سخت و برابر باد بول نکند تا سرکش بوی باز نیاید و ایستاده بول نکند الا بعد از روی و جای که حجام و صوفی غسل کند بول نکند و در نشستن اعتماد بر پای چپ نکند و چون در طهارت جائی رود پای چپ فراموش نهد و چون بیرون آید پای رست و هیچ چیز که نام خدا بر آن نوشته بود با خود ندارد و سر برهنه بقضای حاجت نرود و چون اندر شود بگوید «عُوذُ بِاللّٰهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيْمِ» و چون بیرون آید بگوید «اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِيْ اَذْهَبَ عَنِّيْ مَا بُوْذُ فِيْهِ

۱۰۰

وَالْبَقِيَّةُ فِي جَسَدِي مَا يَفْعَلُنِي

فصل دوم در استیجایا بید که سنگ یا سه کلخ رست کرده دار و پیش از قضای حاجت چون فارغ شود بدست چپ بگیرد و بر جای نهید که باید نباشد آنگاه میراند تا بموضع نجاست و بنجا میگردد و اندوختی میراید چنانکه فراتر نبرد نجاست را این چنین سنگ بکار دارد و اگر پاک نشود دو کلخ دیگر بکار دارد تا طاق بود آنگاه سنگی بزرگتر بدست رست گیرد و قضیب بدست چپ گیرد و بر آن سنگ نرزد آورد سه بار بر سه جای یا بدیواری نرزد آورد سه جای و بدست چپ بجنباند نه بدست و اگر این قناعت کند کفایت باشد ولیکن اولی آن باشد که جمع کند میان این دو آب و چون آب بکار خواهد داشت ازین جای برخیزد و بجای دیگر رود که آب بوی زشت نشنود

[illegible]

و دست راست آب میریزد و دست چپ میمالد تا بجهت دست چپ آنکه برانکه هیچ اثر ندارد چون دست آب بسیار نریزد و نیز و نکند که آب
 بیاطن برسد لیکن بوقت استنجا خود را مست فرنگد و هر چه این مقدار آب بآن نرسد آن از باطن است و آنرا حکم نجاست نیست
 تا و سوسه را بخورد و نه بدو هم چنین در دست راست و دست چپ نریزد و سوسه را بر پیشانی و سوسه را بر پیشانی و پیش ازین
 خود را نرنگد و سوسه بآن راه یابد و اگر چنین کرده باشد و هر زمان میپندارد که پس از استنجا تری پدید آمد آب بر آزار پایی نریزد تا با خود
 گوید که آنست که رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و علم چنین فرموده است برای سوسه چون از استنجا فارغ شود دست بر دیوار بالید باز من
 آنگاه بشوید تا هیچ بوی بر آن نماند و در وقت استنجا گوید **اللَّهُمَّ طَهِّرْ قَلْبِي مِنَ النِّقَاطِ وَ حَصِّنْ صَدْرِي مِنَ الْفَوَاحِشِ**
فصل سوم در کیفیت وضو چون از استنجا فارغ شود مسواک کند و ابتدا بجانب دست کند و بر آنگاه زیر آنگاه بجانب چپ
 هم چنین و در دندان هم برین ترتیب آنگاه زبان و کام فراز آورد و مسواک کردن مهم دارد که در خبر است که یک نماز به مسواک فاضله است
 از بختها و نماز به مسواک و نیت کند بوقت مسواک که راه گذر از حق تعالی پاک میکند و به هیچ وقت که حدث کند از وضو دست ندارد که رسول
 صلی الله علیه و آله و صحابه و علم چنین کردی و بهر وقت که وضو کند از مسواک دست ندارد و اگر وضو نکند و دندان وی تغیری پدید آمده
 بسبب آنکه ناشسته خفته باشد یا بسیار دندان بر هم نهاده باشد یا چیزی بود از خورده باشد مسواک کردن سنت است پس چون فارغ شود
 بر بالای نشیند و روی بقبله آورد و گوید **بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ مَا عُوذُ بِكَ مِنْ هَمَزَاتِ الشَّيَاطِينِ وَ اَعُوذُ بِكَ رَبِّ اَنْ**
يَحْضُرُونِ وَ سَابِرْهُ دُونَكَ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ اِنَّ اَسْأَلَكَ الْيَمْنَ وَ الْبَرَكَهَ وَ اَعُوذُ بِكَ مِنَ الشُّومِ وَ الْهَلَكَةِ وَ نِيتِ اسْتِحَابَتِ
نَازِ كُنْدِ نَيْتِ رَفْعِ حَدَثِ وَ نِيتِ گَازِ دُتَابِ وَ نِيتِ رُوی شستنِ آنگاه آب در دمان کند سه بار و آب بکام افکند مگر که روزه دارد و گوید
اللَّهُمَّ اَعِزَّنِي عَلَى ذِكْرِكَ وَ تَكْلِيفِكَ وَ تَلَاوُكَ لِقَائِكَ آنگاه سه بار آب در بینی کند و بدو گوید اللَّهُمَّ ارْحَمْنِي سَائِلًا لِمَنْ اَتُحْتَ
وَ اَنْتَ عَنِّي سَائِلٌ آنگاه سه بار روی بشوید و گوید اللَّهُمَّ تَبَيَّنْ وَ جُعِلْ يَوْمَ تَبَيَّنْ وَ جُوهٌ اَوْ لِيَا لَكَ وَ مَرْمُوسٌ که
 بر رویت آب چهل آن برساند مگر که موی محاسن بسیار و کثیف بود آب بر روی محاسن فرو گذارد و انگشت در میان موی کند و تحلیل
 این باشد و هر چه از جانب رویت از سرگوشش تا گوشه پیشانی و در روی باشد و انگشت بگوشه چشم فراز آورد تا آنچه در درون گوشه
 چشم باشد از اثر محل و غیر آن بیرون آید پس سه بار دست راست بشوید تا میان بازو و هر چند زیر بازو و نزدیک تر بود فاضل تر
 بود و گوید **اللَّهُمَّ اَعْطِنِي كِتَابِي بِمِيزِي وَ حَاسِبِي حِسَابًا يَنْبَغِي** آنگاه دست چپ هم چنین بشوید و انگشتی بجای آنکه آب بر آن
 در رود و گوید **اللَّهُمَّ اِنِّي اَعُوذُ بِكَ اَنْ تَقْطِيعَنِي كِتَابِي بِشِمَائِي اَوْ مِنْ وَسْءِ خَلْقِي** پس هر دو دست ترکند و سر انگشتان بهم بزنند
 و بر پیش سر نهاده و میرد و اقباء آنگاه بجای خود آورد و تا بر روی موی تر شود و این یک بار بود و دوسه بار هم چنین کند چنانکه همیشه
 مسح کند هر باری و گوید **اللَّهُمَّ عَشِّشْنِي بِرَحْمَتِكَ وَ اَنْزِلْ عَلَيَّ مِنْ بَرَكَاتِكَ وَ اَظْلِلْنِي تَحْتَ عَرْشِكَ يَوْمَ لَا يَخْلُ إِلَّا ظِلَاكَ** پس هر

نزد آنکه در وقت وضو و دست چپ میمالد تا بجهت دست چپ آنکه برانکه هیچ اثر ندارد چون دست آب بسیار نریزد و نیز و نکند که آب
 بیاطن برسد لیکن بوقت استنجا خود را مست فرنگد و هر چه این مقدار آب بآن نرسد آن از باطن است و آنرا حکم نجاست نیست
 تا و سوسه را بخورد و نه بدو هم چنین در دست راست و دست چپ نریزد و سوسه را بر پیشانی و سوسه را بر پیشانی و پیش ازین
 خود را نرنگد و سوسه بآن راه یابد و اگر چنین کرده باشد و هر زمان میپندارد که پس از استنجا تری پدید آمد آب بر آزار پایی نریزد تا با خود
 گوید که آنست که رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و علم چنین فرموده است برای سوسه چون از استنجا فارغ شود دست بر دیوار بالید باز من
 آنگاه بشوید تا هیچ بوی بر آن نماند و در وقت استنجا گوید **اللَّهُمَّ طَهِّرْ قَلْبِي مِنَ النِّقَاطِ وَ حَصِّنْ صَدْرِي مِنَ الْفَوَاحِشِ**
فصل سوم در کیفیت وضو چون از استنجا فارغ شود مسواک کند و ابتدا بجانب دست کند و بر آنگاه زیر آنگاه بجانب چپ
 هم چنین و در دندان هم برین ترتیب آنگاه زبان و کام فراز آورد و مسواک کردن مهم دارد که در خبر است که یک نماز به مسواک فاضله است
 از بختها و نماز به مسواک و نیت کند بوقت مسواک که راه گذر از حق تعالی پاک میکند و به هیچ وقت که حدث کند از وضو دست ندارد که رسول
 صلی الله علیه و آله و صحابه و علم چنین کردی و بهر وقت که وضو کند از مسواک دست ندارد و اگر وضو نکند و دندان وی تغیری پدید آمده
 بسبب آنکه ناشسته خفته باشد یا بسیار دندان بر هم نهاده باشد یا چیزی بود از خورده باشد مسواک کردن سنت است پس چون فارغ شود
 بر بالای نشیند و روی بقبله آورد و گوید **بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ مَا عُوذُ بِكَ مِنْ هَمَزَاتِ الشَّيَاطِينِ وَ اَعُوذُ بِكَ رَبِّ اَنْ**
يَحْضُرُونِ وَ سَابِرْهُ دُونَكَ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ اِنَّ اَسْأَلَكَ الْيَمْنَ وَ الْبَرَكَهَ وَ اَعُوذُ بِكَ مِنَ الشُّومِ وَ الْهَلَكَةِ وَ نِيتِ اسْتِحَابَتِ
نَازِ كُنْدِ نَيْتِ رَفْعِ حَدَثِ وَ نِيتِ گَازِ دُتَابِ وَ نِيتِ رُوی شستنِ آنگاه آب در دمان کند سه بار و آب بکام افکند مگر که روزه دارد و گوید
اللَّهُمَّ اَعِزَّنِي عَلَى ذِكْرِكَ وَ تَكْلِيفِكَ وَ تَلَاوُكَ لِقَائِكَ آنگاه سه بار آب در بینی کند و بدو گوید اللَّهُمَّ ارْحَمْنِي سَائِلًا لِمَنْ اَتُحْتَ
وَ اَنْتَ عَنِّي سَائِلٌ آنگاه سه بار روی بشوید و گوید اللَّهُمَّ تَبَيَّنْ وَ جُعِلْ يَوْمَ تَبَيَّنْ وَ جُوهٌ اَوْ لِيَا لَكَ وَ مَرْمُوسٌ که
 بر رویت آب چهل آن برساند مگر که موی محاسن بسیار و کثیف بود آب بر روی محاسن فرو گذارد و انگشت در میان موی کند و تحلیل
 این باشد و هر چه از جانب رویت از سرگوشش تا گوشه پیشانی و در روی باشد و انگشت بگوشه چشم فراز آورد تا آنچه در درون گوشه
 چشم باشد از اثر محل و غیر آن بیرون آید پس سه بار دست راست بشوید تا میان بازو و هر چند زیر بازو و نزدیک تر بود فاضل تر
 بود و گوید **اللَّهُمَّ اَعْطِنِي كِتَابِي بِمِيزِي وَ حَاسِبِي حِسَابًا يَنْبَغِي** آنگاه دست چپ هم چنین بشوید و انگشتی بجای آنکه آب بر آن
 در رود و گوید **اللَّهُمَّ اِنِّي اَعُوذُ بِكَ اَنْ تَقْطِيعَنِي كِتَابِي بِشِمَائِي اَوْ مِنْ وَسْءِ خَلْقِي** پس هر دو دست ترکند و سر انگشتان بهم بزنند
 و بر پیش سر نهاده و میرد و اقباء آنگاه بجای خود آورد و تا بر روی موی تر شود و این یک بار بود و دوسه بار هم چنین کند چنانکه همیشه
 مسح کند هر باری و گوید **اللَّهُمَّ عَشِّشْنِي بِرَحْمَتِكَ وَ اَنْزِلْ عَلَيَّ مِنْ بَرَكَاتِكَ وَ اَظْلِلْنِي تَحْتَ عَرْشِكَ يَوْمَ لَا يَخْلُ إِلَّا ظِلَاكَ** پس هر

فصل سرگرد گرما بشود بروی چهارچیز واجب شود و ده سنت دو واجب در عورت وی که از ناف تا زانو از چشمها
نگاه دارد و از دست و لاله قائم نگاه دارد که بسودن از دیدن فراتر بود و در عورت دیگران که چشم خود نگاه دارد و اگر کسی عورت برهنه کند
بر روی حست کند چون عی نباشد که اگر نکند عاصی باشد و هر که این نکند عاصی زگرما بیرون آید و حکایت کنند که ابن عمر رضی الله عنهما
و گرما نشسته بود و روی بدو را کرده و چیزی بچشم باز بست و بر زنان نیز همین واجب است و نهی آمده است زنان را اگر با بگدشتن صلا
الابعدری ظاهر است که اول نیت کند که سنت پایی بجای آرد تا بوقت نماز آید باشد برای چشم خلق و سیم اجرت گرما به
بان از پیش بدنه تا او را دل خوش بود بآب ریختن وی و بدانند که هر چه باو میدهند پس پایی چپ فراموش نهند که در رو دو گویند اللهم
الشرحین الشرحین اعوذ بالله من الشحین الشحین افضیت الشیطان الشرحین چه گرما به جای شیطان است بس جبهه کند که گرما به
خالی کند یا وقتی برود که خالی تر بود و در خانه گرم نرود تا بیشتر عرق کند و چون در رو در وقت طهارت کند و زیر دست بشوید و
آب بسیار نریزد و چندان ریزد که اگر گرما به بان بنید که است نذر و چون در رو و سلام نکند و اگر دست بگیرد و آواز بلند و اگر کسی سلام
کند جواب دهد که عافاك الله و سخن بسیار نگوید و اگر قرآن خوانده است خواند و اگر از شیطان استعاذه کند به آواز بلند و او بود و وقت
آفتاب فرو رفتن و میان نماز شام و خفتن گرما به نرود که این وقت اختیار شیاطین بود و چون در خانه گرم رود از آتش و دوزخ یاد کند
و یک ساعت زیاده نایستد تا بدانند که در زنان دوزخ چون خوابد بود بلکه عاقل آن بود که در هر چه نگاه کند از احوال آخرت یاد آورد و اگر
تاریکی بنید ظلمت گوید که اگر تاریکی بنید از تاریکی دوزخ یاد آورد و اگر صورت رشت بنید از منکر و ویرانی یاد آورد و اگر آوازی
هولناک بشنود از نفوس صوری یاد آورد و اگر در وقت بولی بنید و کاری از رو و قبول روز قیامت یاد آورد و ستهائ شری نیست اما از
جهت طب گفته اند که هر گاه یک نوبت آب یک بار بدن سودمند بود و چون بیرون خوابد آمد آب سرد بر پائی ریزد تا از نفس کشیدن شود و
و در سر نخیزد و آب سرد بر سر نریزد و چون تابستان از گرما بیرون آمده بخسب بجای شربتی کار کند

۱۵ آب در دمان گردانیدن ۱۲ ۱۴ آب در بینی کردن ۱۳ ۱۵ شیخ باضم و او مسعود چرکے باشد کہ بر تن و جامہ می نشیند ۱۲ ۱۴ دلاک مالندہ ۱۲ ۱۵
ماحب گرام ۱۲ ۱۵ شکرہ نکیر در فرشتہ گور کہ از مردہ ایان می بر سند ۱۲ ۱۵ دوزخ بنان یعنی مویکھاں دوزخ ۱۲ ۱۵ مرغی است کہ در پا سپید میشو د ۱۲

و ۱۱۱ من الشجر من ۱۲

و بوقت سجود نوح کردن و زمین و آسمان در هم گداختن و پشت بجای باز کردن و در جمل چشم و دست و همه اعضا باید که با دلباشد و بوقت نماز بود تا نماز او تمام باشد و از آخرت باشد شاید از اینها که گفتیم فرغیست بیش از چهارده چیز نیست نیت و تکبیر اول و قیام و خواندن الحمد و رکوع و آرام گرفتن در آن و اعتدال از رکوع و آرام گرفتن در آن و سجود و آرام گرفتن در آن و شستن میان دو سجده و تشبیه آخر و صلوة فرستادن بر رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم و سلام دادن چون این مقدار بکند نماز درست بود آن معنی که شمشیر از وی نیفتد اما پذیرفتن آن و خطر بود و این هم چنان بود که کنیز کی بهر پیش علی برید و زنده بود اما گوش و بینی و دست و پایی نداشت و پس در خط بود که پذیرفته نباشد

پیدا کردن حقیقت و روح نماز بداند که چگونه کماله صورت نماز است و هیئت است که آن روح است و جمله هر عملی را از اعمال نماز و هر ذکر را از اذکار و روحی دیگر است خاص اگر کامل روح نباشد نماز چون آدمی مرده باشد کالبه جان اگر اصل باشد لیکن اعمال و آداب تمام نباشد چون آدمی چشم کنده و گوش و بینی بریده باشد و اگر اعمال باشد در روح و حقیقت آن نباشد هم چنان بود که چشم دارد لیکن بینایی ندارد و گوش شنوایی ندارد و اصل روح نماز شش است و حاضر شدن دل در جمله نماز که مقصود از نماز است و شش دل است باقی سبحان و تعالی و تازده گردانیدن ذکر حق تعالی بر سبیل میت و تنظیم چنانکه فرموده و آیه الصلوة لیذکری فی نماز برای یاد کردن مراد رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم گفت بسا کی که نصیب او از نماز جز بخی و ماندگی نبود و این از آن باشد که کالبه نماز گذارد و بدل غافل بود و گفت بسیار باشد که نماز گذارد و از نماز شش می یاده بی بیش ننویسد و آن مقدار بنویسد که بدل در آن حاضر بوده باشد و گفت نماز چنان کن که کسی و واع خواهد کرد یعنی که باین نماز خود را و هوای خود را و واع کن بلکه هر چه جز حق است آنرا و واع کن و همگی خود را نماز ده و برای این بود که عایشه رضی الله عنها میگوید که رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم با احدی میگردید و با بوی چون وقت نماز آمد می گوی هرگز نماز نشناخته بود و ما او را نشناخته بودیم از شنوایی که بودی عظمت خدای تعالی و رسول الله صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم گفت هر نماز که دل در آن حاضر بود حق تعالی در آن نگر و خلیل علیه السلام چون نماز کردی بچشش دل وی از دویسل شنید ندی و رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم چون در نماز شدی دل وی میجو شدیدی چنانکه یکسین بر آب بر آتش جوشد و آواز میداد و علی رضی الله عنه چون در نماز خوستی شد از زهر بروی افتادی چون وی برگردیدی و گفتی آمده وقت آن ماننی که بر خفت آسمان و زمین عرض کردند و طاعت آن نداشتند سبحان تو می گوید که هر که در نماز خاشع نباشد نماز وی درست نبود و حسن بصری رضی الله عنه میگوید هر نماز که دل در وی حاضر نبود و بقوت نزدیک تر بود و معاوی بن جبل میگوید هر که در نماز غما نگاه کند تا بداند که بر است و چپ او که استاده او را نماز نبود و ابو حنیفه و شافعی و بیشترین علما اگر چه گفته اند که نماز درست بود چون بوقت تکبیر اول دل حاضر و فارغ باشد این فتوی بسبب ضرورت کرده اند که غفلت بر خلق غالب است و معنی درستی آن باشد که شمشیر از وی بر خاست اما از آخرت را بآن مقدار شاید که دل حاضر باشد و در جمله چون نماز کند و دل در وقت تکبیر پیش حاضر ندارد و است که حال و بهتر بود از حال کسی که نماز هلاک کند و لیکن بیم آن نیز بود که حال و بدتر بود زیرا که کسی که به او نیت می خد متی حاضر آید باشد که تشدید بروی بیش بود از کسی که اصلا نیاید و ازین سبب حسن بصری میگوید که این نماز بقوت نزدیک تر بود بلکه در خبر است که هر که نماز او را از غشا و منکر باز ندارد او را هیچ فایده از نماز نبود و دیگر در وی از خدا تعالی پس از بخیله نیستی که نماز تمام بار و واع آن بود که دل در همه نماز حاضر باشد و آنکه جز بوقت تکبیر حاضر نبود او را از روح جسمه رقی نبود چون زنده که در وی نفسی بیش نمانده باشد پیدا کردن حقیقت و روح اعمال نماز بدانکه اول چیزی که توبه رسد بانگ نماز است باید که در وقت که شنوایی مخلوق گردی

صلواتی بر خود و بر کشتن از توبه و بخشش

چیزی نیست تا بداند که اصل وی ز خاک است و جح او بنماک خواهد بود و دیگر در غرور اصل خود کند و ناگسی و بیچارگی خود بشناسد چنانچه در هر کاری

سری و حقیقتی است که چون از آن غافل باشد از ناز جز صورت اغییب و س نیست

پیدا کردن حقیقت قرأت و اذکار نماز بدانکه هر کس که در نماز باید گفت آنرا حقیقتی است که باید که معلوم باشد و باید که گویند
 آن صفت باشد تا صادق بود و مثلاً معنی الله اکبر است که خدای بزرگتر از آنست که در العقل و معرفت بتوان شناخت اگر بنشیند نماز باطل
 باشد و اگر و اندلیکن در دل چیزی بود بزرگتر از حق تعالی صادق نبود با وی گویند این سخن درست است و تودروغ میگوید و هرگاه که چیزی
 دیگر را بطبع تر باشد از آنکه حق تعالی را آن چیز بزرگتر باشد و معبود و الله وی است که وی مطیع است چنانکه حق تعالی میگوید
 اقترأ آیت من اتخذ الله هواء و چون گفت و جیت و جیت معنیش آنست که وی دل را بر عالم بگردانیدم و حق تعالی آورد و گرد دل و س
 درین وقت چیزی دیگر نگر است این سخن دروغ است و چون اول سخن در مناجات با حق تعالی دروغ بود و خطرات معلوم باشد و چون گفت
 حنیفاً مسلماً و دعوی مسلمان کرد و رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم گفته که مسلمان آنست که مسلمانان از دست و زبان او سلامت باشند
 پس باید که این صفت بود یا عزم کند که چنین شود و چون الحمد بگوید باید که نعمتهای حق تعالی بر دل تازه گرداند و هر دل وی بصفت شکر
 گرد و کاین کلمه شکر است و شکر بدل بود و چون ایاک نعبد و ایاک نستعین باید که حقیقت اخلاص بر دل وی تازه شود و چون آید ناگوید باید که دل وی
 بصفت تضرع و زاری بود که سوال هدایت میکند و در هر کلمه از تسبیح و تهلیل و قرأت همین باید که باشد چنانکه میدانند و دل بصفت شغف
 آن میگرد و شرح این دراز بود اگر خواهد که حقیقت نماز نصیب آید باید که چنین باشد و اگر بصورت اینصفت قناعت کرده باشد
 پیدا کردن علاج دل تا حاضر شود بدانکه غفلت دل در نماز از دو سبب بود یکی از ظاهری که از ظاهر ظاهر بود آنست که
 جائی نماند که چیزی می بیند یا می شنود که دل آن مشغول شود و دل متوجه گوش و چشم باشد و علاج این آن بود که نماز جای خالی گذارد که هیچ
 آوازه نشود و اگر جای تاریک باشد بهتر بود یا چشم بر هم بند و بیشتر بن عابدان عبادت را خانه ساخته اند خرد و تاریک که در جای فریخ
 دل پر آگنده باشد و این عمر غمزه هرگاه که نماز کردی صفت و مشیر و هر فاشی که دشتی هم از خود جدا کردی تا بآن مشغول نشود و سبب
 دوم از باطن بود و آن اندیشه و خواطر پر آگنده باشد و این دشواری و مصعب تر است و این از دو گونه بود یکی از کاری بود که وقتی دل بدان
 مشغول بود و توبه بپیران بود که اول آن کار تمام کند و دل را از آن فارغ کند و آنگاه نماز کند و برای این گفت رسول صلی الله علیه و آله و صحابه
 و سلم اذا حضر العشاء فابدا فی العشاء گفت چون طعام نماز بهم رسد پیشتر طعام بخورید و هم چنین اگر کسی سخن دارد و اول بگوید
 و دل را آن اندیشه خالی کند و دیگر نوع اندیشه کاری باشد که بیک ساعت تمام نشود یا خود اندیشه پر آگنده باشد که بر دل غالب شده باشد
 عبادت و علاج این آن بود که دل بجای ذکر و قرآن که میخواند میگرد و معنی آن می اندیشه تا باین اندیشه آن را دفع کند و این تسکین
 اندیشه بکنند اگر سخت عذاب نبود و شهوت آن کار قوی نباشد اما اگر شهوت قوی باشد اندیشه آن بدین دفع نشود و توبه بپیران سهل خوردن
 بود تا ماده علت را از باطن قطع کند و این سهل آن بود که تبرک آن چیز بگوید که اندیشه آنرا نیست تا برسد و اگر نتواند هرگز از آن اندیشه
 نه هر دو نماز وی همیشه آیمخته بود یا حدیث افنس مثل او چون کسی بود که در زیر درختی نشیند و خواهد که شغل کشکان نشود و چوبی برگردد
 و ایشان را میراند و در حال بازی آیند اگر خواهد که از آن بر توبه بپیران آن بود که درخت از بیخ بر کند که تا درخت باشد شمشیر کشکان بود هم چنین
 تا شهوت کاری بر دل ستولی شده باشد اندیشه پر آگنده بصورت با وی می باشد و ازین بود که رسول صلی الله علیه و آله و سلم را حاجت میگو

سه یادیده که را که پیش خود در خانه خواند است ۱۱

[illegible]

حساب فراگیر و در هر پنجاه سال ماده و در هر چهل دو سال ماده اما گاه تا سی نه شود در آن چیزی واجب نیاید چون سی شد در وی
 گاه وی یک سال واجب آید و در چهل دو سال و در شصت دو یک سال و بعد ازین حساب فراگیر و در هر چهل دو سال و در سیری یک سال اگر بگویند
 در چهل بی و در صد و بیست و یک و در صد و بیست و یک و در چهار صد و چهار این حساب فراگیر و در هر صدی اگر ماده باشد یک سال کم نشاید
 اگر زب بود و دو سال کمتر نشاید و اگر دو کس گویند در هم آیم و در هر دو سال زکوة باشد که یک کافر یا مکاتب نبود پس چون
 یک سال بود تا اگر هر دو پیش چهل نداشتند بر هر یک نیم گویند و واجب شود و اگر صد و بیست بود و از دو هم یک گویند کفایت بود نوع دوم
 زکوة مشترکت هر که اشتد من گندم بود یا جو یا خرما یا مویز یا چیزی که قوت گروای باشد که آن کفایت تواند کرد چون منک خود
 و برنج و باقی و غیر آن عشر در آن واجب آید و هر چه قوت بود چون پنجه و کوزه و کتان و میوه و در آن عشر نبود و اگر چهار صد من گندم و چهار
 صد من جو بود و واجب نیاید که مضایب از یک جنس باید که بود تا زکوة واجب آید و اگر آب از جوی و کاریز نباشد بلکه آب دولاب بود و هم ده یک
 و جب نیاید و نشاید که انگور و طب بد بد بسوز و خرما باید و اگر که چنان باشد که از آن مویز نیاید آنگاه انگور را بود و باید که چون انگور
 رنگ گرفت و دانه جو گندم سخت شده و لکن هیچ تصرف نکند تا بیشتر خیز کند و بداند که نصیب درویشان چند است آنگاه چون آن مقدار در دست
 و داشت اگر تصرف کند در جمل و را باشد نوع سوم زکوة زرو و نیم است در دولت در هم نقره پنج در هم واجب آید و در آخر سال و در بیست
 و نیا زو خالص نیم و نیا و این چهار یک ده یک باشد و چند اندکی افزاید هم برین حساب بود و در نقره و خنوز زوین و سمن و ساخت زو آن
 زو که بر دوال و شمشیر بود و هر چه روا نباشد زکوة واجب آید اما بر این که روا باشد شستن آن مردوزن را در آن زکوة نبود و اگر زرو سیم
 بر مردمان دارد که اگر خواهد تواند ستد زکوة واجب آید نوع چهارم زکوة تجارت است چون بمقدار میت و نیا چیزی خوردنیت تجارت
 و سال تمام شود همان زکوة نقد واجب آید و هر چه سود کرده باشد در میان سال و حساب آید و آخر هر سال باید که قیمت مال معلوم کند آنگاه
 اگر سرباید در مل زو بوده باشد یا سیم هم از آن بدد و اگر نقد خریده باشد از آن نقد که در شهر غالب تر بود بدد و چون متاعی دارد و نیت
 تجارت کند تا بدان چیزی بخرد اول سال در نیا بدد و نیت اما اگر نقد بود و مضایب باشد اول سال از وقت ملک صاحب مضایب بود و هر گاه
 که در میان سال عزم تجارت باطل شود زکوة واجب نشود و اگر علم نوع پنجم زکوة فطر است هر مسلمانیک شب عید رمضان پیش از وقت
 خود و عیال خود که در روز عید بکار بر چیزی دارد بیرون از خانه و جامه و آنچه لازم بود بروی صاعی طعام از آن جنس که مسخوره است
 و جب آید و آن سمن باشد کم سیک من اگر گندم خورده باشد جو نشاید و اگر جو خورده باشد گندم شاید و اگر از هر جنس خورده باشد
 بهترین بدد و بدل گندم آورد و غیر آن نشاید شافعی رضی الله عنه گوید هر کفقه وی بوی و جب بود فطره وی نیز و جب بود چون زن و
 فرزند و مادر و پدر و بنده و زکوة بنده مشترک بر هر دو شریک بود و زکوة بنده کافر و جب نباشد و اگر زن زکوة خود بدد و را بود
 و اگر شوهر بدد و ستوری زن بدد و را بود این مقدار از احکام زکوة لابد است و نیت تا اگر بیرون ازین واقعه افتد و اندک باید رسید
 کیفیت دادن زکوة باید که در زکوة دادن پنج چیز نگاهد اول آنکست زکوة فرض کند و اگر و کیله فراگیر و در وقت تو کسب
 نیت کند یا و کیله استوری دهد تا بوقت دادن نیت کند و چون ولی زکوة مال لعل و نیت کند و دوم آنکه چون سال تمام شد شتابان

دکوة و نیم و مثالی آن * * * * *
 فطره و نیت آن * * * * *
 خنوزات و نیت آن * * * * *
 انیم و نیت آن * * * * *
 انیم و نیت آن * * * * *
 انیم و نیت آن * * * * *
 انیم و نیت آن * * * * *

ملا آورده و آن طلبه را که بابت آن خشتین من اصحاب الشیخین یکی را از بزرگان در طهارت بجای در دل قناده که پیراهن بدر ویشی و در هر یک
 رخنه و پیراهن که پوشیده بودی داد و گفت که شیخ چرا میسر نکردی تا بیرون آئی گفت ترسیدم که خاطری دیگرم در آید و مرا ازین باز دارد
 و خجسته دوم آنکه زکوة بجا خواهد داد و راه محرم بدهد که ماه حرام است و اول سال یا رمضان که هر چند وقت شریف تر بود ثواب مضاعف میشود
 و سهل است علیه از او آفتاب و سلم سخی ترین خلق بود و هر چه دوستی میدادی و در رمضان خود بیج چیز گاه شستی و بکفلی خج کردی و طیف
 سوم آنکه زکوة بپسرد و بر طاعت و نماز زیاده و تر باشد و با خلاص نزدیک تر بود و در خبر است که صدقه سر حشمت خدای را بنشاند و در خبر
 است که فردا هفت کس در سایه عرش باشند یکی از ان امام عادل دیگر کسی که صدقه بدید است و است چنانکه دست چپ را خبر نباشد
 بلکه که در جهت بلوچه امام عادل برابر بود و در خبر است که هر که صدقه بسپرد و در اعمال مبرور نشیند و اگر در ظاهر و در اعمال ظاهر نشیند
 و اگر گوید که من چنین خیری کردم از جریده اعمال سر و ظاهر است و در جریده ریا بنویسند و باین سبب سلف در پنهان دشمن صدقه چند ان
 مبالغه کرده اند که کس بودی که تا بسایه طلب کردی و در دست وی نهادی و من نخفته تا وی نیز نداند که کسیت و کس بودی که در پیش خفته طلب
 کردی و بر جامه وی بسته و من ز گفته تا بسایه نشود و نداند که داده است و کس بودی که در راه گذر در ویشی انگندی و کس بودی که بکوبیل دای
 تا برسانند این جمله برای آن کردند تا در ویشی نیز نداند از دیگران پنهان دشمن هم در شستندی برای آنکه چون بر ملا بدید یا در باطن بدید
 آید که بخل در باطن شکسته شود و یا پرورده شود و این صفات جمله مملکت است لیکن بخل بر مثال کثرت است در یا بر مثال بار که آن قوی تر است
 چون کثرت را قوت مار کند تا در قوت از نفع ایماز یک مملکت بسته باشد و در دیگر صعب تر از ان افتاده و در خم این صفات بر دل چون در گور
 شود بر مثال از خم مار و کثرت خواهد بود چنانکه در عنوان مسلمان پیدا کردیم پس ضرر آنکه بر ملا بدید بیشتر بود از نفع و خیف چهارم آنکه اگر از یا مین
 باشد و دل خود از ان پاک کرده باشد و نداند که اگر بر ملا بدید دیگران بگوئی اقتدا کنند و عین ایشان زیاده شود چنین کس را بر ملا دادن
 فاضله بود و در این کسی بود که مع و ذم نزد وی یکی بود و در کار با علم حق تعالی کفایت کرده باشد و طیف پنجم آنکه صدقه را جفا نگیرد و بدست
 و دست قال الله تعالی لَا يُلَاقِيهِ أَكْثَرُ النَّاسِ تَقْوًا یعنی نوی از درون در ویشی بود با آنکه روی ترشش کند و پشیمانی در بیم کشد
 و سخن یاد ویش نفع گوید و او را بسبب در ویش و سوال خوار دارد و چشم حقارت بوی نکرد و این از دل و لعل جمل و حماقت بود یکی آنکه
 بروی دشوار بود مال از دست دادن و باین سبب تنگدل شود و سخن بزرگوید و هر که بروی دشوار بود که درمی بدید و هزار است و جاهل بود و داد
 باین زکوة فرعون علی و جنائی حق تعالی محال خواهد کرد و خود را از دوزخ باز خواهد خرید چاره بروی دشوار بود اگر باین ایگان دارد و دیگر حماقت
 آنکه می پندارد که او را برویش شرفی است تا تو انگری و نداند که کسیکه با الفصد سال پیش از وی در بهشت خواهد رفت از وی شریف تر بود و درجه
 دی بلند تر باشد و حق تعالی شرف و فخر ویشی است تا تو انگری را و نشان شرف درین جهان آنست که تو انگر را بشکند دنیا و مال و ریخ
 از شغل کرده است و از ان انصیبی بقدر حاجت بیش نیست و بروی واجب کرده است که مقدار حاجت بدر ویشی میرساند پس حقیقت
 تو انگر را خف و در ویشی کرده است درین جهان و در آن جهان با الفصد سال انتظار او را مخصوص کرده و طیف ششم آنکه منت نه نهد و
 بل منت جمل است و آن صفت دل است و آن آنست که پندارد که با در ویشی نکولی کرد نفعی از ان خود با و داد که در ویشی زیر دست
 و باشد آنگاه چون چنین پندار دلشان آن بود که چشم وار که در ویشی او را خدمت زیاده کند و در کارهای وی بایستد و سلام

ابتدا کند و در محرابی زیاده چشم دارد و اگر دقت وی تقصیری کند متعجب زباید ازان کند که از پیش کردی و باشد که بازگوید که من با چنین نیکویی
کردم و این همه از جهل است بلکه حقیقت آنست که درویش باوی دوستی کرد و باوی نیکویی کرد که صدقه از وی قبول کرده تا او را از آتش دوزخ برنهد
و دل و راز پلیدی بخل پاک کرد و اگر حاجای او را ایگان حجابست کردی منت دشتی که خونیکه سبب بلاک وی بود از وی بیرون کرد بخل نیز در ملین
وی مال و ذوقه در دست وی سبب بلاک و پلیدی وی بود چون بسبب درویش او را هم طهارت حاصل شود و هم نجات باید که از وی منت دارد
و دیگر آنکه رسول صلی الله علیه و آله و صحابه وسلم میگویند که صدقه اول در دست لطف حق تعالی افتد آنگاه در دست درویش پس چون حق تعالی را
میدهد و رویش نسیب حق است و قبض وی باید که از درویش منت دارد و منت نبند چون ازان سه سراز سه سراز کوفه میندشید و اندک منت
نباد ان از جهل است و برای خداز منت سلف سباله کرده اند و برپائی ایستاده اند پیش درویش و متواضع وار پیش وی نهاده اند آنگاه
سوال کرده اند که این از من قبول کن و گروهی دست فراموش داشته اند تا درویش سیم بردارد و دست درویش در زیر بند که اللّٰهُ الْعَلِیُّ الْغَنِيُّ
فَیْنَ الَّیْبَا السُّقْطُ کسی راست نکند و عایشه و ام سلمه رضی الله عنهما چون درویش را چیزی فرستادندی گفتندی یا دیگر ترا چه دعا کنند ما هر دعایی
را بدعائی مکافات نکنند تا صدقه خالص مانده مکافات ناکرده و طمع دعا درویش نیز رواند اشتندی که برگمان آن بود که احسانی کرده و مؤمن به
حقیقت درویش است که این عهد از تو برگرفت و بطیفه هفتم آنکه از مال خود آنچه نیکوتر و بهتر و حلال تر بود آن بدهد که آنچه در آن شبسته باشد قربت
را نشاید که حق تعالی پاک است و جز پاک نپذیرد قال الله تعالی وَلَا تَتَّبِعُوا الْحَبِیْتَ مِنْهُ تُبَغِّضُوْا إِلَیْهِ وَكَرِهْتُمُوْا یَا عَلِیُّ بْنُ ابِی تَالِبٍ أَنْ تَكْفُرُوا بِیْهِ لِیْسَ
أَنْ حَزَرَ كَرَاهَتْهُمْ بَلْ هُمْ بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ فَاصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ إِنَّكَ أَنتَ الرَّاغِبُ إِلَىٰ رَبِّكَ فَأَسْرِ مِنَ الْمَدِیْنَةِ بِالسَّابِقِ فَمِنْ بَعْدِهِ ثُمَّ ذَرْهَا فَانْصَرِفْ
کرده باشند چگونه و باشد که بدترین بخدا ایتعالی دهد و بهترین بنده گان او را بگذارد و بدترین دادن دلیل بود بر آنکه بگره است میدهد و هر صدقه که
بدل خوشی نبودیم بود که پذیرفته نبود و رسول صلی الله علیه و آله و صحابه وسلم میگویند که یک درهم صدقه باشد که بر هزار درهم سبقت گیرد و آن بود

که بهتر و بد و بد و بد و بد و بد +

آداب طلب کردن در ویش بدانکه هر درویش مسلمان که زکوة بوی دهی فقیه میفکند لیکن کسیکه تجارت آخرت کند باید کار زیاده
نچ دست ندارد و چون صدقه بموضع باشد ثواب مضاعف بود پس باید که از پنج صنف کی طلب کند صنف اول آنکه یار ساقی باشد قال رسول الله
صلی الله علیه و آله و صحابه وسلم اطعموا مملکتکم انفقوا بکفایت گفت طعام بر پیرهن کاران دهید و سبب آنست که ایشان با آنچه بستانند شغاف
بطاعت خدای کنند و وی در ثواب آن طاعت شریک باشد که اعانت کرده باشد بر آن کی از تو انگران بود که صدقه ندای الا بصوفیه و گفتی
این قومی اند که ایشان را هیچ همت نیست جز حق تعالی و چون ایشان را حاجتی بود اندیشه ایشان بر آن گنده شود و من می راد حضرت حق تعالی
بردن دوست تو دارم از امر اعانت صد دل که همت او دنیا بود این سخن جنید را حکایت کردند گفت این سخن می است از اولیا حق تعالی آن گاه
این مرد مقابل بود و خلگشت که هر چه درویشان خریدندی بها نخوستی جنید مالی بوی داد تا بسبب تجارت شود و گفت چون تو مرد را تجارت زیان دارد
صنف دوم آنکه از اهل علم بود که چون صدقه بوی دهند او بان فراغت علم خواندن یابد و او در ثواب علم شریک بود صنف سوم آنکه هفت نیا
بود که درویشی خویش پنهان دارد و تحمل زید غلبه الجاهل اغنیاء من التعمیف این قوم باشد که پرده تحمل بر روی نگاه داشته و چنان
بود که بدرویشی دهد که از سوال پاک ندارد صنف چهارم آنکه معیبل باشد یا بیمار که هر چند حاجت و بچ میش بود ثواب و رحمت رسانیدن میش بود

۱- حمایت بی‌چهارون ۲- دست نرین بهترین است از دست زیرین ۳- این دست بر من از دلتو قاطع شود ۴- گاه که آن بر من باشد حال ایشان کرایه ان محسوب

زکوة و دهنده عالم نباشد پس سدا این از هم سالکین می دهی یا هم غارم شلا اگر وی بان صفت باشد او مقدار شست یک زکوة خود بوی دهد

استسنا که بجزیب امام شافعی مسجد یک کس دادن نشاید

فصیلت صدقه دادن رسول الله علیه آله و هجا به وسلم گفت صدقه بدهید اگر نمی یک خراب بود که آن درویش را زنده کند و گناه را بکشد چنانکه آب تش را و گفت پس منیر پاز دوزخ و اگر هم به خیر خراب بود و اگر نتواند بجنبه خوش و گفت هیچ مسلمان از حلال صدقه ندرد که بیزد تعالی آن را بدست لطف خود می پرورد چنانکه شما چهار پایی خود را می پرورید تا آنگاه که خرمای چند کوه احد گرد و گفت روز قیامت هر کسی در سایه صدقه خود بود تا آنگاه که میان خلائق حکم کنند و گفت صدقه نهاد و از روی بانی شربت گرداند و پرسیدند که کدام صدقه فاضلتر گفت آنکه در تنگدستی دهی و وقتی که امید زنده گانی داری و اندر ویشی سترسی و آنکه که صبر کنی تا جان بخلق رسد آنگاه که گوئی این فلان را آن فلان را و آن خود فلان را باشد اگر گوئی و اگر نه و میس علی السلام گفت هر که سائل را محروم از در خود باز گرداند هفت روز طایک در آنخانه ز روزه رسول الله علیه آله و هجا به وسلم دو کار به هیچ کس نگذاشتی بلکه بدست خود کردی بدرویش بدست خود دادی و آب هبارت بشب خود به نهدی و سپرد شدی و گفت هر که مسلمان را بپوشاند و حفظ خدا بیتیالی بود تا از آن خرقه بروی باشد و عایشه رضی الله عنها پنجاه هزار در هم بصدقه داد و پیر این خود را پاره دوخته بود و خود را پیر اینی ندخت این مسودن میگویی مروی به مقدار سال عبادت کرد پس گاهی عظیم بروی برفت عبادت وی حبط شد پس بدرویشی بگذشت و یک گرده نان بوی داد آن گناه او را بیام زید و نعل بنهاد سال بوی باز دادند و لقمان پس را گفت هرگاه گناهی بر تو بود و صدقه بده و عبد الله ابن عمر رضی الله عنهما شکر بسیار بصدقه دادی گوئی که حق میگویی یا لا اله الا الله تنفقوا مما تحبسون و خدا بیتیالی داند که من شکر را دوست دارم و شبی گوید هر که خود را شواب صدقه محتاج تر از آن نداند که در ویش را به صدقه آن صدقه قبول نیفتد از وی حسن بصیری از نحاسی را با کینرکی بدید نیکو روی گفت بدو در هم فروشی گفت نه گفت برو که حق تعالی

جو زمین ند و حبه میفرشد که ازین بسیار نیکوتر است یعنی بصدقه

اصل ششم در روزه و استسنا بدانکه روزه کنی از ارکان مسلمانی است رسول الله علیه آله و هجا به وسلم گفت حق تعالی میگوید نیکوئی را بد مسکافات کم تا به فصد مگر روزه که آن مرست خاصه و جزای آن من و هم و میفرماید لا تأخرونی العشاء فنت آجها من یفکر حیاط فرد کسانیک از شهوت میبکنند و هیچ حساب و تقدیر نیاید بلکه از حدیرون بود و گفت صبر یک نیکو یا است و روزه یک نیکو صبر است و گفت بوی دمان روزه و از حق تعالی از بوی مشک خوشتر است و حق تعالی میگوید بنده من شهوت طعام و شرب و شهوت خویش برای من گذارشته خاصه و جزای او من تو انم داد و گفت خواب روزه دار عبادت است و نفس در ی تسبیح است و دعای وی محتاب است و گفت چون رمضان در آید در مای بهشت بکشایند و در مای دوزخ به بندند و شیاطین را در بند کنند و منادی آواز دهد که با طالب خیر بیا که وقت است و با طالب شر از بهشت که نه جای است و از عظیم فضل وی است که آن را بخود نسبت خاص داد و گفت انصوم لی و آنا انجینی به اگر چه هم عبادات او است چنانکه کعبه را خانه خود خواند اگر چه همه عالم ملک و دیت و دو خاصیت است روزه را که بان ستمق بن نسبت است کی آنکه حقیقت آن ناکرد است و این باطن بود و از خشمها پوشیده بود و هیچ ریا را بان راه نبود و دیگر آنکه دشمن خدا بیتیالی ابلیس است و لشکر او شهوات است و روزه لشکر او را بشکند که حقیقت آن ترک شهوات است و برای این گفت رسول الله علیه آله و سلم

روزی نیکو کار نخواهد شد تا آنکه پنج کینه از آنچه دوست میدارد ۱۲ سبک کند گناه را مغرور به حساب دارد و خواهد شد ۱۲ روزه بر آسین است و دن خواند خور بهسم واد ۱۲

شیطان در مدون آدمی رو بہت چون خون در تن آن راہ گذر بروی تنگ کینہ بگر سنگی و نیز گفت اَلصَّوْمُ بَحْتٌ روزه پست و عاقل
منی باشد چنانکہ گفت از کوفتن در بہشت ہیچ میا سائید گفتند ہیچ چیز بود گفت بگر سنگی و گفت علیہ السلام باب عبادات روزه است و این ہمہ

برای آنست کہ مانع از ہر عبادات شہوات است و مد شہوات سیرت و گری شہوات را بشکند

فصل فی صومہ روزہ بدانکہ در روزہ شش چیز فریضہ است یکی آنکہ ماہ رمضان طلب کنند تا معلوم شود کہ برست و نہ است یا بری و نہ قول یک
عمل ہو کہ اعتماد نمایند و در عید از دو کتر نشاید و ہر کہ از معتدی بشنود کہ نزد او رست گوی بود روزہ بروی واجب شود اگر چہ قاضی
بقول او حکم نکند و اگر در شہری دیگر دیدہ باشد کہ بشان روزہ فرسخ دور بود و روزہ باین قوم واجب نبود و اگر ازین کمتر باشد واجب بود
و وحیت است و باید کہ ہر شب نیت کند و یاد دارد کہ این روزہ رمضان است و فریضہ است و ادب است و ہر مسلمانیکہ این یاد آورد دل وی خود
از نیت خالی نبود و اگر شب شک نیت کند کہ فردا روزہ دارم اگر رمضان بود و این نیت درست نبود اگر چہ رمضان بود تا آنگاہ کہ شک بخیزد
بقول معتدی و در شب باز پسین روا بود و اگر چہ در شک بود کہ اصل آنست کہ رمضان ہنوز نگذشتہ و یککہ در جائی تاریک باز داشتہ بود و باز داشتہ
و اجتہاد وقت بجائی از وہبان اعتماد نیت کند درست بود و اگر شب نیت کرد با آنکہ چیزی خورد باطل نشود بلکہ اگر زن بداند کہ حیض منقطع
نخواہد شد و نیت کند و حیض منقطع شد روزہ درست بود سوم آنکہ ہیچ چیز باطن خود نرساند بعد و قصد و حجامت و سرمہ کشیدن و
بیل در گوش کردن و پنہ در اطمیل نهادن ہیچ زیان ندارد کہ باطن آن بود کہ قرار گاہ چیزی باشد چون دماغ و شکم و معدہ و مثانہ
و اگر بے قصد چیزی باطن رسد چون مکے کہ پر دیا غباری یا آب مضطرب کہ کام رسد زیان ندارد مگر کہ در مضطرب مبالغہ کند کہ آب کام
برود چون بغیر موشی چیزی خورد زیان ندارد اما اگر باد یا شبانگاہ بجان چیزی خورد و آنگاہ بداند کہ بعد از صبح بودہ یا پیش از
غروب روزہ قضا باید کرد چہاں آنکہ باطل میباشد نیت کند و اگر چندان نزدیکی کند کہ غسل واجب آید روزہ باطل شود و اگر روزہ را
فراغت کردہ باشد باطل نہ شود و اگر شب صحت کند غسل بعد از صبح کند روا باشد نجم آنکہ ہیچ طریق قصد نہ کند کہ منی از وی جدا
شود اگر باطل خود نزدیکی کند نہ بطریق صحت و برنا بود و در خطر انزال بود چون انزال افتد روزہ باطل شود ششم آنکہ بقصدی نیت کند
و اگر بے اختیار برباید باطل نہ شود و اگر سبب زکام یا سبب دیگر آبی منقذ از خلق بیرون آرد و بیند از زیان ندارد کہ ازین حذر کردن
و شواہد بود مگر چون بدن صید باز بگوفد و بر دین روزہ را باطل کند تا سنہای روزہ نیز ششست ہست تا خیر صوم و تمیل افطار بخرما
یا آب و از مسواک دست و شستن بعد از زوال و سخاوت کردن بصدقہ و طعام دادن و قرآن خواندن بسیار و در سجدہ عتکاف کردن
خاصہ در ہمہ آخر کہ لیلۃ القدر در آنست و رسول صلی اللہ علیہ وآلہ و سلم دین دہ روز جامہ خواب در نوشتی و میان رستی عبادات را
دوی و اہل وی ہیچ از عبادات نبیا سودندی و لیلۃ القدر یا شب بیست و یکم است یا بیست سوم یا بیست و پنجم یا بیست و ہفتم
و این ممکن تر است و اولی آن بود کہ عتکاف دین دہ پیوستہ دارد و اگر نذر کردہ باشد کہ پیوستہ دارد و لازم آید کہ جز بقضای حاجت بیرون
نیاید و آن مقدار کہ صوم کند در خانہ بیش نیست و اگر نماز جنازہ یا عیادت مرعیتی یا گواہی یا تجذید بکار تی بیرون آید عتکاف بریدہ شود
و از دست شستن و نان خوردن و خفتن و سجدہ باکی نباشد و ہر گاہ کہ از قضای حاجت باز آید نیت تازہ کند حقیقت و سر روزہ
بدانکہ روزہ بر سجدہ بود و روزہ عوام و روزہ خاص و روزہ عوام آنست کہ گفتہ آمد و غایت آن نگاہ داشتن
بطن و فرج است و این کترین و حاجت است اما روزہ عوام مخصوص بلندترین و حاجت است و آن آنست کہ دل خود را از اندیشہ ہر چہ خرقہ خالی است

نکاه داده و بگی خود بوی دهد و از هر چیز و سبب نفاها و باطن روزه دارد و در هر چناندیش کند خبر حدیث حق تعالی و بچه تعلق بوی دارد و این روزه کشاده شود و اگر در غرض دنیاوی اندیشه کند اگر چه مباح است این روزه باطل شود مگر دنیاوی که یاور باشد در راه دین که آن از دنیا بود و حقیقت نگفته اند که اگر روز تیر آن کند که روزه بچکاید خطائی بروی نویسد که این دلیل بود با نکه برتر که حق تعالی وعده داده که بوی رسانند و اثبات نیست و این درجه انبیا و صدیقانست و هر کسی باین نرسد اما روزه خواص آن بود که همه جوارح خود را از ناشایست باز دارد و بر بطن و فرج و مقصد روزه تمام این روزه پیشش چیز بود یکی آنکه چشم را نگاهدارد از هر چه او را از خدا بیغالی مشغول کند خاصه چیزی که از آن شهوت خفیه که رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم میگوید در نظر چشم بچکانست از پیکانهای ابلیس بر سر آب داده هر که از بیم حق تعالی از آن حذر کند او را خلعت ایمانی و بندگی ملاوت آن دوزخ خود میابد و انس رضی الله عنه روایت میکند که رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم گفت پنج چیز روزه را کشاده کند دروغ و غیبت سخن چینی و سوگند بباح خوردن و نظر شهوت دوم آنکه زبان نگاهدارد از هر چه در دهان است و چیزی که از آن تنغنی باشد یا بدو قرآن خواندن مشغول شود یا خاموش باشد و مناظره و لجاج از جمله میوه های زیانکار است اما غیبت و دروغ بحدیست بعضی از علمای روزه عوام باطل کند و در خبر است که دوزن روزه داشتند و چنان شدند از تشنگی که بیم هلاک بود و دستوری خواستند از رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم که روزه بکشایند قدحی بایشان فرستاد تا در آنجا قی کردند از گلوئی هر یکی پاره خون بسته بر آمد مردم از آن عجب بماندند رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم فرمود این دوزن از آنچه حق تعالی حلال کرده بود روزه داشتند و آنچه حرام کرده بکشودند که غیبت مشغول شدند و این از گلوئی ایشان بر آمد گوشت مردانست که خورده اند سوم آنکه گوشن نگاهدارد که هر چه گفتن نشاید شنیدن هم نشاید شنونده شرک گویند بود در مصیبت و غیبت و دروغ گفتن و غیر آن چهارم آنکه دست و پای و همه جوارح از ناشایست نگاهدارد و هر که روزه دارد چنین کار نکند مثل او چون بیماری بود که از میوه خوردن حذر کند در هر خوردن که مصیبت زهر است و طعام غده است که بسیار خوردن آن زیان دارد اما اصل آن زیان کار نیست و برای بن رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم گفت بسیار روزه دار است که لیسب و از روزه جز گر سنگی و تشنگی نیست آنچه که بوقت افطار حرام و شبهه بخورد و از حلال خالص نیز بسیار بخورد که هرگاه شب تدارک آن کند که بروز فوت شده است چه مقصود حاصل شود که مقصود از روزه ضعیف گردانیدن شهوات است و طعام و دو بار یک بار خوردن شهوت زیاده کند خاصه که الوان طعام جمع کنند تا معده خالی نباشد دل صافی نشود بلکه سنت آن بود که بروز بسیار نخسید تا اثر ضعیف و گر سنگی در خود بیاید و چون شب اندک نه خورد و در خواب شود فکاز شب نتواند کرد و از این گفت رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم که هیچ وعاکر نکند زدی حق تعالی دشمن تر از معده نیست ششم آنکه بعد از افطار دل و میان بیم و امید معلق بود که نداند که روزه پذیرفت یا نه و حسن ابصری از روزه بعد بقوی گذر کرد که میخندیدند و بازی میکردند گفت حق تعالی از ماه رمضان میدانی ساخته باندگان وی در طاعات میشی و میشی جویند گروهی سبقت گرفتند و گروهی باز پس ماندند عجب از کسانیکه میخندند و حقیقت حال خود ندانند بخدائی خدا ایستائی که اگر کرده از روی کار بردارند پذیرفتگان بشادی مشغول شوند و مردودان باندازه و کس نخنده و بازی نه پردازد پس از این جلالت ساختی که هر که از روزه بنا خوردن طعام و شراب بقصدا کند روزه او صورتی بی روح بود و حقیقت روزه آنست که خود را بکمال بماند کند که ایشان را اصلا شهوت نیست و بهایم را شهوت غالب است و از ایشان دور اند باین سبب و هر آدی که شهوت بروی غالب بود او را

در ۱۵ یعنی یک روز آن شب حرام باشد ۱۵ فوت کرده است از توانائی بدن ۱۲ ۵۳ دعا با کس نرفت و آوند ۱۲

در مدینه بهایم بود و چون شهوت مغلوب وی گشت شایسته یکایک پیدا کرد و باین سبب ایشان نزدیک باشد صفت زیاده مکان و طایف
 نزدیک اند چون تعالی پس و نیز نزدیک گشت و چون باز شام تدارک کند و شهوت را تمام بدید آنچه میخواهد شهوت او قوی تر نشود و ضعیف
 تر و روح روزه حامل نیاید کوازم فطاریه بکافرت و فدی و آساک و جب آید با فطاریه در رمضان لیکن هر یکی در جایی باقتضا
 و جب آید بر هر سبلان مکلف که روزه کشاید بعد از یابای عذری و بر جانش و مسافر و بجا و بستن و بر تدریج چنین مایه دیوانه و بر کودک
 و جب نیاید با کفارت جز بمباشرت یا بیرون آوردن منی با اختیار و جب نیاید و کفارت آن بود که بنده آزاد کند و اگر ندارد دو ماه پیوسته
 روزه دارد و اگر این تواند شخصیت طعام شصت مسکین و بد و هر مدی منی باشد کم سبکی اما آساک در باقی روز برکے و جب شود که
 بعذری روزه بکشاید با جانش و جب نیاید اگر چه در میان روز پاک شود و بر مسافر اگر چه معقیم شود و بر جارا اگر چه بهتر شود و جب نیاید و
 چون روز شک یک تن گواهی دهد که ماه دیده است هر طعام خورده باشد و جب بود بروی که باقی روزه همچون روزه داران مساکی کند و هر که
 در میان روزانند ای سفر کن نشاید که روزه بکشاید اگر روزه ناکشاده در میان روزه بشهر رسد نشاید که بکشاید و مسافر روزه
 اولی ترا از فطاریه که طاقت ندارد و اما فدی مدی طعام بود که پسکین و بد و بر حال و مضرت و جب آید باقتضا بهم چون روزه از نیم فرزند
 کشاده باشد چون بجا که از نیم خود کشاید و بر پیری که لغایت صیغت باشد و روزه توان داشت همین فدی و جب آید عوض قضا و هر که

قنای رمضان تاخیر کند تا رمضان دیگر در آید هر روزی قضا و مدی لازم آید

فصل در روزهای شریف روزه داشتن سنت است آنچه در سال فتن چون روز عرفه و روز عاشورا و نه روز از اول
 ذی حجه و دو روز از اول محرم و جب و شعبان و در خبر است که فاضلترین روزه ماه بعد از رمضان روزه محرم است و جمله محرم روزه داشتن
 سنت است و عشر اول مکه تر است و در خبر است که یک روزه از ماه حرام فاضلتر است از سی روزه ماه نامی دیگر و یک روزه از رمضان
 فاضلتر است از سی روزه ماه حرام و رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم گفت که هر که پنجشنبه و آدینه و شنبه از ماه حرام روزه دارد و از اعیان
 هفصد سال بنویسد و ماه حرام چهار است محرم و جب و ذو القعدة و ذو الحجه و فاضلترین ذوالحجه است که وقت حج است و در خبر است که عباد
 در هیچ وقت نزد خدا نیغالی فاضلتر و دوست تر از عشر اول ذوالحجه نیست و روزه یک روز از آن چون روزه یکسال بود و قیام یک شب
 چون قیام بلیله القدر گفتند یا رسول الله و نه نیز جهاد گفت نیز جهاد الا یک شب او کشته شود و خون او ریخته شود در جهاد و گرویی
 از صحابه که هفت و شصت اند که هر جب روزه دارند تا بر رمضان مانند نباشد بدین سبب یک روز بکشاده اند یا زیادت و در خبر است که شعبان
 چون بنیمه روزه نیست تا بر رمضان و در جمله آخر شعبان بکشاون نیکو بود تا رمضان از وی گسته شود اما با استقبال رمضان را آخر
 شعبان روزه داشتن که است بود مگر که سبب دیگر بود جز قصد استقبال اما روزهای شریف از ماه ایام حق است نیز دهم و چهار دهم و پانزدهم
 و از هفده و شنبه و پنجشنبه و آدینه اما روزه پیوسته داشتن همه سال جامع بود و نیمه را لیکن پنج روز لابد بیاید کشود و در روزه عید و روز
 ایام شریف بعد از عید الضحی باید که بر خود حجه نکند در فطاریه که این کرده بود و هر که صوم و نه تواند روزی میدارد و روزی می کشاید و این
 صوم و او دست علیه السلام و فصل آن بزرگ است و در خبر است که عبد الله بن عمرو بن عاص میسرید از فاضلترین طریق در روزه

ایام شریف
 * * * * *
 ایام شریف
 * * * * *
 ایام شریف
 * * * * *
 ایام شریف
 * * * * *
 ایام شریف
 * * * * *
 ایام شریف
 * * * * *

بدانکه قرآن خواندن فاضلترین عبادات است خاصه که در نماز بود برپای ایستاده و رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم گفته که فاضلترین عبادات است من قرآن خواندمت و گفت هر که خفت قرآن داند و پندارد که هیچکس را بزرگتر از او ندارد و اندکی چیزی داده اند خود را باشد چیز را که حق تعالی بزرگ داشته و گفت اگر بمثل قرآن را در پوستی کنند آتش گرد آن نرود و گفت روز قیامت هیچ شیعه نیست

بنی بطنه در و سکن ثنائت
 خورده ای
 باقی که در تنه که در تنه
 و سید که در تنه که در تنه
 باشد
 ایشانی که در تنه که در تنه
 شبیه یونی
 راه نای که در تنه که در تنه
 بدنه که در تنه که در تنه
 و گویند که در تنه که در تنه
 است و سکن ثنائت
 و سکن ثنائت
 عقیات بخیر و شادان

نیاورد و او بیشک مستحق مقبت و عقوبت شود

۱۵ نقد! اگر سواد سخن و مراد اینها علم است ۱۱۷ ابو الحسن صافی الله عن کل الشیخین ۱۱

جواب معنی چون سمع و بصیر و حیات و غیر آن چون پدید آید و معنی قرآن هر شرح کردن و شنوا بود و مقصود از این تنبیه است بر جنس تفکر و قرآن و معنی قرآن کس را ظاهر نشود کی آنکه اهل تفسیر این خوانده باشد و عربیت ناشخته باشد و دیگر آنکه برگناهی بزرگ ز کبار مصر باشد یا بعثت اعتقاد کرده باشد که دل و ظلمت بعثت و محیست تا یک گشته دیگر آنکه در کلام اعتقادی خوانده باشد و بر ظاهر آن اعتقاد و هر چه بخلاف آن بردل وی بگذرد و از آن نفرت گیرد و ممکن نبود که این کس هرگز از آن ظاهر فراتر رود و پنجم آنکه دل وی بصفات مختلف بگردد چنانکه معنی آیات میگردد و چون بآیت خوف رسد به دل او بر سرس و زاری گیرد و چون بآیت رحمت رسد همه کثادگی و استبشار در وی پدید آید و چون صفات حق تعالی شنود عین تواضع و شکستگی گردد و چون محالات کفار شنود که در شان حق تعالی گفته اند چون شرک و فرزند آواز نرم کند و با شرم و خجلت بخواند و همچنین هر آیتی را معانی است و آن معانی را مقتضی است باید که بآن صفت گردد و تا حق آیات گذارد با شد ششم آنکه قرآن چنان شنود که از حق تعالی می شنود تقدیر کند که از وی می شنود در حال و یکی از بزرگان میگویند قرآن میخوانم و ملاوت آن نمی یافتم تا تقدیر کردم که از رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم می شنوم بعد از آن فراتر شدم و تقدیر کردم که از جبرئیل علیه السلام می شنوم و ملاوت زیادت یافتم پس فراتر شدم و منزهت مهین رسیدم و اکنون چنان میخوانم که از حق تعالی می شنوم بے واسطه و اکنون لذت میابم که هرگز نیافتم ام

اصل نهم در ذکر حق تعالی

بدانکه باب و مقصود همه عبادات یاد کردن حق تعالی است که عباد مسلمان نماز است و مقصود وی ذکر حق تعالی است چنانکه گفت
إِنَّ الصَّلَاةَ تَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ وَلَذِكْرِ اللَّهِ أَكْبَرُ وَقرآن خواندن فاضلترین عبادات است بسبب آنکه سخن حق تعالی است
که ذکر است و هر چه در آنست همه سبب تازه گردانیدن ذکر حق تعالی است و مقصود از روزه کسر شهوات است تا چون دل از حرامت
شهوات خلاص یابد صافی گردد و قرارگاه ذکر شود و چون دل شهوات آکنده بود ذکر از وی ممکن نشود و در وی اثر نکند و مقصود
از حج زیارت خانه هدایت ذکر خداوند غایت و تسبیح شوق بقای وی پس بولباب همه عبادات ذکر است بلکه اصل مسلمانان کلام لا اله الا الله است و این
عین ذکر است و همه عبادات دیگر تا کبیر این ذکر است و یاد کردن حق تعالی ترا شمره ذکر تو است و چه شمره بود بزرگتر ازین و برای این گفت
تَذَكَّرُوا فَإِنَّكُمْ مُرِيدُونَ تَذَكُّرًا تَذَكَّرُوا فَإِنَّكُمْ مُرِيدُونَ تَذَكُّرًا تَذَكَّرُوا فَإِنَّكُمْ مُرِيدُونَ تَذَكُّرًا تَذَكَّرُوا فَإِنَّكُمْ مُرِيدُونَ تَذَكُّرًا
است و برای این گفت تَذَكَّرُوا فَإِنَّكُمْ مُرِيدُونَ تَذَكُّرًا تَذَكَّرُوا فَإِنَّكُمْ مُرِيدُونَ تَذَكُّرًا تَذَكَّرُوا فَإِنَّكُمْ مُرِيدُونَ تَذَكُّرًا
نکته و برای این گفت الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَامًا وَقُعُودًا وَعَلَىٰ جُنُودٍ هُمْ شَرٌّ بَرًّا قَوْمٌ كَرِهَ الْإِثْمَانِ ایستاده و نشسته و خفته
در هیچ حال غافل نباشند و گفت تَذَكَّرُوا فَإِنَّكُمْ مُرِيدُونَ تَذَكُّرًا تَذَكَّرُوا فَإِنَّكُمْ مُرِيدُونَ تَذَكُّرًا تَذَكَّرُوا فَإِنَّكُمْ مُرِيدُونَ تَذَكُّرًا
تَذَكَّرُوا فَإِنَّكُمْ مُرِيدُونَ تَذَكُّرًا تَذَكَّرُوا فَإِنَّكُمْ مُرِيدُونَ تَذَكُّرًا تَذَكَّرُوا فَإِنَّكُمْ مُرِيدُونَ تَذَكُّرًا تَذَكَّرُوا فَإِنَّكُمْ مُرِيدُونَ تَذَكُّرًا
آل و صحابه و سلم پرسیدند که از کار ما چه فاضلتر گفت آنکه بسیری و زبان تو تر بود بد ذکر حق تعالی و گفت آگاهانه که کم شمار از بهترین اعمال
شما و پذیرفته تر نزد یک خدای عزوجل و بزرگترین درجات شما و آنچه بهتر است از زود و سیم بصیقه دادن و بهتر است از جهاد کردن
با دشمنان خدا و امتیالی اگر چه گردنهای شما بزنند و شما گردنهای ایشان بزنید گفتند آن حسیت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم

گفت که خداوند تعالی و گفت حق تعالی میگوید هر که ذکر من او را از دعا مشغول کند عطای وی نزدیک من بزرگ تر و فاضلتر از عطای سائلان باشد و گفت ذکر حق تعالی در میان غافلان همچون زنده است در میان مردگان و چون درخت سبز است میان گیاه خشک و چون غار است که بجنگ بایستد در میان گرنجیگان و معاذ بن جبل میگوید ابله است هر چه چیز حسرت بخورد مگر بر یک ساعت که در دنیا باریشان گذشته باشد که ذکر حق تعالی نکرده باشند + +

حقیقت و ذکر بدانکه ذکر چهار وجه است اول آنکه بر زبان بود و دل زان غافل باشد و اثر این ضعیف بود لیکن از اثری خالی نبود چه زبانی را بر بندست مشغول گردد و فضل بود بر زبانی که بی پیوسته مشغول بود یا معطل بگذارد دوم آنکه در دل بود لیکن ممکن نبود و مستلزم آنکه گرفته باشد و چنان بود که دل را بتکلف بآن باید داشت تا اگر این جهد و تکلف نباشد دل بطبع خود باز گردد از غفلت و حدیث نفس سوم آنکه قرار گرفته باشد در دل و مستولی و ممکن شده چنانکه بتکلف او را با کاری دیگر توان برد و این عظیم بود چهارم آنکه مستولی بر دل نه بود و آن حق تعالی است نه ذکر که فرق بود میان آنکه بکلی دل او مذکور را دوست دارد و میان آنکه ذکر را دوست دارد بلکه کمال است که ذکر و آگاهی ذکر از دل برود و مذکور بماند و بس که ذکر تازی بود یا فارسی و این هر دو از حدیث نفس خالی نبود بلکه عین حدیث باشد و اصل آنست که دل را حدیث تازی و فارسی و هر چه هست خالی شود و همه وی گردد و هیچ چیز دیگر را در آن گنج نماند و این نتیجه محبت خدا بود که آنرا عشق گویند و عاشق گرم و بکلی معشوق دارد و باشد که از دل مشغولی که بوی دارد نام او را فراموشش کند و چون چنین مستغرق شود و خود را و هر چه هست جز حق تعالی فراموشش کند یا دل را به راه تصوف رسد و این حالت را صوفیان فنا و نیستی گویند یعنی که هر چه هست از ذکر وی نیست گشت خود هم نیست گشت که خود را نیز فراموش کرد و چنانکه حق تعالی را علمهاست که امار از آن هیچ خبر نیست و آن در حق مانیت است و هست مالت که ما را از آن گاهی هست و از آن خبر نیست چون این عالمها که هست خلق است نیز فراموش شد نیست او گشت و چون خودی خود را فراموش کرد وی نیز در حق خود نیست گشت و چون هیچ چیز با وی نماند جز حق تعالی هست وی حق باشد و چنانکه تو نگا کنی آسمان و زمین و آنچه در آنست بیش از بینی پس گوی عالم خود بیش از این نیست و همین است این کس نیز هیچ نمیداند که حق تعالی و گوید همه اوست و جز او خود نیست و اینجا جدلی میان او و حق بر خیزد و بجنگی حاصل آید و این اول عالم توحید و وحدانیت باشد یعنی که جز خدای بر خیزد که او را از جدلی و دوری آگاهی نبود که جدلی کسی داند که دو چیز را بداند خود را و حق را و این کس درین حال از خود بی خبر است و جز بی نمی شناسد جدلی چون داند و چون این درجه رسد صورت ملکوت بر وی کشف شدن گیرد و ارواح ملائک و انبیاء بصورتهای نیکو او را نمودن گیرد و آنچه خواص حضرت الهیت است پیدا آمدن گیرد و احوال عظیم پیدا آید که از آن عبارت نتوان کرد و چون بخود باز آید و آگاهی ز کارهای دیگر باید اثر آن در وی بماند و شوق آن حالت بر وی غالب شود و دنیا و هر چه در دنیا است و هر چه خلق در آنند در دل وی ناخوش شود و بتن در میان مردمان باشد و بدل غائب و عجب میدارد از مردم که بکارهای دنیا مشغول اند و بنظر رحمت در ایشان نگرد که میداند که از چه کار محروم اند و مردمان بر وی میخندند که او نیز چرا بکار دنیا مشغول نیست و گمان میرسد که گریه اجنونی و سودائی پدید خواهد آمد پس اگر کسی بدرجه فنا نیستی رسد و این احوال و کاشفات او را پیدا نیاید لیکن ذکر بر وی مستولی گردد این نیز کمیای سعادتمندان بود که چون ذکر غالب شد انس و محبت مستولی شود و باطنش شود که حق تعالی را از همه دنیا و هر چه در آنست دوست تر دارد و اصل سعادت آنست که چون صبح و صیر با حق خواهد بود و بمرگ کمال

اصل دہم در ترتیب اوراد

فانی که او پیدا کرد و این بود
عبدالله که از اسمیت بود

بر آنکه از آنچه در حقان معلوم شد که آدمی را این عالم غربت که عالم خاک و آب است تجارت فرستاده اند و اگر حقیقت روح وی عاقلی و از آنجا آمده است و باز آنجا خواهد شد و سرمایه وی درین تجارت عمر و سیت و این سرمایه است که در دهر و نقصان است اگر فائده و سود هر نفس از این نشانی

[illegible]

چون صافی کند وین بل کند رغبت ساختن ز اواخرت و دل حرکت کند و باید که تفکر کند تا دین روز چند خیر او را میسر تواند بود و از چند صفت
 حذر می باید کرد و در گذشته چه تقصیر کرده که تدارک آن می باید کرد و اینهمه را بتدبیر و تفکر حاجت بود پس اگر کسی را راه کشاده بود تا دلو طرکت
 آسمان وزین نگر و در عجباب صنع وی نگر و بلکه در جلال و جمال حضرت الهی نگر و این تفکر از همه عبادات و تفکر با فاضلتر بود که تعظیم خدا تعالی
 بر دل باین غالب شود و تا تعظیم غالب شود محبت غالب شود و کمال سعادت در کمال محبت است لیکن هر کسی را این میسر شود یا بدین باید
 که در خجسته تقالی که بروی است تفکر کند و در محنتهای که در عالم است از بیماری و درویشی و افکاری و انواع عقوبات که او را انا نهانها
 داده اند تا بداند که شکر بر وی واجب است و شکر بدین بود که فراتر از اینها بجای آورد و از معاصی دور باشد و در جملة ساعتی دین تفکر کند که بعد از
 برآمدن صبح جز فریضه و سنت با او بیچ ناز دیگر نیست تا آفتاب برآید و بدل آن ذکر و فکر است اما در دوم از آفتاب برآمدن تا چاشتگاه
 باید که اگر تواند و در سحر و صبح که آفتاب یک نره بالا برآید و بتسبیح مشغول شود تا وقت که است نماز بگذرد و آنگاه دو رکعت نماز بگذارد و چون
 چاشتگاه فرخ شود که چهار یک از روز گذشته باشد نماز چاشت آن وقت فاضلتر چهار رکعت نماز بگذارد و پیشش یا است که بیخ
 نقل کرده اند یا چون آفتاب ارتفاع گرفت و آن دو رکعت بگذارد و بخیراتی که بخلق تعلق دارد مشغول شود چون عیادت بیمار و ان و تسبیح خبازه
 و قضای حاجت مسلمانان و حضور مجلس علم و امور و رسوم از چاشتگاه تا نماز پیشین و این در دو حق مردم مختلف بود و از چهار حال خالی باشد
 حالت اول آنکه قادر باشد تحصیل علم و هیچ عبادت ازین فاضلتر نباشد بلکه کسی که باین قادر بود چون از فریضه با مدو سپرد خست اولی آن بود
 که تعلیم مشغول شود اما علمی بخواند که در آخرت نافع بود و آن علمی باشد که رغبت در دنیا ضعیف کند و در آخرت رغبت قوی کند و عیوب و
 آفات اعمال را کشف کند و با خلاص دعوت کند اما علم جدل و خلاف و علم قصص و تذکیر که صیانت و جمع بهم باز نهاده باشد اینهمه در دنیا
 از زیادت کند و در دل تخم حسد و مباهات پیک کند و آن علم نافع در کتاب حیا و در کتاب جواهر القرآن و دین کتاب مجموع است
 آن را حاصل باید کرد پیش از علمهای دیگر حالت دوم آنکه قدرت این ندارد ولیکن بذکر و تسبیح و عبادات مشغول تواند بود و این در حب
 عابد است و مقامی بزرگ است خاصه اگر بزرگی مشغول تواند شد که بر دل غالب باشد و ممکن و ملازم بود دل را حالت سوم آنکه بجز
 مشغول باشد که در آن رحت خلق بود چون خدمت صوفیان و فقهاء و درویشان و این از نوافل عبادات فاضلتر که این هم عبادت است
 و هم رحت مسلمانان و هم معاونت ایشان بود بر عبادت و برکات دعای ایشان را اثری عظیم بود حالت چهارم آن بود که باین نیز قادر
 نبود تا کسب مشغول باشد برای خود و برای عیال چون در آنکار امانت نگاهد و خلق از دست و زبان وی سلامت یابند و حرص دنیا
 او را در طلب زیادت نیغلند و بقدر کفایت قناعت کند و بی نیز از جمله عابدان باشد و در وجه صاحب الیمین بود اگر چهار جمله سلطان و مقرر
 نباشد و در وجه سلامت را ملازم بودن از اقل در جاست اما آنکه روزگار نه دیر کی ازین چهار قسم گذارد و از جمله مالکان و اتباع شیطان است
 اما در چهارم از وقت زوال تا نماز دیگر بود باید که پیش از زوال قیلوله کند که قیلوله نماز شب را همچون محور بود و روز را اما چون قیام
 شب نباشد قیلوله که است بود که بسا یافتن مکره است و چون بیدار شود باید که پیش از وقت طهارت کند و جهیدن کند که با انگ
 نماز در سجده نشیند و خجسته بسجده بگذارد و جواب مؤذن باز دهد و پیش از فرض چهار رکعت نماز بگذارد و در رکعت اول و دوم
 و علم این چهار رکعت در بگذارد و گفته در وقت در بای آسمان بکشایند و در خبر است که هر که این چهار رکعت نماز بگذارد و خجسته او را

سنة تسبیح یعنی کیل کردن مرار کیل ۱۱ یعنی روز کردن ۱۱ بملوا و یا جمل فرشتان و خبازه را بر پیش بر دست ۱۱ او بس همانا شد و کمال حسن ۱۱ سلامت و خجسته ۱۱ صلح

و طغش آخرت است و در سفر پنج غربت باشد لیکن سلوت بآن باشد که زود بگذرد و در وطن بیاساید و مقدار عمر پدید است که خود چہند است باضافت با عمر جاودان کہ در آخرت خواہد بود و اگر کسی یک سال پنج کشتہ برای رحمت دہ سال عجب نباشد پس چہ عجب اگر صد سال پنج کشتہ برای رحمت صد ہزار سال بلکہ رحمت جاودان تمام شد رکن عبادات از کیمیائے سعادت و بعد ازین رکن معاملات آغاز کرد و شود

انشاء اللہ تعالیٰ

تم

بسم اللہ الرحمن الرحیم

رکن دوم کیمیائی سعادت در معاملات است و این نیز دہ اصل است

اصل اول در آداب طعام خوردن است اصل دوم در آداب نخل است اصل سوم در آداب کسب و تجارت است اصل چهارم و طلب حلال است اصل پنجم در آداب محبت است باخلق اصل ششم در آداب عزالت است اصل ہفتم در آداب سفر است اصل ہشتم در آداب سماع است اصل نہم در آداب امر معروف و نہی منکر است اصل دہم در آداب ولایت و دشمنی است

اصل اول در آداب طعام خوردن

بدانکہ راہ عبادت ہم از جملہ عبادت است و زاد راہ ہم از جملہ راہ است پس ہر چہ راہ دین را بآن حاجت است ہم از جملہ دین بود و راہ دین را طعام خوردن حاجت است چہ مقصود ہمہ سالکان دیدار حق تعالی است و تخم آن علم و عمل است و مویلت بر علم و عمل بے سلامت تن ممکن نیست و سلامت تن بی طعام و شراب ممکن نبود بلکہ طعام خوردن ضرورت راہ دین است پس این از جملہ دین باشد و برای این گفت حق تعالی **مَلُوا مِثْلَ الطَّيِّبَاتِ وَاعْمَلُوا صَالِحًا** میان خوردن و عمل صالح جمع کرد پس ہر کس طعام برای آن خورد تا اورا قوت علم و عمل بود و قدرت رفتن را و آخرت طعام خوردن وی عبادت بود و برای این گفت رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ مومن را ہر چہ چیز ثواب بود تا بر لقمہ کہ در دمان خود نہند یاد دمان اہل خود و این برای آن گفت کہ مقصود مومن ازین ہمہ راہ آخرت بود و نشان آنکہ طعام خوردن از راہ دین بود آنست کہ

اگر بشوہ غمخورد و از حلال خورد و بقدر حاجت خورد و آداب خوردن نگاہ دارد

آداب طعام خوردن بدانکہ در طعام خوردن سنتہا است بعضی پیش از خوردن و بعضی بعد از آن و بعضی در میان خوردن اما آنچه پیش از خوردن است اول آنکہ دست و دمان بشوید کہ چون طعام خوردن بریت زاد آخرت بود عبادت باشد این چون وضو و پیش از آن و نیز دست و دمان پاکتر شود و در خبر است کہ یک پیش از طعام دست بشوید از درویشی این بود و دوم آنکہ طعام بر سفرہ ہند نہ بخوان کہ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم چنین کردہ کہ سفرہ از سفر یاد دہد و سفر دتیا از سفر آخرت یاد دہد و نیز تواضع نزدیک تر بود پس

اگر بخوان خورده و ابودکر ازین همی نیامده است اما عادت سلف سفره بوده و رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم از سفره خورده است سوم آنکه نیکو بپوشید زانوی رست برادر و بر ساق چپ نشیند و کینه زده نخورد که رسول صلی الله علیه و آله و صحابه گفت من تکیه زده طعام نخورم که من بنده ام و بنده وار بشینم و بنده وار خورم چهارم آنکه نیت کند که طعام برای قوت عبادت میخورد نه برای شهوت را بهیم بن شبان میگوید شهادت تا هیچ چیز بشهوت نخورده ام و نشان درستی این نیت آن بود که غم کند بر اندک خوردن که بسیار خوردن باز دار عبادت که رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم میگوید ثقلی چند پشت آدمی رست دارد و بشنوده بود و اگر برین قناعت نیفتد یک شکم طعام را و یک شراب را و یک نفس زدن را بچشم آنکه تا اگر سینه نه شود دست بطعام نبرد و نیکوترین شسته که بر طعام تقدیم باید کرد اگر سنگی است که پیش از زنگی خوردن هم مکرده است و هم مذموم و هر که دست بطعام برد و اگر سینه بود دست باز دارد و بنیز اگر سینه بود هرگز بطیب محتاج نه شود ششم آنکه با حضرت قناعت کند و تلفط طعامهای خوش نکند که مقصود مومن نگه داشتن قوت عبادت بود نه تنعم و سنت است نان را اگر می داشت که قوم آدمی بآنست و بزرگترین اکرام وی آنست که در انتظار نان خوشش نداشتش بلکه در انتظار نماز نداشت که چون نان حاضر شد پیشتر نان خورند آنگاه نماز کنند هفتم آنکه دست بطعام نبرد تا کسی حاضر نیاید را بادی بخورد که تنها خوردن نیکو نیست و هر چند که دست بطعام پیش بود برکت بیش بود آنست یعنی الله عزه میگوید که رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم هرگز طعام تنها نخورد

اما آداب وقت خوردن آنست که اول بسم الله گوید و آخر الحمد لله گوید و نیکوتر آنست که بادل تقدیم گوید بسم الله و در دوم بسم الله الرحمن الرحیم و با واز گوید تا دیگران را یاد دهد و بدست رست خود را بابتدای یک کفتم تک کند که در خبر آمده است تا شرفه را در ابتدا بشکند یا آنکه بخلاف شهوت یک تقدیم بگیرد و نفعی از دیگر دو نیک بخاید و تا فرو بنزد دست بدگر تقدیم نبرد و پنج طعام را عیب کند که رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم هرگز طعام را عیب نکردی اگر خوش بودی بخوردی و اگر نه دست بپشتی و از پیش خود خورد مگر میوه که از جواب طبق رو بود که آن مختلف بود و در تیره از میان کاسه نه خورد و از جواب خورد و از میان نان نخورد بلکه از کلاه بگیرد و کردی در آید و نان بجا و پاره نکند و گوشت هم چنین و کاسه و چیزی که خوردنی نبود بزربان نهند و دست بنان پاک نکند و چون نفع یا طعامی دیگر از دست بیفتد بگیرد و پاک کند و بخورد که در خبر است که اگر گذارد شیطان را گذشت باشد و اول انگشت بر مان لبید آنگاه بازاری بآلته تا اثری طعام خورده شود که باشد که برکت خود در آن باقی بود و در طعام گرم نفع نکند بلکه مضر کند تا سرد شود و چون خرا خور و یازدها و یا چیزیکه شمردنی بود طاق خور دهفت یا یازده یا بیست و یک تا همه کارهای او با حق تعالی مناسب گیرد و طاق است و او را جفت نیست و هر کاریکه ذکر حق تعالی ابوئی از انواع آن نباشد آنکار باطل و بیفایده بود پس طاق از جفت باین سبب اولی ترکیبی مناسبست دارد و دانه خرما با خرما دیک طبق جمع نکند و در دست نگیرد و هم چنین هر چه از آن نفع بود که بنید از نود و سیان

طعام آب بسیار خورد

اما آداب آب خوردن آنست که کوزه بدست رست گیرد و گوید بسم الله و اریک کشد و بر پای ایستاده و خفته نخورد و در ابتدا بکوزه گریختا خاشاک و حیوانی در آن نباشد و اگر خاشاک از گلو بر آید دمان از کوزه بگرداند و اگر یک بار پیش خوابد خورده را بخورد

طعام بنده یعنی منقار و کانی و نام باشد ۱۱ شرب الکبر حرم ۱۲ ملح ۱۳ شرب نان شکستن ۱۴ کاسه ۱۵ بختک بختن ۱۶ خیری ۱۷ حش ۱۸ حب سبک ۱۹

عَنْدًا مِمَّا تَرَاهُمْ وَلَكِنْ يَجْعَلُ لِمَا أَجَابْتُمْ نَوَاسِئًا

[illegible]

اجبار و آثار آمده و فرق میان آدمی و بهیمه این است که بهیمه بختی طبع خورد و نیکو از شست نداند که ویر آن تمیز نداده اند و چون آدمی را این تمیز داده اند و بکار ندارد حق نعمت عقل و تمیز نگذاشته باشد و کفران نعمت کرده باشد * * * * *

فصل طعام خوردن باد و ستان و برادران و دین بدانکه میزبانی کردن دوستی را بطعام از بسیاری صدقه فاضله تر بوده و خبر هست که بر پیغمبر حساب کنند بنده را آنچه بسجود و آنچه بآن فطرا کنند و آنچه باد و ستان خورد و جعفر بن محمد صادق گوید چون باد و ستان و برادران بر خوان نشینی شتاب کن تا مدت دراز کشد که آن مقدار از جمله عمر حساب نباشد و حسن لعبری میگوید که هر چه بنده بخورد و بپزد و وادار نقد کند آن را حساب بود مگر طعامی که پیشین دوستان بر روی او را از بزرگان عادت بوده که چون برادران را خوان بنادی بر آن خوان طعام بسیار نهادی و گفتی که خبر هست که هر طعامی که از دوستان زیاده آید آن را حساب نبود و من میخواهم که از آن خورم که پیشین دوستان برگرفته باشند و امیر المومنین علی رضی الله عنه میگوید که یک صاع طعام پیشین برادران بنده دوست دارم از آنکه بنده از کوزه و دوزخ است که حق تعالی میگوید در روز قیامت ای پسر آدم اگر سینه شدم مرا طعام ندادی گوید یا خدا یا چگونه گرسنه شدی و تو نداده و چه عالمی ترا طعام حاجت نیست گوید برادر تو گرسنه بود اگر او را طعام میدادی مراد داده بودی و رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم میگوید هر که برادر سلطان را طعام و شرب دهد تا یسر شود ازین و تعالی او را از آتش دوزخ دور گرداند بهفت خندق میان هر خندقی اندک سال راه بود و گفت *تَخْرُجُ مِنْ أَهْلِ الطَّعَامِ* بهترین شما آنست که طعام بیشتر دهد آداب طعام خوردن و دوستان از بزیارت یک دیگر روند بدانکه دین چهار آداب است اول آنکه قصد نکند که بوقت طعام خوردن نزدیک کسی نشود که در خبر هست که بر مقتضای طعام کسی کند یا خورده در رفتن فاسق باشد و خوردن حرام خوارا اگر با اتفاق بر سر طعامی برسد بی ستوری نه خورد و اگر گوشت بخورد و داند که از دل میگوید هم نه خورد که نشاید لیکن تعلل کند و بطلعت دست بدارد اما اگر قصد کند بخانه دوستی که بروی اعتماد دارد و از دل وی آگاه باشد و او بود بلکه میان دوستان خود این صفت سنت بود که رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم و ابوبکر و عمر رضی الله عنهما در وقت گرسنگی بخانه ابویوسف انصاری و ابوالشیم بن استیهان رفته اند و طعام خواسته اند و خورده اند و این اعانتی باشد نیز بان بهر چیز چون دانند که روی را عیب است و از بزرگان کسی بوده که رسد و شصت و شصت است هر شبی بخانه کی بودی و کسی بوده است کسی دوست داشته و کسی بوده است که بهفت دوست داشته است هر شبی بخانه کی بودی این دوستان ایشان بودند یی بجای کسب و نیاع و ایشان سبب فرغت عبادت این قوم بودند یی بلکه چون دوستی دینی افتاد و او بود که اگر وی در خانه نبود از طعام وی بخورد و رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم در خانه بریده رفت و در طبیعت وی طعام وی خورد که دانست که او بان شاد شود و محمد بن واسع از بزرگان اهل و بر بود با صاحب خود بخانه حسن لعبری در رفتندی و آنچه یافتندی بخورد دندی چون او بیامدی بان شاد شدی و گروهی در خانه سفیان ثوری رحمة الله علیه چنین کردند چون بیاگر گفت اخلاق سلف مراد دید که ایشان چنین کرده اند دوم آنکه حاضر پیش آور چون دوستی بزیارت آید و هیچ تحلف نکند و اگر نذر دوم نکند و اگر پیش از آن بود که حاجت عیال بود بگذارد و کی علی مرتضی رضی الله عنه را میزبانی کرد و گفت بر شرط بخانه تو آیم که از بازار بیج نیاری و از آنچه در خانه است بیج باز گیری و ضیبع عیال تمام بگذاری فاضل گوید مردم که از یکدیگر بریده شده اند از تحلف بریده شده اند اگر تحلف از میان برخیزد گستاخ و از یکدیگر را بنوازند و بد دوستی با یکی از بزرگان تحلف کرد و گفت چون تو تنها باشی ازین نه خوری و من نیز تنها ازین نه خورم چون بهم آیم این تحلف چرا باید یا تحلف برادر

ایمن آمدن در بانی گنم و سلطان گوید که رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم را فرموده است که تکلف نه کنیم و از حاضر باز نگیریم و صحابه نان پاره و خرمایی خشک پیش یکدیگر بردی و گفتندی ندانیم که نزه کار تر است آنکه حقیر دارد آنرا که حاضر باشد و پیش نیاورد یا آنکه چون پیش روی بیاورد حقیر دارد و یونس علیه السلام نان پاره و تیره که کوی کشته بودی پیش دوستان نهادی و گفتی که اگر نه آنستی که حق تعالی مستکلفان را لعنت کرده تکلف کردی و قومی حضوت داشتند زکریا علیه السلام را طلب کردند تا میابنجی ایشان بکنند بخانه او شدند و او را بنیافتند و زنی نیکو دیدند عجب داشتند که او بیغمه است و با چنین زن تنعم میکنند چون او را طلب کردند جای فرزند بود او را یافتند طعام میخورد ایشان با وی سخن میگفتند و او با ایشان گفت که این طعام بخورید چون برخاست پای برهنه از آن زمین بیرون آمد ایشان را این بر سر کار از وی عجب آمد پرسیدند که این چیست گفت امان با جمال برای آن دارم تا دین من نگاهدارد و چشم دول من جانی دیگر نگذارد و آنکه شمارا نکشتم که طعام خورید که آن من در زمین بود تا کار کنم اگر کینه خودی در کار ایشان تقصیر کردمی و آن فریضه من بود و پای برهنه از آن فخر که میان خدا و من زمین عداوتست نحو استم که خاک این زمین درفش من افتد و دیگر زمین برده شود و باین معلوم شود که صدق و راستی در کار است از تکلف اولی تر باشد سوم آنکه بر بنیان تکلف کن چون داند که بروی دشوار خواهد بود و اگر او را میان دو چیز مخیر کنند آسان ترین اختیار کند که رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم چنین کردی در همه کارهای کسی نزدیک سلطان شد پاره نان جوین و نمک پیشش در و آن گفت اگر باین سعه بودی دین نمک بهتر بودی سلمان چیزی دیگر بدشت مطهره به ستر گزیده و آنکس چون نان بخورد گفت الحمد لله الذي تقفنا به و قد تقفنا سلمان گفت اگر تر افتاعت بودی مطهره من بگرو زفتی اما جای که داند که دشوار نبود و آن کس شاد شود و او را بود که از وی بخوابد امام شافعی رضی الله عنه در بنده و بنده زعفرانی بود و هر روزی زعفرانی نشو الوان طعام بطیخ داوی یک روز شافعی به خط خود دلولی از طعام پیغور چون زعفرانی آن خط در دست نینک دید شاد داشت و بشکر آن کینک را از او کرد و چنانکه آن کس خداوند خانه ایشان را گوید چه خواهیم دید و چه آرزو کنیم چون بدل رهنی بود با پنجه ایشان حکم کنند که آنچه آرزوی ایشان بود ثواب در آن بیشتر بود و رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم میگویند هر که با آرزوی برادر سلمان قیام کند هزار نیکویند و هزار نیکویند از وی بسترند و هزار نیکویند او را بر دارند و از سه بهشت او را نصیب دهند فردوس و عدن و جنة ما پسیدن که چیزی آردم مگر و ده موم است بلکه آنچه هست

بیاورد و اگر نه خور و باز پس برد

فصیلت میزبانی بدانکه آنچه گفته آمد در آن است که کسی ناخوانده بزیارت شود اما حکم دعوت کردن دیگر است و گفته اند چون مهمانی بیاید هیچ تکلف کن چون بخوانی هیچ باز گیر یعنی هر چه توانی بکن و فصیلت ضیافت بسیار است و آن بر عادت عربست که ایشان در سفر بخانه یکدیگر رسند و حق چنان همان گذاردن مهم است و برای این گفت رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم که هر که مهمان را نیست در وی خیر نیست و گفت برای مهمان تکلف مکن که آنگاه او را دشمن گیرید و هر که مهمان را دشمن دارد خدا را دشمن داشته است و هر که خدا را دشمن دارد خدا یتغالی او را دشمن دارد و اگر مهمانی غریب برسد برای او قرض کردن و تکلف کردن روا باشد اما برای دوستان که زیارت یکدیگر کردند نباید که آن سبب تقاطع شود و ابو رافع مولی رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت که رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت فلان جهود را بگوی تا مرا آرد و ام ده تا ماه حجب باز هم که مرا مهمانی رسیده آن جهود گفت ندانم تا اگر نباشد باز آدم و گفت رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم گفت و الله من در آسمان اینم و در زمین اینم اگر بیاوی باز داوی اکنون آن زره من بر و گر و بکن بر دم و گر و کرم و ابرایم علیه السلام

برای طلب همان یک میل راه برقی و نان نه خوری تا همان نیافتی و از صدق او در شهادت و آن صیافت هنوز مانده است که تا این غایت پنج شب از همان خالی بوده و گاه باشد که صد و دویست همان باشند و دویست و بیست و آن وقت کرده اند

آداب دعوت و اجابت سنت کسیکه دعوت کند آنست که جز اهل صلاح را بخواند که طعام دادن قوت دادن است و فاسق را قوت دادن امانت است بر منق و فقر را بخواند نه توانگران را رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم گفت بدترین طعامها طعام ولیمه است و توانگران را آن خوانند و در ویشان را محروم کنند و گفت شما دعوت کردن نیز عیسان می کنند که کسیر میخوانند که نه آید و کسی را که سیاه بزرگ می کنند و باید که خوشان و دوستان نزدیک را فراموش نه کنند که سبب وشت باشد و دعوت فقه و تفاخر و لاف نهند لیکن اندیشه آن کند که سنت بجای آورد و رحمت بدویشان رساند و هر که را نداند که بروی دشوار خواهد بود اجابت او را بخواند که سبب پنج وی باشد و هر که در اجابت او را غلب نباشد او را بخواند که اگر اجابت کند طعام او بکسر میست خورده باشد و آن سبب خطیئه باشد اما آداب اجابت آنست که فرق نکند میان توانگر و درویش و از دعوت درویش ترفع نکند که رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم سائین را اجابت کردی و حسن بن علی رضی الله عنهما بقوی از درویشان بگشت نان پاره در پیش داشتند و میخوردند گفتند یا ابن رسول الله موافقت او را رستور فرمود و موافقت کرد و گفت حق تعالی متکبران را رست ندارد و چون بخورد گفت اکنون فردا شما نیز مرا اجابت کنید دیگر روز ایشان را طعامهای نیکو ساخت و با هم نشستند و خوردند و دوم آنکه اگر نداند که میزبان منت بروی خواهد نهاد و میزبانی می خواهد داشت نزدیک می نقل کند و اجابت کند بلکه میزبان باید که اجابت کردن همان فضیله و شسته شناسد بر خود و هم چنین اگر نداند که شبست بست و طعام وی یا در آن موضع منکری هست چون فرش دیبا و مخمور سیم یا بر دیوار صورت جانور است یا ریختن یا سمع و دوزخ است یا کسب یا سخنرانی میکند یا شش میگوید یا زنان جوان بنظاره مردان می آیند که اینچنین مذموم است و نشاید هم چنین باطنی حاضر شدن و هم چنین اگر میزبان مبتدع بود یا فاسق یا ظالم یا مقصود میزبان لاف و تکبر بود باید که اجابت نکند و اگر اجابت کند چیزی ازین منکرات بید و منع نتواند کرد و واجب بود از آنجا بیرون آمدن سوم آنکه سبب دوری راه منع نکند بلکه بر چه احتمال توان کرد و محال است که در دورت است که یک میل بر و بیایدت بیمار و دو میل بر و بتشیع جنازه و سه میل بر و بهمانی و چهار میل بر و زیارت برادرین چهارم آنکه سبب روزه منع نکند بلکه حاضر شود و اگر میزبان را دل خوش باشد بوی خوش و حدیث خوش قناعت کند و زیاده بانی روزه دار این بود و اگر بخورد و پیش روزه بکشد باید که مژده شادی دل سلمانی از روزه بسیار فاصله بود و رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم انکار کرده است بر کسی که چنین کند و گفته است که برادر تو برای تو تحلف کند و تو گوئی روزه دارم پنجم آنکه اجابت نه برای دندان شهوت شکم کند که این فعل بهایم بوده لیکن نیت اقامه کند بخت پیغمبر صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم و نیت حذر کند از آنکه رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفته هر که دعوت را اجابت نکند عاصی بود بخدای و رسول و گروهی باین سبب گفته اند اجابت دعوت واجب است و نیت اکرام بلکه مسلمان کند که در خبر است که هر که مؤمنی را اکرام کند خدا میثاقی را اکرام کرده باشد و نیت کند که شادی بدل و رساند که در خبر است که هر که مؤمنی را شاد کند حق تعالی را شاد کرده باشد و نیت زیارت میزبان کند که زیارت برادران از جوار قربات عظیم است و نیت میبایست خود کند از غیبت تا نگویید که از بد خوئی و تکبر نیامد این شش نیت است و بهر یک توانی حاصل آید و مباهات از چنین نیات از جوار قربات شود و بزرگان دین جهل کرده اند تا بهر حرکتی و سکونی ایشان را نیت نبوده است که با دین مناسبت دارد تا از آن نفس ایشان

پس مصالح نشود اما آداب فرشتگان است که در تظار ندارد و تعجیل کند و بر جای بهتر نشیند و آنجا نشیند که میزبان اشاره کند و اگر دیگر
میزبان صد بوی تسلیم کند و آواره تو وضع گیرد و در برابر حجره زنان نشیند و در جای که طعام از آنجا بیرون آوردند بسیار نگر و چون نشیند
کسی که بوی نزدیک بود و نجاست کند و پیرسد و اگر منکری بنید انکار کند و اگر تغیر نتواند کرد بیرون آید احمد تعجیل گفته که اگر سر مردانی سیمین
بنید نشاید که بایستد و چون شب در آنجا بخوابد آداب میزبان آنست که قبله و جای طهارت بوی نماید اما آداب طعام
نهان آنست که تعجیل کند و این از جمله اکرام میماند باشد تا انتظار نکشد و چون جمعی حاضر شدند و یکی مانده باشد حق حاضران او را
بود مگر که غائب در ویش باشد و شکسته دل گردد آنگاه تا خیر این نیت نیکو بود و حاتم احم گوید شتاب از شیطان است مگر و بیخ چیز طعام
میزبان و تجمیز در دکان و کساح و ختران و گذاردن دم و توبه از گناهان و در ولیم تعجیل سنت است دوم آنکه میوه تقدیم کند بر دیگر طعام
و سفره از تره خالی نکند که در اثر است که چون بر سفره سبزی باشد ملائک حاضر شوند و باید که از طعام خوشتر در پیش دارد تا از آن شیر شوند
و عادت بسیار خوارگان آن بود که غلیظ تر پیش دارند تا بیشتر توانند خورد و این مکروه است و عادت گروهی آنست که جمله طعامها یکبار بنهند
تا هر کسی از آن خورد که خواهد و چون الوان میهند باید که زود برگردد و کس باشد که هنوز سیر نشده باشد سوم آنکه طعام اندک زنده کبی مصلوب بود
و بسیار زنده که در آن کبیر بود مگر آن نیت که آنچه زباده آید بر آن حساب نبود و برای تم ادم طعام بسیار نهاده سیفان نوری گفت نترسی که این
اسراف بود و برای تم گفت و طعام اسراف نباشد و باید که پیشتر نصیب عیال بنهد تا چشم ایشان بر خوان نباشد که چون چیزی باز ماند زبان بر میماند
و از نکند و این حیانت بود و با میماند و روا نباشد که همان زکند چنانکه عادت گروهی صوفیاست مگر که میزبان صریح گوید نه سبب شرم
ایشان یاد اند کرد و در منی است آنگاه روا بود بشرط آنکه بر هم کاسه کسب نکند و اگر زیاد برگردد حرام بود و اگر میزبان کاره بود حرام باشد
و فرقی نبود میان آن و میان دزدیده و هر چه بکاسه دست بدارد و بشم ز بدل خوشی آن نیز حرام بود اما آداب بیرون آمدن آنست که
بستوری بیرون آید و میزبان باید که تا در سرای باوی بیاید که رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم چنین فرموده و باید که میزبان سخن
خوش گوید و کشاده روی بود و همان اگر تقصیری بنید و فرو گذارد و بنیکو خوئی فراموشد که حسن خلق از بسیاری قربات فاضلتر است و در
حکایات آمده که استاد جنید را کودکی بدعت خواند که پدرش کرده بود و پدر از خواندن او خجسته داشت چون بدرخانه رسید پدرش او را
نگذاشت باز گشت کودک ویرا دیگر بار خواند باز آمد و هم نگذاشت باز گشت هم چنین تا چهار بار بازی آمد تا دل کودک خوش میشد و بازی
گشت تا دل پدرش خوش میشد و او در میان طایغ و در هر ردی و قنولی او را عسرتی بود که از جاسی دیگر میدید + + +

اصل دوم در آداب کساح

بدانکه کساح کردن از جمله راه دین است هم چون طعام خوردن که چنانکه راه دین را بحیات و بقا شخص دمی حاجت است و حیات بی طعام و
شراب ممکن نیست هم چنین بقای جنس آدمی و نسل او حاجت است و این بی کساح ممکن نیست پس کساح سبب اهل وجود و طعام سبب بقای
وجود است و مباح کردن کساح برای اینست نه برای شهوت بلکه شهوت که آفریده است هم برای این آفریده است تا ماکول و متقاضی باشد تا
خلق را به کساح آرد تا سالکان راه دین در وجودی آیند و در راه دین میروند که هر خلق را برای دین آفریده اند و برای این گفت و ما خلقنا
الیچین الا نلکنا لیکبدون و هر چند که آدمی پیش میشود و بدنگان حضرت ربوبیت پیش میزند و هست محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم پیش خود بوی گشت

رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و علم نکاح کینه تا بسیار شود که من در روز قیامت مباحات کم بشمار است و دیگر پیغمبران تا بگوید که اگر شکم مادر بیفتد نیز مباحات کم پس ثواب یکسکه سی کند تا بنده در افزایش راه بندگی آید بزرگ بود و برای نیست که حق پدر بزرگ است و حق پسر بزرگ تر که پدر سبب وجود است و او سبب شناخت راه دین و ازین سبب گروهی گفته اند که نکاح کردن فاضلتر از آنکه بنواقل عبادات مشغول شدن و چون معلوم شد که نکاح از جمله راه دین است شرح آداب آن مهم باشد دانستن شرح آن دانستن از سه باب حاصل آید +
باب اول در فواید و آفات نکاح **باب دوم در آداب عقد نکاح** **باب سوم در آداب معیشت بعد از نکاح** +

باب اول در فواید و آفات نکاح

مسئله عیب نخستین مرد و زن ۱۲

بدانکه فصل نکاح سبب فواید است و فواید آن پنج است فایده اول فرزند است و سبب فرزند چهار گونه ثواب است ثواب اول آنکسی کرده باشد آنچه محبوب حق تعالی است از وجود آدمی و بقای نسل او و بر کرامت آفرینش بشناسد و در پیچ شک مانند این محبوب حق تعالی است که هرگاه خداوند زمینی که زرع است را بشاید بنده خود در و تخم باوی دهد و جفتی گا و دالت زرع است بوی تسلیم کند و موی را بوی فرستد که آید بزرگ است میدارد بنده اگر خرد دارد بداند که مقصود خداوند ازین چیست اگر چه خداوند زبان باوی نگوید ازین دعا که حق تعالی رحم بیا فرید و آلت مناسرت بیا فرید و تخم فرزند دشت مردان و سینه زنان بیا فرید و شهوات را بر مرد و زن موکل کرد بر پیچ عاقل پوشیده مانند که مقصود ازین چیست چون کسی تخم ضایع کند و موکل را بحیثیت از خود دفع کند از راه مقصود فطرت گردیده باشد و برای این بود که صاحب سلف اگر آیت داشته اند که غریب میرزا اما در او زن در طاعون فرمان یافت و او را نیز طاعون پیدا آید گفت مرا زن دهید پیش از آنکه ببرم که غمزا هم که غریب میرم ثواب دوم آنکسی کرده باشد در وقت رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم تا هست او بشیر شود که بان مباحات خواهد کرد و برای این آبی کرده است از نکاح زن عقیقه که او را فرزند نیاید و گفته است حصیری در خانه انداخته بهتر از زنی عقیقه گفته است زنی زشت نمانده بهتر از نیکویی عقیقه و این معلوم گردد که نکاح برای شهوت نیست که زن نیکو شهوت را شایسته تر است از زشت ثواب سوم آنکه از فرزند دعا حاصل آید که در خبر است که از جمیع خیراتی که ثواب آن منقطع نشود یکی فرزند است که دعای او پس از مرگ پدر پیوسته بماند و پدر میرسد و در خبر است که دعا را در طبقهای نور نهند و بر مردگان عرضه کنند و باین سبب آسایشهایی یابند ثواب چهارم آن بود که فرزند باشد که پیش از پدر فرمان یا بد یا بخ آن میبست بکشد و فرزند شفیع وی باشد که رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم میکشید طفل را گویند در پشت شو خود را بر چشم و اندوه بیفکند و گوید بے مادر و پدر البته در شوم و رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم جاد کسی گرفت و میکشید و گفت چنین که من ترا میکشم طفل مادر و پدر خود را به پشت میکشد و در خبر است که طفل را در پشت جمع شوند و یک بار نراده و گریستن بر آرد و مادر و پدر را طلب کنند تا آنگاه که ایشان را دستور شود که در میان جمع روند و هر کسی مادر و پدر خود گیرد و در پشت بر روی آید بزرگمان از نکاح حذر میکرد ناشی در خواب دید که قیامت بود و خلق در رخ تشنگی مانده گروهی اطفال قدحهای زرین و سیمین در دست داشتند و آب پیدا نکرد و ای را پس دی آب خواست ندانند و گفتند ترا در میان ما پیچ فرزند نیست چون از خواب

بیدار شد در آنوقت نکاح کرد

فایده دوم در نکاح آنست که دین خود را در حصار کند و شهوت را که آلت شیطانست خود باز کند و برای این گفت رسول صلی الله علیه و آله

و آله و صحابه و علم هر که سجده کرد یک نیم دین خود در حصار کرد و هر که سجده نکند غالب آن بود که چشم از نظر دل از سوسنه نگاه نتواند داشت اگر چه
فرج را نگاه دارد لیکن باید که سجده بنیت باشد نه برای شهوت که محبوب خداوند بجای آوردن برای فرمان نه چنان باشد که برای دفع
موسول که شهوت را برای آن آفریده اند تا مستحب و متقاضی بود هر چند که در آن حکمتی هست دیگر و این آنست که در آن لذتی عظیم نهاده اند
تا نمودار لذت آخرت باشد چنانکه آتش آفریده اند تا باغ آن نمودار بخت آخرت باشد هر چند لذت مباشرت و بخت آتش مختصر باشد و جنب
لذت و بخت آخرت و از تو تعالی را و هر چه آفریده است حکمتهاست و باشد که در یک چیز حکمت بسیار بود و آن پوشیده باشد مگر بزرگان
و علما و ارباب صله الله علیه و آله و صحابه و علم میگوید هرگز نیکی آید شیطان با وی بود چون کسی رازی نیل و آید همیشه باید که سجده رود و

باب اول خود صحبت کند که زنان همه برابر باشند در پیشگاه

فائده سوم آنکه آنست باشد بیدار زنان و راحتی دل را حاصل آید بسبب محالست و فرج با ایشان که آن آسایش سبب آن باشد
که رغبت عبادت تازه گردد که موسولیت بر عبادت ملالت آورد و دل در آن گرفته نشود و این آسایش آن قوت را باز آورد و علی رضی الله
عنه میگوید که رحمت و آسایش بیکبار از دلها باز گیرید که دل زان نایب گردد و رسول صله الله علیه و آله و صحابه و علم وقت بودی که در آن
مکاشفات کاری عظیم بروی در آمدی که قالب و طاقت ندانستی دست بر عایشه نه عیسی بودی و گفتی بکلینی یا عایشه یا من سخن گوئی
خوشی افوتی و ده خود را تا طاقت تحمل باروی بیاورد و چون او را باز این عالم دادندی و آن قوت تمام شدی تشنگی آن کار بروی غالب
شدی و گفتی ای مال تاروی نماز آوردی و گاه بودی که دماغ را بوی خوشش قوت دادی و برای این گفت محبت یاق من
وینا که نلت الطیب و النساء و قرة عینی فی الصلوة گفت از دنیا می شامه چیز دوست من ساخته اند بوی خوش و زنان و روشنائی
چشم من در نماز است و تخصیص نماز فرمود که مقصود آنست که گفت روشنائی چشم من نماز است و بوی خوش و زنان برای آسایش تن است
تا قوت آن یابد که نماز صد و قره عین که در نماز است حاصل کند و برای این بود که رسول صله الله علیه و آله و صحابه و علم از جمع مالد نیا منع میکرد
عمر رضی الله عنه گفت پس از دنیا چه چیز گیریم گفت لیکن آخذ کله لئلا نأذک کسراً و قلباً شکراً و نرد حجة مؤمنة گفت زبانی ذاکر و

سه رحمت و آسایش ده مارا

اولی شاکر و زنی پارسا زن را قرین ذکر و شکر کرد

فائده چهارم آن بود که زن بیمار خانه بدار دو کار بخشن و رفتن کفایت کند که اگر مرد باین مشغول شود از علم و عمل و عبادت بازماند
و باین سبب زن یاد بود در راه دین و سلیمان و راقی ازین سبب گفته که زن نیک از دنیا نیست از آخرت است یعنی که ترا فارغ دارد
تا بکار آخرت پروازی و عمر رضی الله عنه میگوید بعد از ایمان هیچ نعمت بزرگ تر از زن شایسته نیست * * *
فائده پنجم آنکه صبر کردن بر اخلاق زنان و کفایت کردن مهمات ایشان و نگاه داشتن ایشان بر راه شرع جز به مجاهده تمام نتواند
و این مجاهده از فاضلترین عبادتهاست و در خبر است که نفقه بر عیال از صدقه فاضلتر و بزرگان گفته اند که کسب حلال برای فرزند و عیال
کار بدال است و این المبارک در غزو بود با طغنه از بزرگان کسی پرسید که هیچ عمل است فاضلتر ازین که مابان مشغول شویم گفتند که هیچ چیز
فاضلتر ازین نمیدانیم این المبارک گفت من در غم لیسکه و اعیال و فرزندان باشد و ایشان را در صلاح بدارد و چون شب از خواب بیدار
شود و کو دوکان را برهنه بیند جامه برایشان پوشاند آن عمل و ازین غزو فاضلتر بشرحانی گفت که احمد بن حنبل در این فضیلت است که امر باشد
یکی آنکه او برای خود برای عیال کسب حلال طلب میکند و من برای خود طلب کنم و بس و در خبر است که از جمله گناهان گناه است که کفارت آن

ایجاب و قبول بگوید ولی شوهر یا وکیل ایشان چنانکه صحیح بود و لفظ نکاح یا تزویج یا پاری آن بگویند و سنت آنست که ولی بگوید بعد از آنکه خط خوانده باشد بسم الله و الحمد لله فلا نکاح و او دم بخندد باین کلام و شوهر گوید بسم الله و الحمد لله این کلام باین پذیرم و او ولی آن بود که زن را پیش از عقد بینه تا بپسندد و آنگاه عقد کند که بافت امیدوار تر بود و باید که قصد و نیت وی از نکاح فرزند و نگاه داشتن چشم و دل زن باشد و بود و بهر مقصود وی تمتع و هوأ نباشد چنانکه زن بصفه بگوید که نکاح او حلال بود و قریب بیت هفت است که نکاح آن حرام شود چه هر زن که در نکاح دیگری بود یا در عدت دیگری بود یا مرده یا بخت پرست یا زنی که بود که به قیامت و بعد از رسول گمان ندارد یا اباحتی باشد که روا دارد یا مردان ششستن و نماز ناکردن و گوید که ما را این مسلم است و باین عقوبت نخواهد بود یا ترسا باشد یا جهود از نسل کسانی که ایشان ترسانی و جهودی بعد از فرستادن رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم گرفته باشند یا کنیز باشند و مرد بر کابین زنی آزاد قادر بود یا از زنا بمن بود بر خود یا مرد مالک و بود و جملوی یا بعضی از وی یا خویشاوند محرم مرد باشد یا سبب شیر خوردن بر وی حرام شده باشد یا بمصاهره بروی حرام شده باشد چنانکه پیش ازین دختر یا مادر یا جد او نکاح کرده باشد و صحبت کرده باشد یا این زن در نکاح پدر یا پسر وی بوده باشد یا مرد چهار زن دارد و این پنجم است یا خواهر یا عمه یا خاله او را زنی دارد که صحیح کردن میان ایشان روا باشد و هر دو زن که میان ایشان خویش وندی باشد که اگر کسی مرد بودی و یکی زن میان ایشان نکاح درست نبودی روا نباشد که مرد در میان ایشان جمع کند در نکاح یا در نکاح او بوده باشد و سطلانی داده بود یا سه بار خرید و فروخت کرده باشد که تا شوهری دیگر نکند حلال نشود یا میان ایشان لعان رفته باشد یا مرد یا زن محرم بود یا بجم یا بجمه یا زن طفیل یتیم باشد که طفیل یتیم را نشاید نکاح کردن تا بالغ نشود و جمل این زنا را نکاح طل بود این است شرط الحلالی و درستی نکاح اما صفاتی که نگاه داشتن آن سنت است در زنان هفت است اول پاری سالی و اصل نیست که اگر زن ناپا رسا بود و دال شوهر خیانت کند شوهر ششوش شود و اگر در تن خود خیانت کند و مرد خاموش شود نقصان حمیت و نقصان دین بود و میان خلق سیاه روی و نکو سپیده باشد و اگر خاموش نباشد عیش بروی همیشه منقص شود و اگر طلاق دهد باشد که بدل آویخته بود و اگر ناپا رسای نیکو روی بود این بلائی عظیم تر باشد و هرگاه که چنین بود آن بهتر که طلاق دهد مگر که بدل آویخته بود یکی پیش رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم شکایت کرد از ناپا رسائی زن خود گفت طلاق ده گفت او را دوست دارم گفت نگاهدار که اگر طلاق دهی تو نیز در فساد افتی و در پس وی و در خیر است که هر که زنی را از برای جمال یا از برای مال خواهد از هر دو محروم ماند چون برای دین خواهد مقصود جمال و مال هر دو حاصل آید دوم خلق نیکو که زن بدخوی ناسپاس و سلیط بود و محکم محال کند عیش با وی منقص باشد و سبب فساد دین بود سوم جمال است که سبب الفت آن باشد و برای این است که دیدن پیش از نکاح سنت است رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم گفت چشم زنان الضایع نیست که دل زن نفرت گیرد هر که با ایشان نکاح خواهد کرد اول بیاید دید و گفته اند هر نکاحی که پیش از دیدن بود آخر آن پشیمانی و اندوه بود و آنکه رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم گفت که زن بدین باید خواست نه بجمال معنی آنست که برای مجرد جمال نباید خواست نه آنکه جمال نگاه نباید داشت اما اگر کسی را مقصود از نکاح فرزند بود و مجرد و جمال نگاه ندارد و این بابی بود از زهد احمد بن حنبل هر زنی یک چشم را اختیار کرد بر خواهر او که با جمال بود برای آنکه گفتند این یک چشم عاقلانه است چنانکه آنکه کابین سبک باشد و رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم گفت بهترین زنان آنند که کابین سبک تر باشد و بروی نیکو تر و کابین گران کردن کرده است و رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم بعضی از نکاح مابده در هم کرده و دختران خود را برزیده از چهار صد درهم نداده

در آداب عایشه زنی دیگر نشسته بودند برخاستند و گفتند یا نبیاست رسول صلی الله علیه و آله و صحابه وسلم گفت اگر او با منیست شما نیز با منیاید
ششم آنکه نفقه نیکو کند و تنگ نگیرد و سران هم نکند و بداند که ثواب نفقه کردن بر عیال بیشتر از ثواب صدقه است رسول صلی الله علیه
و آله و صحابه وسلم میگوید دنیا را یک مردی در غرض نفقه کند و دیناری که آن بنده آزاد کند و دیناری که بسبب دیناری که بر عیال خود نفقه
کند فاصله و فرزند تر این دنیا است که بر عیال نفقه کند و باید که هیچ طعام خوش تنها خورد و اگر خوابد خورد و پنهان دارد و طعم آبیک
خوب ساخت صفت آن پیشین ایشان گوید و این شیرین میگوید که در هفته باید که یکبار جلوی یا شیرینی سازد که از خلوت دست داشتن یکبار
سروت نمودن و با اهل هم خورد و چون مهمانی ندارد که در آخر چنین است که خدا میثاقی و فرشتگان صلاوة میدهند اهل بیت را طعام بچرخند
و پس است که نفقه کند از حلال بدست آورد که هیچ حیانت و جفائش از آن نبود و ایشان را بجام پرورد بپوشم آنکه هر چه زن از او علم دین
در کار نماز و طهارت و حیض و غیر آن بکار آید بایشان بیاموزد و اگر نیاموزد بر زن واجب بود که بیرون رود و بیاموزد چون مرد او را
بیاموزد زن را و با باشد که بی و ستوری شوهر بدرود و بیاموزد و اگر در آن موختن تقصیر کند مرد عاصی بود که خدا میثاقی میگوید و تَوَّابُ الْفُتُوحِ
و اَهْلُ الْبُکْرِ نَارُ خُورِ و اَوَّلُ خُورِ از دوزخ نکند باید و این مقدار باید که بیاموزد که چون پیش از آفتاب فرو شدن حیض منقطع شود بمنزله
پیشین تقصیر باید کرد و بیشتر از آن این ندانند هشتم آنکه اگر دوزن دارد میان ایشان برابر دارد که در جزیره است که هر یک زن سیل
باشد و روز قیامت می آید و یک نیمه کوچ شده باشد و برابری در عطا دادن و در شب با ایشان بودن نگاهدارد اما دوستی و مباشرت
کردن واجب نیست که این در اختیار نیاید رسول صلی الله علیه و آله و صحابه وسلم هر شبی نزدیک زنی بودی و عایشه زنی را دوست نزدینی و گفته
در دنیا یا آنچه بدست منت جهنم که اول بدست من نیست و اگر کسی از یک زن میرشته باشد و نخواهد که پیش وی رود باید که او را طلاق
درد و در بنده ندارد که رسول صلی الله علیه و آله و صحابه وسلم سوده را طلاق خواست و اون که بزرگ شده بود گفت من نوبت خود لجا نیاده ام
و طلاق مرا روز قیامت انجم از آن تو باشم او را طلاق نداد و در شب نزد عایشه بودی و نزد دیگران آب شب ختم آنکه چون زن زانی
کند و طاعت شوهر ندارد او را بطلعت و رفیق بطاعت خواند اگر طاعت ندارد و خشم گیرد و در جای خواب پشت بسوی او کند و اگر طاعت ندارد
شب جای خواب جدا کند پس اگر سود ندارد او را بزند و بر روی زن و تحت زنند چنانکه جای آب کشند و اگر در نماز یا کار دین تقصیر کند و او بود
که بروی چشم گیر دهمی و چندانکه باشد که رسول صلی الله علیه و آله و صحابه وسلم یک بار بر جمل زنان چشم گرفت دهم آنکه صحبت کردن باید که
روئی از قبله بگرداند و در ابتدا بحدیث و بازی و قبله و معاذ دل و خوش کند رسول صلی الله علیه و آله و صحابه وسلم گفت که مرد نباید که بر زن
افتد چون ستور بگذارد باید که پیش از صحبت رسولی فرستد گفتند یا رسول الله آن رسول چیست گفت بوسه و چون ابتدا خواهد کرد گوید بسم الله
الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ اللَّهُ أَكْبَرُ اللَّهُ أَكْبَرُ و اگر قتل هو الله بخواند نیکوتر بود گوید اللَّهُمَّ حَبِّبْنَا لِلشَّيْطَانِ وَ حَبِّبِ الشَّيْطَانِ مَحَارَبَتَنَا
که در خبر است که هر کس این گوید فرزندیکه میاید از شیطان آمین باشد و در وقت انزال بنده الله الدَّيُّ جَعَلَ مِنَ الْمَاءِ بَشَرًا
تَحْتَهُ نَبَاتٌ وَ صِهْرًا و چون خواهد که انزال کند صبر کند تا زن را نیز انزال افتد که رسول صلی الله علیه و آله و صحابه وسلم گفت هیچ چیز از عجز مرد
باشد که آنکه است این که او را دوست دارد و نام او معلوم نکند و دیگر آنکه برادری او را که امتی کند آن که مت را راند و دیگر آنکه پیش از
بوسه و معاذ کردن صحبت کند و چون حاجت او را شود صبر نکند تا حاجت زن نیز روا شود و از علی و ابوبهره و معاویه رضی الله

عنه روایت کرده اند که صحبت در شب اول ماه و در شب نهم ماه و در شب آخر ماه مکره است که شبی این در این شبها حاضر نمیدانند بوقت
 صحبت و باید که در حال حیض خود را نگاه دارد از صحبت اما از آن مائض برین وقت رو بود پیش از غسل حیض هم نشاید صحبت کردن و چون یکبار
 صحبت کرد و دیگر بخواهد کرد باید که خود را بشوید و اگر جنب چیزی خواهد خورد باید که وضو کند و چون خواهد خفت هم وضو کند و اگر جنب باشد
 که سنت چنین است و پیش از غسل سوئی و مائض از کثرت ایرجانات از وضو و اولی آنست که آب بر جم بساند و باز گیرد و اگر غسل
 کند و دست آنست که حرام نباشد که مردی از رسول صلی الله علیه و آله و سلم پرسید که مرا اینی کی هست خادمه و منی خواهم که آلتین شود که از کار
 بازماند گفت غسل کن که اگر خدا تعالی تقصیر کرده باشد فرزند خود پیدا آید پس آن مرد بیاید و گفت فرزند آمد و جا گرفت گفتا انما یفعل و انما یفعل
 یفعل ما غل میگردیم و قرین و قوی می آمد و ما را بهی میگرد آید هم در آمدن فرزند باید که چون بیاید در گوشش دست او بانگ نماز گوید
 و در گوش چپ اقامت کند و خبر است که هر که چنین کند کودک از بیماری کودکان امین بود و او را نام نیکو دهند و در خبر است که دو شیرین نامها
 نزد حق تعالی عبد الله و عبد الرحمن و مثال اینست و کودک اگر چنانکه میفهمد سنت است که او را نام نهند و عقیقه سنت مکره است و خبر
 رایک گو سفند و سپرد و گو سفند و اگر یکی بود هم جنت است عایشه رضی الله عنها گفت استخوان عقیقه نباید شکست و سنت است که چون
 فرزند بیاید شیرینی و کام وی کنند و در سیم موی او بسترند و هم سنگ موی او بسم از بصدقه دهند و باید که سبب دختر که است
 نماید و سبب پس شادی بسیار نکند که نداند که خیریت در کدام است و دختر مبارک تر بود و ثواب در آن بیشتر باشد رسول صلی الله علیه و آله
 و صحابه و سلم گفته بر که دختر بود یا خواهر و بیع ایشان بکشد و شغل ایشان بسازد حق تعالی بسبب حمت او بر ایشان بروی رحمت کند بی
 گفت یا رسول الله اگر دو بود و گفت اگر دو بود و نیز دیگری گفت اگر یکی دارد و گفت اگر یکی نیز بود و گفت صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم هر که
 یک دختر دارد بخوبی است و هر که دو دارد اگر بنا بر است و هر که سوار دای مسلمانان او را یاری دهد که او با من در بهشت است همچون دو گشت
 یعنی نزدیک و گفت صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم هر که از باز نو باوه خرد و بخانه برد هم چون صدقه باشد و باید که ابتدا بدختر کند
 آنگاه پسر که هر که دختر یا شاه کند چنان بود که از بیم حق تعالی اگر سیه باشد هر که از بیم حق تعالی بگریه آتش و دوزخ بروی حرم شود
 دو از دهم آنکه تا تواند طلاق مذکر حق تعالی از جمله مباحات طلاق را دشمن دارد و در جمله بجا نیدن کسی مباح نشود الا بضرورت و چون
 حاجت افتد طلاق باید که یکی بیش ندهد که سبکیا مکره است و در حال حیض حرام بود طلاق دادن و در حال پاکی که صحبت کرده
 باشد هم حرام بود و باید که عذری آورد در طلاق بر سبیل تطهیر و ششم و تخلف طلاق مذکر و آنگاه بدید و او را کردل او بان
 خوش شود و ستر زن با بیکیس گوید و پیدا کند که عجب طلاق میدهد یکی را پرسیدند که زن را چرا طلاق میدهد گفت ستر زن
 خود شکازتوان کرد و چون طلاق داد و گفت چرا دادی گفت مرا با زن دیگران چه کار تا حدیث اکونم * * *

فصل آنکه گفته اند حق زن است بر مرد اما حق مرد بر زن عظیم است که وی بحقیقت بنده مرد است و در خبر است که اگر سجد غیر حق
 را بودی زن را سجد مردان فرموده و از جمله حق مرد بر زن آنست که در خانه بنشیند و بی فرمان وی بیرون نرود و بر دیگر و با هم
 نرود و با همساگیان مخالفت و حدیث بسیار کند و بی ضرورتی نزدیک ایشان نرود و از شوهر خود چیزی نیکوئی نگوید و گستاخی نکند
 ایشان بود و صحبت و معاشرت حکایت کند و در همه کارها بر مرد اوستادی او حریص بود و در مال وی خیانت نکند و شفقت نگاه
 و چون دوست شوهر در نزد چنان جواب دهد که او را نشناسد و از جمله آشنایان شوهر خود را پوشیده دارد تا او را باز ندانند

و باشوهر با آنچه بود و قناعت کند و زیادت طلب نکند و حق وی از خویشاوندان فراموش دارد و همیشه خود را پاکیزه دارد چنانکه صحبت و معاشرت را شاید و هر چه خدمت که بدست خود تواند بکند و باشوهر بجمال خود فخر نکند و بر نیکوئی که از وی دیده باشد ناسپاسی نکند و گوید که من از توجه و دیده ام و هر زمانی طلب خرید و فروخت و طلاق نکند بی سبب که رسول الله صلی الله علیه و آله و صحابه وسلم گفت در دوزخ ناریست بیشتر از زمان را دیدم کمتر چرا چنین است گفت نعمت بسیار کنند و باشوهر ناسپاسی نکند * * *

اصل سوم در آداب کسب و تجارت

بدانکه چون دنیا منظر نگاه راه آخرت است و آدمی را بقوت و کسوت حاجت است و آن بے کسب آدمی ملن نیست باید که آداب کسب باشد که از هر یکی خود کسب و نیاید بخت است و هر که یکی خود با خرت و بد و توکل کند بیک بخت است اما معتدل است که همه بانش مشغول بود و هم بساوار باید که مقصود مساو باشد و نشان های فرغت سباب مساو باشد و آنچه دوستی است از احکام و آداب کسب در پنج باب میان کنیم انشاء الله تعالی باب اول در فضیلت و ثواب کسب باب دوم در شریکهای معامله تا دوست بود باب سوم در نگاهداشتن الصاف در معامله باب چهارم در نیکوکاری که در ای الصاف باشد باب پنجم در نگاهداشتن شفقت دین با معاملات بهسم * * *

باب اول در فضیلت و ثواب کسب

بدانکه خود را و عیال خود را از روی خلق بی نیاز داشتن و کفایت ایشان از حلال کسب کردن از جمله جهاد است در راه دین و از بسیاری عبادات فاضله است که روزی رسول الله صلی الله علیه و آله و صحابه وسلم نشسته بود بر تائی که با قوت با مداد بگه بر ایشان بگذشت و بدکان بازاری میشد صحابه گفتند و یا اگر این بگاه خوشتر است و در راه حق تعالی بودی رسول الله صلی الله علیه و آله و صحابه وسلم گفت چنین گویند که اگر برای آن میورد از خود را از روی خلق بی نیاز دارد یا پدر و مادر خود را یا اهل و فرزندان خود را از روی خلق بی نیاز دارد و او در راه خدا متعالی است و اگر برای آقا و خدایان و تو انگری میرود در راه شیطان است و رسول الله صلی الله علیه و آله و صحابه وسلم گفت هر که از دنیا حلال طلب کند تا از خلق بی نیاز شود یا با همسایه و با خویشاوندان نیکوئی کند و روز قیامت می آید و رویش چون ماه شب چهارم بود و گفت صلی الله علیه و آله و صحابه وسلم باز بندگان رست گوی روز قیامت با صدیقان و شهدا بر خیزد و گفت خدا متعالی امون پیشه و رادوست دارد و گفت حال این چنینی کسب پیشه و رست چون نصیحت بجای آورد و گفت صلی الله علیه و آله و صحابه وسلم تجارت کنید که روزی خلق از ده جزو است نه تجارت است و گفت هر که در سوال بر خود بکشد خدا متعالی به تقاد و در رویش بروی او بکشد و صیحه علیه السلام مردی را دید که گفت تو چه کار کنی گفت عبادت کنم گفت قوت از کجا خوری گفت مرا برادری هست که او قوت من رست دارد گفت پس بر او از عبادت رست بفرستی ان شاء الله بگوید و دست از کسب بدارید و گویند که حق تعالی روزی دهد که خدا متعالی از آسمان زر و سیم بفرستد و لقمان حکیم فرزند خود را است از دست از کسب بدارد که هر که در رویش و حاجتمند خلق شود دین وی تنگ شود و عقل وی ضعیف گردد و مروت او باطل شود و خلق بهسم حقارت بوی نگرند و یکی را از بزرگان پرسیدند که عابد فاضلتر یا بازرگان با امانت گفت بازرگان با امانت کردی در جهاد است شیطان از راه ترازد و داند و مستعدن مقصدی میکند و وی با او خلاف میکند و عمر رضی الله عنه میگوید که هیچ جای که مرا مرگ

دریابد و مستر از آن ندانم که در بازار ششم در ای عیال خود طلب حلال کنم و از احمد منبل پرسیدند که چه گوئی در مدتی که در مسجد نشینند عبادت گوید
حق تعالی خود روزی من بد گفت این مرد جاهل است و شرع نمیداند که رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم میگوید که حق تعالی روزی من در سایه نزار
من نهاده است یعنی غزاکر آن و او را نمی آید بر او هم را دید باز من نیزم برگردن نهاده گفت تا کی خواهد بود این کسب تو برادران تو این بیخ
از تو کفایت نمند گفت خاموش که در خبر است که هر که در وقت مذلت بایستد و طلب حلال بشت او را واجب شود سوال را کسی گوید که
رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم میگوید ما و صحابی آن اجماع المال و کفایت التاجرین و لیکن او صحابی آن است بجز محمد سید باقی و کفایت
تیم الشا حیدین و اعباد سبک حتی یا تیک الیقین گفت مرا گفتند که مال جمع کن و از بازار گان باش بل گفتند بشیع کن خداوند خود را
و از صاحبان باش و عبادت کن خداوند خود را تا آخر عمر و این دلیل است بر آنکه عبادت فاضله است از کسب بیکانست که بدانی که هر که کفایت خود و عیال خود
دارد بی خلاف او عبادت از کسب فاضله تر و هر کس برای زیادت از کفایت خود بود در آن هیچ فضیلت نبود بلکه نقصان بود و دل در دنیا بستان باشد و این
هم گناههاست و آنکس که مال ندارد اما کفایت او را زال مصاح و اوقات بوی میرسد او را کسب نکردن اولیتر و این چهار کس بود و یکدیگر بعلی مشغول بود که خلق را
از آن منفعت دینی بود چون علوم شرعی یا منفعت دنیا بود چون علم طب یا یکدیگر بولایت قضا و اوقاف و مصالح خلق مشغول بود یا یکدیگر او را در باطن را بی شنبه
با حوال و کاشفات صوفیان یا یکدیگر بولایت و عبادات ظاهر مشغول بود در خانقاهی که وقفی باشد چنین مردم پس نیزه را کسب نکردن اولی تر است اگر وقت
ایشان از دست مردمان خواهد بود و روزگاری بود که مردمان در چنین خیر رغب باشند بے آنکه بسؤال حاجت آید و شسته قبول باید کرد
هم کسب نکردن اولی تر که کس بوده از بزرگان که او را صد شخصت دوست بوده و همیشه بعبادت مشغول بودی و هر شبی همان یکی بودی
و این عبادت دوستان وی بودی که او را فارغ داشتندی و این سببی بود که در خیر خلق کشاده شود و کس بوده که او را سی دوست بوده
و در ای هر شبی نزدیکی بودی اما چون روزگار چنان باشد که مردم بی سؤال کردن و مذلت خمال کردن رغبت نمند در کفایت وی کسب
کردن اولی تر که سؤال از جمله جو شست و بصورت حلال شود مگر کسی که درجه وی بزرگ بود و علم وی با فائده بسیار بود و مذلت وی
و طلب قوت اندک بود و هنگامه باشد که گویم کسب نکردن او را اولی تر از آنکه کسی که از وی جز عبادت ظاهر نیاید او را کسب اولی تر که کسی که میان
کسب ل با حق تعالی دارد او را کسب اولی تر چقیقت همه عبادات ذکر حق تعالی است و در میان کسب ل با حق تعالی تواند داشت *

گویند بر دست و دلدار نشان سپید این کینه	باب دوم در علم کسب بشرط شرع بود	ثابت و متغیای معلول بنیوم و بی فتنه بنیوم
---	---------------------------------	---

بدانکه این بابی دراز بود و جمله این در کتب فقها یاد کرده ایم اما درین کتاب آن مقدار که حاجت بان غالب بود بگویم چند آنکه کسی که این بدانند اگر
چیزی بروی شکل شود تواند پرسید و هر که این نداند در علم و در بوا افتد و نداند که باید پرسید غالب کسب بر شش معاملات گردد بیع
و ربو او سلم و اجارت و قراض و شرکت پس جماین شرائط عقود بگویم عقد اول بیع است و علم بیع حاصل کردن فرعی است که کسی را ازین گز
نباشد و عمر صحتی ندارد باز میشد و دره میزد و شکیفت که بیع کس مباد که درین بازار و معاملات کند پیش از آنکه نقب بیع بیاورند و اگر در بوا افتد
اگر خواهد و اگر نه بدانکه بیع را سه رکن است یکی خریدار و فروختگار که از عاقله گویند و دیگر اتریان و کالا که از معقود علیه گویند سوم لفظ بیع
رکن اول عاقله است باید که بازاری باشد که بیع کس معاملات نمند که کودک و دیوانه و بنده و نایاب و حرام خوار ناما کودک که بالغ نبود بیع او نزدیک
شاصنی را باطل بود اگر چه بدستوری ولی بود و دیوانه هم چنین هر چه از ایشان بستاند در ضمان آن بود اگر بپاک شود و هر چه ایشان دهد

برایشان تا و ان نبود که خود ضایع کرده که بایشان داده و اما بنده خرید و فروخت اوبی دستوری خداوند باطل بود و روا نبود قصاب و
 و بقال و نا و غیر ایشان را که با بنده معاملت کنند تا آنگاه که از خواجه او دستوری نشنود یا کسی عدل بود که خبر باز دهد یا شهر معروف
 شود که او از دست پس اگر بیستوری چیزی بستاند از وی برایشان تا و ان بود و اگر بوی دهند تا و ان نتوانند خوشت تا آنگاه که بنده
 آزاد شود و اما بنیامینا معاملت او باطل بود مگر که وسیله بنیافرا کند اما آنچه بستاند بروی تا و ان بود که او تکلف است و از او و اما حرام خواهد چون
 زکات و ظلمان و در زوان و کسانی که ربوا دهند و خمر فروشند و غارت کنند و طریبی و نوحه گری کنند و گویای بد روغ و بنده و شوت
 ستانند با اینهمه معاملت روا نبود پس اگر کند محقق دانند که بخرید ملک نکس بوده حرام نبود درست بود و اگر بحقیقت دانند که ملک
 او نبوده باطل بود و اگر در شک باشد نگاه کند اگر بیشتر مال و حلال است و کمتر حرام معاملت درست بود اما از شبیه خالی نباشد و اگر بیشتر
 حرام است و کمتر حلال و ظاهر معاملت باطل بخیم لیکن این شبیه باشد بجرام نزدیک و خطیر این بزرگ بود اما جهود و ترسا معاملت با ایشان
 درست بود ولیکن باید که مصحف و بنده سلمان ایشان ز فروشند و اگر اهل حرب باشند سلاح هم با ایشان ز فروشند که این معاملات و ظاهر
 مذنب باطل بود و وی عاصی شود اما با احتیاط ز ندیق باشند معاملت با ایشان باطل بود و خون و مال ایشان معصوم نبود بلکه ایشان
 را بود ملک ز بود و نکاح ایشان باطل بود و حکم فرزندان باشد و بر که خمر خوردن و باز آن نامحرم شستن و نماز ناکردن و روادار شبیه
 آن هفت شبیه که در عنوان مسلمانی گفتیم اوز ندیق بود و معاملت و نکاح او نه بند و کن دوم مال بود که بران معاملت کنند در آن
 زنه نگاه باید داشت اول آنکه پلید نبود که بیع سگ و خوک و گیرین و استخوان پیل و خمر و گوشت مردار و روغن مردار باطل بود اما روغن
 پاک و نبات و آن افتد بیع آن حرام نه شود و جامه پلید هم چنین اما نافه شک و تخم کرم قذر و او بود و فروختن آنکه درست آنست که این هر
 پاک است دوم آنکه در آن منفعت باشد که آن مقصود بود و بیع پوشش و مار و کژدم و خشرات زمین باطل بود و منفعت که شعبه را در بار بود صلی
 ندارد بیع یک که نکند یا چیزی دیگر که در آن غرضی درست بود هم باطل بود اما بیع که بر بزرگوار و انگبین و یوز و شیر و گرگ و هر چه در آن یاد پست
 آن منفعت باشد و او بود بیع طوطک و طاووس و مرغهای نیکو و او بود و منفعت آن رحمت دیدار ایشان بود و بیع بر لبه و چنگ و رباب باطل
 بود و منفعت اینها حرام است و هم چون معدوم بود و صور تنها که از گل کرده باشند تا کوکان بآن ازی کنند هر چه بر صورت جانوران کرده باشد
 بهائی آن حرام و کستن آن و جیب اما صوت دخت و نبات و او بود اما طبق و جامه که بر آن صوت بود بیع آن درست بود و از آن جامه فروش
 و بالش کردن و او بود و پوشیدن و او بود سوم آنکه مال ملک فروشنده بود که هر که مال دیگری فروشنده بیستوری وی باطل بود اگر چه
 شوهر بود یا پدر یا فرزند اگر بعد از آن دستوری دید هم بیع درست نباشد که دستوری از پیش یا چهارم آنکه چیزی فروشد که قادر بود بر
 تسلیم آن که بیع بنده گرفته و ماهی در آب و مرغ در هوا و بچه در شکم و آب و دشت پس گشت باطل بود که تسلیم اینها درست او نباشد و حال بیع
 شمشیر حیوان و شیر و پستان هم باطل بود که تا تسلیم کند میخورد و بشیری که نوید آید و بیع چیزی که کرده باشد بی دستوری مرتبه
 اطل بود و بیع کنیزی که مادر فرزند شده باشد که تسلیم وی روا نبود و بیع کنیزی که فرزند خرد دارد بی فرزند یا بیع فرزند بی مادر باطل بود که جدائی
 میان ایشان انداختن حرام بود و بیع آنکه عین کالا و مقدار و صفت وی معلوم بود اما نادانستن عین آن بود که گوید گو سفندی ازین ریاگری
 زین کپاسها آنکه تو خواهی تو فروخته این باطل بود بلکه باید که کی جدا کند با شارت و آنگاه بفروشد و اگر گوید که ازین زمین تو فروخته
 نه تم کرم فرزند از آن کرم بیست که در شیم ازین پیدا میشود و اگر کس عین اول و ثانی و سکون نون بمنزله و بسیار باشد و نیز لغیر اول و سکون ثانی بمنزله نون بجا

از هر جانب که خواهی باز کن هم باطل بود اما دانستن مقدار آنجا باید که پیشم بنمید چنانکه گوید تو فرو ختم به چند آنکه فلان جامه خود فروخته
است یا هم سنگ فلان چیز زیر یا هم مقدار آن نداندا اگر گوید این گندم تو فرو ختم بدین کف زیر یا هم می بیند رو بود اما دانستن
صفت آن حاصل آید که به بیند آنچه ندیده باشد یا دیده باشد روزگار در پیش از آن و در مثل آن روزگار آن چیز متغیر شود بیع آن
باطل شود بیع ثوبی در پلاس و جامه فروخته و گندم در خوشه باطل بود و چون کنیز کی خرد باید که موی سر و دست و پای و آنچه عادت
شخص است که عرضه کند به بیند که اگر بعضی از آن به بیند بیع باطل بود و اگر سرای خرد و یک خانه از آن سرای نه بیند باطل بود اما بیع حوز و بادم
و باقی و تار و خای مرغ رو بود اگر چه در پوست پوشیده بود که مصلحت آن چیز با آن بود که چنین فرو شدند و بیع باطلای تو حوز و تار و مرغ
پوست درست بود برای حاجت بیع فقا باطل بود که پوشیده است لیکن خوردن آن بدستوری مباح بود ششم آنکه هر چه خرید به ششم
تا قبضه آن نکند بیع آن درست نبود باید که اول پرت وی آید آنگاه باز فروشد کن سوم عقد است از لفظ چاره نیست باید که زبان بگوید
که این تو فرو ختم خریدار گوید خریدم یا گوید این بدان بود اوم و او گوید بستم یا پذیرفتم یا فلفله که از آن معنی بیع مفهوم شود اگر چه صحیح بود پس اگر
لفظ در میان نبود پیش از دادن و ستدن روان بود چنانکه اکنون عادت شده است و اولی تر آن بود که در محقرات این را بجا نرهم برای
رضعت که این غالب شده و مذنب ابو حنیفه رحمه الله علیه این است و گروهی از اصحاب شافعی در این نیز قوی مخرج نهاده اند و مذنب شافعی
و بدین قوی کردن بعید نیست سبب را یکی آنکه حاجت باین عام شده و دیگر آنکه گمان چنانست که در روزگار صحابه این عادت بوده است
چه اگر تکلیف لفظ مستعاد بودی بر ایشان دشوار بودی و نقل کردندی و پوشیده ماندی سوم آنکه محال نیست فعل را بجای قول نهادن چون
عادت گرد چنانکه در بهر معلوم است که آنچه نزد یک رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم بر ندی تکلف بجا بود و قبول نمودی و در هر روزگار
هم چنین بوده و چون بی لفظ ملک حاصل آید آنجا که عوضی نیست بکلمه عادت و مجرد فعل اینجا که عوض بود هم محال نبود لیکن در بهر فرق نبوده
است میان اندک و بسیار عادت اما بیع چیزی که قیمتی باشد عادت بیع بوده است بلفظ چون سرای و صبیاع و بنده و ستور و جامه
قیمتی و چنین چیزها چون بلفظ بیع نکند از عادت سلف بیرون شده باشد و ملک حاصل نیاید اما نان و گوشت و میوه و چیزهای اندک
که پراکنده خرند در آن رضعت دادن بکلمه عادت و حاجت وجهی دارد و میان محقرات و چیزهای قیمتی درجات باشد که بدانند که این از محقرات
است یا نه و درین بیع تقدیر نتوان کرد چون مشکل شده راه احتیاط باید سپرد و بدانند اگر کسی مثلاً خرداری گندم خرد و بیع نکند این از محقرات
نباشد ولی بیع ملک و نه شود و خوردن آن و تصرف کردن در آن حرام نبود که سبب تسلیم آن اباحت حاصل آید اگر چه ملک حاصل نآید و اگر
کسی از آن جهانی کند حلال بود که تسلیم مالک دلیل بود و تقدیر نیز حال بر آنکه او را این حلال کرده است ولیکن بشرط عوض و اگر صحیح بگفته که این
طعام من جهان خود ده آنگاه تا دان باز ده و او بودی و تا دان و جب آمدی چون فعل بر این دلیل کرد هم این حال آمد پس بیع تا کردن
اثر در آن کند که ملک نه شود تا اگر خواهد که بیع فروشد نتواند و اگر خداوند خواهد که باز نتواند پیش از آنکه بخورد تا ندان همچون طعامی که در
جهانی بر خوان نهاده باشد و بدانکه بیع آن شرط درست بود که آن شرطی دیگر نکند که اگر گوید این بهرم خریدم بشرط آنکه بخان من بری یا
این گندم خریدم بشرط آنکه آرد کنی یا مرا چیزی دهم یا شرطی دیگر نکند بیع باطل شود مگر شش شرط آنکه بفروشد بشرط آنکه فلان چیز
گرو کند بوی یا گواه برگرد یا فلان کس پائین آید که یا بهما مجمل بود و نخواهد تا وقتی معلوم هر دو را اختیار بود و در بیع بیع تا سه روز

۱۰ قباد باستان تا یازده گزینده از کتان باخته ۱۱ ب ۱۲ پیشینه بود و هر یک در ایشان پوشنده ۱۳ ب ۱۴ ساروغ را گویند ۱۵ و آن رستی باشد که در دیوارهای حمام و زینبای

خنک و بره های خم سر که نشان آن در دهان ۱۶ ب ۱۷ جمع میوه بیضی زمین و آب ۱۸ ب ۱۹ پائیدن خاس و کفیل ۲۰ بران قانع ۲۱

یا کمتر از آن یا بیشتر از آن روانه بود یا غلامی فروشد بشرط آنکه دیر بود یا پیشه داند که این شرط با بیع را باطل نکند عفت دوم بگوید بود و بود
در نقد و طعام و دوا و بیع نقد و چیز حرام است کی نیست فروختن که روا بود که زربز و سیم سیم بفروشد تا هر دو حاضر نباشند و پیش از جدا
شدن از یکدیگر قبضه نکند اگر هم در مجلس قبضه نکند بیع باطل باشد دیگر چون مجلس خود فروشد زیادتى حرام بود و شاید که دیناری در دست
دیناری و حقه قراضه بفروشد یا دیناری نیک بدیناری که بد بود زیادتى بفروشد بلکه بد و نیک و درست و نیک است باید که برابر بود پس اگر با
نقد بدیناری درست و آن جامه را بدیناری و دانی قراضه با نیکس فروشد درست بود و مقصود حاصل آید و زربزه پاره که در آن نقره باشد
نشان دهد که زربزه خالص بفروشد یا سیم خالص یا زربزه پاره بلکه باید که چیزی در میان کند و زربزه پاره که در آن خالص بود چنان عقده و نیک
که در آن زربزه بود و نشان دهد زربزه فروختن و جامه زربزه فروختن مگر که زربزه آن مقدار بود که چون بر آتش خض کنند چیزی حاصل نیاید که آن
مقصود باشد اما طعام نشاید به بیع به طعام فروختن اگر چه جو نس باشد بلکه در مجلس باید که هر دو قبضه کنند و اگر یک قبضه بود چون گندم بکنند
هم نشاید و زیادتى نشاید بلکه برابر باید و اگر نتر از و برابر بود و انباشد بلکه برابری هر چیزی بآن نگاه دارند که عادت آن بود در
غالب گوشت و سفید و نقاب فروختن گوشت و گندم بنا ندادن بنان و کج و مغز و بعضی دادن بروغن این نشاید و بیع زربزه و لیکن
اگر بیع نکند و بد بد که نان بستاند و ارمیاب بود خوردن اما ملک و نه شود و نتواند فروخت و گندم نانوار ارمیاب بود که در وی تصرف کند
آنکه بیع درست نبود و خریدار را گندم بر نانوا بود و نانوار را نان بر خریدار بود نگاه که خواهند طلب توانند کرد و اگر یک دیگر را بجل کند
این کفایت نبود چه اگر یکی گوید زربزه بجل کردم شرط را آنکه تو نیز مرا بجل کنی این باطل بود و اگر این شرط صحیح نگویید اما گوید که بجل کردم چون میداند
و خضد و این شرط در دل دارد و بی این یک من گندم بوی ندید این بجلی حاصل نیاید در آن جهان میان او و خدای که این رضا بود و زبان
نه بدل و هر رضا که بد نبود آن جهان را نشاید اما اگر گوید ترا بجل کردم و اگر تو مرا بجل کنی و اگر نه کنی و در دل هم چنین دارد که میگوید این دست
بد نگاه اگر آن دیگر نیز بجل کند هم چنین بود و اگر یک دیگر را بجل کند قیمت هر دو برابر بود که مقدار برابر بود ازین خصوصیت بخیزد درین جهان و
در آن جهان نیز نقصان افتد اما اگر تفاوتی باشد از خصوصیت این جهان و از مظلّم آن جهان بجم بود و بداند که هر چه از طعامی کنند نشاید بآن
معام فروختن اگر چه برابر بود پس هر چه از گندم آید چون آرد و نان و خمیر شاید بکنند فروختن و نشاید انگور و سرکه و انگبین فروختن
از شراب و پیرونه شیر از روغن فروختن بلکه انگور و انگور و بطب برابر فروختن نیز نشاید اما میوز نه شود و خرما و درین تفصیل در آرد
لیکن این مقدار که گفته ایم واجب بود آموختن تا چون چیزی پیش آید که نداند بداند که نمیداند و باید پرسید و حذر می باید که زربزه پاره که در
رام افتد و معذور نباشد که طلب علم هم چنان فرضیه است که عمل کردن بعلم عفت سوم سلم است و در آن ده شرط نگاه باید داشت
اول آنکه در وقت عفت گوید که این سیم یا این زربزه یا این جامه آنچه باشد سلم دادم و خرواری گندم مثلاً صفت آن گندم چنین و چنین
هر صفت که ممکن بود که بآن قیمت بگردد و مقصود بود و در آن مساحت نرود و در عادت همه بگوید تا معلوم شود و آن دیگر گوید پذیرفتم
اگر بدل لفظ سلم گوید از تو خریدم چیزی باین صفت و این صفت هم روا بود دوم آنکه آنچه میداند بگوید و بداند و وزن و مقدار آن
علوم کند تا اگر حاجت افتد که باز خواهد داد که داده است سوم آنکه در مجلس عقد رسال مال تسلیم کند چهارم آنکه سلم چیزی دهد که صفت
آن معلوم گردد چون خوب و بد و ششم و هفتم و هشتم و نهم و دهم و یازدهم و بیستم و سی و یکم و سی و دوم و سی و سوم و سی و چهارم و سی و پنجم
البته یا مرکب بود از هر چیزی چون کمان ترکی یا مصنوع بود چون کفش و موزه و نعلین و تیر و شمشیر سلم در آن باطل بود که صفت نپذیرد

طریقه کتابت در علم کتابت باشد طریقه باشد

و درست آن است که سلم در زمان دوا و اگر چه میخیزد است بنگ و آب لیکن آن مقدار مقصود نبود و جهاست نیاز و در چشم آنکه اگر باطل می خورد باید که وقت معلوم بود و نگویید تا با دراک غله که آن متفاوت بود و اگر گوید تا نوروز و آن نوروز معروف باشد یا گوید تا جمادی است بود و بر اول بل بود ششم آنکه در چیزی سلم دهد که در وقت اجل باید اگر در میوه سلم دهد تا وقتیکه در آن وقت میوه نرسیده باشد باطل بود و اگر غالب آن بود که نرسیده درست بود پس اگر بافتی با پس افتد اگر خواهد مهلت دهد و اگر خواهد منسوخ کند و مال باز تا نرسد ششم آنکه گوید که کجالتی کند و در شش ماه یا در روستا یا در پنجاه مکن بود که در آن خلایف نباشد و خصوصت اخیر ششم آنکه بهایج مین مشارت نکند و گوید از آنکو این بستان و گندم این زمین که این چنین باطل بود ششم آنکه در چیزی سلم دهد که غریز و نیافت بود چون دانه و درایید بزرگ که مثل آن نیابند یا کینزکی بخوروی یا از غذا یا مانند آن دهم آنکه در هیچ طعام سلم نداده چون راس مال طعامی باشد چون جو گندم و گاو و شش و غیر آن سلم نداده عقد حرام اجارت است و آن را دور کن است اجرت و منفعت اما عاقد و لفظ عقد همچنانست که در بیع گفتیم اما عقد باید معلوم بود چنانکه در بیع گفتیم و اگر سرای یک را در اجارت باطل بود که عمارت مجهول بود و اگر گوید به دهم اجارت کن هم باطل بود که عمل در فروش عمارت مجهول بود و اجارت پس بصلاح هر پوست گو سفند و اجارت آسیابان پیوس یا بمقداری از آرد باطل بود و هر چه حاصل شدن آن عمل ضرر و خرابی بود یا که آن چیز ضرر دهنده و اگر گوید این دکان تودام همراهی بدنیاری باطل بود که جمله اجارت معلوم نبود باید که گاه سالی یا دوسالی تا جمله معلوم بود اما منفعت بدانکه هر عمل که آن مباح بود و معلوم بود و در آن برخی رسد و نیابت آن راه یا باید اجارت در آن درست بود پس پنج شرط در آن نگاه باید داشت شرط اول آنکه عمل را قدری و قیمتی باشند و در آن برخی بود اگر طعام کسی اجارت کند تا دکان بآن بیاید یا درختی جبارت کند تا جامه بآن خشک کند یا سیب اجارت کند تا بسوید یا سینه باطل بود که این را قدری نباشد و هم چون فروختن یک نان گندم بود و اگر بیاعی بود که او را جاده و ششست بیگ سخن وی بیع برود او را ضرری شرط نکند تا یک سخن گوید و بیع فرار و باطل بود و آن ضرر حرم بود که در آن بیع نباشد بلکه بیاع و دلال را ضرر آنوقت حلال بود که چندان سخن گوید و ضرر شود که در آن دشواری بود آنگاه نیز ششیش از اجرت مثل وجب نشود اما اینکه عادت آورده اند که ده نیم برگ بریند مثلا و بمقدار مال سازند بمقدار بیع این حرام بود پس مال بیاعان و دلالان که برین وجه استانند حرام بود پس لال ازین مظهر بدو طریق بر بدی که آنکه هر چه با و دهند بستانند و مکار نکند الا بمقدار بیع خود اما در مقدار بهای کالا و دنیا ویز و دیگر آنکه از پیش گوید که چون این بفروشم درمی خواهم مثلا یا دنیاری و آن کس ضارده و گوید که ده نیم بها خواهم که این مجهول بود که بها معلوم نبود که بمقدار چند اگر چنین گوید باطل بود و جزا جز مثل بیع و الا لازم نیاید شرط دوم آنکه اجارت باید که بر منفعت بود و عین در آن نیاید اگر بستانی یا ریزی با اجارت ستانده تا میوه برگردد یا گاوی با اجارت ستانده تا شیر وی را بدو یا گاؤ بنمزد و تا علف میدهد و یک نیمه شیر بر میگیرد و این همه باطل بود که علف و شیر هر دو مجهولست اما اگر زن را با اجارت گیرد تا کودک را شیر دهد و او بود که مقصود داشتن کودک است و شیر بیع بود هم چون خبر و راق و رشته خیاط که آنقدر رجحیت عمل روا بود شرط سوم آنکه بر عملی اجارت کند که تسلیم آن مکن بود و مباح باشد اگر منفعت را بخرد و دیگر در کاری نتواند باطل بود و اگر حایضی را بخرد گیر تا بامسجد بروید باطل بود که این فعل حرام است و اگر کسی را بخرد و گیر تا داندانی درست بر کند یا دستی درست بر دیا گوش کودک سوزان کند برای طلقین همه باطل بود که اینها حرام بود و ضرر دهنده است و حرام بود و هم چنین آنچه عیاران نقش کنند بر دست بسوزان که ضرر دهنده و ریشاند و ضرر دهنده و کلاه و دیبا و دوزند برای مردان و ضرر در زیان که قبای ابریشمی و دوزند برای حیوان هم حرام است و اجارت

برینا باطل بود و هم چنین اگر کسی را بجز دیگر و تا او را رسن بازی بیاموزد حرام است و نظارت در آن حرام است و آن کس که چنین کند و خطر خون
خود است و هر که نظارت بایستد و خون او شرب است که اگر مردان نظارت نکنند و مکرکب این خطر نشود و هر که رسن باز و در باز و کسانی را لکها
با خطری فائده کنند چیزی و در عاصی بود و هم چنین مشروطه و مطرب و نوحه و شاعر که بگویند حرام بود و مشروط قاضی بچگونه و مشروط گواه بر گواهی
حرام بود اما اگر قاضی سبیل بنویسد و مشروط کا خود بستاند و او که نوشتن آن بروی واجب نیست لیکن بشرط آنکه دیگران را از سبیل نوشتن
باز دارد و اگر منع کند و تنها نویسد و آنگاه بجای که یک ساعت توان نوشت ده دینار خواهد یا دیناری خواهد حرام بود اما اگر دیگران را منع نکند
و مشروط کند که من بچگونه و نویسم الا به و دینار و او بود و اگر سبیل دیگری بنویسد و او نشان کند و آنرا چیزی خواهد و گوید این نشان کردن بر من
واجب نیست این حرام بود و در دست آنت که آن مقدار که حقوق آن محکم شود بروی واجب بود و اگر واجب نبود آن مقدار ریخ همچون یکدانه
کند بود و آنرا قیمتی نبود و قیمت آن از آنست که خطا کست و هر چه از قیمت جاه حاکم بود مشروط آن نشاید شدن اما در وکیل قاضی حلال بود بشرط
آنکه وکالت کسی نکند که داند که بطل است بلکه باید که وکیل محق باشد که داند که محق است یا نداند که بطل است و بشرط آنکه دروغ نگوید و تبیس نکند و فتنه
پوشید و حق نکند بلکه مقصد دفع باطل کند و چون حق ظاهر شود خاموش گردد و اما انکاری چیزی که اگر اقرار کند حتی باطل خواهد شد و او بود
با تبسط که میان دو تن میبایخی کند روانه بود که از هر دو جانب چیزی بستاند که در یک حضومت کاربرد و نتواند کرد و لیکن اگر از جانب یک خصم
جبهه کند و در آن بجای کشد که آنرا قیمتی بود مشروطی حلال باشد بشرط آنکه دروغی که حرام بود نگوید و تبیس نکند و هر چه حق بود از هر دو جانب
پوشیده ندارد و هر یکی را با باطل هر سبی ندیده که آن غنبت صلح کند و اگر حقیقت حال آنست که صلح نکند و زی و چنین توسط صلح بهم نیاید و غالب
سب غالب توسط آن بود که از میل و دروغ و ظلم و تبیس خالی بود و مشروط آن حرام بود و چون متوسط داشت که حق از یک جانب است و او
ناشاید که بخیل صاحب حق را آن دارد که صلح کند که کمتر از حق خود را اگر داند که ظلم خواهد کرد و بخیل او را پس بدنه تا از قصد ظلم دست بردارد و این
رضی باشد و هر که دیانت بروی غالب بود داند که حساب هر سخنی که بر زبان او رود برخواهند گرفت که چه گفت و برای چه گفت و درین گفت
یا دروغ و قصدی درست دین یا باطل ممکن نبود که توسط وکالت و حکم از وی بیاید اما شفیع بنزد بهترین تاشغل کسی بگذارد و اگر رخی
کند بر آن مشروطی بستاند و او بشرط آنکه کاری کند که در آن دشواری بود و عوض مخمور و جاه بستاند و در کاری سخن گوید که روا بود اگر
در نصرت ظالم گوید یا در سببیدن او را حرام گوید یا در پوشانیدن شهادت حق گوید یا در کاری که آن حرام بود عاصی بود و مشروط حرام
باشد این همه احکام در باب اجارت و نشتی است که دهنده و ستاننده هر دو دین عاصی باشند و تفصیل این دراز است اما با این مقدار
عاصی محال است که بشناسد و بداند که می باید بر حسب شرط چهارم آنکه این کار بروی واجب نبود و در آن نیابت رود چه اگر غازی را با جگر
کیر یا بخرار روانه بود که چون وصیف حاضر شد و جب گشت بروی غیر اگر در مشروط قاضی گواه هم بدین سبب بود و مشروط کسی را دادن تا از
بزی وی نماز کند و روزه دارد و او بنود که دین نیابت نرود و مشروط بر حج و او بود که اگر بجای مانده باشد و امید به شدن بنود و اجابت
بر تعلیم قرآن و تعلیم علم معین روا بود و برگور کردن و مرده شستن و جنازه برگرفتن روا بود اگر چه فرض کفایت است اما بر امت نماز
ترویج و مودت در آن خلاف است و درست آنست که حرام نبود و در مقابل ریخ وی بود که وقت تکلیف را در مسجد حاضر آید و در مقابل
نماز و اذان بود اما اگر اهتبی و شبهتی خالی نبود بشرط پنجم آنست که عمل باید که معلوم بود چون ستوری بکر الیر و باید که بر بند و مکاری
باید که بداند که با رچند است و کی برخواهد نشست و هر روز چند خواهد ماند مگر در آن عادت معروف بود که آن کفایت باشد و اگر زمینی

و اگر کسی را بجز دیگر و تا او را رسن بازی بیاموزد حرام است و نظارت در آن حرام است و آن کس که چنین کند و خطر خون خود است و هر که نظارت بایستد و خون او شرب است که اگر مردان نظارت نکنند و مکرکب این خطر نشود و هر که رسن باز و در باز و کسانی را لکها با خطری فائده کنند چیزی و در عاصی بود و هم چنین مشروطه و مطرب و نوحه و شاعر که بگویند حرام بود و مشروط قاضی بچگونه و مشروط گواه بر گواهی حرام بود اما اگر قاضی سبیل بنویسد و مشروط کا خود بستاند و او که نوشتن آن بروی واجب نیست لیکن بشرط آنکه دیگران را از سبیل نوشتن باز دارد و اگر منع کند و تنها نویسد و آنگاه بجای که یک ساعت توان نوشت ده دینار خواهد یا دیناری خواهد حرام بود اما اگر دیگران را منع نکند و مشروط کند که من بچگونه و نویسم الا به و دینار و او بود و اگر سبیل دیگری بنویسد و او نشان کند و آنرا چیزی خواهد و گوید این نشان کردن بر من واجب نیست این حرام بود و در دست آنت که آن مقدار که حقوق آن محکم شود بروی واجب بود و اگر واجب نبود آن مقدار ریخ همچون یکدانه کند بود و آنرا قیمتی نبود و قیمت آن از آنست که خطا کست و هر چه از قیمت جاه حاکم بود مشروط آن نشاید شدن اما در وکیل قاضی حلال بود بشرط آنکه وکالت کسی نکند که داند که بطل است بلکه باید که وکیل محق باشد که داند که محق است یا نداند که بطل است و بشرط آنکه دروغ نگوید و تبیس نکند و فتنه پوشید و حق نکند بلکه مقصد دفع باطل کند و چون حق ظاهر شود خاموش گردد و اما انکاری چیزی که اگر اقرار کند حتی باطل خواهد شد و او بود با تبسط که میان دو تن میبایخی کند روانه بود که از هر دو جانب چیزی بستاند که در یک حضومت کاربرد و نتواند کرد و لیکن اگر از جانب یک خصم جبهه کند و در آن بجای کشد که آنرا قیمتی بود مشروطی حلال باشد بشرط آنکه دروغی که حرام بود نگوید و تبیس نکند و هر چه حق بود از هر دو جانب پوشیده ندارد و هر یکی را با باطل هر سبی ندیده که آن غنبت صلح کند و اگر حقیقت حال آنست که صلح نکند و زی و چنین توسط صلح بهم نیاید و غالب سب غالب توسط آن بود که از میل و دروغ و ظلم و تبیس خالی بود و مشروط آن حرام بود و چون متوسط داشت که حق از یک جانب است و او ناشاید که بخیل صاحب حق را آن دارد که صلح کند که کمتر از حق خود را اگر داند که ظلم خواهد کرد و بخیل او را پس بدنه تا از قصد ظلم دست بردارد و این رضی باشد و هر که دیانت بروی غالب بود داند که حساب هر سخنی که بر زبان او رود برخواهند گرفت که چه گفت و برای چه گفت و درین گفت یا دروغ و قصدی درست دین یا باطل ممکن نبود که توسط وکالت و حکم از وی بیاید اما شفیع بنزد بهترین تاشغل کسی بگذارد و اگر رخی کند بر آن مشروطی بستاند و او بشرط آنکه کاری کند که در آن دشواری بود و عوض مخمور و جاه بستاند و در کاری سخن گوید که روا بود اگر در نصرت ظالم گوید یا در سببیدن او را حرام گوید یا در پوشانیدن شهادت حق گوید یا در کاری که آن حرام بود عاصی بود و مشروط حرام باشد این همه احکام در باب اجارت و نشتی است که دهنده و ستاننده هر دو دین عاصی باشند و تفصیل این دراز است اما با این مقدار عاصی محال است که بشناسد و بداند که می باید بر حسب شرط چهارم آنکه این کار بروی واجب نبود و در آن نیابت رود چه اگر غازی را با جگر کیر یا بخرار روانه بود که چون وصیف حاضر شد و جب گشت بروی غیر اگر در مشروط قاضی گواه هم بدین سبب بود و مشروط کسی را دادن تا از بزی وی نماز کند و روزه دارد و او بنود که دین نیابت نرود و مشروط بر حج و او بود که اگر بجای مانده باشد و امید به شدن بنود و اجابت بر تعلیم قرآن و تعلیم علم معین روا بود و برگور کردن و مرده شستن و جنازه برگرفتن روا بود اگر چه فرض کفایت است اما بر امت نماز ترویج و مودت در آن خلاف است و درست آنست که حرام نبود و در مقابل ریخ وی بود که وقت تکلیف را در مسجد حاضر آید و در مقابل نماز و اذان بود اما اگر اهتبی و شبهتی خالی نبود بشرط پنجم آنست که عمل باید که معلوم بود چون ستوری بکر الیر و باید که بر بند و مکاری باید که بداند که با رچند است و کی برخواهد نشست و هر روز چند خواهد ماند مگر در آن عادت معروف بود که آن کفایت باشد و اگر زمینی

باجارت ستانند باید که گوید که چه خواهد بکشت چه ضرر گاه و سببش از ضرر گندم بود و دیگر که بعبادت معلوم بود و هم چنین همه اجازتها باید که بنا بر علم بود تا از آن خصوصیت بخیر و دهر چه بر جهل بود که از آن خصوصیت خیزد باطل بود عقد و بیع قراض است و آنرا سه رکن است رکن اول شرط است باید که نقد بود چون زر و سیم و نقد و جامه و عروص نشاید و باید که وزن معلوم بود و باید که تعالی تسلیم رود و اگر مالک شرط کند که در دست دارد نشاید رکن دوم سود است باید که آنچه عامل را خواهد بود معلوم کند چون نیمه و ستم یک اگر گوید ده درم مرا یا ترا و باقی قیمت کنیم باطل بود رکن سوم عمل است و شرط است که آن عمل تجارت باشد و آن خرید و فروخت است نه پیشه وری و اگر گندم بنا نود بد تا نانوای کند و سود بدو نیم کند و روا نبود و اگر تخم کنان بعصار بدو هم چنین و اگر در تجارت شرط کند که جز بفلان نه فروشد و جز از فلان نخرد باطل شود و هر چه معاملات را تنگ کند شرط آن روا نبود و عقد آن بود که گوید این مال ترا دادم تا تجارت کنی و سود بدو نیم کنیم و او گوید پذیرم چون عقد بست عامل وکیل او باشد و خرید و فروخت هر گاه که خواهد که منخ کند و او بود چون مالک منخ کرد اگر مال بجا نقد بود و سود بود و قیمت کند و اگر مال عرض بود و سود نبود مالک بدو بر عامل واجب نبود که بفروشد و اگر عامل گوید که بفروشم مالک را روا بود که منع کند مگر زبونی یافته باشد که سود بخرد آنگاه منع نتواند کرد و چون مال عرض بود و در آن سود بود بر عامل واجب بود که بفروشد بآن نقدی که سرمایه بوده است نه بنقدی دیگر و چون مقدار سرمایه نقد کرد باقی قسمت کند بر وی و واجب نبود فروختن آن و چون یکسال بگذرد و واجب بود که قیمت مال بداند برای زکوة و زکوة نصیب مال بر عامل بود و نشاید که بے دستوری مالک سفر کند و اگر بکند در ضمان مال بود و اگر بدستوری کند نفقه راه بر مال قراض بود چنانکه نفقه کبیل و وزن و حمل و کرای دکان بر مال بود و چون باز آید سفره و مطهره و آنچه از مال قراض خریده باشد از میان مال بود و عقد ششم شراکت است چون مال مشترک بود شراکت آن باشد که یکدیگر را در بقوت و دستوری دهند آنگاه سود بدو نیم بود اگر مال هر دو برابر بود و اگر متفاوت باشد سود همچنان بود و شرط روا نبود که بگرداند مگر آنوقت که کاری خواهد کرد آنگاه روا بود که او را سبب کار زیادتى شرط کنند و این چون مضایقت بود با شراکت هم اما شراکت دیگر عادت است و آن باطل بود یکی شراکت حلالان و پیشه و در آن شرط کنند که هر کس بکند مشترک بود و این باطل بود که مشترک هر کس خاص ملک او بود و دیگر شراکت مفاوضه گویند که هر چه دارند در میان بهند و گویند هر سود و زیان که باشد سهم بود و این نیز باطل بود و دیگر آنکه یکی را مال بود و یکی را جابه و صاحب مال مسافر و شد بقول صاحب جابه تا سود مشترک بود این نیز باطل بود و این مقدار از علم معاملات آموختن واجب بود که حاجت باین عام است اما آنچه بیرون این بود نادانند و چون این داند آنچه بفیضه تواند پرسید و چون این نداند حرام افتد و نداند آنگاه معذور نبود

باب سوم در عدل و انصاف گاه شستن در معاملات

بدانکه آنچه گفتیم شرط درستی معاملات بود و در ظاهر شرع و بسا معاملات بود که فتوی کنیم که درست است ولیکن آن کس لعنت خدا بر او و آن معاملات بود که در آن پنج وزیران مسلمانان بود و این دو قسم بود یکی عام و یکی خاص اما آنکه عام بود و نوع است اول احتکار است و مختار ملعونست و مختار آن بود که طعام بخرد و بپزد تا اگر آن شود آنگاه بفروشد رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم گفت هر که چهل روز طعام نگاه دارد تا اگر آن شود آنگاه بفروشد اگر همه صدقه کند کفارت آن نبود و گفت هر که چهل روز طعام نگاه دارد خدا نیالی از وی بیزارت و وی از خدا بیزارت و گفت هر که طعام بخرد و بشهری برود و پس وقت بفروشد همچنان بود که بصدقه داده باشد و در یک روایت

همچنان بوده که بنده آزاد کرده باشد و علی کرم الله وجهه میگوید هر که چهل روز طعام نهد دل او سیاه گردد و او را خبر دادند از طعام محکمی بفرمود تا آنکه در آن طعام زودند و بعضی از سلف طعامی بدست و لیل خود از وسط بلعرو فرستاد تا بفروشد چون برسد سخت از آن بود یک هفته صبر کرد تا با انصاف آن بفروخت و بنوشت که چنین کردم جواب نوشت که ما قناعت کرده بودیم بسود اندک با سلامت دین بماند که تو دین بالوخر سود بسیار بدادی این که کردی خیانتی عظیم بود باید که جلال صید تو دهی کفارت اینرا و نه همتا تا بنویز از نشوئی این سر لیس بر میم و بداند که سبب تخیم این ضرر خلق است که قوت تو را آدمی است چون میفروشند صباح است هر خلق را خریدن چون یک کس بخرد در بند کند دست همرازان نو باشد و چنان باشد که آب صباح را در بند کند تا خلق تشنه شوند و زیادت بخزند و این معیست در خریدن طعام است باین نیت اما دهفتانی که او را طعامی باشد آن خود خاص وی است هرگاه که خواهد بفروشد و بروی واجب نبود که زود بفروشد لیکن اگر تاخیر نکند اولی بود و اگر دباطن او رغبت باشد با آنکه گران شود این رغبت مذموم است و بدانکه احتکار در دار و ما چیزها که قوت بود و نه حاجت بآن عام باشد حرام نیست اما در قوت حرام است اما آنچه بآن نزدیک بود چون گوشت و روغن و اشغال آن دین خلاف است و درست است که از کربانی غایب بود لیکن بد رجعت نرسد و نگاهداشتن قوت نیز آن وقت حرام بود که طعام تنگ بود اما وقتی که هر که خواهد که خرد آسان بیاید بجهت حرام نباشد که در آن ضرری نباشد و گوی گفته اند که دین وقت نیز حرام بود و درست است که مکروه بود که در جملة انتظار گرانی میکند و برخی مردم را منتظر بودن مذموم است و سلف مکروه داشته اند و نوع تجارت را بیک طعام فروختن و یک کفن فروختن که در انتظار پنج مردمان و یک مردمان بودن مذموم باشد و نوع پیشه نیز مذموم داشته اند و قضایا که دل سخت گرداند و زرگری که آرایش دنیا کند نوع دوم از پنج عام نهاده اند و این است در معاملات چه اگر نداند آنکس کمی ستاند خود بروی ظلم کرده باشد و اگر نداند باشد که او نیز با دیگری تمسک کند و آن دیگر بر دیگری هم چنین تا روزگار دراز در دستها بماند و مظلوم آن بوی می آید و برای این گفته است یکی از بزرگان که یک دم بنهره داوید بدتر از سدوم و زیدین برای آنکه معیست دزدی در وقت برسد و این باشد که پس از مرگ او میرود و بخت کسی بود که میرد و معیست او نمیرد و باشد که صد سال و دولیت سال بماند و او را در گور بدان عذاب میکند که اصل آن از دست او رفته باشد اکنون در روزیم بنهره چهار چیز بیاید است اول آنکه چون بنهره در دست او افتاد باید که در چاه افکند و شاید که کسی دهد و بگوید زلف است که باشد که آن کس بدیگر تمسک نکند دوم آنکه واجب بود بر بازاری که علم نقد می آموزد تا بشناسد که بد که ام است و نه برای آنکه نشناسد بلکه برای آنکه کسی نداند بفلفط و حق مسلمانان زیان نیارد و هر که نیاموزد و بفلفط از دست وی برود غاصی بود که طلب علم در معاملات که بنده بآن مبتلا باشد واجب است سوم آنکه اگر زلف بستاند بآن نیت که رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفته است **تَرَجَّعَ اللَّهُ أَمْراً سَخِلَ الْقَصْدَاءُ وَ سَخِلَ الْإِنْفِئَاءُ** نیکو بود لیکن بدان عزم که در چاه افکند اما اگر اندیشه دارد که خرج کند شاید اگر چه بگوید که زلف است چهارم آنکه زلف آن بود که در آن هیچ زرعیم نبود اما آنکه در آن زر و نقره بود و لیکن ناقص بود و واجب نبود در چاه افکند بلکه اگر خرج کند و چیزی واجب بود یکی آنکه بگوید و پوشیده ندارد و دیگر آنکه کسی دهد که بر امانت او اعتماد بود که او نیز تمسک بخند بر دیگری اگر داند که او خرج کند و بگوید هم چنان بود که آنکس بگوید فروشد و داند که خمر خواهد کرد و صلاح بکس فروشد که داند که راه خواهد زد و این حرام بود و سبب دشواری امانت در معاملات سلف چنین گفته اند که بزرگان با امانت از عاید فاضلتر ششم دوم ظلم خاص است و جز بر آن کس نبود که معاملات با ولایت و بهر معاملات که در آن ضرری حاصل آید ظلم بود و حرام باشد و فذلک این است که باید که هر چه رواندار که با وی کنند با هیچ مسلمان نکنند که هر که مسلمان را

سخت است و دشواری و کون مانی نوزادای ترش است و بیست و نهم از آن است که در روزیم بنهره چهار چیز بیاید است اول آنکه چون بنهره در دست او افتاد باید که در چاه افکند و شاید که کسی دهد و بگوید زلف است که باشد که آن کس بدیگر تمسک نکند دوم آنکه واجب بود بر بازاری که علم نقد می آموزد تا بشناسد که بد که ام است و نه برای آنکه نشناسد بلکه برای آنکه کسی نداند بفلفط و حق مسلمانان زیان نیارد و هر که نیاموزد و بفلفط از دست وی برود غاصی بود که طلب علم در معاملات که بنده بآن مبتلا باشد واجب است سوم آنکه اگر زلف بستاند بآن نیت که رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفته است **تَرَجَّعَ اللَّهُ أَمْراً سَخِلَ الْقَصْدَاءُ وَ سَخِلَ الْإِنْفِئَاءُ** نیکو بود لیکن بدان عزم که در چاه افکند اما اگر اندیشه دارد که خرج کند شاید اگر چه بگوید که زلف است چهارم آنکه زلف آن بود که در آن هیچ زرعیم نبود اما آنکه در آن زر و نقره بود و لیکن ناقص بود و واجب نبود در چاه افکند بلکه اگر خرج کند و چیزی واجب بود یکی آنکه بگوید و پوشیده ندارد و دیگر آنکه کسی دهد که بر امانت او اعتماد بود که او نیز تمسک بخند بر دیگری اگر داند که او خرج کند و بگوید هم چنان بود که آنکس بگوید فروشد و داند که خمر خواهد کرد و صلاح بکس فروشد که داند که راه خواهد زد و این حرام بود و سبب دشواری امانت در معاملات سلف چنین گفته اند که بزرگان با امانت از عاید فاضلتر ششم دوم ظلم خاص است و جز بر آن کس نبود که معاملات با ولایت و بهر معاملات که در آن ضرری حاصل آید ظلم بود و حرام باشد و فذلک این است که باید که هر چه رواندار که با وی کنند با هیچ مسلمان نکنند که هر که مسلمان را

چیزی پسند و خود را نپسندد ایمان نشد تمام نبود اما تفصیل این چهار چیز است اول آنکه برکات آسمانی را نگیرد یا دلت از آنکه باشد که آن هم در دفع بود
و چهارم پسند و نپسند بلکه نپسند نیز نگویید چون خریدار رسیدند به گفته وی که این پیچیده بود و تا یلفظ من قولی لا اله الا الله و ربی الله
از سرشته که گوید خود را پسندید که چرا گفت و نگاه چون پیچیده گفته باشد هیچ عذرش نباشد اما سوگند خوردن اگر دروغ بود از کسب باز
باشد و اگر هست بود برای کاری خیر نام خدا یا تعالی برده باشد و این بے حرمتی بود و در خیر است و ای بر باز رگان ملا و الله و بی و الله
و ای بر پیش و این از فردا و پس فردا و در خیر است که کسی که لای خود را سوگند نگوید که حق تعالی بر روز قیامت بوی نگیرد و حکایت کرده اند
از یونس بن عبید که او خرمی و خست و صفت نیک و یک روز سقط باز کرد نزد خدیجه را اگر او گفت یا رب مرا از جاهای بهشت که هست
کن او سقط میگفت و در خرمی و خست که رسید که این گفتن شایسته بود بر کالادوم است که هیچ چیز از عیب کالادوم پنهان ندارد و همه تنهای
درستی با وی بگوید از پنهان دارد و خشمش کرده باشد و از بیعت دست داشته باشد و ظالم و عاصی بود و هرگاه که وی نیکوتر از جاهل و عیبد
یا در جای تاریک عرض کند تا نیکوتر نماید یا پای نیکوتر از کفش و موزه عرض کند ظالم و عاصی بود و روزی رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم
بر مردی گذشت که گندم میفروخت دست در گندم کرد و درون وی تر بود و گفت این چیست گفت آب رسیده است گفت پس چرا بیرون کردی
مَنْ غَشَّاءَ فَلَيْسَ مِنَّا هر که غش کند از ما نیست مردی شتری به صد دم بفروخت و پای آن عیبه داشت و آن ابن الاسقع که از صحابه بود
آنجا استاده بود و غافل ماند چون بدست از پی خریدار رفت و گفت پای وی عیبی دارد او مرد باز آمد و صد دم از باع باز شد باع
گفت چرا این بیع بر من تنه کردی گفت برای آنکه از رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم شنیده ام که گفت حلال نیست که کسی چیزی بفروشد
و عیب آن پنهان دارد و حلال نیست دیگر اگر داد و نگوید و گفت رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم از ما بیعت شده است بر بیعت مسلمانان
و شفقت نگاه داشتن و پنهان داشتن از بیعت نبود و بلکه چنین معاملت کردن دشوار بود و از مجاهدات بزرگ بود و بدو چیز آسان نشود و یکی
آنکه کالا با عیب بخرد و اگر در دل کند که بگوید و اگر بروی تبلیس کرده اند بدانند که آن زیانی است که او را قنادر دیگری نیفتد و چون خود
نست میکند آن کس را که تبلیس کرد و وی خود را در لعنت دیگری نیفتد و اصل آن است که دانند که روزی تبلیس یا دلت نشود بلکه بکت ازال
برود و بر خور داری نباشد و هر چه از طاری پراگنده است آورد و یک بار و فقه افتد که همه بربان رود و منظم باشد و چون آن مرد باشد که
آب و شیر میگردید و یک روز سیلی باید و گاوارا بر دو کوش گفت آن آب پراگنده که در شیر کردیم یکبار جمع شد و گاوارا بر دو رسول صلی الله
علیه و آله و صحابه و سلم گفت چون حیانت به محاملت راه یافت بکت یفت و سنی بکت آن باشد که کس بود که مال مذک دارد و او را بر خور داری
بود و بسیار کس را از آن رحمت بود و بسیار خیر از وی پدید آید و کس بود که مال بسیار دارد و آن مال سبب هلاک و حی بود و در دنیا و آخرت
و هیچ بر خور داری از آن نبود پس باید که بکت طلب کند نه زیادتی و بکت در امانت بود بلکه بسیاری نیز در امانت بود که هر که با امانت معروف شد
بمس و در محاملت او غبت کنند و سود او بسیار شود و چون حیانت مشهور شد هم از وی حذر کنند و دیگر آنکه بدانند که مدت عمر او صد سال
بیش نخواهد بود و آخرت را نهایت نیست چگونگی را و او را که عمری را بر خور داری آن را برای زیادت سیسم و در دین روزی چند مختصر میشود
باید که این خسته در دل خود تازه میدارد تا طاری حیانت در دل و شیرین نشود و رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم میگوید که خلق در حمایت
لا اله الا الله اند از خط خدا تعالی تا آنگاه که دنیا را از دین فراموش دارند آنگاه چون این کلمه بگویند حق تعالی گوید دروغ میگوید و در است
و او هم چنانکه در بیع و ریفیه است غشش ناکردن در پیشه ها و ریفیه است و کار قلب کردن حرام است مگر پوشیده ندارد از آنکه اصل پسندید

[illegible]

باب چهارم در احسان و نیکوکاری و معاملات کردن

بدانکه حق تعالی احسان فرموده است همچنانکه بعد فرموده است و گفته ان الله يامر بالعدل و احسان و این باب گذشته است بر بیان
عدل بود تا از ظلم بران بگریزد و این باب در احسان است و حق تعالی میگوید ان الله يرفعك عن الناس و هر که بر عدل افتد و هر که
سر باینگاه داشته باشد درین اما سود در احسان بود و ناقل آن بود که سود آخرت فرود گذارد و هیچ معاملات و احسان نیکوکاری بود که معامل را
در آن نفعی باشد و بر تو واجب نبود و در احسان بخشش و جعال آید و اول آنکه سود بسیار رواندار و کند اگر چه خریدار آن راضی باشد سبب
حاجتی که او را باشد سری سقطی در دوکان دشتی و رواندشتی که ده نیم پیش سود کردی یکبار بخشش دینار بادم خرید پس بهائی بادم گران نشد لالی
از وی طلب کرد گفت بفروختن بخشش و در نیارفت بهائی او امروزی نو دینار است گفت اول آن بران است کرده ام که زیادت از ده نیم
نه فروشم و اندام این غرم نقص کردن گفت من نیز رواندم کالای ترا کم فروختن زوی فروخت و نه سری سقطی زیادت رضاداد و احسان
چنین بود و محمد بن المنکدر از بزرگان بوده است دوکان دار بود و ناچار چند دشت بهائی بفضله دینار و بعضی پنج دینار شاگردی در وقت
غیبت او از آن جا پنج دیناری یکی بده دینار با عرابی بفروخت چون باز آمد و بدست و طلب اعرابی همه روز بگشت چون او را بیافت گفت
آن جامه پنج دینار بیش از روز گفت شاید من رضادادم گفت من چیز که خود را نپسندم هیچ مسلمان را نپسندم یا بیع منخ کن پنج دینار
بستان یا بیات اما جابر بن عبد الله عرابی پنج دینار باز شد پس از کسی پرسید که این مرد کیت گفتند عمر بن المنکدر گفت سبحان الله این مرد است
که هرگاه که در بادیه باران نیاید بستاند و نام او بریم باران آید و سلف را عادت بوده که سود اندک کنند و معاملات بسیار و این مبارک
تر گذشته اند از انتظار سود بسیار علی و تقی رضی الله عنه در بازار کوفه میگرددیدی می گفتی ای مردمان سود اندک رو کنید که از بسیار میفیند
و از عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه پرسیدند که سبب تو آن گری تو چیست گفت سود اندک را در نزد مردم و هر که از من حیوانی خواست نگاه
ننداشتم و بفروختم در یک روز هزار شتر بفروختم بسیار و پیش از هزار زانو بند سود کردم که هر یکی درمی از زید و درم علف وی از روز از من میفیند
دو هزار درم مرا سود بود و دوم آنکه کالای درویشان گرانتر بخرد تا ایشان شاد شوند چون رسیان بیوه زنان و میوه از دست کودکان
و درویشان که باز پس مرده باشد که این مسامحت از صدقه فاضله بود و هر که چنین کند دعا رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم بوی رسد
گفت شحیح الله امرأه سقّل البعج و سقّل الشریک اما از تو اگر کالای بفسن خریدن نه فرو بود و سپاس و ضایع کردن مال بود بلکه
سکاس کردن و از زان خریدن اولی تر بود حسن حسین رضی الله عنهما جهاد آن کردند که هر چه خریدندی از زان خریدندی و در آن وقتیدی
با ایشان گفتند در روزی چندین هزار درم میدیدیدین مقدار چرامکاس میکنید گفتند آنچه و بیم برای خدا و بیم و بسیار در آن اندک
بود اما من پذیرفتن و بیع نقصان عقل و مال بود سوم در بهاستدن و در آن به گونه احسان بود یکی بفضله کم کردن و دیگر شکست و نقدی
که بدتر بود استدن سه دیگر مهلت دادن رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم میگوید رحمت خدای بر کسی باد که داد و ستد آسان کند و گفت
هر که آسان گیرد خدا یتقالی کار را بر وی آسان کند و بیع احسان پیش از مهلت دادن درویش نبود اما اگر نداد و مهلت دادن خود واجب بود و آن
از جمله عدل باشد از احسان اما اگر دار و دانا چیزی بزبان نه فرو شد یا چیزی که آن حاجت مند است نه فرو شد نزنو نگذارد و مهلت دادن
آن از احسان بود و از صدقه های بزرگ بود رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم گفت در قیامت مردی بیارند که بر خود ظلم کرده باشد درین
خود لیوان او هیچ حسنه نیابند و او را گویند هرگز هیچ حسنه نکردی گویند نه کرده ام مگر آنکه اگر دران خود را گفتم که هر که مرا بروی و می است

و حسرت مهلت دهید و مسامحت کنید حق تعالی گوید پس تو امروز معصوم و رانده و ماولی ترک با تو مسامحت کنیم و او را بیامرز و در خبر است که هر که وامی بکشد و در نامرتبه بهر روزی که میگذرد و او را صدقه باشد و چون مدت بگذرد و بهر روزی که پس از آن مهلت و بدیم چنان بود که آن مهمل بصدقه داده باشد و در سلف کسانی بوده اند که غوغاستندی که و ایشان باز دهند برای آنکه تا صدقه می نویسند بهر روزی ایشان را بجله آن مال و رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم گفت بر بدبخت نوشته دیدم بهر درستی بصدقه داده و هر درمی و ام نهاده و درم و این بسبب آنست که درم نکند الا حاجت مند را صدقه باشد که بدست محتاج نیفتد چهارم گذاردن دهم است و حسان دین آن بود که نقاضا حاجت بسیار دوستیاب کند و از گفت و نیگو تر گذارد و بدست خود برساند و بخانه خداوند حق برود چنانکه او را کس نیاید فرستاد و در خبر است که بهترین شما آنست که و ام نیگو تر گذارد و در خبر است که هر که وانی کند و در دل نبرد و نیگو بگذارد حق تعالی جلش از و عزت و چند فرشته بروی موکل کند تا او را نگاه میدارند و دمسای کنند او را تا دم او گذارده شود اما اگر تو اندک بگذارد و یک ساعت تا غیر کند بے رضای خداوند مال ظالم و عاصی بود اگر نماز مشغول شود و اگر بروزه و اگر خواب بود در میان همه در لعنت خدا بود و این معصیت بود که او خفته با وی بهم میرود و شرط توانائی نیست آنست که نقد دارد بلکه چون چیزی تواند فروخت و نه فروشد عاصی باشد و اگر نقدی تیر با عوض بدید که خداوند حق بکس نیست ستانده عاصی باشد و ناخشنودی و صائل نکند از مظهر به و دین از گناهان بزرگ است که درم آسان فراموش آید پنجم آنکه با هر که معاملتی کند که آن کس شیطان شود اوقات کند رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم گفت هر که بیعی رافع کند و نکرده انگار خدا متعالی گناه او را نکرده انگار و دین و جیب نیست نیکی مغرور عظیم دارد و از جمله حسان است ششم آنکه در ویش از او بشیخی چیزی فروشد اگر هم کمک بود بر عزم آنکه تا نازند باز نخواهد و اگر معسر میرد در کار او کند و در سلف کسان بودند که ایشان را دو یا دو گار بوی کی نامهای مجهول بودی که همه در ویشان بودندی بودی که نام نه نوشته تا اگر وی میرد کس از ایشان هیچ باز نخواهد و این قوم را از جمله بهترینان نیستندی بلکه بهترین آزاد هستندی که یادگار نیستندی نام در ویشان را اگر باز دادندی باز هستندی و اگر قطع از آن هستندی که اهل دین در معاملات چنین بوده اند و در مردان دین در معاملات دنیاوی پدید آید هر که پای بر یک دم شبست

نهد برای دین از جمله مردان دین است



باب پنجم در شفقت بر دین در معاملات دنیا

باز که او را تجارت دنیا از تجارت آخرت مشغول کند و بخت است و چگونه بود حال کسی که کوزه زرین بکوزه سفالین بدل کند و مثل دنیا چون کوزه سفالین است که زشت است و زود بشکند و مثل آخرت چون کوزه زرین است که هم نیکوست و هم بسیار ماند بلکه برگزینی بود و تجارت دنیا زود آخرت را نشاید بلکه بسیار بایده تا از راه دوزخ بگرد و سر بایه آدمی دین و آخرت است نباید که از آن غافل ماند و بر دین شفقت نبرد و یکی از شغل تجارت و دهبانی گیر و این شفقت بر دین خود گاهی برده باشد که هفت احتیاط بکند اول آنکه هر روز با مدائمتها نیکو بر دل تازه گرداند و نیت کند که بیازار آن میرود تا قوت خویش و عیال خویش بدست آرد و تا زوی خلق بے نیاز باشد و طمع از خلق گسسته دارد تا چندین قوت و فراغت بدست آرد که لعبادت خدا متعالی پردازد و راه آخرت برود و نیت کند که دین روز شفقت و نصیحت و امانت با خلق نگاهدارد و نیت کند که امر معروف و نهی منکر کند و هر که خیانتی کند بروی حبست کند و بران رضاند و چون این نیتها بکند این از جمله

که در دوی و بازار هر روزی سه صد کت نماز است و سی هزار تسبیح چنین گفته اند که این خود را میخوایست و در جمله هر یک یازار از پل قوت رود
 از غنت دین یا چنین بود و اصل مقصود فرونگذارد و هر که برای زیادت و دنیا و این از وی نیاید بلکه اگر در سبب نماز کند و دلش شوییده
 و با حساب و کان بود و پنجم آنکه بازار رحمت حریص نباشد چنانکه اول همه کس در رود و آخر بیرون آید و سفرهای دراز با خط کند و در دریا نشیند
 و از غایت حرص باشد و نمازین جیل مگوید که المیسر است نام او را بنویس و بی نهایت او در بازار با او با او گوید بازار رو و دروغ و در جمل
 و خیانت و سوگند و دل ایشان بیارائی و با کسی باشد که اول رود و آخر بیرون آید و در خبر است که بدترین جایها بازار است و بدترین ایشان
 که اول رود و آخر بیرون آید پس چنان واجب کند که نماز مجلس علم و در دایه و نماز چاشت پذیرد و بازار زود چون چندان سود
 کرد که لغایت روز بود بازار گردد و پس بعد رود و کفایت علم خست بر دست آورد که آن عمر دراز تر است و حاجت بان بیشتر و از اوان مطلق
 است تمام دین علم استاد ابو حنیفه بود و مقصود فروختی چون وجه بود کردی سقط فرجام انگندی و باز گشتی و آبراهیم بن بشار با برهمیم او هم
 گفت که امروز بکار گل میروم گفت یا این بشار تو میجوی و ترا میجویند آنکه ترا میجوید از آن در گدزی و آنچه تو میجوی از آن دور نگذرد مگر برگز حریص
 محرم نمیده و کامل مرزوق گفت در ملک من هیچ نیست مگر دانگی که بر قبای دارم گفت درینا سلمانی تودانگی داری و بکار گل میروی
 و در ملک گروهی چنین بودند که در هفته دو روز بیش بازار نه رفتندی و گروهی بر روز رفتندی و نماز پیشین بر خاستندی و گروهی
 تا نماز دیگر و هر کسی چون قوت روز بدست آورد باز به سجده شدی ششم آنکه از شبست دور باشد اما حرم اگر گردان گردد و فاسق
 و عاصی باشد و هر چه در آن شک بود و از دل خود فتوی پرسد از مفتیان اگر خود را زایل دل است و این عزیز بود و هر چه در دل خود از آن
 از استی یابنده خرد و با ظالمان و پیوستگان ایشان محالمت نکند و هیچ ظالم را بسپارد که آگاه شود که آگاه بمرگ او اند و بگین شود
 و نشاید که بمرگ ظالم اند و بگین شوند و بتوانگری او شاد شوند و نشاید که چیزی با ایشان فروشد که دانند که ایشان استعانت خواهند کرد
 بظلم او و در آن شرک بود و مثلاً اگر کاغذ مستوفیان و ظالمان فروشد آن را خود بود و در جمله باید که با هر کس محالمت نکند بلکه اهل محالمت
 طلب کند چنین گفته اند که روزگاری بود که هر که در بازار شدی گفتی با او محالمت کنم گفتندی با هر که خواهی که همه اهل جنایات اند بعد از آن روزگار
 آنکه رفتندی محالمت کن با هر کس را با فلان و فلان و پس از آن روزگاری آمد که گفتندی با سچلیس محالمت کن مگر با فلان و فلان و بیم
 نیست که روزگاری بیاید که با هیچ کس محالمت نتوان کرد و این پیش از روزگار گفته اند و بمانا که در روزگار ما این چنین گشته است
 که فرق برگرفته اند و محالمت و دلیر شده اند با آنکه از دشمنان ناقص علم و ناقص دین شنیده اند که مال دنیا همه یک رنگ شده و همه
 حرم است و احتیاطا ممکن نیست و این خطای بزرگ است و چنین است و شرح این در کتاب حلال و حرام که بعد از این است یا کرده اند انشاء الله
 بختم آنکه با هر که محالمت کند حساب خود با وی رست میدارد و گفت و کرد و داد و ستد بداند که روز قیامت او را با سیرکی بخوانند دشت و انصاف
 از وی طلب خواهند کرد یکی از بزرگان بازار گانی را خواب دید گفت حق تعالی با تو چه کرد گفت پنجاه هزار صحیفه پیش من نهاد گفت خداوند این
 صحیفه ایست که یا است گفت با پنجاه کس محالمت کرده و این بر یک صحیفه کیست گفت و بر صحیفه محالمت خود دیدم با وی از اول تا آخر و در جمله
 اگر دانگی و گردن او بود و از آن کس که تلبیس ویران کرده باشد آن گرفتار شود و هیچ چیز ویرا سود ندارد تا آنکه عهد آن بیرون نیاید این است
 سیرت سلف و راه شریعت گفته اند در محالمت و این سنت بزرگ است و محالمت و علم این دین روزگار فراموش کرده اند و هر که از این
 یک سنت بجائی آورد و ثواب عظیم بود که در خبر است که رسول صلا الله علیه و آله و صحابه سلم گفت روزگاری بیاید که هر که ده یک از این احتیاط

بجای آورد که شاهی کنیده اورا کفایت بود و گفتند چرا گفت برای آنکه شما یاد دارید برخیزات ازین سنت بر شما آسان بود و ایشان یاد نداشتند و بخوبی باشند و در میان غافلان و این آن گفته نصیب می آید تا کسی که این بشنود ناامید نشود و نگوید که این همه کی بجای توان آورد که آنقدر که دیرین روزگار نگذارند بسیار بود بلکه بر آن ایمان دارد با آنکه آخرت از دنیا بهتر است اینهمه بجای تواند آورد که ازین احتیاط جز در ویشی چیزی تولید نکند و بر ویشی که سبب پادشاهی ابد باشد نتوان کشید که مردمان بر بی برگی و بیخ سفر و مذلت بسیار می بینند تا مالی رسد یا پولی که اگر مرگ در آید آنهمه ضایع شود و چندین کار نبود اگر کسی برای پادشاهی آخرت معلّی که دوست ندارد که با وی کنند با کسی نکند و الله اعلم

جل چهارم معرفت حلال و حرام و شبهت

بدانکه رسول صلی الله علیه و آله و صحابه وسلم گفته است طلب الحلال فی ریحته علی کل منسلح و طلب حلال نتوانی کرد تا بدانی که حلال چیست و گفته است که حلال روشن است و حرام روشن است و در میان هر دو شبهتهای شکل پوشیده است و هر که گرد آن گردد میم آن بود که در حرام افتد و بداند که این علمی دراز است و در کتاب جیاشح این تفصیل گفته ایم که در هیچ کتاب دیگر نیاید و درین کتاب آن مقدار بگوئیم که فهم عموم طاقت آن میاورد و این را در چهار باب شرح کنیم ان شاء تعالی باب اول در ثواب و فضیلت و طلب حلال باب دوم در جرات دفع در حلال و حرام باب سوم در پیر و تشبیه از حلال و سوال کردن از آن باب چهارم در ادراک سلطان و حکم محلیطت

بایشان

باب اول در ثواب و فضیلت حلال طلب بدانکه حق تعالی می فرماید یا ایها النّاس اسئلو من الطّیبات و اعلموا اصابها میگوید ای رسولان آنچه خورید از حلال و پاک خورید و آنچه کنید از طاعت شنایسته کنید و رسول صلی الله علیه و آله و صحابه وسلم برای این گفت که طلب حلال بر همه مسلمانان فرضیه است و گفت هر که چهل روز حلال خورد که به هیچ حرام نیامیزد حق تعالی دل و پرنور کند و چشمهای حکمت از دل او بکشاید و در یک روایت است که دوستی دنیا از دل او بر دوسعد از بزرگان صحابه بود گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم دعا کن تا دعای مرا اجابت بود هر چه دعا کنم گفت طعام حلال خورید تا دعا مستجاب شود و رسول صلی الله علیه و آله و صحابه وسلم گفت بسیار کنند که طعام و جامه ایشان حرام است و آنگاه دست برداشته و عا می کنند چنین دعا کی اجابت کنند و گفت حق تعالی را فرشته است و بیت المقدس که بر شب منادی میکند که هر که حرام خورد حق تعالی از وی نفرضه پذیرد و در سنت و گفته صلی الله علیه و آله و صحابه وسلم که هر که جامه خرد بدهد میم که یکیم از آن حرام بود تا آن جامه بر تن او باشد نماز وی پذیرند و گفت هر گوشت که از حرام رسته باشد آنش بوی اولی تر و گفت صلی الله علیه و آله و صحابه وسلم هر که باک ندارد که مال زکجا بدست آر د حق تعالی باک ندارد که او را زکجا بدو رخ اندازد و گفت عبادت ده جز و است نه جز و از آن طلب حلال است و گفت هر که شب بخانه رود مانده از طلب حلال آمرزیده چسبد و بامداد که برخیزد حق تعالی از وی خوشنود و بود و گفت صلی الله علیه و آله و صحابه وسلم که حق تعالی میگوید کسی که از حرام بپزیند و بپزند و بپزند و اگر بپزند زادی بود تا بدو رخ آید و بگوید صلی الله علیه و آله از سی بار زنا که در مسلمانان بکند و گفت هر کمالی از حرام کسب کند اگر بصدقه بدیزد و اگر بپزند زادی بود تا بدو رخ آید و بگوید صلی الله علیه و آله از دست غلامی شربت خور از شیر و آنگاه بدست کند از وجه حلال است انگشت بخلق بر دانی کرد و میم آن بود که از بیخ و سختی آن روح از وی جدا شود و گفت با خدا یا بتو پناه هم از آن قدر که در گهای من مانده و بیرون نیامده و عمر رضی الله عنه هم چنین کرد که بطلان از شیر صدقه شربت

بوی دادند و بعد از آن عمر رضی الله عنهما میگوید که اگر چنانکه نماز کنی که پشت کوزه شود و چندان روزه داری که چون موی باریک نشوی سوزند و پذیرند تا پریشان از حرام کنی و سفیان ثوری میگوید هر که از حرام صدقه دهد و خیر کند چون کسی باشد که جامه پلید بپوشد یا پلید تر شود و یحیی بن معاذ گوید طاعت خواندن است و کلید وی دعا است و دندانهای آن نقره حلال است و سهل تستری گوید هیچ کس بحقیقت با آن نه صد لا بهما چنین کسی همه را این بگذارد و بشرط است و طلال خور و بشرط و رع و از همه ناشایسته است و بار و ظاهر و باطن و هم برین صفت است و اگر گفته اند هر که چهل روز شبست خور و دل و تار یک شود و زنگار گیرد و آن مبارک گوید که یک درم از شبست که باشد و آن درم دست درم از آنکه صد نیز درم بصدقه و سهل تستری گوید هر که حرام خور و هفت اندام وی در عیبت افتد ناچار اگر خوابد و اگر نه و هر که حلال خور و دانه های او طاعت بود و توفیق خیر با وی پیوسته بود و اجاره و آثار دین بسیار است و بسبب این بوده است که اهل و رع احتیاط عظیم کرده اند و یکی از ایشان و سبب این الورد بود که پنج چیز نه خور دی تا بدستش آید از کجاست یک روز مادرش قدیمی شیر او داد پسید که از کجاست و بهار از کجاست و از کجاست و چون سبب بدست گفت این گوشتند چرا از کجاست است و جایی چرا آید بود که مسلمانان را آن حقی بود نه خورد مادرش گفت بخور که خدای بر تو رحمت کند گفت نه خورم اگر چه رحمت کند که نگاه که چمت وی رسیده باشم بحیثیت وی و این نخواهم و بشرطی را پرسیدند که از کجاست خوری و او احتیاط عظیم کردی گفت از آنجا که دیگران و لیکن فرق بود میان آنکه میخورد و دیگر میگوید و لیکن میخورد و می خندد و گفت کمتر از آن نبود که دست کوتاه تر باشد و لقمه کبسته

باب دوم در درجات و رع در حال مجسمه

حلال حرام در درجات است و بهر یک گویند بعضی حلال است بعضی حلال پاک بعضی پاکتر و بهر چنین از حرام بعضی صعب تر و پلید تر است و بعضی کمتر خفیه که باریک حرارت او را زیان دارد و آنچه گرم تر باشد زیان بیشتر دارد و گرمی را درجات بود که انگبین در گرمی ز چون شکری بود حرام هم چنین است و طبقات مسلمانان در رع از حرام و شبست پنج و چه اند و در اول و رع عدول است و آن رع عموم مسلمانان است که هر چه قوی ظاهر تر از حرام دارد و از آن دور باشند و این کمتر درجات است و بهر که ازین رع دست بردارد عدالت او باطل شود و او را فاسق و عاصی گویند و این نیز درجات است که سیدال و دیگری بقدری فاسد برضای او است و حرام است لیکن آنچه بغضب است از حرام تر بود و اگر از یتیمی یا درویشی ستانده عظیم تر و عقده فاسد چون بسبب ربو بود حرامی آن از عظیم تر اگر چه نام حرامی بر گرفته و هر چه حرام تر خطرات بیشتر و سید عفو میغیرد و چنانکه باریک که علیل خور و خطر آن بیش از آن بود که فانی شود و شر خورد و چون بسیار خور و خطر بیش از آنکه کمتر خور و تفصیل آن که حلال کدام است و حرام کدام کسی و آنکه به لطف بخواند و بر کس واجب نیست همه فقط خواندن که آن کس که قوت او را مال غنیمت بود و نه از خیر اهل ذمت او را چه حاجت بود بکتاب غنائم و جزیه خواندن اما بر کسی آن واجب است که آن محتاج بود چون دخل کسی از بیع بود و علم بیع بروی واجب است و اگر از ضروری بود و علم جارت بروی واجب بود و بر پیشه را علمی است و علم آن پیشه که دارد و آموختن واجب است و در دوم رع دیگران است که ایشان را صالحان گویند و این آن بود که هر چه غنی گوید حرام نیست و لیکن بهر شبست خالی نیست از آن نیز دست بردارد و شبست بر سه قسم است بعضی آنست که واجب بود از آن حذر کردن و بعضی آنکه واجب نبود لیکن مستحب بود و از واجب حذر کردن و در اول است و از مستحب در دوم و سوم آنست که حذر از آن و سوم باشد و بکار نیاید چنانکه کسی گوشت صید نه خور و گوید باشد که این ملک دیگری باشد و بعد از آن مجبوس باشد یا خانه بجا ریت دارد و برین رع

که باشد که مالکش مرده باشد و بوارث افتاده اینها بی آنکه ثانی بروی دیل کند و سوسه باشد و بجاری نیاید در جوسم و در پیر بکاران هست که ایشان
 را متیقان گویند و این آن بود که آنچه نه حرام بود و نه شبهت بلکه حلال مطلق بود اما بچشم آن بود که از آن در شبهت افتد یا در حرامی از آن نیز دست
 بردارد که رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم گفته که بنده بدرجه متیقان نرسد تا آنگاه که از چیزی که بآن هیچ باک نبود دست بردارد و از چیزی
 که بآن باک بود و عمر رضی الله عنه نفعت ما از حلال زده بگذشتیم از بیم آنکه در حرامی فتنه و ازین سبب بود که کسی که برکے صدمه دشتی نود و پیر
 زشتی که نباید که اگر نام بستاند چرب ز علی بن معبد گوید سر می بگذارد شتم نام ز شتم و خوشتم که از آنجا که دیوار خشک کنم پس گفت که دیوار
 ملک من نیست ز کنم پس گفت من راه قدری نباشد اندکی خاک بر آن کردم و خواب دیدم که شخصی با من می گفت که اینک میگویند خاک دیوار را
 چه قدر بود و فردا قیامت بدانند و کسانیکه درین درجه باشند از هر چنانک بود و در محل مساحت بود و حدز کنند که باشد که چون راه آن
 کشاده شود بزیادت از آن کشد و دیگر آنکه نیز از درجه متیقان نیفتد و آخرت و برای این بود که حسن بن علی رضی الله عنه از انبال صدمه
 خرمائی در دمان گرفت و کوک بود رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم گفت که کخ القها یعنی بیدار و از عینت مشک آورده بودند
 پیش عمر عبدالغیر زبینی گرفت و گفت نفعت وی بوی وی باشد و این حق همه مسلمانانست و یکی از بزرگان ششی بر سر بلین بجاری
 بود چون فرمان یافت چراغ بکشت گفت و ارث را دروغ حق افتاده و عمر رضی الله عنه مشک غنیمت در خانه گذاشته بود تا زن او
 برای مسلمانان فروشد و روزی در آمد از مقصود او بوی مشک شنید گفت این چیست گفت مشک شنیتم دتم بوی گرفت بر مقصود مالیدم
 عمر رضی الله عنه مقصود از سر وی باز کرد و می شست و در گل میجالی و می بویید تا هیچ بوی آن نماند آنگاه بوی داد و این مقدار محسوس
 مساحت باشد لکن عمر رضی الله عنه خوست که این در بسته باشد تا چیزی دیگر را نکند و تا از بیم حرامی حلال گذاشته باشد و ثواب متیقان
 بیاید و از آنجهنم چنبل پسیدند که در سجده باشد و بخور روز اند از مال سلطان گفت بیرون باید آمد تا بوی نشنود و این خود چه حرام
 نزدیک بود که آن مقدار بوی که بوی رسد و در جامه گیر و مقصود بود و باشد که محل مساحت نباشد و از وی پسیدند که در قی باید
 از احادیث رو باشد که بی و سنوری او بنویسد گفت نه و عمر رضی الله عنه زنی داشت که او را دوست داشتی چون خلافت بوی رسید
 آن زن را طلاق داد و از بیم آنکه سب و او کار می شفاعت کند و از خود نیاید که بوی خلالت کند و بد آنکه هر مباح که زینت دنیا باشد و ازین
 بود که چون بآن مشغول شود آن او را در کارهای دیگر افکند بلکه هر که حلال سیجور داد و از درجه متیقان محروم ماند برای آنکه حلال چون بیم
 بخور و شهوت را بجنبانیم آن بود که بدل اندیشه ناشایسته در آید و بیم آن بود که نظر پدید آید و فکر گشتن در اهل دنیا و گوشه
 و باغ ایشان ازین بود که آن حرام دنیا را بجنباند و آنگاه و طلب آن افکند و حرام او کند و برای این گفت رسول صلی الله علیه و آله
 و صحابه و سلم که جب دنیا همه گناهان است و بآن دنیای مباح خوست که دوست داشتن دنیای مباح جلودل بستاند تا و طلب دنیای
 بسیار افکند و بی حیصت است نیاید تا ذکر خدا بیغالی را در دل رحمت کند و سر بر شقاوتنها این بود که غفلت از خدا بیغالی بدل غلبه
 گیرد و برای این بود که سیفان ثوری بر در سری کشیده از آن محبتش بگذشت کی باوی بود و در آنجا نگریت او را بنی کرد و گفت
 شما این نظر کنید ایشان این اسراف نکند پس شما شیر که باشد و مظهر این اسراف و آنجهنم چنبل پسیدند از دیوار مسجد و خانه
 کردن گفت زمین رو باشد تا خاک خیزد و آماج کردن دیوار را کاره ام که آن آرایش بود و چنین گفت از بزرگان سلف که هر که
 تنگ باریک بود و دین او نیز تنگ بود و در جمله این باب است که از حلال پاک دست بردارد و از بیم آنکه حرام افتد درجه چهارم

میدانست که حذر کنند از چیزی که حلال بود و جرمی نیز ادا نکند و لیکن در سبب از باب حاصل شدن آن میبایست رفت باشد مثال وی آنکه
 بشرحانی در آب نه خوردی از جوی که آن جوی سلطان کنده بودی و گروهی در راه حج آب نه خوردندی از آن حوضها که سلاطین کنده اند و
 نوی انگور خوردندی از بستانی که آب در آن از جوی رفتی که سلطان کنده بودی و اگر چنانچه در سبب خیاطی کنده و کتب مسجد
 و دست نه دوشستی و پسر سید ندازد و گلر که در گنبد گورخانه بنشیند که راهبیت و دشت و گفت گورخانه برای آخرت است و غلامی چراغی از فروخت
 از خانه سلطانی خداوند آن چراغ را بکشت روزی دوازده نفر یکی از بزرگان بگست شغل سلطان می بردند حذر کرد که از آن روشنائی
 دوازده نفر که دو کت میرشت شغل سلطان بگشت دست بدشت تا آن روشنائی زشته باشد و اکنون مصری را محبوس کرده بودند
 چند روزی که بود زنی پارسا که مریدیه او بود از ریسمان حلال خود او را اطعمای دستاورد و خورد پس زن با وی عتاب کرد و گفت دستنی
 که چنین دستم حلال باشد و تو گرسنه بودی چرا نه خوردی گفت از آنکه بطریق ظالمی بود که پیش من رسید و آن دست زندان بآن بود و این
 از آن حذر کرد که سبب رسیدن بوی قوت دست ظالمی بود و آن قوت از حرام حاصل شده باشد و این عظیم ترین درجه است و این باب
 وسیله تحقیق این نشناست باشد که او را بوسه کشد تا از دست هیچ فاسق طعام نخورد و این چنین است که این بظالمی مخصوص بود که او
 حرام خورد و قوت او از حرام بود اما آنکه از آنکه مثلاً قوت وی از زنانه بود پس بپرسیدن طعام قوتی نباشد که از حرام بود و سببی مطلق میگویی
 و دینی در دشت میگردد ششم آبی رسیدیم و گیاهی دیدیم گفتم این بخورم که اگر روزی حلال خواهم خورد این بودا قنی آواز داد که آن قوت که
 از این گیاه ساینده از کجا آمد پیشمان شدم و دستغفار کردم و چه صدیقان چنین بود و ایشان اندیشهای باریک چنین احتیاطها کردند و
 اکنون آن بدل افتاده است با احتیاط در جامه شستن و آب پاک طلب کردن و ایشان این را آسان فرما کردند و پای برهنه رفتندی
 و در آب که یافتندی طهارت کردند لیکن این طهارت ظاهر آرایش بیرونست و نظارت گاه خلق است و در آن نفس را شرب عظیم بود و
 چنین مسلمان را بآن مشغول میدارد و این آرایش باطن است و نظر گاه حق است از آن دشوار بود و در حجب هم در معبران و موصد است
 که چه چیز برای حق تعالی بود از خوردن و خفتن و گفتن همه بر خود حرام دانند و این قومی باشند که یک همت و یک صفت شده باشد و موحده
 کمال ایشان باشد از چیزی که بن معاذ حکایت کنند که دار و خورده بود زن او را گفت گامی چند برو میان خانه گفت این رفتن را و چندی هم
 بودی و این است تا من حساب خود نگاه میدارم تا خبر برای دین حرکتی نمی پس این قوم را تا نبیتی دینی فرمایند هیچ حرکت نکند اگر خوردن آن
 لغت و عفت و حیات ایشان بر جای ماند برای قوت عبادت و اگر گویند آن گویند که راه دین ایشان بود و هر چه جز این بود همه بر خود
 حرام و این ریاضات و کثرت از آن نبود که باری بشنوی و بدانی تا خود را از کسی خود را بدانی و اگر خواهی که در جاول که آن درجه
 در حلال است تا بداری تا نام منق بر تو نیست از آن عاجز آئی و چون سخن رسی دمان فراخ باز کنی سخن هم از ملکوت گوی و این سخن
 که اگر بدانی نیست تا بداری بلکه خواهی که هر طاعت و خجتهای بلند گوی و در خبر است که رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و علم گفت بدترین
 قومی اند که آن ایشان در عفت رست ایستاده باشد و طعامهای گوناگون میخورند و جامهای گوناگون میپوشند و آنگاه دمان باز

کنند و خجتهای نیکو گویند و قاعله ما را ازین آفات نگاه داراد + +

باب سوم در جدا کردن حلال از حرام و پرهیزان

در حلال و حرام

در حلال و حرام

همچنین بتو رسد که زیادت زبان دین تو بشود و گفت در دفع وادی هست که یکیش شود در اینجا الا علم که زیارت سلاطین روز جمعه این
 صامت میگوید دوست داشتن علما و پارسایان امر را دلیل نفاق بود و دوستی ایشان با تو اگران دلیل ریاء بود و این مستحق میگوید مرد باشد
 که باین دست نزد سلطان رود و بی دین بیرون آید که گفت چو گفت رضائی ایشان جوید چنانکه خط حق تعالی در آن باشد و فصل گوید چندا که عالم سلطان
 نزدیک شود از حق تعالی دور شود و دو سبب بنمیزد میگوید این علما که نزدیک سلاطین میروند و ضرایب ایشان بر سلطانان بیش بود از ضرر و فایده آن و همچنین سلاطین
 گس برنجاست آدمی نیکو تر از عالم بود و نگاه ملک فصل بد که سبب این تشدید است که هر که نزدیک سلطان رود و در خطر معصیت افتد در کار او گرفتار
 یا در خاموشی یا در عقاد اما معصیت کرد آن بود که غالب آن باشد که خانه ایشان مغضوب بود و نشاید در آنجا شدن و اگر شغل و مجامعت باشد خاموشی و فرس
 ایشان حرام بود و نشاید که در آن رود و پائی بر آن نهند و اگر بمشغل بر زمین مباح بود بی فرس و خیمه اگر سر فرو آورد و خدمت کند ظالمی
 را تو مضع کرده باشد و این نشاید که در خبر است که هر که تو اگر بی را تو مضع کنی از براسی تو اگر بی او اگر چه ظالم نبوده باشد از
 دین او برود پس خبر سلام مباح نبود اما دست بوسی دادن و پشت دو تا کردن و سرفروختن این بر نشاید که سلطان عادل را یا عالم را یا کسی که سبب
 دین مستحق تو مضع باشد و بعضی زلف مبالغت کرده اند و جواب سلام ظالمان نداده اند تا انتقام گرفته باشند از سبب ظلم اما معصیت
 گرفتار آن بود که او را دعا کند و گوید شلای خدای ترا زندگانی دما و دوزخانی دارد و مانند این دین نشاید که رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم
 گفته هر که ظالمی را و عاقل بطوفان نفاق دوست داشته باشد که در زمین همیشه کسی باشد که خدای را عیسان کنی پس بیع دعا روا نباشد مگر آنکه
 گوید اَصْلَحَ لَكَ اللهُ وَتَقَاتُ اللهُ لِلْعِدَّةِ وَتَقُولُ اللهُ عَمْرَأَتُ فِي طَاعَتِهِمْ چون از دعا قانع شود غالب آن بود که اشتیاق خود اظهار
 کند و گوید همیشه میخواهم که بخدمت هم اگر این اشتیاق در دل ندارد و دروغی گفته باشد و نفاقی کرده بی ضرورتی و اگر در دل دارد هر دل که بدید از ظالم
 مشتاق بود از نور مسلمانی خالی باشد بلکه کسی که خدای را اخلاف کند باید که دیدار او را هم چنان کاره بود که ترا خلاف کند و چون ازین قانع شود
 شناختن گیر و بعدل و انصاف و کرم و آنچه باین ماند و این از دروغ و نفاق خالی نبود و کمتر نشن آن باشد که دل ظالمی شاد کرده باشد و این
 نشاید و چون ازین قانع شود غالب آن بود که آن ظالم محالی گوید او را سر باید چنانید و تصدیق میاید کرد و این همه معصیت است اما معصیت
 خاموشی آن بود که در سرائی او فرس دیبا میند و تصاویر بر دیوار میند و بروی جامه بر نشین و انگشتری زرین و کوزه سیمین میند و باشد که از زبان
 او بخشش شود و دروغ و باین همه حجت و جب آید و خاموشی نشاید اما چون از حجت کردن ترسد معذور بود لیکن در رفتن میضوری معذور
 نباشد که نشاید که بی ضرورتی در جای رود که معصیت میند و حجت نتواند کرد اما معصیت دل و عقاد بآن بود که میل بوی کند و او را دوست
 دارد و تو مضع وی اعتقاد کند و در عینت او نگر و غیبت او در دنیا بجند رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم گفت یا معشر المهاجرین نزدیک
 اهل دنیا میاید که بر وزیر حق تعالی شما را داده است خشم گیرید و عیسی علیه السلام میگوید در اهل دنیا منکرید که روشنائی دنیای ایشان شیرینی
 ایمان از دل شما بر دسپازین جمله باید که بدانی که نزدیک هیچ ظالم شدن حجت نیست مگر بدو عذر یکی آنکه فرمانی باشد از سلطان یا از امام اگر فرمان
 نبوی هم آن بود که ترا برنجاند یا حشت سلطنت باطل شود و عینت دیگر گردند و دیگر آنکه بتظلم رود و حق خود یا شفاعت در حق مسلمانی دین حجت
 بود بشرط آنکه دروغ نگوید و نصیحت درشت باز نگیرد و اگر ترسد نصیحت بتلطف باز نگیرد و اگر دانند که قبول نباشد باری از دروغ و ثنا گفتن حذر کند
 و کن باشد که خود را عشوهد و هر کس برای شفاعت میروم و اگر آنکار شفاعت دیگری بر آید یا دیگر را قبول پدید آید بخور شود و این نشان آنست
 که بعضی وقت نمیرد بلکه بطلب جاه میروند و حالت سوم آنست که نزدیک سلاطین نزد اما سلاطین نزد وی آید و شرط این آنست که چون سلام کند

در آنکه دنیا منزلت از منازل راه حق تعالی و مکنان دین منزل مسافرانند و چون جمله مسافران را مقصد سفر یک باشد جمله چون یکی باشند پس باید که میان ایشان الفت و اتحاد و معاونت باشد و حقوق یک دیگر را نگاه دارند و ما شرح این حقوق در باب یاد کنیم **باب اول** در دوستان و برادران که دوستی ایشان برای حق تعالی باشد و شرط آن **باب دوم** در حقوق دوستان **باب سوم** در حقوق مسلمانان و جم غفیل ازندان و بنده و غیر ایشان *

باب اول در دوستی و برادری که برای خداست

بدانکه با کسی دوستی و برادری کردن برای حق تعالی از عبادت الهی فاضل و از مقامات بزرگ است در دین رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم گفت هر که راضی تعالی چیزی خواسته بود او را دوستی شایسته روزی کند تا اگر چند نفر از او خوش کند بایادش دهد و اگر ایدش بود یادش باشد و گفت هیچ دو مومن بهم نرسند که یکی را از آن دیگر فایده باشد در دین و گفت هر کس را در راه خدای برادری فرماید او را در بهشت به رنج و بهنگام که هیچ عمل دیگر آن نرسد و او را پس خوالی رحمة الله معاذا گفت من ترا دوست دارم برای خداست بشارت باد ترا از رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم شنیدم که روز قیامت کسی بنده گرداگرد عرش و گروهی از مردمان بر آن نشینند که رویهای ایشان چون ماه شب چهارده باشد همه خلق در بر سر باشند و ایشان ساکنان و ایشان اولیای حق تعالی باشند ایشان را نه ایم بود نه اندوه گفتند یا رسول الله صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم این قوم کیانند گفت ائمة المؤمنین فی الله ایشان کسانی باشند که یکدیگر را برای حق تعالی دوست دارند و گفت رسول الله صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم هیچ دو کس برای خداست با یکدیگر دوستی نگیرند که دوستان ایشان آن بود و دوستی تعالی که آن دیگر را دوست تر دارند و گفت صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم خدای تعالی سبکی حق است دوستی من کسانی را که زیارت یک دیگر کنند برای من و با یکدیگر دوستی کنند برای من و با یکدیگر مال مسامت کنند برای من و یکدیگر را نصرت دهند برای من و گفت صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم خدا تعالی روز قیامت گوید کجا اند کسانی که با یکدیگر دوستی گرفته اند ای من تا امروز که هیچ ساینست که پناه گاه خلق باشد ایشان را در پناه خود دارم و گفت صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم بهفت کس در حق باشند در روز قیامت که هیچکس را ظل و سایه نباشد یکی امام عادل و دیگر جوینیکه در ابتدای جوانی در عبادت برآمده باشد و دیگر مردی که سجد بیرون آید و دلش سجدی او نبخشد باشد تا بسجد رود و دیگر دو کس که با یکدیگر دوستی دارند برای حق تعالی و بان بهم آیند و بان پرانگند شوند و دیگر کسی که خلوت حق تعالی را یاد کند و چشم او پر آب شود و دیگر مردی که زنی با حشمت و با جمال او را بخواند و وی گوید من از خدا تعالی بیشتر تم و دیگر مردی که صدقه دهد بهت و دست چپ وی از آن آگاه نباشد و گفت صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم که هیچکس برادری را زیارت نکند برای خداست تعالی الا که فرشته سنادی کند از پس وی که فرخ و مبارک باد ترا بهشت حق تعالی و گفت مردی زیارت دوستی می رفت حق تعالی فرشته فرستاد و بر او داد و او را گفت کجا میری گفت زیارت فلان برادر گفت حاجتی داری نزد او گفت نه گفت نه گفت بجا تو نیکی کرده گفت نه گفت پس چرا میری گفت برای حق تعالی میروم و او را دوست دارم پس گفت خدا تعالی مرا نزد تو فرستاده است و زیارت دهم که حق تعالی ترا دوست میدارد بسبب دوستی تو او را دوست و جب کرد ترا بر خود و رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم است انوارترین دست آویزی و رایان دوستی و دشمنی است برای حق تعالی و حق جل جلاله و حق کرده بعضی از انبیاء که این زهد پیش گرفته

باین مدت خود تمجیل کردی که از دنیا و بیخ و پیستی و آنکه بعبادت من مشغول شده باین عزت خود حاصل کرده اما بنگر که هرگز از برای من دشمن
مرا دوست نداشته و با دشمنان من دشمنی کرده و بر عیسی علیه السلام و می فرستاده که اگر همه عبادت های اهل آسمان و زمین بجای آوری و در میان
آن دوستی و دشمنی برای من نبود آن همه سودت ندارد و عیسی علیه السلام گفت خود را دوست گردانید نزد حق تعالی بدشمن و دشمن عاصیان
و نزدیک گردانید خود را بحق تعالی بدور بودن از ایشان و ضا حق تعالی طلب کنی دشمنم گرفتن بر ایشان گفتند یا روح الله بآلک نشیم گفت با کسی
دید از حق تعالی را بیا دشتما بدشمن ایشان علم شمار زیادت کند و کرد از ایشان شمار باخترت رعب تر گرداند و حق تعالی وحی کرد به داود علیه السلام
که یار او چو از مردمان رسیده و تنها نشسته گفت بار خدا یاد دوستی تو یا خلق از دل من سیرد و از همه نفور شدم گفت یاد او و بسیار پیش خود را
برادران بدست آور و هر که یار تو نباشد در راه دین از وی دور شس کدلت سیاه کند و از منت دور گرداند و رسول صلی الله علیه و آله و
صحابه و سلم گفت خدا تعالی را فرشته است که یک نیمه از برف و یک نیمه از آتش بود میگوید بار خدا یا چنانکه میان برف و آتش گفت انگذاه
میان دل های بندگان شایسته خود را گفت افکن و گفت کسانیکه دوستی دارند برای حق تعالی برای ایشان عمودی بر خیزد از یاقوت سرخ بر سران
نهفتاد هزار کوشک که از آنجا اهل بهشت فرو می نگرند و نور روی ایشان بر اهل بهشت افتد چنانکه نور آفتاب در دنیا اهل بهشت گویند بیایند
تا بنظارت ایشان رویم ایشان را بینند جا بهای سندس سبز پوشیده و بر پیشانی ایشان نوشته آلتخا بون فی الله این دوستی کنندگانند
از برای خدای این سماک در وقت حرکت میگفت بار خدا یادانی کرد آن وقت که معیشت میکردم اهل طاعت ترا دوست داشتم این را
کفارت آن کن مجا بد میگوید که دوستی کنندگان برای حق تعالی چون در روی یک یگر خندند هم چنانکه برگ از درخت فرو ریزد گناه از ایشان

فرویزد

پیدا کردن حقیقت دوستی که برای خدای عز و جل کدام است بدانکه دوستی که با اتفاق افتد با کسی که در دیرستان یار
سفر یار مدرسه یار محله باوی بوده باشی و بدان سبب الفت افتاده باشد ازین جمله نبود و هر که برای آن دوستداری که بصورت نیکو
بود یا اندر سخن گفتن بشیرین بود و در دل سبک بود ازین جمله نبود و هر که برای آن دوستداری که ترا از وی جای بود یا مالی یا عرضی و نیاید
هم ازین نبود که این همه صورت بندد از کسی که بخدای باختر ایمان ندارد و دوستی برای خدا تعالی آن بود که بی ایمان صورت نه بندد و این بر دو
درجه بود درجه اول آن بود که کسی را دوست داری برای غرضی که در آن بسته باشد لیکن آن غرض دینی بود و برای خدای عز و جل بود
چنانکه او ستاد دوست داری که ترا علم بیاموزد و این دوستی خدای بود چون مقصود تو از علم آخرت بوده زجاء و مال و اگر مقصود از
علم دنیا بود آن دوستی ازین جمله نبود و اگر ترا دوست داری تا از تو علم بیاموزد و او را خوشنودی حق تعالی بتعلیم تو محال آید این
دوستی خدا را بود و اگر از برای جاه و حشمت دوست داری ازین جمله نبود و اگر کسی صدقه دهد و کسی را دوست دارد که آن صدقه بشتر بدو نشان
رساند یا در دنیا همان کند و کسی را دوست دارد که وی بطعنه های نیکو پر و این دوستی خدای بود بلکه اگر کسی را دوست دارد که او را نان و جا
میدهد و قانع میدارد تا بعبادت پروازد این دوستی خدای بود چون مقصود وی فراغت عبادت است و بسیاری از علما و عباد بانو که گران
دوستی داشته اند برای این غرض و هر دو از دوستان حق تعالی بوده اند بلکه اگر کسی زن خود را دوست دارد و بسبب آنکه او را از ضلالت
دارد یا بسبب آنکه فرزند وی باشد که او را دعائی نیکو گوید این دوستی برای حق تعالی بود و هر نفقه که بروی کند هم چون صدقه بود بلکه اگر ترا
را دوست دارد بدو بسبب یکی آنکه خدمت او میکند و دیگری آنکه او را فارغ میدارد تا بعبادت پروازد این دوستی خدای عبادت است از جمله دوستی

این دوستی که برای خداست

خدای بوده این ثواب یا بدو وجود و این بزرگست و آن بود که کسی را دوست دارد و دشمنی آنکه هیچ غرض از وی ندارد حاصل آید نه از وی تقلم کند و تعلیم و نه فائده فرستد و بی از وی حاصل آید لیکن آن سبب که وی مطیع حق تعالی است و محب وی او را دوست دارد بلکه آن سبب که بنده خدائی است و آفریده او این دوستی خدای بود و این غلیظه بود که این از محبت حق تعالی خیزد که با فراط بود چنانکه عجب عشق رسد چنانکه هر که بکس عاشق بود و کوی و محله او را دوست دارد و دیوار خانه او را دوست دارد بلکه سگ که در کوی بود از از سنگان دیگر دوست تر دارد و ناچار محبت معشوق خود را محبوب معشوق خود را و کسی که فرمازند از معشوق بود یا چاکر و بنده او بود یا خولش او بود این همه را بصورت دوست دارد که هر چه باو نسبت گرفت دوستی او بوی سرایت کند و هر چند عشق غلیظه تر بود و سرایت آن بدیگران که تبع معشوق بود و بوی تعلق دارد و همیشه بود پس هر دوستی حق تعالی بروی غالب باشد تا بحقیقت برسد همه بندگان او را دوست دارد خاصه دوستان او را و همه آفریده را دوست دارد که هر چه در وجود است همه را شمع و قدرت محبوب و می است و عاشق خط معشوق را و صنعت او را دوست دارد رسول الله علیه و آله و عجا و علم چون نوازه بوی آورد ندی آنرا گرامی داشتی و پیشم فرود آوردی و گفتمی قریب عهد است بخدای عزوجل و دشمنی حق تعالی بر دو قسم است بعضی برای نفعت و نیاید آخرت بود و بعضی برای حق تعالی بود و پس که هیچ چیز در میان نبود و این کمتر بود و شرح این در اصل محبت در رکن چهارم ازین کتاب بگویم و در جلوه قوت محبت حق تعالی بر قدرت ایمان بود و هر چند ایمان قوی تر است قوی تر بود و نگاه بدوستان حق و پسندیدگان او سرایت کند و اگر دوستی جز لافاده خالی نبود دوستی اموات از انبیا و اولیا و علمای صوفیه و سنی و دینی همه در دل مومن حاصل است پس هر که دشمنان و مصلوبان و پارسایان و خدشکاران و دوستان ایشان را دوست دارد برای حق تعالی دوست داشته باشد ولیکن مقدار دوستی بقدر آن جاده و مال پیدا آید کس بود که ایمان دوستی او چنان قوی بود که بمال بیکبار بدو چون صدیق رفعت و کس بود که چنان باشد که نیمه بدو چون عمر رضی الله عنه و کس بود که اندکی پیش

تواند داد و دل پیچ مومن از اصل این دوستی خالی نبود اگر چه ضعیف بود

پیدا کردن دشمنی برای خدای تعالی که کدام بود

بدانکه بر مطیعان را برای حق تعالی دوست دارد بصورت کافران و ظالمان و عاصیان و فاسقان را دشمن دارد برای حق تعالی که هر که کس را دوست دارد دوست او را دوست دارد و دشمن او را دشمن دارد و خدا تعالی این قوم را دشمن دارد پس اگر مسلمانی فاسق باشد باید که او را برای مسلمانی دوست دارد و برای منق دشمن دارد و میان دوستی و دشمنی جمع کند چنانکه اگر کسی یک فرزند او را خلعت دهد و یکم اجفالد از جهی او را دوست دارد و از جهی دشمن و این محال نبود چه اگر یکی فرزند او را یکی زیرک و فرمان بردار و یکی ابله و فاجر و مانبر دار و یکی ابله و فاجر و مانبر دار و یکی را دشمن و یکم از جهی دوست دارد و از جهی دشمن و اثر این در محالست پیدا آید یا یکی را اگر از مملکت دیگری را امانت میکنند و آن دیگری را امانت میماند اگر از مملکت دیگری را امانت میدارد و در محالست با حق تعالی خلاف کند محصیت باید که هم چنان بود که با تو کند تا مقدار مخالفت او را دشمن داری و مقدار مخالفت دوست داری و باید که اثر آن در محالست و مخالفت دشمن پیدا آید تا با عاصی گرفته باشی دشمن و دشت گوی و با کسیکه منق می باشد بود گرفته تر باشی و چون از حد برود زبان باز گیری و اعتراض کنی و در حق ظالم مبالغه نمیش باید کرد از آنکه در حق فاسق مگر کسیکه ظلم خاص در حق تو کند آنگاه عفو کردن و تحمل کردن نیکوتر بود و سیرت سلف دین متعلق بود و گروهی مبالغت کرده اند و در دشمنی برای

و بشنید که نیک از شادی آزاد کرد و یکی پیشانی بریره رضی الله عنه گفت میخوام که با تو برادری کنم گفت ای که حق برادری چیست گفت نه
گفت آنکه تو بزرگ و سیم خود اولی تر از من نباشی گفت هنوز باین وجه نرسیده ام گفت پس برو که اینجا تو نیست و این عمر رضی الله عنه گفت
یکی را از صحابه بر بیان فرستاد گفت فلان برادر من حاجت مندر است و اولی تر بوی فرستاد آن کس بر برادری دیگر فرستاد همچنین بچند
دست گشت تا آنگاه که اول بارسید و میان مسروق و خیمه برادری بود و هر یک دومی داشت این دم او بگذارد چنانکه او ندانست و او هم این
بگذارد چنانکه این ندانست علی رضی الله عنه میگوید بیت درم که در حق برادری کنم دوست دارم از آنکه صددم بدر و ایشان دهم و رسول صلی الله
علیه و آله صحابه و سلم در پیشه شده و دو مسواک باز کرد یکی کج و دیگری رست یکی از صحابه با وی بود آن رست بوی داد و کج گاه پشت گفت یا رسول الله
این نیکوتر است و تو باین اولی تر می گفت چیکه یک ساعت با کسی صحبت نکند که نه او را سوال کنند از حق صحبت که نگاه داشت یا ضایع کرد و این
اشارت است با آنکه حق صحبت ایتناست و گفت هیچ دوستی با یکدیگر صحبت نکند که دوست ترین نزد حق تعالی آن بود که رفیق تر باشد جنس دوم
یاری دادن بود در همه حاجتها پیش از آنکه بخوابد و قیام کردن بهماست بدل خوش و پیشانی کشاده و سلف چنین بوده اند که بدر خانه دوستان شدند
هر روز و از اهل خانه پرسیدند که چه کار و چه شغل دارید میزبانان بست و نمک بست و دروغ بست و غیر این و کارهای ایشان چون کار خود هم
درستندی و چون کردند میمنت بر خود داشتندی و حسن بصری میگوید که برادران بر ما غیر تر از انا اهل و فرزند که ایشان دین را بیاد ما دهند و اهل
و فرزند ان دنیا بیاد ما دهند و عطا گفته بعد از سه روز برادر از اطلب کنید اگر بیار باشند عبادت کنید و اگر مشغول باشند یاری دهید و اگر فرزند
کرده باشند یار و دیده و معجزین محمد گوید من شتاب کنم حاجت دشمنی از من روا شود تا از من بی نیاز نگردد و در حق دوست خود چه کنم و کس بوده
از سلف که بعد از مرگ برادری چهل سال فرزند و اهل او را تیمار داشته اند گاه داشت حق صحبت را جنس سوم برزالت که در حق برادران نیکو گوید
و عیوب ایشان پوشیده دارد و اگر کسی در غیبت سخن ایشان گوید جواب گوید و چنان انگار که او از پس لوار می شود چنانکه خواهد که او در غیبت
او باشد خود نیز هم چنان بود و در غیبت نکند و چون سخن گوید بشنود و با او خلاف و مناظره نکند و هیچ سرور آشکارا نکند اگر چه بعد از وحشت بود
که آن از لایع طبیعی بود و زبان از غیبت اهل و فرزند و حساب او کوتاه دارد و اگر کسی در روی قدحی کند و باز نگوید که ریخ آن او رسانیده بود و
چون او را نیکو گوید از وی پنهان ندارد که آن از حد بود و اگر تقصیری کند در حق او نگذارد و او را معذور دارد و از تقصیر خود یاد کند که در عطا
حق تعالی میکند تا از آن عجب ندارد کسی در حق وی تقصیر کند و بداند که اگر کسی طلب کند که از وی هیچ تقصیری نباشد و او را هیچ عیب نبود هر گز نیاید
و آنگاه از صحبت خلق بیفتد و در خبر است که مومن همه عذر جوید و منافق همه عیب جوید و باید که یک نیکوئی و تقصیر پوشد که رسول صلی الله علیه
و آله صحابه و سلم میگوید بخدا می پناه گیرم از یار بد که چون شری بیند آشکارا کند و چون خیری بیند پوشد و باید که هر تقصیری را که عذر توان نهاد
عذر نهاد و بر وجه نیکوتر حمل کند و گمان بد بزرگ گمان بد هر چه است و رسول صلی الله علیه و آله صحابه و سلم میگوید حق تعالی از مومن چهار چیز خرم
کرده است مال و خون و عرق و آنکه بوی گمان بد بزند و عیبه میگوید چه گوئید در کسی که برادر خود را خفته بیند و جامه از عورت وی باز کند تا برهنه
ماند گفتند یا روح الله که روا دارد که چنین کند گفت شما که عیبی از برادر خود بداند و آشکارا کند و بگوید تا دیگران بدانند چنین گفته اند که چون
با کسی دوستی خواهی گرفت او را خشم آور آنگاه کسی را پنهان بوی فرست تا سخن تو گوید اگر هیچ سر تو آشکارا نکند بدانکه دوستی را نشاید و گفته اند
که صحبت با کسی کن که هر چه خدای از تو داند او داند و چنانکه خدای بر تو پوشانیده است وی پوشانیدگی با دوستی سری گفت گفت یا اگر رفتی
گفت فراموش کردم و گفته اند هر که با تو در چهار وقت بگردد دوستی را نشاید در وقت رما و در وقت چشمه و در وقت طمع و در وقت هوا

و شهوت بلکه باید که این سببها حق توفیق گذارد البته و عیسای با پیرو عبد الله رضی الله عنهما گفت که عمر رضی الله عنه تر بخود نزدیک دارد
و بر این تقدیم کند زبانه تا پنج چیز بنگارداری هیچ سرور آشکارا نماند و پیش روی کسی را غیبت نکنی و با وی هیچ دروغ نگوئی و بر حسب فریاد
خلاف نکنی و باید که برگرد از تو حیانت نه بیند و بدانکه هیچ چیز دوستی را چنان تباه نکند که منافقه و خلاف کردن و دشمنی یعنی رد کردن سخن دوست
آن بود که او را محقق و جاهل گفته باشی و خود را عاقل و فاضل و بروی تکبر کرده باشی و چشم حقارت در روی نگرسته باشی و این دشمنی نزدیک
بود بدوستی و رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم گفت با برادر خود در آنچه گوید خلاف مکنید و با وی مزاح مکنید و هر و نه که مکنید خلاف آن مکنید
و نه گمان چنین گفته اند که چون با برادر خود گویی برخیز او گوید تا کجا صحبت را نشاید بلکه باید که برخیز و سپردن تو سلیمان دارانی گوید دوستی دادم
که برادر تو سختی برادی کیبا گفتیم بخیر می حاجت دارم گفت چند میباید ملاوت دوستی او از دلم بشد و بداند که تو م محبت بمو افقت است
پس چه مو افقت توان کرد و حسن چهارم آنکه زبان شفقت و دوستی اظهار کند رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم میگویند اِذَا أَحَبَّ أَحَدُكُمْ
أَخَاهُ فَلْيُخْبِرْهُ و هر که کسیر دوست دارد باید که او را خبر دهد و این برای آن گفته تا در دل پذیرد دوستی پیدا شود و نگاه از دیگر جانب دوستی معصفت
نویزاید که همه احوال او بر زبان پرسد و در شادی و اندوه باز نماید که با او شریک است و اندوه و شادی او چون اندوه و شادی خود داند چون
را خواند بنام میگوید تر بخواند اگر او را خطایی باشد بآن گوید که او دوست تو دارد و عمر رضی الله عنه گفت دوستی برادر بسبب چیز صافی شود آنکه او را
بنام میگوید بخوانی و سلام بآنها کنی و در شنیدن او را تقدیم کنی و از بخل نیز آن بود که بروی شنا گویی در غیبت او چنانکه او دوست دارد و هم چنین بر
آن و فرزنده احوال وی و هر چه تعلق بوی دارد شنا گویی که این اثر عظیم دارد در دوستی و بهر نیکی که بکند باید که شکر کنی علی رضی الله عنه
میگوید هر برادر خود را بریت نیکی شکر کند بر کار نیک هم شکر کند و باید که غیبت وی او را ضرر نکند و سخن منفعت بروی رد کند و او را همچون
نزد و جفا می عظیم بود که پیش کسی سخن دوست وی گویند بر شستی و او خاموش باشد و این همچنان بود که بیند که او را میزند و با وی
نزد و خاموش باشد بلکه زخم سخن عظیم تر است یکی گفت هرگز کسی در غیبت دوست من سخن نگفت الا تقدیر کردم که او حاضر است و می شنود
تا آن نعمت که خوشتر است که او شنود ابوالدرداء و گاو را دید که در زمین بسته بودند چون یکی بآستانه آن دیگر نیابت داد بگریست و گفت برادران
دینی بهم چنین باشند که با یکدیگر در آستانه و رفتن مو افقت کنند چنین خشم آنکه هر چه او را بآن حاجت بود از علم دین او را بیاموزاند که برادر
را از آتش دوزخ نگاه داشتن اولی ترک از ریخ دنیا و اگر بیاموخت و بآن کار نکرد باید که او را نصیحت کند و بپند دهد و از خدای ترساند
لیکن باید که این نصیحت در خلوت بود تا از شفقت باشد که نصیحت بر ملا فیضت بود و آنچه گوید بلیطت گوید نه غیبت که رسول صلی الله علیه
و آله و صحابه و سلم میگویند مومن آئینه مومن بود یعنی که عیب نقصان خود از یک دیگر بداند و چون برادر تو نصیحت عیب تو در خلوت با تو گفت
باید که انت داری و خشم نه گیری و این هم چنان بود که کسی ترا خبر دهد که در درون جامه تو مار است یا کز دمی تو از آن خشم نه گیری بلکه است داری
و بهر صفتی ای مذموم در آدمی مار و کژدم است لیکن زخم آن در گور پیدا می شود زخم آن بر روح بود و آن صبر است از مار و کژدم این جهان بود که
زخم این بر تن باشد و عمر گفته رحمت خدای بس که بود که عیب من به بدید پیش من آورد و چون سلمان نزد وی آمد و گفت ای سلمان
است بگویی تا چه دیدی و چه شنیدی از احوال من که آنرا کاره بودی گفت مرا عفو کن از این حدیث گفت لابد است چون الحاح کرد گفت
شنیدم که برخوان تو دو نان خوش بود بیکبار و دو پیراهن داری یکی شب را و یکی روز را گفت این هر دو نیز نباشد هیچ دیگر شنیدی گفت نه
و حدیث عمر رضی الله عنه است با نام نوشت که شنیدم که دین خود را بدو جبهه فروختی که در بازار چیز پرا حریذاری کردی آن کس گفت بداند تو گفتی

بسیار شایسته بود که تا رسید به آن مساحت برای دین و صلوات که در این خلقت از سر بران و از خواب غفلت بیدار شود و اگر چه در آن حال کرد و نگاه و محبت دنیا کند این ششم از وی که از جمله مستهزبان باشد آیات حق تعالی پس نشان غریت دین آن بود که از چنین چیزها منت دارد و حق تعالی میگوید و لیکن لا یخفون انما حیثیت و صفت دروغ زنان و هر که ناصح را دوست ندارد از آن بود که رحمت و کبر بر دین عقل و غلبه دارد و این همه جای باشد که آن کس عیب خود بداند و چون بداند نباید داد. تقصیرش و آشکارا نباید کرد و اگر آن عیب بان بود که در حق تو تقصیری کرده باشد اولی پوشیدن بود و نادانسته آشکارا نکند دل تغییر نشود و دوستی اگر تغییر خواهد شد عتاب کردن و در سر اولی تر از طبیعت و طبیعت بهتر از وقیعت و زبان دراز کردن و باید که مقصود از صحبت آن بود که خلق خود را مذهب کنی یا حال کردن از برادران نه آنکاران نشان نیکوئی چشم داری یا بوی که کتانی میگوید مردی با من صحبت داشت و در دل من گران بود و از اجزای بخشیدم بان نیت که آن گران از دل من برخیزد و برخاست دست او گرفتم و بجای بردم و گفتم تا کت پای بروی من نهد گفت البته زنه را گفتم لابد چنین باید کرد چنان کرد و آن گران از دل من برخاست ابوعلی را باطنی میگوید با عبد الله رازی همراه شدم در یاد گرفتیم این ششم در راه یا تو گفتم تو باشی گفت هیچ گویم باید که طاعت من داری گفتم سمعاً و طاعت گفت تو بره بیا و بر بیا و درم و ز او و جامه و هر چه دوشتم در آن نهاد و بر پشت خود گرفت و میبرد و هر چند گفتم مرا ده نامانده نشوی گفت ترا بر میزد و زان نزد فرمان بردار باش و یک شب باران آمد تا بر روز برای اینستاده و گلبی بر سر من داشته بود تا باران بر من نیاید و چون حدیث کردی گفتم ای میرزا تو طاعت دار باش تا با خود گفتم کاش که او را میرزا کردی جنبش شتم عفو کردن از زلت و تقصیر و بزرگان گفته اند اگر برادری تقصیری در حق تو کند از هفتاد گوزن عذری از خود بخواب و اگر نفسش پذیرد با خود گوی این است بدخوی و بدگوهر کسی که تویی که برادر تو هفتاد عذر خواست نه پذیرفتی اگر تقصیر بان بود که بروی میخیزد رو او را بلطف نصیحت کنی تا دست بلند اگر اصل را کند خود نادیده آشکارا اگر اصل را بکن نصیحت کن اگر فایده نکند صحابه را درین مسئله خلاف است تا هر چه باید کرد مذہب ابوذر رضی الله عنه است که از وی نباید برید که میگوید چون برای حق تعالی دوست گرفتی اکنون هم برای حق تعالی او را دشمن گیر و ابو الدرداء جماعتی از صحابه گفته اند که قطع نباید کرد که امید آن بود که از آن برگردد اما در ایند با چنین کس برادری نباید کرد چون بسته شد برین قطع نباید کرد و اگر ایمن نمی گوید گنهای که برادری بکند او را همچو یمن که شاید که امر و زکند و فردا دست مبارک و در خبر است که حذر کنید از زلت عالم و از وی مسرید که امید است که زود از آن باز آید و دو برادر بودند از بزرگان دین یکی بهوای دل بر مخلوقی متلاشید با برادر گفت دل من بپاشت اگر خواهی که عقد برادری قطع کنی یکن گفت معاذ الله که من بیک گناه از تو قطع کنم و با خود غم کردم که هیچ طعام و شراب نخورم تا آنگاه که حق تعالی او را ازین بلا عافیت و در چهل روز هیچ نخورد پس پرسید که حال چیست گفت همچنان و همچنان صبر میکنم و دیگر سنگی دی گدخت تا آنگاه که آن برادر بیايد و گفتم حق تعالی کفایت کرد و دل مرا از عشق سرگردان پس طعام خورد و دیگر گفتند برادر تو از راه دین برگردید و در میته افتاد چرا از وی نه بری گفت او را امر و زب بردار حاجت است که کارش را فدا کرده است دست از وی چون بدارم بلکه دست وی گیرم تا او را بتلطیف از دفعه برانم و در بنی اسرائیل دو دوست بودند و در کوهی عبادت میکردند یکی بشهره اقرای حیرتی خرو چشم او بر زنی خراباتی افتاد عاشق شد و در ماند و با او نشست چون چند روز برآمد آن دیگر بطلب او آمد و حال او بشنید زو می شد و می از شرم گفتم من ترا نمیدانم گفت ای برادر دل مشغول مدار که مرا هرگز بر تو این شفقت نبود که امر و زو دست بگردان او کرد و او را بوسه میداد چون این شفقت از وی بدید و دانست که از چشم وی نیفتاده است برخواست و تو بر کرد و با او رفت و پس طریق ابوذر سلامت نزدیک تر است اما این طریق لطیف تر و فقیه تر است که این لطیف را می خوب دارد و در روز و راندگی برادران یعنی

ماجت بود چو گوید و گوید از ما و جعفر است که عقد دوستی که بسته شد همچون قرابتی است و نشاید قطع رحم کردن سبب محبت و برای
 این گفت حق تعالی ایان عتق و قتل ایاتی برین میثاق است که گفت اگر خوشان و دشمنه تو در تو ما می شوند بگویند بگویند بگویند بگویند
 شما و ابوالفضل را گفتند که برادرت محبت کرد چرا و او دشمن نگیری گفت محبت و او دشمن دارم اما وی برادر من است و اما در ابتدا چنین
 س برادری نباید کرد که برادری ناکرون حیانتی نیست اما قطع محبت کردن حیانت است و فرود گذاشتن حق است که سابق شده اما خلاف
 نیست که اگر تقصیری در حق تو کند عفو کردن اولی تر بود و چون عذر خواهد اگر چه دانی که دروغ میگوید باید پذیرفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 میگوید هر که برادری از وی عذر خواهد و پذیرد بزرگ وی هم چون بزرگش باشد که در راه از مسلمانان بآنج سازد و گفت مومن زود خشکی
 شود و زود خوش شود و ابوسلیمان دارانی با مرید خود گفت چون از دوستی بجای بینی عتاب کن که شاید که در عتاب منی شنوی از آن
 جفا عظیمتر گفت چون بیازم و دم هم چنین بود که او گفت جنس منم آنکه دوست خود را بدعا یاد داری هم در زندگانی و هم بعد از مرگ و
 همچنین فرزندان و اهل او را دعا کنی چنانکه خود را کنی بحقیقت آن دعا خود را کرده باشی رسول صلی الله علیه و آله و سلم میگوید
 بر تو برادر خود را دعا کند در غیبت فرشته گوید ترا نیز چنین باد و در یک روایت است که حق تعالی گوید ابتدا بتو کنم و گفت صلی الله
 علیه و آله و سلم دعا می خواند دوستان در غیبت رد کنند ابوالفضل را گوید بنهاد دوست را نام برم و وجود و همه را دعا گویم یک یک و گفته اند
 از بدو آن باشد که بعد از مرگ تو بکنان میراث مشغول شوند و او بدعا حال تو مشغول باشد و دل در آن بسته که حق تعالی با تو چه کند و رسول صلی الله
 علیه و آله و سلم میگوید مثل مرده چون کس باشد که غرق شده و دست بهر جایم زند و نیز منظر دعا باشد از اهل و فرزندان و دوستان و آن
 امای زندگان چون کوههای نور بگویم مردگان رسد و در جنت که دعا را بر مردگان عرضه میکنند بر طبقهای نور و میگویند این هدیه فلانست و همچنان
 سنا شود که زنده به هدیه شاد شود جنس ششم وفای دوستی نگا داشتن و معنی وفاداری یکی آن بود که بعد از مرگ و از اهل و فرزندان و دوستان
 او غافل نباشد پیوسته از ترافعی صلی الله علیه و آله و سلم دعا می خواند و میگوید در ششصد سال گفت وی در روزگار پیوسته زود آمدی و کرم عبد
 از امانت و دیگر وفای آن بود که هر که بدوست او تعلق دارد از فرزند و بنده و شاگرد بر همه شفقت برد و اثر آن در دل میش بودار شفقت که بروی
 بزرگوار اگر چه باشد و ولایتی بیاید همان تو وضع که میکرد نگاه دارد و در دوستان که بزرگ کند و دیگر وفای آنکه دوستی بر دوام نگاه دارد و به هیچ
 چیز نرسد که شیطان را به هیچ کار مهمتر از آن نیست که میان برادران و حشمت اندازد چنانکه حق تعالی میگوید إِنَّ الشَّيْطَانَ يَنْزِعُ بَيْنَهُمْ يَوْسُفَ
 ظِلْمَ لَمْ يَكُنْ مِنْ بَيْنِهِمْ أَنْ تَزْعُمُ الشَّيْطَانُ بَيْنِي وَبَيْنَ أَخَوَتِي و دیگر وفای آن بود که تخطئه همکس در حق او نشود و تمام را دروغ زن دارد و دیگر وفای
 آن بود که با دشمن او دوستی نکند بلکه دشمن او را دشمن خود داند که هر که با کسی دوست بود و با دشمن او هم دوست بود این دوستی ضعیف بود و جنس هفتم
 آنکه خلف از میان برگیرد و با دوست همچنان بود که تنها اگر از یک دیگر هیچ حسدیت دارند دوستی ناقص بود علی کرم الله وجهه میگوید بدترین دوستان
 آن بود که ترا محبت باشد بعد از خوشتر از وی و تخلف کردن برای او جعید میگوید بسیار برادران دیدم و هیچ دو برادر را ندیدم که میان ایشان
 شکی بود که نه انان بود که در یک از ایشان عداوتی بود و گفته اند زندگانی با اهل دنیا با دشمن و با اهل آخرت با اهل معرفت چنانکه خواهی کرد و بی از
 سوزان با یکدیگر محبت نکنند آن شرک است اگر یک بر دوام روزه دارد و یا بر دوام طعام خورد یا بهر شب بیدار یا بهر شب نماز گذارد آن دیگر
 گوید برادر بود و در حقیقت دوستی خدا کی گمانی است و در یکا کی تکلف نبود جنس دهم آنکه خود را از همه دوستان کمتر داند و از ایشان به هیچ چیز
 چشم ندارد و هیچ مراعات ننهد و بهر حقها قیام نکند حتی پیش جعید میگوید که برادران درین راه از کار خیز شده اند و یا باند و چند بار

سازد و در حق تعالی با یکدیگر محبت نکنند آن شرک است اگر یک بر دوام روزه دارد و یا بر دوام طعام خورد یا بهر شب بیدار یا بهر شب نماز گذارد آن دیگر گوید برادر بود و در حقیقت دوستی خدا کی گمانی است و در یکا کی تکلف نبود جنس دهم آنکه خود را از همه دوستان کمتر داند و از ایشان به هیچ چیز چشم ندارد و هیچ مراعات ننهد و بهر حقها قیام نکند حتی پیش جعید میگوید که برادران درین راه از کار خیز شده اند و یا باند و چند بار

بگفت جنبه گفت اگر کسی میخواهد که ثروت و بیخ تو کشد عزیز است و اگر کسی میخواهد که تو بیخ و ثروت او کشی بسیار است نزد من و برنگان چنین گفته اند که هر که خود را فوق دوستان داند بزه کار شود و ایشان نیز بزه کار شوند و حق او و اگر خود را مثل ایشان داند هم او برنجور شود و هم ایشان و اگر دین ایشان داند بر حمت و سلامت بود هم او و هم ایشان و ابو معاویه الا سود گفت دوستان من همه از من بهتر اند ایشان مرا مقدم میدارند و فضل مرا میدادند

باب سوم در حقوق مسلمانان و خویشیان و همسایگان و بندگان

بدانکه حق هر کسی بر قدر نزدیکی او بود و نزدیکی را در جات است و حقوق بر مقدار آن بود و در البطوقی تر بر برادری برای خدا بود و حقوق آن گفته آمد و با کسیکه دوستی نبود لیکن قریبت اسلام بود آن را نیز حقوق است حق اول هر چه بخود نپسندد هیچ مسلمان نپسندد و رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم میگوید مثل مومنان چون یک تن است اگر یک اندام را برنجی رسد همه اندامها آگاهی یابد و برنجور شود و گفت هر که خواهد از دوزخ خلاص یابد باید که چون مرگ را در یابد بر کلمه شهادت در یابد و هر چه نپسندد که با او کنند با هیچ مسلمان نکند و موسی علیه السلام گفت یارب از بندگان تو کدام عادل تر گفت آنکه از خود انصاف بدد و حق دوم آنکه هیچ مسلمان از دست و زبان وی نرنجد رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم گفت و ایند که مسلمان که بود گفتند که خدا و رسول بهتر اند گفت مسلمان آنست که مسلمان از دست و زبان او سلامت باشد گفتند پس مومن که بود و فرمود آنکه مومن را از وی ایمنی باشد از تن و مال گفتند پس مهاجر که بود فرمود آنکه از کارهای بد بریده بود و گفت صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم حلال نیست هیچ مسلمانی را که یک نظر اشارت کند که مسلمانی بآن برنجد و حلال نیست که چیزی کند که مسلمانی از آن بپرسد و نیز سد و مجاهده گوید حق تعالی خارش بر اهل دوزخ مسلط کند تا خود را میخازند چنانکه استخوان پدید آید پس منادی کند که این رنجها چگونه است گویند صعب است گویند این بد است که مسلمانان را میبر خجانیید در دنیا و رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم گفت شخصی را دیدم که در بشت میگردید چنانکه میخواهد بداند که دختی از راه مسلمانان بریده بود تا کسی را برنجی نرسد حق سوم آنکه بر هیچکس تحکم نکند که حق تعالی متکبر از او بشود و رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم گفت و حق آمدن تو اضع کینه تا هیچکس بر هیچکس فخر نکند و ازین بود که رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم از آن بیهوش و سکیان رفتی و حاجت ایشان را کردی و نباید که در هیچکس چشم حقارت نگردد که شاید که آن کسی خدا را باشد و او نداند که حق تعالی او را و دوستان خود را پوشیده داشته تا کسی راه ایشان نبرد حق چهارم آنکه سخن نام بر هیچ مسلمان نشود که سخن از عدل باید شنید و نام فاسق است و در خبر است که هیچ نام در بشت نرود و باید دانست که هر که کسیر پیش تو بد گوید ترا نیز پیش دیگری بد گوید از وی دور باید بود و او را دروغ زن باید دانست حق پنجم آنکه زبان از هیچ آشنای باز نگیرد و پیش از سه روز که رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم میگوید حلال نیست از برادر مسلمان زبان باز گرفتن بیش از سه روز بهترین ایشان آن بود که اسلام ابتدا کند و هر که رضی الله عنه میگوید حق تعالی با یوسف علیه السلام گفت در چه تو نام تو از آن بزرگ گردانیدم که از برادران عفو کردی و در خبر است که آنکه گناهای از برادر عفو کنی ترا جز عفو و بزرگی تغیر از حق ششم آنکه با هر که باشد نیکوئی کند با آنچه تواند و فرق نکند میان نیک و بد که در خبر است که نیکوئی کن با هر توانی اگر آن کس اهل آن نباشد تو اهل آنی و در خبر است که اصل عقل پس از ایمان دوستی نمودن است با خلق و نیکوئی کردن با پارسا و ناپارسا ابو هریره گفت هر که دست رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم گرفت تا با او سخن گوید هرگز دست از وی جدا نکردی تا آنوقت که او دست بیاورد

و اگر کسی با یکی از حق صلواتی بوی آوردی و صبر کردی تا تمام گفته حق بهتم آنکه پیران رحمت دارد و بر کوه دکان رحم کند و رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم گفت هر که پیران رحمت ندارد و بر کوه دکان رحم نکند از ما نیست و گفت اجمال موی سفید اجمال حق تعالی است و گفت صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم هیچ جوان پیری رحمت نداشت که نه حق تعالی جوان را بر نگینخت در وقت پیری تا او رحمت دارد و این بشارت بر عسر و آسار است که هر که تو فریق توفیر مشایخ یا بدو دلیل بود بر آنکه پیری خواهد رسید تا مکافات آن بنید و رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم چون از سبزه آمدی که دکان را پیش او بردند و ایشان را پیش خود بر ستور نشاندی و بعضی را از عقب ایشان با یک دیگر خنجر زدندی که رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم مراد پیش نشانند و ترا در پس و کوه خرد را پیش وی بردند تا نام نهند و دعا کنند و کنایه رفتی و بودی که کوه لول کردی و ایشان با یک بر زدندی و قصد کردندی که از وی باز بستانند گفته بگذرید تا بول تمام کند و بروی بریده مکنید و آنگاه در پیش آن کس نشستی تا او بخوزه شود و چون بیرون رفتی بستی و هر چه پشتر خود بودی آب بر آن پاشیدی و شستی حق هشتم آنکه با همه مسلمانان روی خوش پیشانی کشاده دارد و در روی هکنان خندان بود که رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم گفته حق تعالی کشاده روی انسان گیرادوست دارد و گفت نیکوکاری که موجب مغفرت آسانی است و پیشانی کشاده و زبان خوشی آنس رضی الله عنه میگوید زنی بیچاره در راه رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد و گفت مرا با تو کالیت گفت دین کوی هر جا که خواهی بنشین تا با تو بنشینم آنگاه در کوی برای دینی نشست تا سخن خود جمله با وی گفت حق بهم آنکه وعده هیچ مسلمان را خلاف نکند که در خبر است که چیزی است که در هر که آن بود او منافق بود آنچه تا نگذارد و در روز دارد آنکه در حدیث دروغ گوید و در وعده خلاف کند و در امانت خیانت کند حق دهم آنکه حرمت هر کس بقدر رجه او دارد و سبک او عزیز بود و در میان مردم او را عزیز تر دارد و باشد که چون جامه نیکو و سپ و تحمل دارد بداند که اگر وی تر است عایشه رضی الله عنها در سفر بود سفره بپناهند در ویشی بگذشت گفت قرصی با وی دهید و سواری بگذشت گفت او را بخوانید گفت در ویش را بگذشتی تو اگر پیران بخوانی گفت حق تعالی هر کسی را در چه دوده مارانیز حق آن در چه نگاه باید داشت در ویش بقصمی شاد شود و رشت بود که با تو اگر چنان زندان باید کرد که از این شاد شود و در خبر است که چون عزیز قومی نزدیک شما آید او را عزیز تر دارید و کس بودی که رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم را خود بوی دادی تا بر آن نشستی پس عزیزانی که او را شیر داده بود نزد وی آمد و او را بر او خود نشاند و گفت مرحبای مادر شفاعت کن و بخواه هر چه خواهی تا بهم پس حصه که او را رسیده بود از غنیمت بوی داد و آن اصبه نذر درم عثمان رضی الله عنه بفرخواست حق یازدهم آنکه هر دو مسلمان که با یک دیگر بوجست باشند جهد کنند تا میان ایشان صلح دهد رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم گفت بگویم شمار اگر حصیت از ناز و زوره و صدقه فاصله گفت بگوی گفت صلح افکندن میان مسلمانان آنست گفت که رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم روزی شش بود غنیمه عمر رضی الله عنه گفت پدر و مادرم فدای تو باد از چه خندیدی گفت دو مرد از هست من پیش رب العزت برانود افتد یکی گوید ارضایا انصاف من از وی بستان که بر من ظلم کرده حق تعالی گوید حق وی بدو گوید بار خدا یا احسانت من همه خصمان بودند و مرا هیچ نماند حق تعالی ظلم را گوید اکنون چه کند چون هیچ حسنه ندارد گوید بار خدا یا مصیبتهای من بروی حواله کن پس مصیبت او بروی نهند و هنوز ظلم میبایند نگاه رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم بگریست و گفت اینست عظیم روزی که هر کس حاجتمندان باشد که باری از وی بگیرد آنگاه حق تعالی ظلم را گوید بنگرناچمی بینی گوید یا رب شهرهای بنیم از رسم و کوش کهاهی میم از زمره صبح جوهر و مراد آید این از آن کد ام پیغمبر است اندم شبید یا کدم صدیق حق تعالی گوید این از آن کی است که بهای این بدید گوید یا رب بهای این که تواند داد گوید یا رب خدا یا

یکی از بزرگان گفت: من خود خدیوید که از سه هفتاد سال روی ملک الموت دیدم و تلمی مرک چشید و از بیم خاتمت بیرون گذشت رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و علم گفت: چیز از پس جنازه برو و ابل و مال و کردار ابل و مال باز گردد و در بار باو بماند و پس حق میت و سوم آنکه زیارت قبر را رود و دعا کند ایشان را و بگویند که از ایشان از پیش رفتند و او نیز برود و بجای او همچون جای ایشان باشد و سیقان ثوری میگوید: هرگز از گوی بسیار یار آورده و خود را روضه یا بدار و صنها یا بهشت و هرگز فراموش کند غاری یا بدار غار ثامی و فرخ بیج بن خشم که تربست او بطوس است از بزرگان تابعین بود و گوی که کشته بود در خانه خود هرگاه که در دل خود فترتی یافتی در گور خفتی و ساعتی بودی آنگاه گفت: یارب مرا از بدینا فرست تا تقصیر مرا تدارک کنم آنگاه برخاستی و گفتی: مان ای بیع بازت فرستاد و چه کن پیش از آنکه یک بار باشد که بازت نفرستند عمر بنی الله میگوید که رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم بگورستان شده و بر سر گودی نشست و بسیار گریست و من بوی نزدیک بودم و گفتم: ای رسول الله چرا گریستی گفت: این قبر مردی است از حق تعالی دستوری خواستم تا او را زیارت کنم و آنمزش خواهم در زیارت دستوری داد و در عادت دستوری ندا و شفقت فرزند و دل من بجنبید بروی بگریستم میت تفضیل جمله حقوق مسلمانان را نگاه باید داشت بجهت مسلمانان و الله اعلم با حقوق همایگان در آن زیادتهاست و رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم گفت: همایست که او را یک حقست و آن همایا که فرست و همایست که او را دو حق است و آن همایه مسلمان است و همایست که او را سه حق است و آن همایه خویش است و گفت: صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم همیشه غسل میزد و حق همایه میت کردی تا پیش از آنکه او را بر سر خاک خوابد و از من و گفت: هر که بخدای و بقیامت ایمان دارد و گو همایه خود را گرامی دارد و گفت: مؤمن نبود که یک همایه را ز شر او این نبود و گفت: دل و خشم که در قیامت باشند و همایه باشند و گفت: هر که سنگی بر سنگ همایه انداخته او را بر بخانید و رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم گفت: که فلان زن روز روزه دارد و شب نماز گذارد لیکن همایه را بر بخاند گفت: جای او در جنت و گفت: یا جمل خانه همایه باشند و هر که چهل نیش چهل از پس چهل از پیش چهل از دست و بداند که حق همایه نه آن بود که او را در بخانی و بس بلکه باید که باوی نیکوئی کنی چه در جنت است که روز قیامت همایه در پیش در تو انکار آویزد و گوید: یا خدا یا از وی پرس تا چرا با من نیکوئی کنی که در در خانه بر من بیست یکبار از بزرگان بیخ بود از موشش بسیار گفتند چرا که تدری گفت: ترسم که موش آواز گریه بشنود و بخاند همایه رود آنجا چیزی که خود را نپسندم او را نپسندیده باشم و رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم گفت: دانید که حق همایه چیست آنکه اگر از شما یاری خواهد یاری دهی و اگر دهم خواهد دهم و اگر از پیش او بدو کنی و اگر بپار شود عیادت کنی و اگر بمیرد از پس جنازه وی بروی و اگر شادی رسد تنبیت کنی و اگر مصیبت رسد تسکین کنی و دیوار خانه خود بلند بر نداری تا راه با از وی بسته گردانی و اگر میوه خری او را بفرستی و اگر نتوانی سپاهان داری و نگذاری که فتنه تو در دست گیرد و بدو رود و تا فرزند او را چشم آید و او را بدو و مطبخ خود مرغانی مگر او را نیز بفرستی و گفت: دانید که حق همایه چیست بدان خدای که جان من در دست اوست که بحق همایه نرسد الا که حق تعالی بروی حمت کرده باشد و بدان که از جمله حقوق وی آنست که از بام بخاند او نه نگری و اگر چوب بر دیوار تو نهند منع کنی و راه ناودان بسته نداری و اگر خاک پیش در سرای تو نلگد جنگ کنی و هر چه از عورات وی خبر یابی پوشیده کنی و حدیث نفوس باوی نکنی و چشم از حرم او نگاه داری و در کینرکی بسیار تنگری و این همه بیرون از حقوق است که در حق مسلمانان گفتیم نگاه داری آید و میگوید دوست من رسول الله صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم مرا حبست که چون طبع کنی آب بسیار در کن و همایه را از آن بفرست و یکی از عبد الله مبارک پرسید که همایه من از غلام من شکایت میکند که در ایستاده بزم نه کار شوم و اگر نزنم همایه بخور شود چه کنم گفت: باش تا غلام بخوردی کند که استوجب ادب باشد درین ادب ناخیز کن

صلوات بر سر پیغمبر و آل او و بر سر مسلمانان و بر سر همه مؤمنان

از خند کردن از شنبه و دیگر آنکه شاید به هیچ سفر رفتن بی دستوری ایشان مگر آنکه مرض شده باشد چون برای طلب علم ناز و روزه چون در اینجا
کسی نیاید و دست آنست که شاید به حج سلام شدن بیکه ستوری ایشان که تاخیر کردن آن مباحست اگر چه اصل آن فریضه است و یکی از رسول
صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم دستوری خواست تا بغزو رود گفت مادر داری گفت دارم گفت بنزد او بنشین که بهشت تود زیر قدم ولست
و یکی از بن بایده و دستوری خواست و غزو گفت مادر داری گفت دارم گفت باز روشت از ایشان دستوری خواه و اگر ندهند فرمان
ایشان بگره بعد از توحید هیچ قربت خبری نزد حق تعالی بهتر ازین و بدانکه حق برادر مبین بحق پند نزدیک هست که در جبر است که حق برادر بزرگ
بر کوچک چون حق پدر است بر فرزند اما حقوق بندگان رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم گفت از خدای تبارک و تعالی بندگان و فرستادگان
خود ایشان را از ان طعام دهی که خود خورید و از ان پوشانید که خود پوشید و کاری مغفرا کنید که طاقت آن ندارند اگر شایسته باشند
بکار داری و اگر نه بغزو نشید و خلق خدا را بر العذاب ندراید که الله تعالی ایشان را بنده و زیر دست شما کرده است و اگر خوشی شما را زیر دست
ایشان کردی و یکی پرسید یا رسول الله که روزی چند بار عفو کنیم از بندگان خود گفت هفتاد بار هفت بن قیس گفتند بر داری آنکه
آموختی گفت از قیس بن عاصم که کنیز کی باب زنی آهین بره بریان زوی آویخته می آورد و از دست وی بنقید و بر فرزند وی آمد
و بطلب شد کنیز که زنی بدشوش شد گفت ساکن باش که ترا جرمی نیست و ترا آزاد کردم برای حق تعالی و چون بن عبد الله هرگاه که
سلام او نافه با خبر داری کردی گفتی تو همان عادت خواه خویش گرفته چنانکه خواهی خود را و موی خود را و عیال خود را و عیال خود را
نمای را میزد و آوازی شنید که کسی گفت یا ابامسعود بدان باز نگرست رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم را دید گفت حق تعالی بر تو قادر است
از تو بر این پس حق ملوک است که او را از زنان و مان خویش و جامه بی برگ ندارد و کیشم تکبر در روی نگیرد و بداند که او همچون وی آدمیت
و چون خطای کند از خطا خود بیند که در حق خدا بیگانه می کند و چون خشش بر آید از قدرت حق تعالی بر خود براندیشد و رسول صلی الله
علیه و آله و صحابه و سلم گفته است هر که زیر دست او را طعامی ساخت و ریخ و دود آن بکشد و ریخ آن از وی باز داشت باید که او را با خود بستاند
و او را بخورد و اگر این نکند لقمه بگیرد و در روغن بگرداند و بدست خویش در دمان او نهد و بزبان بگوید که این بخور + + +

اصل ششم در آداب عزلت است

بدانکه علماء اخلاف است که عزلت و زوایه گرفتن فاضله یا مخالفت کردن مذنب سفیان ثوری و ابراهمیم او هم و داود طائی و فضیل عیاض
و ابراهمیم خویش و یوسف سباط و حذیفه عسری و شجرانی رحمهم الله و بسیاری از بزرگان و متیقان آنست که عزلت و زوایه گرفتن فاضله است
مخالفت و مذنب جمعی از بزرگان علمای ظاهر آنست که مخالفت اولی تر و عمر رضی الله عنه میگوید که فضیلت از عزلت نگا دارد و این سیرتین
میگوید عزلت عبادت است و یکی داود طائی را گفت مرا پندی ده گفت از دنیا روزه گیر و کثای تا وقت مرگ و از مردم بگریز چنانکه از شیر
گریزد و حسن ابصری میگوید که در توبیت است که آدمی چون قناعت کرد بی نیاز شد و چون از خلق عزلت گرفت سلامت یافت و چون شهوت را
زیر پای آورد آرزو شد و چون از حسد دست برداشت و چون روزی چند صبر کرد بر خرداری جاوید یافت و هب بن الورد
میگوید خلعت ده است در خاموشی و در عزلت و بیع بن خنیم و ابراهمیم خنمی چنین گفته اند که علم می آموزد مردم گوشه گیر مالک بن انس
بزیارت برادران و عیادت بپاران و تشییع جنازه رفتی آنگاه از همه دست برداشت و زوایه گرفت و فضیل گفت می خنم میفرمایم از کسی که برین

بگذرد و سلام نکند و چون بیار شوم بعبادت نیاید و حدین الی وقاص و حدین زید و حتی الله عنهما که از نزرگان صحابه بودند نزدیک مدینه
جایی که از عقیق گویند بودند و به جمع نیامدند و به یکجاری دیگر تا اینجا میزدند و یکی از میران حاتم امیر گفت ما بجای است گفت است
گفت چیست گفت آنکه از تو زبانی و من ترا ز بیم و یکی با سبیل تتری گفت که می خواهم میان ما صحبت باشد گفت چون کی از ما میران میگری
ما که خواهد داشت گفت با خدای گفت اکنون هم باوی باید داشت و بدانکه خلافت دین همچنان است که خلافت در کجاست که کردن فاضلتر یا نکردن
و حقیقت آنست که این باحوال بگرد چه کس بود که او را عزت فاضلتر و کس بود که او را انحطاطت و این پیدا نشود تا فواید و آفات عزت

تفصیل کرده نشود

فواید عزت بدانکه در عزت شش فایده است فایده اول فرخت ذکر و فکر که بزرگترین عبادات ذکر و فکر است و در عجب است که حق تعالی
و در ملکوت آسمان و زمین و شناختن سائر حق تعالی در دنیا و آخرت بلکه بزرگترین آن است که یکی خود را بزرگ حق تعالی او بداند از هر چیزی است بجز
شود و از خود نیز بجز حق تعالی هیچ نماند و این جز بخلوت و عزت است نیاید که هر چه حق تعالی بود مشاغل است از حق تعالی امر
کسی را که آن قوت ندارد که در میان خلق با حق بود و بی خلق بود چون انبیا علیهم السلام و ازین بود که رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و علم در ابتدا
کار خویش عزت گرفت و بگوهر حشمت و از خلق بریده تا نگاه که نور نبوت قوت گرفت و بآن درجه رسید که بتن با خلق بود و بدل با حق و گفت
اگر کسی را دوستی گرفتمی ابوبکر را اگر فتنی ولیکن دوستی حق تعالی خود جای هیچ دوستی دیگر نگذاشت و مردمان پیشکشند که او را با هر کسی دوستی است
و عجب اگر او لیا نیز این درجه رسید که سهل تتری میگوید سال است که من با حق سخن میگویم و مردمان پیدا رند که با خلق میگویم و این محال است
که کسی باشد که او را عشق مخلوق چنان بگیرد که در میان مردمان باشد و سخن نشنود و مردمان را از بیند از شغولی دل وی محبوب لیکن هر کس را
این غره نباید شد که بیشتر آن باشد که در میان خلق از سر کار بختی بکلی با هر بانی گفت بهما که صوری بر تنهایی گفت من تنها نیستم که من همیشه
حق هم چون خواهم که باوی را ز گویم نماز کنم چون خواهم که با من سخن گوید قرآن خوانم و از سبک پر سبند که این قوم از عزت چه فایده گرفته اند
گفت این حق تعالی و حسن صبر را گفت اینجا دوستی که همیشه تنها و پس تنهایی نشسته باشد گفت چون حاضر بود مراجع و سید او را خبر کرد و پیش
او رفت گفت همیشه تنها نشینی چرا با خلق مخالفت یعنی گفت مرا کاری افتاده است که از خلق مشغول کرده است گفت چرا از دیک حسن نزدی
و سخن وی نشنوی گفت اینجا مرا از حسن از مردمان مشغول کرده است گفت این چه کار است گفت هیچ وقت نیست که از حق تعالی بر من
نمیست و نه از من گناهی آن نعمت بر شکر می کنم و آن گناه را استغفار میگویم و بچسب می پردازم و نه مردمان حسن گفت جای نگاه دار که
تو از حسن فقیه تری و هر مردمان حیا نزد او پس قرنی در شد و ایس گفت بچه کار آمدی گفت آدم نزد تو یا سایم گفت هرگز ندانستم که کسی باشد
که حق تعالی را داند و دیگری بیا ساید و فیصل گفت چون تاریکی شب در آید شادی بدل من در آید گویم تا روز در خلوت نشینم با حق تعالی
و چون روشنائی روز پدید آید دانه در دل من پیدا آید گویم اکنون مردمان مرا از حق مشغول کنند مالک دنیا گفت هر که حدیث کردن با
حق تعالی با مناجات دوست تر ندارد از حدیث کردن با مخلوقات علم او اندکست و دلش نابیناست و عمرش ضایع و یکی از حکما میگوید هر که
تعاماتی آن بود که کسی را بیند و باوی بنشیند آن نقصان و نیست که دل و از آنچه میباید خالی است و از بیرون مددی میخواهد و گفتند هر که
انسان مردمان است او از جلا غلطان است پس از بخله بدانکه هر که قدرت آن است که بدو هم ذکر انس با حق تعالی حاصل کند یا بدو هم فکر حاصل
معرفت حاصل کند بجلال و جمال او این از هر عبادات که بخلق تعلق دارد بزرگتر است که غایت همه عبادات آنست که کسی بآن جهان رود

و نه من و محبت حق تعالی بروی غالب باشد و پس بزرگ تمام شود و محبت ثمره معرفت است و معرفت ثمره فکر و این همه بخلوت رست آید
 و نامه دوم آنکه بیب عزت از بسیاری محبت برد و چهار محبت است که در مخالفت هر کسی از آن نزدیک نیست کردن یا نشیندن
 و آن هلاک دین است دیگر معروف و نهی منکر که اگر خاموش شود فاسق و عاصی باشد و اگر انکار کند در بسیاری وحشت و خصومت افتد
 سوم بر اوفتاق است که در مخالفت آن لازم آید چه اگر با خلق مدارا نکند و او را بر بخاند و مکر مارا کند بر یا افتد که جدا کردن مرهبت و ریا از
 مدار است و شوهر بود و اگر با دشمن سخن گوید و با هر کی موافقت کند دوروی بود و اگر نکند از دشمنی ایشان خلاص نیاید و کمترین آن باشد
 که هرگز ایند گوید همیشه آرزو مندم و غالب آن بود که دروغ گوید و اگر مثل این نگوید متحوش شوند و اگر تو نیز گوی ففاق و دروغ بود و کمترین آن
 باشد که از هر کس میسر شد چگونه که قومت چگونه اند و باطن از اندوه ایشان فایز که چگونه اند و این محض ففاق است این مستود میگوید که گش
 بود که بیرون مدد و بکنه کاری دارد چندان مرده و ثنا گوید آن کس را به ففاق که دین برسد آن نهد و باز بخانه آید حاجت روانا شده
 حق تعالی را چشم آورده و سرگی سقلی گوید اگر بر اداری نزد من آید و دست به حسن فردا و دم تا بهت شود و ترسم که در جریده منافقان نام
 من ثبت کنند فیصل جایی نشسته بودی که نزدیک و شد گفت بچه آمدی گفت برای آسایش و موهنت بدیدار تو گفت بخدای که این بوشت نزدیک
 تر است نیامدی الا برای آنکه مرا مردی کنی بدروغ من ترا و تو دروغی بر من بپائی و من کی بر تو و تو از خیابان گری منافق یا من برخیزم هم چنین هر که
 از چنین خندان عذر توان کرد و اگر مخالفت کند زیان ندارد و سلف چون یک دیگر را بدیندی از حال دنیا پیر سیدندی از حال دین پیر سیدندی
 حاتم هم حامد ففاق را گفت چگونه گفت سلامت و عافیت حاتم گفت سلامت بعد از آن بود که بر صراط بگذری و عافیت آن وقت
 بود که در پشت شوی چون عیسی علیه السلام را گفتندی چگونه گفتی آنچه سود من در آنست بدست من نیست و آنچه زیان من در آنست بر دفع
 آن قادر نیستم و من در کار خودم و کار من بدست دیگری پس هیچ درویش درویش تر از من و بیچاره تر از من نیست و چون هیچ بن خشم را
 گفتندی چگونه گفتی صیغمت و گناهیگار روزی خود میخورم و اجل خود را چشم دارم و ابوالدوار گفتندی چگونه گفت خیر است اگر از دوزخ
 این شوم و او پس آفرنی را گفتندی چگونه گفت چگونه باشد که یک با داند اندک شبا نگاه خواهد رسید یا نه و شبا نگاه نداند که با مداد
 خواهد رسید یا نه مالک دنیا را گفتندی چگونه گفت چگونه بود که یک عمرش سیکا بدو گنا هشی می افزاید عیسی را گفتندی چگونه گفت چنانکه
 روزی خدا تعالی میخورم و در آن دشمن وی ایلیس میبرد و محمد بن واسع را گفتندی چگونه گفت چگونه بود که یک هر روز یک منزل با خست
 نزدیک تر شود و حامد ففاق را گفتندی چگونه گفت در آن روزی آنم که روزی بعافیت هشتم گفتندی بعافیت نیستی گفت بعافیت کسی باشد که
 بر وی سببیت نزد و دیگر در وقت مرگ پیر سیدند چگونه گفت چگونه بود حال یک بفری و از میرود بی زاد و بگوری تا یک میرود بی مولد
 و به باد شاهی عادل میرود بی حجت حسان بن سنان را گفتندی چگونه گفت چگونه باشد حال یک لا بد بود او را که بمیرد او را بر اینگزند و حساب
 خواهند این سیرین بکیر گفتندی چگونه گفت چگونه بود حال یک با الضد درم و ام دارد و عیالی دارد و هیچ چیز ندارد این سیرین در خانه شد
 و هزار درم با ویرد و بوی داد و گفت پا الضد درم بوم ده و پا الضد درم نفقه عیال کن و عهد کردم که با دیگر کس نگویم چگونه بود این از آن کرد که
 ترسید که اگر تیاروی ندارد و پیر سیدن منافق بوده باشد و بزرگان گفته اند که کسانی دیده ایم که هرگز سلام بیک دیگر نه کردند و اگر کی
 بروی حکم کردی بهر چه دشتی من نه کردی و اکنون تویی اندک یک دیگر را زیارت میکنند و امر خجسته میسرند و اگر بیک درم بایک دیگر
 لستای گفته خرمع نه بینند و این نباشد الا ففاق پس چون خلق باین صفت شده اند هر که بایشان مخالفت کند اگر موافقت کند

حکم کنایه از مردم منافق و عیال

و محابه بگویم گفت روزگاری بیاید بر مردمان کدین مرد سلامت نیاید که میکیزد از جای بجای و از کوهی بکوهی و از سواخی بسواخی چون روباه که خود را
از غنای می دزد و گفتند یا رسول الله آن کی باشد گفت چون میشت بی محیست بت توان آورد آنوقت عرب بودن حلال بود گفتند چگونه
یا رسول الله و تو را با جناح فرموده گفت آنوقت هلاک مرد بر دست پدر و مادر بود و اگر مرده باشد بر دست فرزندان و زن اگر نباشد بر دست
اقربا گفتند چایا رسول الله گفت او را بنگهدستی و در پیشی ملاست میکنند چیزیکه طاقت آن ندارد از وی میخواهند تا دس در هلاکت خویش
افتد و این حدیث اگر چه در عزت است نیز ازین معلوم شود و این زمان که وعده داده است رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و علم پیش
از روزگار ما بعدی در آورده است سفیان ثوری در روزگار خودی گفت *وَاللَّهِ لَقَدْ تَحَلَّتِ الْعَرَبُ وَبَتَهُ بَعْدَ بَعْدٍ* که عرب بودن اکنون حلال است
فنا کرده چهارم آنکه از شر مردمان خلاص یابد و آسوده باشد که تا در میان خلق باشد از ریخ غیبت و گمان بد ایشان خالی نباشد و از تلوهایی
محال غلام نشود و از آن خالی نباشد که از وی چیزی بیند که عقل ایشان بآن نرسد زبان بروی دراز نکند و اگر خواهد که بحق همه بر دوازده عزت
و تهیت و مهمانی همه روزگاری در آن شود و بکار خود نیز و از او اگر بعضی را تخفیف کند و دیگران تحوش شوند و او را بر بخانند و چون گوشت گرفت
بیکبارگی از همه بر بد و همه خوشنود باشند و یکی از بزرگان بود که همیشه از گورستان و دفتری خالی بودی و تنها نشست گفتند چرا چنین کنی گفت
بیج مالی سلامت ترا از تنهایی ندیدم و بیج و غلط چون گور ندیدم و بیج مونس باز دفتر ندیدم ثابت بنانی از جمله اولیا بود جس لعمری در نامه
نوشت که شنیدم که بجمع میروی خواهم که در صحبت تو باشم حسن گفت بگذار تا در حق تعالی زندگانی کنی باشد که چون بهم باشم از یکدیگر چیزی
نماند که یکدیگر را دشمن گیریم و این نیز یکی از فواید عزت است تا پرده مرگ بر جایی نماند و باطنها برهنه نگردد که باشد که چیزی را نیک ندیده ایم و ند
شنیده ایم پیدا شود فایده پنجم آنکه طمع مردمان از وی گسته شود و طمع وی از مردمان و ازین هر دو طمع بسیاری ریخ و معیشت
تولد شود که چون اهل دنیا را ببیند حسرت و روی پدید آید و طمع تنج حرص است و خواری تنج طمع و ازین گفت خدا ایغالی *لَا تَمْنَحُوا الْفُقَرَاءَ* تمنع
منعک الی ما تمنعنا به *وَأَنْزَلْنَا قُرْآنَهُ بِالْأَمْرِ* رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و علم گفت منکرید بآن دنیای آریسته ایشان که آن فتنه
ایشانست و رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و علم گفت هر که فوق شماست در دنیا در وی منکرید که نعمت حق تعالی در چشم شما حقیق شود و
هر که نعمت تو را نگران بیند اگر طلب آن افتد از خود دست نیاورد و آخرت بریان آورد و اگر طلب نکند در مجاهده و صبر افتد و این نیز دوا
است فایده ششم آنکه از دیدن گران جانان و محتقان و کسانی که دیدن ایشان بطبع مرده باشد بزهش را گفتند چرا چنین کنی بلبل
شد گفت از بسکه در گران گرستم جالینوس گوید چنانکه تن را تپ است جان را نیز تپ است و تپ جان دیدن گران است و شامنی رضی الله عنه
میگوید با هیچ گرانی نیست شستم که آن جانب که بوی دشم گران تر یافتم و این فایده اگر چه دنیا و است و لیکن دین نیز بآن پیوسته است که چون
کسی را ببیند که دیدار آن ناخوش بود زبان یا بدل غیبت کردن گیرد و چون تنها بود ازین همه سلامت یابد این است فواید عزت * *
اما آفات عزت بدانکه از تقاصد دینی و دنیاوی بعضی است که جز از دیگران حاصل نیاید و جز به مخالطت است نشود و در عزت
فوت است و فوت آن آفت عزت است و آن نیز شش است آفت اول باز ماندن از علم آموختن و تعلیم کردنست و بدانکه هر که آن علم که
بر وی فریضه است نیاموخته باشد او را عزت حرام است و اگر فریضه آموخته و علوم دیگر نیتواند آموخت و فهم نتواند کرد و خواهد که عزت گیرد و برای عباد
روا باشد و اگر تواند علوم شریعت تمام بیاموزد او را عزت گرفتن خسارتی بود و عظیم چه بر کسی از علم حاصل کردن عزت گیرد و بیشتر اوقات بخواب
و بیکاری و اندیشههای پرگنده منالغ کند و اگر همه روز عبادت مشغول شود چون علم حکم کرده باشد از غرور و مکر خالی نبود و در عبادت

صلوات بر محمد و آل محمد و از ایشان است که شش گزینی

و از اندیشه محال و خطا فانی نباشد و در قهقار و خواطر که او را آید و دشان حق تعالی باشد که گفتند و یا بدعت و او نداند و در محافل علمای اشداید
 از عوام را چه عجم چون بیار بود و یا نشاید که از طیب بگریزد که چون خود طیبی خود کند زود هلاک شود اما تعلیم کردن درجه آن بزرگ است چه عجمی و چه عربی
 میگوید هر که علم بداند و بان کار کند و دیگران را بیاموزد او را در ملکوت آسمان عظیم خواهند و تعلیم با عزت است نیاید پس هم از عزت اولی از شرف
 آنکه نیت او نیت تعلیم دین بود و طلب جاه و مال و باید که علمی تعلیم کند که در دین نافع بود و آنکه اجم تر بود پیش دارد مثل چون به طهارت ابتدا کرد و گوید
 که طهارت جامه و پوست مختصر است و مقصود از این طهارت و بیکر است و آن طهارت چشم و گوش و زبان و دست و حلقه اندامهاست از معای و تفصیل
 آن گوید و بفرماید تا بان کار کند و اگر کار نکند و علم دیگر طلب کند مقصود او جاه است چون از این طهارت فارغ شد گوید مقصود از این طهارتی دیگر
 است و رای این و آن طهارت دست از دوستی دنیا و از هر چه جز حق تعالی است و حقیقت لا اله الا الله این است که او را هیچ معبود نداند مگر حق تعالی
 و هر که بند هوای خود است فقد اتخذ الله حواریه هوای خود را بخدای گرفته است و از حقیقت کلام لا اله الا الله محروم است و وجه گسستن از
 هوای شناسد تا هر چه مادر کن مملکات و نجیات گفته ایم بخواند و این فرض عین بر خلق است چون شاگرد پیش از آنکه از این علم فارغ شود علم حیض و
 طلاق و خراج و قنوی و خصوصیت طلب کند یا نه بطلب طلاق یا علم کلام و جمل و مناظره طلب کند یا منتهی در امان بداند که جاه و مال طلب میکند
 نه دین از وی دور باید بود که شری غیظ بود و چون با شیطان که او را به هلاک و دعوت میکند مناظره نکند و بالقض خود که دشمن ترین اوست
 خصوصیت نکند و خواهد که خصوصیت با الوصف و شافعی و معتزله کند دلیل است بر آنکه شیطان او را بدست خود گرفته است و بروی میخندند صفاتی
 او در دین اوست چون حسد و کبر و ریا و عجب و دوستی دنیا و شرم جاه و مال همه پلید بیاهست که سبب هلاک وی است چون دل خود را از ان پاک
 نکند و بدان مشغول شود که در قنای سخا و طلاق و سلم و اجارت کدام درست تر است و اگر کسی در آن خطا کرده باشد پیش از آن نیست که مژده
 وی از وی بکشد که رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفته است هر که اجتهاد کرد و صواب کرد او را ده فزود است و اگر خطا کرد یکی پس از آنکه سبب شافعی
 گیرد یا از ان ابو حنیفه صرف پیش از این نیست و چون انصاف از خود محو نکند صرف این هلاک بین وی بود و روزگار چنان شده است که شهری
 بزرگ یک دو تن پیش نیامند که رغبت کنند در تعلیم برین و جیس مدرس را نیز عزت اولی از چه هر که علمی بکشد آموزد که او را قصد دنیا بود چنان
 بود که شمشیری کسی فروشد که او را قصد راه زدن بود اگر گوید که شاید که روزی مقصد دین کند هم چنان بود که شاید که این قاطع الطریق روزی
 توبه کند و بفرزاد و اگر گوید که شمشیر او را توبه بخواند و علم او را توبه بخواند و بحق تعالی این هم غلط است که علم قنای و خصوصیات و معاملات و
 علم کلام و نحو لغت بیکدیگر ای بخواند که درینها تجریر و ترغیب در دین نباشد بلکه هر یک ازینها تخم حسد و مبایات و کبر و تعصب در دل میکارد
 وی پروردگار است الخیر للمعاینة نگاه کن تا کسائی که بچنین علم مشغول بودند چگونه بودند و چگونه مرفند و آن علم که با خیرت و عفت کند از
 دنیا باز خواند علم حدیث و تفسیر است و این علوم باشد که در مملکات و نجیات بیاورد و این علم سبب دل باید داشت که در هر کس اثر کند
 الا بنا و کسی که بغایت سخت دل باشد پس اگر کسی باین شرط گفت که علم طلب کند از وی عزت گرفتن از کبار عظیم بود پس اگر کسی علم حدیث
 و تفسیر و آنچه مهم است بخواند و هم طلب جاه بر خود غالب بیند باید که از تعلیم وی بگریزد که اگر چه در تعلیم وی دیگران را خیر بسیار بود اما هلاک وی
 بود و او فدای دیگران باشد و از ان جمله باشد که رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفته حق تعالی این دین خود را نصرت کند بکسانی که
 ایشان را از ان پیچ نصیب بود و مثل او چون شمع بود که خانه بان روشن باشد و او در سوختن و کاستن و ازین سبب بود که بشرفانی در هفت
 قطره از کتب حدیث که سماع داشت و زیر خاک کرد و حدیث روایت نکرد و گفت از ان روایت نمیکند که شهوت روایت این و خود می بینم اگر

شبهت خاموشی یافتی روایت کردی و بزرگان چنین گفته اند که در دنیا بانی است از دنیا دور که گوید حدیث را میگوید و مراد از شکیبایی نشاید و علی فری
عنه بر یکی که در شش کبر که بر کسی مجلس میداشت گفت این مرد میگوید بعد از وفاتی مریش ناسید و یکی از عمر معنی الله عنه دستور میخواست تا با باد و بعد از
از صبح مردان را پند و دستور می داد و گفت از پند و انی می گفتم که آری که ترسم که چندان باو که در خود فکری که بشیر یاری در بعد و به
سفیان ثوری را گفت نیک مردی تو اگر آنستی که دنیا را دوست داری گفت آن چیست گفت روایت حدیث دوست داری و ابو سلیمان خطابی
میگوید که خواهد که با شما صحبت کند و علم آموزد و درین روزگار از ایشان حدیث شنید و در پشید که در ایشان نه است و نه حال اظفار دوست باشد
و در باطن دشمن و در روی شاگویند و در غیبت زشتی همه اهل نفاق و سخن چین و دیگر و فریقین باشند عرض ایشان آن بود که ترا نزد بان خود
سازند با عرض فاسده خود و از توحش سازند تا در هوای ایشان گرد و شهر بر می آید و آمدن خود نزد تو نمیشود و اندر تو خواهی که عرض و جاه
مال خود فدای ایشان کنی بعضی این که پیش تو آیند و به حقوق ایشان و خوشان و پیوستگان ایشان قیام کنی و سفید ایشان باشی و با دشمنان
ایشان سخاوت کنی و اگر در یکی از اینها خلاف کنی آنچنانکه بینی که چه گویند و در تو و در علم تو و چگونگی بدشمنی تو آشکارا شوند و حقیقت چنین است که
او گفت که هیچ شاگرد و مراد و استاد را را بجان قبول نمیکند اول بر او خواهد که روان باشد و مدرس سکین نه طاقت آن دارد که ترک شاگرد گوید
از آنجا که پیش مردم محترم نماید و نه اجرای ایشان رست تواند کرد بی خدمت ظالمان و مد اہنت با ایشان مسلمان خود را سبک کار ایشان کند و از ایشان
چیز نیاید پس هر که تعلیم تواند کرد و ازین آفات دور باشد تعلیم از عزت فاضله اکنون شرط عامی آنست که هر عالمی را که بنید که مجلس دارد و درس
میدهد بروی گمان بدشمنی که این برای جاه و مال میکند بلکه باید که گمان برد که برای حق تعالی میکند چه فایده یی این است که گمان چنین برود چون
باین پسید باشد گمان نیک جای نباشد که هر کس از مردمان آن پندارد که در دست پیر این سخن برای آن میرود تا عالم شرط خود بداند و عامی
بمقامت خود این بهانه بگیرد و در حرمت علم آنقصیر نکند که او نیز ملاک شود باین گمان بد آنست دوم آنست که از منفعت رفیق و منفعت
سایند باز ماند اما منفعت گرفتن کسب بود که بی مخالفت رست نیاید و هر که عیال دارد و کسب مشغول نشود و عزت گیرد و نشاید که ضایع
نداشتن عیال از کبار رست و اگر قدر کفایت دارد و عیال ندارد عزت اولی تر از منفعت رسانیدن صدقه دادن بود و بحق مسلمانان
نیام کردن و اگر در عزت جز بیادیت ظاهر مشغول نخواهد بود کسب حلال و صدقه دادن او را از عزت فاضله و اگر در باطن او راه
نشاده است بمعرفت حق تعالی و بس مناجات و این از هر صدقات فاضله است که مقصود از هر عبادت نیست آنست سوم آنست
مجاذبات و ریاضت که سبب صبر کردن بر اخلاق مردمان حال باید باز ماند و این فایده بزرگ است کسی را که هنوز تمام ریاضت نیافت
شد که نیکو خوی حاصل همه عبادات است و بی مخالفت پیدا نیاید که خوی نیکو آن بود که بر محالات خلق صبر کند و خادمان صوفیه مخالفت
اینانند تا بسؤال از عوم رعوت و کبر را بشکند و بفقہ صوفیان بخل را بشکند و با احتمال از ایشان بدخوی از خوشی ببرد و بخدمت
ایشان برکت دعا و همت ایشان حاصل کند و اول کار این بوده است اگرچه اکنون نیت و اندیشه برگزیده است بعضی را مقصود جاه و مال
ند است پس اگر کسی ریاضت یافته است و در عزت فاضله که مقصود از ریاضت نه آنست که همیشه برنج کشد چنانکه مقصود از دار و نه
نیست بلکه آنست که علت برود و چون علت رفت همیشه خود را در تلخی دارد و در دشمنی شرط نیست بلکه مقصود و رایی ریاضت است و آن
ال کردن نفس است بزرگ حق تعالی و مقصود ریاضت آنست که هر چه ترا شاغل است از انزال خود دور کنی تا بآن پردازی و بد آنکه چنانکه
ریاضت کردن لابد است ریاضت دادن و ادب کردن دیگران را هم از ارکان دین است و این با عزت رست نیاید بلکه شیخ را از

من خلعت بامردان چاره نباشد و عزلت او از ایشان شرط نبوده و لیکن چنانکه آفت جاه و ریاضت باید کرد و طهارت و شیوخ را نیز حذر باید کرد
 و چون مخالفت ایشان بشتر بود و از عزلت اولی تر آفت چهارم آنست که در عزلت باشد که وسوسه غلبه کند و باشد که دل نفع گیرد از
 ذکر و طلال افزاید و آن جز بمو است بامردم بر بنیز و آن عکس رضی الله عنهما میگوید که اگر از وسوسه ترسیدی بامردان نشستی و علی رضی الله
 عنه میگوید که رحمت دل از دل باز میگیرد که چون دل را یک باره اکره کنی نابینا شود پس باید که هر روز یک ساعت کس باشد که بمو است
 او استراحتی باشد که آن در شایسته بفرماید اما باید که این کسی بود که با وی هر حدیث دین مدود و احوال خود در تفسیر در دین و در تدبیر بیشتر باب دین
 میگویند اما با اهل غفلت نشستن اگر هر یک ساعت بود میان دارد و آن صفای در جلوه و زید آمده باشد تیره گرداند رسول صلی الله علیه و آله
 و صحابه و علم گفت هر یک که بصفت دوست و هم نشین خود بود باید که نگاه کند که دوستی با کی کند آفت پنجم آنکه ثواب عبادت و تشییع
 جنازه و دعوت شدن و تهنیت و تعزیت و حقوق مردمان فوت شود و دین کار را نیز آفات است و رسم و لفاق و تکلف بآن راه یافته است
 و کس بود که خود را از آفات آن نگاه نتواند داشت و بشرط آن قیام نتواند کرد و آن کس را عزلت اولی تر و بسیار کس از سلف چنین کرده اند و اینهمه
 در باقی کرده اند که سلامت خود در آن دیده اند آفت ششم آنکه در مخالفت کردن و قیام محقوق مردمان نوعی از تواضع بود و در عزلت
 نوعی از تکبر باشد و بود که باعث بر عزت خویشی و تکبر بود و آنکه خود را زیارت مردمان برود و مردمان زیارت او و ندر و آیت کرده اند که
 دینی اسیریل علمی بود بزرگ و سمد و شصت تعینت کرده بود در ملک تاپنداشت که او را نزد حق تعالی محله پیدا آمد پس وحی آمد به پیغمبر
 که در آن روز کار بود که او را بگوئی که روئے زمین بر بقعت و نام و بانگ خود کردی و من این بقعت را قبول نکم پس ترسید
 و دست از آن بداشت و دو کعبه خالی بنشست و گفت اکنون خدا تعالی از من خوشنود شد و وحی آمد که خوشنودیم از وی پس
 بیرون آمد و بسیار ماندن و با خلق مخالفت کردن گرفت و با ایشان می نشست و میخواست و طعام میخورد و در بازار میرفت و وحی آمد که اکنون
 خوشنودی من یافتی پس بدان که کس باشد که عزلت از تکبر کند که ترسد که در جماعت او را حرمت ندارد که ترسد که جماعت و محافل و مجالس ویرا حرمت ندارد
 یا ترسد که نقصان او در علم باید بر من بداند ز او به را پرده نقصان خود سازد و همیشه در آرزوی آن باشد که مردمان زیارت او و خود را بوی
 تبرک کنند و دست او را بوسه دهند و این عزلت عین لفاق بود و ایشان آنکه عزلت بحق بود و چیز بودی که آنکه در زاویه بیجا نباشد
 یا بزرگ و فکر مشغول بود یا بعلوم و عبادت و دیگر آنکه زیارت مردمان را کاره باشد که نزد او و ندانگر کسی که از وی فائده دینی بود و با او محبت حاجتی
 از خود بجان طوس بود و سلام شایع ابو القاسم گمانی که از اولیای بزرگ بود و دست و عذر خواستن گرفت که تقصیر میکرد که کمتر میسر گفت اینچنین
 عذر میخواه که چند آنکه دیگران از آمدن منت دارند اما از آمدن منت داریم که ما را خود از آمدن آن مهتر بر روی کس نیست آئینه ملک الموت علیه السلام
 و امیری نزد حاتم آمد که گفت چه حاجت داری گفت آنکه دیگر تو مرا بینی و من ترا و بدانکه در زاویه نشستن برای آنکه تا مردمان تعظیم
 کنند چهل بزرگ بود که اقل درجات آنست که بدانکه از کار روی هیچ چیز بدست خلق نیست و بدانکه اگر کسی که روی رود عیب جویی گوید که لفاق
 میکند و اگر بجزایات رود آنکه دوست و مرید وی بود گوید که راه ملامت میرود تا خود را از چشم مردمان بپایند و در هر چه باشد مردمان در حق
 و گرویده باشند باید که دل در دین خود بندد و در مردم سهیل تتری میریدر اکاری فرمود گفت تو از بیم زبان مردمان سهیل روی
 باصحاب کرد و گفت کس بحقیقت رنجناز ستد از دو صفت کی حاصل نکند تا خلق از چشم وی بغیثند که جز خالق را از بیند یا نفس وی از چشم
 وی بغیثند که پاک ندارد بهر صفت که خلق او را ببیند حسن بصیری را گفتند قوی مجلس تومی آیند و سخنها یاد میگیرند تا بان اعتراض کنند

و عیب آن مجرب گفت من نفس خود را ندیده ام که طمع فرود من علی و مجاورت حق تعالی میکند هرگز طمع سلامت از مردمان نیکند که آفریده گار ایشان از زبان ایشان سلامت نیافت پس از بخیل فراید و آفات عزت بدستی هر کسی باید که حساب خود بگیرد و خود را باین فراید و آفات غرض

کنند تا بداند که او را کدام اولی تر است

آداب عزت چون کسی را بگوید گرفت باید که نیت کند که باین عزت شرف خود از مردمان باز میدارد و طلب سلامت میکند از شرف مردمان طلب داشت کند بعبادت حق تعالی و باید که هیچ بیکار نباشد بلکه بکار و فکر و علم و عمل مشغول شود و مردمان را بخود راه نهد و از اخبار و ارجع شهر نبرد نه چیز که بشود چون تخمی بود که در سینه افتد و در میان خلوت سرزیند بر زند و مهم ترین کاری در خلوت قطع حدیث نفس است تا ذکر صافی شود و اخبار مردمان تخم حدیث نفس بود و باید که از قوت و کسوت باندکی قناعت کند اگر از مخالفت مردم مستغنی نباشد و باید که بصورت باشد برین همسایگان و هر چه در حق وی گویند از شننا و دم گوش ندارد و دل در آن زبند و اگر ویرا عزت منافق و مرنای گویند و اگر مخلص و متواضع گویند و اگر تکبر و سلاوس گویند گوش ندارد که آن همه روزگار ببرد و مقصود از عزت آن بود که بکار آخرت مشغول و متفرق نشود + + +

اصل سیم در آداب سفر

باید سفر دوست یکی باطن و یکی ظاهر و سفر باطن سفر دل است در ملکوت آسمان و زمین و عجایب صنع از و تعالی و منازل راه دین و سفر مردمان است که متن در خانه نشسته باشد و بدل و برشته که پنهانی آن هفت مقدار آسمان و زمین است و زیادت جولان کنند چه عالمهای ملکوتی است عارفان است آن بهشتی که منع و مخرج است آن راه ندارد و حق سبحان و تعالی باین سفر دعوت میکند و میگوید آذکس یختره ذاتی ملکوتی انقوا و لا یخلف و ما خلق الله من شیء و کسی که ازین سفر عاجز آید باید که بظاهر سفر کند و کالبد را بر تار و پودر جای فایده گیر و وصل این چنین کسی بود که بیای خود کعبه رود و تا ظاهر کعبه بنشیند و آن دیگر چون کسی بود که بر جایی نشسته باشد و کعبه نزد وی آید و گردوی طواف میکند و هر خود با وی میگوید و تفاوت میان این و آن بسیار است و ازین بود که شیخ ابوسعید گفتی نامردان را پائی آید که در مردان سیرین و آداب سفر ظاهر درین کتاب در دو باب یاد کنیم که شرح باطن و دقیق است که چنین کتاب شرح پذیرد باب اول در نیت سفر انواع و آداب آن باب دوم در علم سفر و نیت آن باب اول در نیت معنی و انواع و آداب آن فصل اول در انواع سفر و انواع سفر پنج قسم است قسم اول و طلب علم است و این سفر فرعی بود چون تعلیم علم فرعی بود و سنت بود چون تعلیم علم سنت بود و سفر برای علم بر وجه بود یکی آنکه علم شرع بیاموزد و در خبر است که هر که از خانه خود بیرون آید طلب علم در راه خدای عزوجل است تا باز آید و در خبر است که فرشتگان پرهای خود گسترده دارند برای طالب علم و کس بوده از سلف که برای یک حدیث سفر را کرده است تبعی گوید اگر کسی از شام تا بام سفر کند تا یک کلمه بشنود که او را در راه دین از آن فایده بود و سفر وی ضایع نباشد لیکن باید که سفر برای علمی کند که زاد آخرت بود و بر عکس او را از دنیا آخرت نخواهد و از حرص بقناعت و از ریا باخلاص و از ترس خلق بر ترس خالق نخواهد آن علم سبب نقصان او بود و در خبر دوم آنکه سفر کند تا خود را با اخلاص خود را بشناسد تا با علاج صفات مذموم که در وی است مشغول شود و این نیز مهم است که مردم تا در خانه خود بود کار را بمردود و میرود و بخود گمان نیکو برد و پندارد که نیکو اخلاق است و در سفر پرده از اخلاق باطن بر خیزد و احوال پیش آید که صفت و بد خوئی و غرور و شناسد و چون علت باز یاد با علاج مشغول تواند شد و هر که سفر نکرده باشد در کار نامردان نباشد و شجر حافی یعنی ای قتر سفر کن تا پایش بید

سفر را بخود نکرده اند و از این جهت در این کتاب در دو باب یاد کردیم که شرح پذیرد باب اول در نیت سفر انواع و آداب آن باب دوم در علم سفر و نیت آن باب اول در نیت معنی و انواع و آداب آن فصل اول در انواع سفر و انواع سفر پنج قسم است قسم اول و طلب علم است و این سفر فرعی بود چون تعلیم علم فرعی بود و سنت بود چون تعلیم علم سنت بود و سفر برای علم بر وجه بود یکی آنکه علم شرع بیاموزد و در خبر است که هر که از خانه خود بیرون آید طلب علم در راه خدای عزوجل است تا باز آید و در خبر است که فرشتگان پرهای خود گسترده دارند برای طالب علم و کس بوده از سلف که برای یک حدیث سفر را کرده است تبعی گوید اگر کسی از شام تا بام سفر کند تا یک کلمه بشنود که او را در راه دین از آن فایده بود و سفر وی ضایع نباشد لیکن باید که سفر برای علمی کند که زاد آخرت بود و بر عکس او را از دنیا آخرت نخواهد و از حرص بقناعت و از ریا باخلاص و از ترس خلق بر ترس خالق نخواهد آن علم سبب نقصان او بود و در خبر دوم آنکه سفر کند تا خود را با اخلاص خود را بشناسد تا با علاج صفات مذموم که در وی است مشغول شود و این نیز مهم است که مردم تا در خانه خود بود کار را بمردود و میرود و بخود گمان نیکو برد و پندارد که نیکو اخلاق است و در سفر پرده از اخلاق باطن بر خیزد و احوال پیش آید که صفت و بد خوئی و غرور و شناسد و چون علت باز یاد با علاج مشغول تواند شد و هر که سفر نکرده باشد در کار نامردان نباشد و شجر حافی یعنی ای قتر سفر کن تا پایش بید

که آب و دیگهای بایز گنده شود و وجه سوم هم نمکند تا عجائب صنع حق تعالی در برود و بگوید که و بیابان و اقلام مختلف بیند و انواع کفر و ایمانی
مختلف از حیوان و نبات و غیر آن در نواحی عالم بشناسد و بداند که همه آفریدگار خود را تسبیح میکنند و بیجا نمیگویند و کسی را
که این چشم کشاده شد که سخن جادوات که زحمت و زحمت بتواند شنید و خطای که بر جبهه و همه موجودات نوشته که زحمت و زحمت
بر توان خواند و در ملکات از آن بتواند شناخت و بآن حاجت نباشد که در زمین طواف کند بلکه در ملکوت آسمان گردد که هر شب از روزی
گرد و طواف میکند و عجائب سر خود باوی میگویند و منادی میکنند که و تَکَايُنُ فِی الْاَيَةِ وَالْاَشْوَاطِ وَالْاَرْضِ يَمْرُوتُ عَلَيْهِمْ عَقَبًا
مُعْرِضُونَ بَلَا اَگر کسی در عجائب آفرینش خود و اعضا و صفات خود نظر کند همه خود را نظاره گاه بیند بلکه عجائب خود وقتی بیند که از چشم
ظاهر نگردد و چشم دل باز کند که از بزرگان میگوید مردمان میگویند چشم باز کند تا عجائب ببیند و من میگویم چشم فراز کند تا عجائب
نبیند هر دو حق است که منزل دل است که چشم ظاهر باز کند و عجائب ظاهر بیند آنگاه بدید که منزل رسد که عجائب باطن بیند و عجائب ظاهر را
نهایت است که تعلق آن اجسام عالم است و آن قنای است و عجائب باطن را نهایت نیست که تعلق آن با روح و حقایق است و حقایق را
نهایت نیست و با هر صورتی حقیقت و روحی است و صورت نصیب چشم ظاهر است و حقیقت نصیب چشم باطن و صورت بغایت مختصر است و مثال
آن چنان بود که کسی زبان بیند پندارد که پاره گوشت است و دلی بیند و پندارد که پاره خون است سیاه نگاه کن تا قدر این که نصیب چشم ظاهر
است و در جب آنکه حقیقت زبان و دل است چیت و همه جزا و ذرات عالم چنین است و هر که پیش از چشم ظاهر نداده اند و جابود بر چه ستور
نزدیک است اما بعضی چیزهاست که چشم ظاهر کلیه چشم باطن است پس این سبب سفر برای نظر در عجائب آفرینش از فائده خالی نیست قسم دوم
سفر برای عبادت است چون حج و غزو زیارت قبر انبیا و اولیا و صحابه و تابعین بلکه زیارت علماء و بزرگان دین نظر در روی ایشان عبادت
است و برکت دعای ایشان بزرگ بود و یکی از بزرگات مشاهده ایشان آن بود که غبت اقتدا کردن بایشان پیدا آید پس دیدار ایشان
هم عبادت بود و هم تحم عبادت های بسیار بود چون فوائد انفس و عنهای ایشان بآن یار شود و فوائد مضاعف گردد و زیارت مشهور
و قبر بزرگان رستن را بود بقصد و این که رسول صلی الله علیه و آله و امجا بگویم گفت لا تشدوا للستر جلال الا الى تلك المساجد یعنی مسجد
که در مدینه بیت المقدس و لیست بر آنکه بقیع و مساجد تبرک کلیند که همه برابر است مگر این سه بقعه اما چند آنکه زیارت علماء که زنده باشند درین
نیاید آنها که مرده باشند هم درین نیاید پس زیارت قبر انبیا و اولیا رفتن باین قصد و سفر کردن باین نیت را بود و قسم سوم که مخفی بود از
اسبابی که شوش دین بود چون جاه و مال و ولایت و شغل دنیا و این سفر فیه بود در حق کسیکه رفتن راه دین بروی میسر نباشد یا مشغول
دنیا که راه دین بفرغت توان رفت هر چند آدمی هرگز فارغ نتواند بود از ضروریات و حاجات خود ولیکن سبکبار تواند بود و متذکر
تجاء الخائفون سبکباران رسته اند اگر چه باری نباشد و هر که حاجی شمت و معرفت پیدا آمد غالب آن بود که او را از حق تعالی مشغول کند
سفیان نوری در میگوید در روزگاری بدست جابل محمول بر ایم است اما معروف چه رسد روزگار است که هر که از ترش نشناختند بگریزی و جایی
روی که ترش نشناسد و او را دیدند که انبانی رشت است به میقت گفتند که بایستی گفت بطلان ده که اینها طعام از ران تر است آنجا میروم
گفتند چنین روا میداری گفت هر که از معیشت فرج تر بود آنجا دین سلامت تر بود و دل فارغ تر و آبرو بیشتر و هم در هیچ شهر نیست
از چهل روز مقام کرده قسم چهارم سفر جهت تجارت بود و در طلب دنیا و این سفر مباح است و اگر نیت آن باشد که خود را و عیال
خلقی را نیاز زند این سفر مباح است و در طلب دنیا بود برای تحمل و کفایت این سفر مباح است و در طلب دنیا بود و غالب آن

نقد و بافتارهای در راه نماز و غیره میکنند از آن سخن را از اول و در آن ۱۴۰ کلمه در سوره ابراهیم و در آن کسری ۱۱

هر پنج سفر باشد که زیارت کفایت در نهایت نیست و ناگاه در آخر راه بروی بزنند و مال ببرند یا جای غریب بمیرد و مال سلطان برگردد
 بهتر آن بود که او را برگرد و در مو او شبهوت خود خج کند و از وی یاد چیزی نیاورد و اگر وصیت کرده باشد بجای نیاورد و اگر وصی دارد
 هست که باز نهد و بوال آخرت در گردن وی بماند و هیچ عین ازین بزرگ تر نباشد که پنج همروی بکشد و بوال همروی برود و رحمت هم
 دیگری بنید قسم چشم سفر تا شاد و تعجب بود و این مباح بود چون اندک باشد و گاه گاه بود اما اگر کسی در شهر باگشتن عادت گیرد و او را هیچ
 ندان بود مگر آنکه شهرهای نو و مردمان غریب را می بیند علما را چنین سفر خلاف است اگر وی گفته اند که این رنجانیدن خود بود و بیفایده و این
 نشاید و نزد مادری است که این حرم نباشد چه تا نشانیز غرضی است اگر چه سیس است و مباح هر کسی در جوی بود و چنین مردم سیس
 مع باشد و این غرض نیز در خور وی بود اما اگر وی از موضع داران که علوت گرفته اند که از شهری بشهری و از بجای بجای میروند بے آنکه مقصود
 ایشان بیری باشد که او را ملازمت کنند ولیکن مقصود ایشان تا شاد بود که طاقت مو لطیف بر عبادت ندارند و از باطن ایشان راه کشاده
 بود و مقامات لغت و حکم کاملی و بطالت طاقت آن ندارند که بکمی پیری بجای بنشینند و بشهر میگردند و هر جا که سفره آبادان تر بود
 تمام زیادت میکنند و چون سفره آبادان تر نبود زبان بنجام دراز میکنند و او را میرنجانند و جای که سفره بهتر نشان میدهند آنجا میروند
 و باشد که زیارت گوری بسیار نیکند که از مقصود این است و نه آن باشد این سفر اگر حرام نیست باری مکره است و این قوم مذموم اند اگر چه عامی
 و فاسق نیست و هر که نان صوفیه خورد و سؤال کند و خود بصورت صوفیان باز نماید فاسق و عاصی بود و آنچه ستانده حرام بود که هر که مرقع
 پوشد و پنج وقت نماز بگذارد صوفی بود بلکه صوفی آن باشد که او را طلبی باشد و روی آن کار آورده باشد یا آن بسیده باشد یا در کوش
 آن بود و جز به ضرورت در آن تقصیری نکند یا کسی بود که خدمت این قوم مشغول بود و نان صوفیه این سر قوم را بیش حلال نباشد اما آنکه
 در عادت بود و باطن او از طلب و مجاهده در آن طلب خالی بود و بخدمت صوفیان مشغول نباشد او با بک مرقع در پوشد صوفی نگردد بلکه اگر
 چیزی بر طریقت وقت کرده باشد او را مباح باشد که خود بصورت صوفیه نمودن بی آنکه بصفت و سیرت ایشان بود محض نفاق و طاری بود
 بدترین این قوم آن باشد که سخن چند عبارت صوفیه یاد گرفته باشد و پیوده میگوید و پندارد که علم اولین و آخرین بروی کشاده شد که این
 سخن میتواند گفت و باشد که شوی آن سخنان او را بجای رساند که در علم و علما چشم خفارت نگردد و باشد که شرح نیز در چشم او مختصر گردد و گوید
 این خود برای ضعفاست و کسانیکه در راه قوی شدند ایشان را هیچ زیان ندارد که دین ایشان بدو قلم رسیده و به هیچ چیز نجاست نپذیرد
 چون باین درجه رسیدند کشتن کی از ایشان فاضلتر از شش هزار کافر در روم دهند و مردمان خود را از کافران جدا دارند اما این ملعون
 سلمانی را هم زبان باطل میکند و شیطان در این روزگار هیچ دم فرو نکرده محکم تر ازین و بسیار کس دین دم افتادند و ملاک شدند

سلفانی را هم زبان باطل میکند و شیطان در این روزگار هیچ دم فرو نکرده محکم تر ازین و بسیار کس دین دم افتادند و ملاک شدند

آداب مسافر در ظاهر از اول سفر تا آخر و آن هشت ادب است

ادب اول آنکه پیشتر منظام باز دهد و و دعوتها با خداوندان رساند و هر که نفقه بروی واجب است نفقه بپردازد و حلال بدست آورد و
 بدان ببرد که با هر مان رفیق تواند کرد که طعام دادن سخن خوش گفتن و با مکاری خلق نیکو کردن و در سفر از جمله مکارم اخلاق است آداب
 آنکه رفیق شایسته بدست آورد که در دین یار باشد و رسول صلی الله علیه و آله و اوصیاء و علمای الهی کرده از سفر تنها نگفته ستن جماعتی
 ند گفت باید یکدیگر را میر کشند که در سفر از لیشهای مختلف افتد و هر کار که بر سر آن بایکی نبود تباها شود و اگر سر و کار عالم با دود خدا بودی

از سرگود و اگر پایی شستن بقتضای ظاهر است که در او بپوشد یک مسح بر ساق نکند بلکه در مقابل قدم کشد و پشت پایی اولی از او اگر یک گشت
 مسح کشد کفایت بود و در انگشت اولی از یک بار پیش مسح نکند چون پیش از آنکه بیرون رود مسح کشد بر یک شبان روز بقتضای
 کند و سنت است که هرگز موزه در پایی خوابد که پیشتر گوناگون کند که رسول صلی الله علیه و آله و سلم یک موزه در پایی کرد و کلاغی آن موزه
 دیگر بر بود و در هوا بر چون رها کرد از اندرون آن ماری بیرون آمد و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت هر که بخدای عزوجل وقت
 ایمان دارد گو موزه در پایی مکن تا آنگاه که نیت از حضرت دوم تیمم است و تفصیل این در اصل طهارت گفته ایم باز گوئیم تا دراز نشود
 رخصت سوم است هر فریضه که چهار رکعت است با دو رکعت کند لیکن چهار شرط اول آنکه بوقت گذارد و اگر تقصا شود دست است
 که قصر نشاید دوم آنکه نیت قصر کند و اگر نیت تمام کند یا در شک افتد که نیت تمام کرده یا نه لازم آید که تمام کند سوم آنکه کسی اقتدا نکند
 او تمام گذارد و اگر اقتدا کند او نیز لازم آید بلکه اگر گمان برود که امام مقیم است و تمام خواهد کرد و او در شک بود او را تمام کردن لازم آید که مسلم
 را باز نتوان دهنست اما چون دهنست که مسافر است و در شک بود که امام مقصر خواهد کرد او را و او در شک بود که قصر کند اگر چه امام قصر نکند که نیت پوشیده
 بود و بدین ترتیب آن شرط نتوان کرد چهارم آنکه سفر دراز بود و مباح و سفر بنده و گریختگی و سفر کسی که براه زدن رود و کسی که بطلب او را حرام رود
 یا به دستوری مادر و پدر رود باشد که این سفر حرام است و رخصت در آن روا نبود و همچنین کسی که از راه خواهد گریزد و او را در که بدو و حرم و حبل
 سفر که برای غرضی بود چون آنحضرت که باعث است حرام بود سفر نیز حرام باشد و سفر دراز است که شازده فرسخ بود و در کمتر از این شاید بود
 هر فرسخی دوازده هزار گام بود و اول سفر آن بود که از عمارت شهر بیرون رود اگر چه از خراب و بستانها بیرون نرفته باشد و آخر سفر آن بود که
 به عمارت وطن رسد یا در شهری دیگر که سه روز و نیم اقامت کند یا زیادت بیرون از روز در شدن بیرون آمدن و اگر غرض کند اما بدین
 گذاردن کار نباشد و نداند که کی گذارده شود و هر روزی چشم میدارد تا اگر از راه شود و زیادت از سه روز تاخیر اقتد بر یک قول که لغیا
 نزدیک تر است روا بود که قصر میکنند که او هم چون مسافر است که بدل قرار گرفته است و غرض قرار ندارد رخصت چهارم جماعت روا بود و سفر
 دراز مباح که تا پیشین تاخیر کند تا با نماز دیگر بهم بگذارد یا نماز دیگر تقدیم کند و با نماز پیشین بهم بگذارد و نماز شام و فتن هم چنین و چون نماز
 دیگر با نماز پیشین بهم کند باید که اول نماز پیشین بکند آنگاه نماز دیگر و اولی تر آن بود که سنتها بجای آرد تا فیصلت آن فوت نشود
 که فائده سفر بدان بر نیاید ولیکن اگر خواهد سنتها بر پشت ستور میکند یا در میان رفتن و ترتیب آن بود که اول چهار رکعت که سنت نماز
 پیشین است از پیش بکند و آنگاه آن چهار رکعت که سنت است پیش از عصر بگذارد آنگاه با نیک نماز و اقامت بگوید و فریضه نماز پیشین بگذارد
 آنگاه اقامت عصر کند و اگر تیمم کرده نیم اعاده کند و فریضه نماز دیگر بگذارد و میان هر دو نماز پیش از تیمم و اقامت روزگار نبزد آنگاه دو رکعت
 سنت که بعد از نماز پیشین است بعد از نماز دیگر بگذارد و چون ظهر تاخیر کند تا عصر بخمیس کند و اگر عصر بگذرد و پیش از فرو رفتن آفتاب بشیر
 رسید عصر باز کند و حکم نماز شام و فتن همین است و بر یک قول در سفر کوتاه نیز جمع روا بود رخصت پنجم آنکه سنت بر پشت ستور روا بود
 واجب نبود که روی بقبله دارد بلکه راه بدل قبله است و اگر بقتضای ستور از راه بگذرد و اندلسی قبله نماز باطل باشد و اگر بسبب بود یا ستور چنان
 زیان ندارد که سجود با شارت کند و پشت خم میزد و در سجود خم زیادت میداد چندان شرط نیست که در خط آن باشد که بقیه و اگر
 در مقرر بود که سجود تمام کند رخصت ششم آنکه میرود و نماز سنت میکند و در ابتدای تکبیر روی بقبله کند که بروی آسان
 و بر یکدیگر رکب بود و شوار بود و رکوع و سجود با شارت میکند و بوقت تشهد میرود و الحیات میخواند و نگاه دارد و پایی بر خاست

دروزی و حبسیت که سبب نجاست که در راه باشد از راه برگردد و در خود راه دشوار کند و هرگز از دشمن بگریزد و دوست قتال بود یا از سیل و گرگ گریزد
 و در راه بود که قصد کند در رفتن یا بر پشت ستودن چنانکه دست گنیمت و قضا واجب نیاید خصمت به قتل روزه کشا و دست و مسافر گنیت روزه
 کرده باشد و بود که بکشد یا دیگر بعد از صبح از شهر بیرون آید و بانو که بکشد یا دیگر کشاده باشد پس شهری رسد و بود که در شهر بماند
 خورد و اگر کشاده باشد و بشهری رسد و بانو که بکشد یا دیگر کشاده باشد و بانو که بکشد یا دیگر کشاده باشد و بانو که بکشد یا دیگر کشاده باشد
 تمام کردن روانه و از روزه داشتن فاضله از فطرا تا خطر قضا نیفتد مگر که بر خوشین برسد و طاقت ندارد آنگاه کشادن فاضله و ازین بهت
 بخت و در خود را بود و قصد و فطر و صبح به روزه شبان روز و سه در سفر کوتاه نیز و بود دست بر پشت ستودن در رفتن و از جمودت و آزار
 و تیر کردن میقتضای نماز اما در جمیع میان دو نماز خلاف است و ظاهر آنست که در سفر کوتاه نشاید این علمها لابد است مسافرا از موافقت پیش از
 سفر چون در سفر کسی نخواهد بود که از وی بیاموزد بوقت حاجت و علم لایق قبل و دلیل وقت نماز مایه باید آموخت چون در راه دیها نباشد
 که در آن محراب پوشیده نماید و اینست که باید که بدانند که آفتاب وقت نماز پیشین کجا باشد چون روی بقبله کنی و بوقت فرو شدن و بر آمدن
 چگونه باشد و قطب چون افتد و اگر در راه کوی بود بدانند که بر دست راست قبله بود یا بر دست چپ از این مقدار چاره نبود مسافر را

اصل ششم در آداب سماع و وجد و حکم سماع و در دو باب یاد کنیم انشاء الله

باب اول در اباحت سماع و بیان آنچه از وی حلال است و آنچه حرام است و در آثار سماع و آداب آن باب اول در اباحت
 سماع و بیان آنچه از آن حرام است و آنچه حلال است بدانکه از تعالی را سبب دزدی که آن در آن چنان پوشیده است
 که آتش در آهین و سنگ چنانکه بر خیم آهین بر سنگ آن سر تشنه شکار اگر در دلو صحرای افتد هم چنین سماع آواز خوش موزون گوهر دل را
 بجنباند و در آن چیزی پیدا آورد بی آنکه آدمی را در آن اختیاری باشد و سبب آن مناسبتی که گوهر آدمی را با عالم علویست که آنرا عالم ارواح
 گویند و عالم علوی عالم حسن و جمال است و دل حسن و جمال تناسب است و هر چه تناسب است نمود کار است از جمال آن عالم که هر جمال
 حسن و تناسب که در این عالم محسوس است همه بنظر جمال حسن آن عالم است پس آواز خوش موزون تناسب است هم مشابهت دارد از عجایب
 آن عالم آن سبب آگاهی و دل پیدا آید و حرکتی و شوقی پیدا آورد که باشد که آدمی خود نداند که آن چیست و این در دل گوید که آن ساده باشد
 و از غنای شوقی که راه بان برد خالی بود اما چون خالی نبود و چیزی مشغول بود آنچه بدان مشغول بود در حرکت آید چون آتشی که دم در آن
 و مندر فوخته تر شود و هر که در دل آتش شوق حق تعالی باشد سماع او را هم بود که آن آتش تیز تر گردد و هر که در دل دوستی باطل بود
 سماع بهر قائل او بود و در وی حرام شد و علما را خلاف است در سماع که حرام است یا حلال و هر که حرام کرده است از اهل ظاهر بوده است
 که در خود صورت زیسته است که دوستی حق تعالی بحقیقت در دل آدمی فرو آید چه او چنین گوید که آدمی جنس خود را دوست تواند داشت
 اما زانکه از جنس وی بود و هیچ مانند او نبود چون دوست توان داشت پس نزدیک وی در دل جز عشق مخلوق صورت نمیدوید اگر عشق
 خالق صورت بند و بنظر خیال تشبیه باطل بود و باین سبب گوید که سماع یا بازی بود یا از عشق مخلوقی و این هر دو درین مذموم است و چون
 او را پسند که دوستی حق تعالی که بر خلق واجب است چیست گوید فرمانبرداری و طاعت داشتن و این خطای بزرگ است که این قوم را
 افتاده است و مادر کتاب محبت از کن مجتبیات این پیدا کنیم اما اینجا میگویم که حکم سماع از دل باید گرفت چه سماع هیچ چیز در دل نیابد که باشد

بلکہ ان کو کہہ دل باشد چنانکہ وہ ہر کار اور دل چیز ہی بود کہ ان کو شمع محبوب است وقت آن مطلوب است چون بلیغ آن مانزا دست کند
اور ثواب باشد ہر کار اور دل باطلی بود کہ شمع مذموم باشد اور اس بلیغ مقاب بود ہر کار اور ہر دو خالی است لیکن برسبیل بازی
شود و بکلم بلیغ بآن لذت یا بد بلیغ اور اس بلیغ است پس بلیغ بر قسم ہم باشد قسم اول آنکہ بخلت شود و بر طریق بازی بن طریق اہل بخلت بود و دنیا
ہم بود و بازیست و این نیز از ان بود و را بنود کہ بلیغ حرام ہست بآن سبب کہ خلعت چہ خوشیہا ہم حرام نیست و آنچہ از خوشیہا حرام ہست نہ
انمان حرام است کہ خوش ہست بلکہ از ان حرام است کہ دوی ضرری و فساد ہی باشد چہ آواز و عرفان نیز خوشش است حرام نیست بلکہ سبزی و آب روان
و نظارت در شگوف و گل ہر خوشش است حرام نیست پس از خوش و دین گوش ہم چون نہری و آب روانست در حق چشم و همچون بوی مشک است
در حق بینی و ہم چون طعم خوش در حق ذوق و ہم چون حکمتی نیکو دین عقل و ہر یکہ از این حواس نوعی لذت است چہ را باید کہ از ان بلیغ بلیغ حرام
باشد و دلیل بر آنکہ طبیعت و بازی و نظارت در ان حرام نیست آنست کہ عایشہ رضی اللہ عنہا روایت میکند کہ زنگیان روز عید و عید بازی میکردند
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ و صحابہ وسلم را گفت خواہی کہ مینی گفتہ خواہم بردار ایستاد و دست فرادست تاسن زنگیان بردست دی ہنہام و چندان
نظارت کرد کہ چند بار گفت بس نباشد گفت نہ و این خبر در صحیح است مادرین کتاب یاد کردہ ہم پیشین ازین خبر بیخ منت معلوم شد کہ آنکہ
بازی و لہو و نظارت در ان چون گاہ گاہ بود حرام نیست و در بازی زنگیان رض و سرود بودہ دیگر آنکہ در مسجد میکردند سوگم آنکہ در خبر است
کہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ و صحابہ وسلم در آنوقت کہ عایشہ رضی اللہ عنہا را آنجا ہمہ گفتہ و آنکہ گفتہ یابنی امی اللہ عیسیٰ یعنی بازی مشغول شوید و این
فرمان باشد پس با پنج حرام باشد چون فرماید چہ ہم آنکہ ابتدا کرد و عایشہ رضی اللہ عنہا را گفت خواہی کہ مینی و این تقاضا باشد چنان باشد کہ
اگر وی نظارت کردی و دوی خاموش شدی روا بودی کہ کسی گوید بخوشست کہ او را بر بچاند کہ ان از بد خوئی باشد پنجم آنکہ خود با عایشہ رضی اللہ عنہا
در از ایستادہ با آنکہ نظارہ بازی کار او نہ بود و باین معلوم شود کہ برای موفقت زنان و کودکان تا دل ایشان خوش شود چنین کار را کردن
از خلق نیکو بود و این فاضلتہ باشد از خوشیستن فرام کہ فتن و پارسائی و قرانی نمودن و ہمہ صحیح است کہ عایشہ رضی اللہ عنہا روایت می کند
کہ من کو دک بودم و لعبت را بیکہ استی چنانکہ عادت دختران باشد و چند کودک دیگر نیز بیامندی چون رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ و صحابہ وسلم مدعی
کو دک کان باز پس کہ نخست رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ و صحابہ وسلم ایشان را باز نزدیک من فرستادی یک روز کو دک را گفت چیست این لعبتہ
گفت این دخترگان من اند گفت این چیست کہ در میان ایشان بستہ گفت این پستان ایشان است گفت این چیست بر این پستان گفت این پرو
بال است رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ و صحابہ وسلم گفت سپ را پرو بال زکجا بود گفت نشینہ کہ سلیمان علیہ السلام را سپ بود با پرو بال
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ و صحابہ وسلم بخندید تا ہمدندہ انہای مبارکش پیدا آمد و این برای آن روایت میکنند تا معلوم شود کہ قرانی کردن
روی ترش کردن و خود را از چنین کار را فرام کہ فتن از دین نیست خاصہ کودکان و کسی کہ کاری کند کہ اہل ان بشد و از وی زشت ہو
و این خبر دلیل آن نیست کہ صورت کردن روا بود و لعبت کودکان از چوب و خر و باشد و صورت تمام ندارد کہ در خبر است کہ بال اسپاز خزا
بود ہم عایشہ رضی اللہ عنہا روایت میکند کہ دو کنیزک نزد من وف میزدند و سرود می گفتند در روز عید رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ و صحابہ وسلم
در آمد و بر جامہ بخت و روی از جانب دیگر کرد و اہل بکر رضی اللہ عنہ آمد و ایشان را زجر کرد و گفت در خانہ رسول خدای فرما شیطان رسوا
صلی اللہ علیہ وآلہ و صحابہ وسلم گفت یا اہل بکر دست از ایشان بردار کہ روز عید است پس ازین خبر معلوم شد کہ وف زدن و سرود گفتن مبار
است و شک نیست کہ بگوش رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ و صحابہ وسلم میرسد پس شنیدن او وضع کردن وی ابو بکر را از ان انکار دلیل صحیح

صلی اللہ علیہ وآلہ و صحابہ وسلم را در صورت اولی نماز

با کمال است قسم دوم آنکه در دل محضه مذموم بود چنانکه کسی را در دل دوستی زنی یا کودکی بود و سماع کند و حضور وی تا لذت زیادت شود
 یا غیبت او برسد و سال عاشق زیادت کرد و یا سرودی شنود که در آن حدیث زلف و جمال بود و باند نشی خود بر وی فرود آورد این
 حبست و بهترین جوانان ازین جمله است نه برای آنکه این تش و عشق باطل را گرم تر کند و تش را که واجب است فروگشتن افروختن آن چون
 و باشد اما اگر این عشق او را باز خویا کنیز که خود بود این از جمله تش و دنیا باشد و مباح بود تا آنگاه که طلاق دهد یا بفروشد آنگاه حرام شود
 قسم سوم آنکه در دل محضه مذموم باشد که سماع آنرا قوت دهد و این از چهار نوع بود نوع اول سرود و شاعران جویان بود و صفت کعبه و بادی که
 آن تش شوق خان خدا تعالی را در دل بچیناند و ازین سماع مشرب بود کسی را که رو بود که کعبه رود و کسی را که مادر و پدر دستوری ندهند یا بسبی دیگر
 که بواسطه نشاید روان شود که این سماع کند و این آرزوی در دل خود قوی گرداند که داند که اگر شوق قوی شود او قادر بود بر آنکه او را رود و
 بایستد و این نیز یک بود سرود غازیان و سماع ایشان که خلق را بغیر و جنگ کردن با دشمنان حق تعالی و جان برکت نهادن در دوستی
 حق تعالی آرزو مند کنند و این را نیز مشرب بود و هم چنین شکاری که عادت است که در مصاف گویند تا هر دو بر شود و جنگ کند و دلیری را زیاده
 کند و این نیز مشرب بود و چون جنگ با کافران باشد اما اگر با حق بود این را حرام باشد نوع دوم سرود نوحه بود که گریه آورد و اندوه را در دل
 زیادت کند و این نیز مشرب بود و چون نوحه بر تقصیر خود کند در مسلمانان و بر گنا مان که بر وی رفته است و بر آنچازوی فوت شده از درجات
 بزرگ باز خوشنودی حق تعالی چنانکه نوحه داوود علیه السلام که چندان نوحه کردی که چنانکه از پیشین او برگزفتی و او در آن الحان بودی
 تا او خوشتر اما اگر اندوهی حرام بود در دل نوحه حرام باشد چنانکه او را که سروده باشد که حق تعالی سیفر باید لکلیلا تا سوا علی ما فاکلک بر گرفته
 اند و بخوبی چون کسی محتاجی تمام کاره باشد و بان اندوگین بود و نوحه کند تا آن اندوه زیادت شود و این حرام بود و این سبب مشرب نوحه حرام باشد و او عصبی
 بود و هر که آن بشنود نیز عاصی بود نوع سوم آنکه در دل شادی باشد و خواهد که آنرا زیادت کند سماع و این نیز مباح بود و چون شادی بخیزی بود که او باشد که آن شاد
 شوند چنانکه در هر وی و لیمه و حقیقه و وقت آمدن فرزند و وقت خنده کردن و باز آمدن از سفر چنانکه رسول صلی الله علیه و آله و عباد و محابه و علم که به نیت رسید پیش وی
 باشد نه در وقت میزند و شادی میکردند و این شعری گفته است **سبحان الله رب العالمین علیک نعتمد و علیک نستعین و بحسبنا الله و بحسبنا الله**
 علیک آلاءه عظیمه و بجز این ایام عید شادی کردن روا بود و سماع باین سبب نیز روا بود و هم چنین چون دوستان بهم نشینند
 بو الفت و طعام خوردند و خواهند که وقت یکدیگر را خوش کنند سماع کردن و به بو الفت یک دیگر شادی نمودن روا بود نوع چهارم واصل
 این است که کسی را دوستی حق تعالی بر دل غالب شده باشد بعد عشق رسیده و سماع او را بهم بود و باشد که اثر آن از بسیاری خیرات برتری زیاده
 بود و هر چه دوستی حق تعالی بآن زیادت شود مشروران پیش بود و سماع صوفیان در اصل که بوده است باین سبب بوده است اگر چه اکنون برسم
 آینه شده است بسبب گرویی که بصورت ایشان اند بظاهرو غلظ اند از معنی ایشان در باطن و سماع در افروختن این آتش اثری غلیظ دارد
 و کس باشد ایشان که در میان سماع او را مکاشفات پدید آید و با وی لطیفها رود که بیرون سماع نبود و آن احوال لطیف که از عالم غیب بایشان
 پیوستن گیر و بسبب سماع آنرا وجه گویند ایشان و باشد که دل ایشان در سماع چنان پاک صافی شود که نفع چون در آتش بنی و آن سماع آتش
 در دل نکند و همه که در تهازل برود باشد که بسیاری ریاضت آن حال نیاید که سماع حاصل شود و سماع آن سرمناسبت را که روح آدمی
 است با عالم ارواح بچیناند تا باشد که او را یکی ازین عالم بستاند تا از هر چه درین عالم رود بیخبر شود و باشد که قوت اعضائی او نیز ساقط شود
 و بیفته و به یکش گردد و آنچه ازین احوال درست بود و بر اصل بود و درجه آن بزرگ باشد و کسیرا که بدان ایمان بود و حاضر باشد از برکات آن

و سماع که در هر وی و لیمه و حقیقه و وقت آمدن فرزند و وقت خنده کردن و باز آمدن از سفر چنانکه رسول صلی الله علیه و آله و عباد و محابه و علم که به نیت رسید پیش وی

گفت گوش ما این دست بدار و سماع را پس نخست بدان این همه را تا گوش دارد و دلیل آن باشد که سماع است اما انگشت در گوش کردن
 رسول صلی الله علیه و آله و سلم دلیل آنست که او در آنوقت حالی بوده باشد شریف و بزرگوار که دانه باشد که آن آواز او را بشنود کند که سماع اثری
 دارد و جنبه این شوق حق سبحانه و تعالی تا نزدیکی رساند کسی را که در عین آن کار نباشد و این بزرگ بود با صفت با حال متغیر ایشان را
 خود این حال نبود اما کسی که در عین کار بود باشد که سماع او را شاعری بود و در حق او نقصان بود پس شن کردن سماع دلیل حرامی نبود که بسیار مباح باشد
 که این دست بدارند اما سماعی که دلیل مباحی بود قطعاً که آن را هیچ وجه دیگر نبود سبب سوم آنکه در سماع و شمع باشد یا بهجا یا طعن در
 بل این چون شعر و غزل و غنچه که در محراب گویند یا صفت زنی معروف باشد که صفت زنان پیش مردان گفتن نشاید و این همه شعرها گفتن و شنیدن
 حرام بود اما شعر که در آن صفت زلف و جمال و صورت بود و حدیث وصال و فراق و آنچه عادت عشاق است گفتن و شنیدن آن
 حرام نیست و آن حرام گرد که در اندیشه خود بزرگوار او دوست دارد یا بر کودکی فرود آورد آنگاه اندیشه وی حرام بود اما اگر بزرگ و دگر
 خود سماع کند حرام نبود اما صوفیان و کسانی که ایشان بدستی حق تعالی مشغول و مستغرق باشند و سماع بر آن کنند این آیات ایشان از زبان ندر
 ایشان از هر کی معنی فهم کنند که در حوز احوال ایشان باشد و باشد که از زلف خلعت کفر فهم کنند و از نور روی نور ایمان و باشد که از زلف

سلسله اشغال حضرت انبیت فهم کنند چنانکه شاعر گوید بیت

فهم بشمارم سبک حلقه زلفش | با تو که تفصیل سر جگر بآرم |
 خندیدن بر سر زلفینک مشکین | با پیچ بر پیچید و غلط کرد شمارم |
 از این زلف سلسله اشغال فهم کنند که خواهد که تصرف عقل بان رسد تا سر یک سوی از عجب حضرت الهی بشناسد یک پیچ که در وی افتد بهر شمار
 غلط شود و بهر قطعه بهر شوش شود و چون حدیث شراب و مستی رود در هر سه ظاهر آن فهم کنند مثلاً چون گویند بیت

گری در سبزار طل بر میانی | سامی نخوری نباشد ششیدانی

آن فهم کنند که کارون سبب و تعلیم است نیاید بلکه بذوق رست آید چه اگر بسیار حدیث محبت و عشق و زهد و توکل و دیگر معانی بگوئی و در آن
 کتب بسیار بقیف کنی و کاغذ بسیار در آن سیاه کنی پیچ سودت نکند تا بدان صفت نکردی و آنچه از متهای خرابات گویند فهمی دیگر کنند مثلاً
 چون گویند بیت هر که خرابات نشد بے دین است + زیرا که خرابات هول دین است + ایشان از این خرابات خرابی صفات بشریت
 فهم کنند که هول دین آنست که این صفت که آباد است خراب شود تا آنکه ناپدید است و رگ و مهر آدمی پیدا آید و آبادان شود و شرح فهم ایشان
 دراز بود چه هر کس را در خور نظر خود فهمی دیگر باشد و لیکن سبب گفتن این آنست که گروهی از ابلهان و گروهی از مبتدعان بر ایشان تشبیه میزنند
 که ایشان حدیث منم و زلف و حال و مستی و خرابات میگویند و این شوند و این حرام باشد و می پندارند که این خود حجتی باشد عظیم که گفته اند
 و منم عظیم کردند منکر که از حال ایشان خبر ندانند بلکه سماع ایشان خود باشد که نه بر معنی بیت بود بلکه بر مجرد آواز باشد که آواز شاهین خود سماع
 افتد اگر چه هیچ معنی ندارد و از این بود که کسی نیک از می ندانند ایشان را بر متهای تازی سماع افتد و ابلهان می خندند که او خود این نمیداند
 سماع چای کند و این ابله اینقدر نداند که شتر نیز تازی نداند و باشد که سبب حدای عرب چندان برود با بار گران بقوت سماع و نشاط
 آنکه چون بمنزل رسد و سماع آخر شود و حال بغیبه و بلاک شود باید که این ابله با شتر خنک مناظره کند که تو تازی نمیدی این چه نشاطست
 که تو پیدایم آید و باشد که از بیت تازی نیز چیزی فهم کنند که معنی آن بود و لیکن چنانکه ایشان از خیال افتد فهم کنند که مقصود ایشان
 تفسیر شعر بود چنانکه می گفت ما زلفی فی النور یا حی یا قیوم صفی را حالت آمد گفتند این حال چرا کردی که خود تو نمیدی آنرا او چه میگوید

سلسله اشغال حضرت انبیت فهم کنند چنانکه شاعر گوید بیت

گفت چنانکه میگوید از ایم است میگوید با هم زایم و در زمانه و در خیم پس سماع ایشان باشد که چنین بود هر کار که باری بر دل میبرد
هر چه شود آن شود و هر چه بیند آن بیند و یکبار آتش عشق در حق یاد بر اطل ندیده باشد اینست و او را معلوم نبود سبب چه نام آنکه شش
جوان باشد و شهوت بروی غالب بود و دوستی حق تعالی خود نشناسد که چه باشد غالب آن بود که چون حدیث زلف و خال و صورت نیکو
شد و شیطان پانی گردان او در و در شهوت او را بجنباند و عشق نیکو رویان در دل او آید و آید که در آن احوال عاشقان که می شنود
او را نیز خوش آید و آرزو کند و در طلب آن ایستد تا وی نیز بطریق حقیق بر خیزد و بسبب از مردان و زنان که جامه صوفیان دارند و
و این کار مشغول شده اند و آنگاه هم لعلات طامات این را عذر مانهند و گویند فلان را سودای و دشواری پدید آمده است و خاشاکی
در راه او افتاده است و گویند این عشق و دم حق است و او را در دم کشیده اند و گویند دل او را سنگا بدشتن و جهد کردن تا او مشوق خود را
بیند چیزی بزرگ است و قواد کی را طریقی و نیکو خوئی نام کنند و فسق و لو طاعت را شور و سودا نام کنند و باشد که عذر خود گویند که فلان پسر
بغلان کوک نظر می بوده و این همیشه در راه بزرگان افتاده است و این نه لو طاعت است که این شاه با باریست و بشا هندیگر سنن غذای روح
بود و از این جنس تزیینات گویند تا فیضیت خود چنین بیچیده پوشند و هر که عقائد ندارد که این حرام و فسق است اباختی است و خون او مباح
است و آنچه از پیران گویند و حکایت کنند که ایشان بود که نگرستند و دروغی باشد که میگویند برای عذر خود یا اگر نگرستند باشد شهوت نبوده
باشد بلکه چنانکه کسی در پی سرخ گردید و شکوفه نیکو یا باشد که آن پیران نیز خطا افتاده باشد که نه هم پیران معصوم باشند یا نگرستند یا خطائی افتد
یا بروی معیست برود آن معیست مباح نشود و حکایت و مقصد او و علیه السلام برای آن گفته اند تا ما گمان نبری که یکس از چنین صفات را بمن
شود اگر چه بزرگ بود و آن نوحه و گریستن و توبه وی از آن حکایت کرده اند تا آن را بجهت گیری و خود را معذور داری و یک سبب دیگر است
لیکن آن نادر است که کس بود که او را در آن حالت که صوفیان را باشد چیز مانعند و باشد که جواهر ملائک و ارواح انبیا ایشانرا کشف افتد
به مثالی و آنگاه آن کشف باشد که بصورت آدمی بود و رعایت جمال که مثال لابد در خود حقیقت معنی بود و چون آن معنی در رعایت کمال بود و در میان
معانی عالم ارواح مثال آن از عالم صورت در رعایت جمال باشد و در عجب یکس نیکو تر از روحیه کلی نبود و رسول جبرئیل را علیهما السلام در صورت
او دیدی آنگاه باشد که چیزی از آن کشف افتد و صورت امری نیکو و از آن لذت عظیم بیابد و چون از آن حال باز آید آن معنی باز در حجاب
روی و در طلب آن معنی افتد که آن صورت مثال وی بود و باشد که آن معنی باز نیاید آنگاه اگر چشم ظاهری بر صورت نیکو افتد که با آن
مناسبت دارد و آن حالت بروی تازه شود و آن معنی گم شده را باز یابد و او را از آن وجدی و حالتی پدید آید پس روا باشد که کسی غیبت نموده
باشد در نگاه کردن صورت نیکو برای باز یافتن این حالت و یکبار ازین سر را خبر ندارد چون غیبت او بنید ندارد که او هم از آن صفت می گردد
که صفت نیست که از آن دیگر خبر ندارد و در جمله کار صوفیان کاری عظیم و با خطر است و بغایت پوشیده است و هیچ چیز چندان غلط را نباید
کرد و آن و این مقدار اشارت کرده آید تا معلوم شود که ایشان مظلوم اند که مردم نپندارند که ایشان هم ازین جنس بوده اند که درین روزگار پدید آمده
اند و حقیقت مظلوم آن کس بود که چنین نپندارد که خود ظلم کرده باشد که در ایشان تصرف کند تا بدیگران قیاس کند سبب خجسته آنکه عوام که سماع
عبادت کنند بر طریق عشرت و بازی این مباح باشد اما بشرط آنکه پیشه گیرند و مویست بر آن نه کنند که چنانکه بعضی از گناهان صغیره است چون
بیار شود بر وجهی که رسد بعضی چیزها مباح است بشرط آنکه گاه بود و آنکه چون بیار شود حرام بود و چیز نیکان یکبار و بیارزی کردند و رسول صلوات الله علیه
باز نگاه ساختن در شیخ کردی و عایشه و عنایت از نظارت منع نکرد اگر کسی همیشه با ایشان میگرد و پیشه گیر در و با نباشد و مزاح کون گاه مباح است ولیکن

رو باشد که اگر کسی ثانی از کسین بپا صد پاره کند و هر پاره بدوشی و در سماع بود چون هر پاره چنان بود که بجای آید

آداب سماع بدانکه در سماع چه چیز نگاه باید داشت زمان و مکان و اخوان چه اگر در وقت نماز بود یا وقت طعام خوردن یا وقتی که در لباس بیست مشغول بود سماع بیفایده باشد اما مکان چون راه گدزی باشد یا جای تاریک یا خازن عالمی باشد هر وقت شوییده شود اما اخوان آن بود که هر که حاضر بود اهل سماع باشد که اگر شکبری از اهل دنیا یا قاری که منکر سماع باشد یا متکلف حاضر بود که وی بتکلف هر زمان حال و نفس کند یا قوی از اهل غفلت حاضر باشد که ایشان سماع براندیش باطل کنند یا بحدیث پیوسته مشغول باشند و هر جای می نگرند و بر جرت نباشند یا قوی از زمان بظارت باشند و در میان قومان جوانان باشند که از اندیش یک یگر خالی نباشند این چنین سماع بجای نیاید و این معنی آنست که جنبه گرفته که در سماع زمان و مکان و اخوان شرط است اما شستن جانی که زمان جوان بظارت آیند و مردان جوان باشند از اهل غفلت که شربت بر ایشان غالب بود و حرام شده چه سماع درین وقت آتش شهوت تیز کند از هر دو جانب و هر کسی شهوت بجای نگیرد و باشد که نیز بدل آن بخت گردد و آن تخم بسیاری منق و فساد شود و هرگز چنین سماع نباید کرد پس چون کسانی که اهل سماع باشند و سماع نشینند آداب آنست که هرگز در پیش آفتاب نشینند و در یک دیگر نگرند و هر کسی بگی خود آن دهد و در میان سخن نگوید و آب نخورد و از جواب نه نگیرد و دست و سر نجانبازند و تکلف هیچ حرکت نکنند بلکه خیال کنند که نشینند آداب بنشینند و همه دل با حق دارند و منتظر آن باشند که چه فتوح پدید آید از غیب بسبب سماع خود نگاه دارند تا اختیار برنجیزند و حرکت نکنند و چون کسی بسبب غلبات و جبر بخیزد با وی موافقت کنند و اگر یکی را تشنه بقیه همه دستها بزنند و این همه اگر چه بدعت است و اصحاب و تابعین نقل کرده اند ولیکن نه هر چه بدعت بود نشاید که بسیاری بدعت نیکو باشد که شافعی میگوید که جماعت در ترویج وضع میر المؤمنین عمر است و این بدعت نیکو است پس بدعتی که مذموم است آن بود که مخالف سنت باشد اما حسن خلق و دل نرمی شاد کردن و شریع محمود است و هر قومی را عادتی باشد و با ایشان مخالفت کردن در اخلاق ایشان بدخوی بود و رسول صلی الله علیه و آله و صحابه وسلم گفت خَالِقُ النَّاسِ بِالْخُلُقِ یعنی هر کسی زندگانی بر وفق عادت و خوی دی کن چون این قوم باین موافقت شاد شوند و ازین موافقت ناکردن متوحش شوند موافقت ایشان از سنت بود و صحابه از برای رسول صلی الله علیه و آله و صحابه وسلم برخاستندی که وی از کار راه بودی اما چون جائی مادت شد و از برخاستن متوحش شوند برخاستن برای دل خوشی ایشان اولی بود که عادت عرب دیگر است و عادت عجم

دیگر و الله اعلم بالصواب

اصل نهم در آداب معروف و نهی منکر

و این قطبی است از قطبین که همه بنیاد را باین فرستاده اند چون این منکر پس شود و از میان خلق برخیزد همه شعار شرع باطل شود و ما علم این را در باب یاد کنیم باب اول در وجوب آن باب دوم در شروط حبس باب سوم در منکرات که غالب است در عادات ++

باب اول در وجوب آن بدانکه امر معروف و نهی منکر واجب است و هر که بوقت بعیدری دست از آن بدارد عاصی بود حق تعالی می فرماید وَلَتَكُنْ مِنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ وَيَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ ۚ أُولَٰئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ فرمان میدهد و میگوید که باید که از شما گروهی باشد که کار ایشان آن بود که خلق را بخیر دعوت کنند و بمعروف فرمایند و از منکر باز دارند و این دلیل بود بر آنکه فرعیته باشد لیکن فرض کفایت بود که چون گروهی بآن قیام کنند کفایت باشد اما اگر نکنند همه خلق بزهکار باشند و میگوید اَلَّذِينَ هُمْ عَنْ صَلَاتِهِمْ سَاهَوْنَ ۚ وَكَانُوا يَتَكَوَّنُونَ

حسب است و نوع بود یکی بنسبت و عطف و یکی خود کاری کند و دیگری را پند و موعظه کند و بگوید که جز آنکه بروی خندند هیچ فائده ندارد و عطف و موعظه از کلام
 این حسبت فاسق را نشاید بلکه باشد که بزه کار شود چون دانند که تشنوند و بروی خندند که رونق و عطف و شمت شرع در چشم مردان باطل شود
 و ازین سبب است که عطف و تشنوندان که منق ایشان ظاهر بود خلق را زیان دارد و ایشان بان بزره کار تشنوند و ازین سبب بود که رسول صلوات
 علیه و آله و صحابه و سلم گفت انشب که مرا به علاج بردند قومی را دیدم که لبهای ایشان بناخن بر آتش می بریدند گفتم شما کیانید گفتند ما آنیم که
 بخیزی می فرمودیم و خود نمی کردیم و از شرمنی میکردیم و خود دست کشیدیم و می آمد به عیسی علیه السلام که ای پسریم بیشتر خود را پند ده اگر بپزی
 دیگران را پند ده و اگر نه ازین شرمن دار نوع دیگر از حسبت آن بود که بدست بود و بقیه چنانکه خبر بند برزد و جنگ و بابا بشنود بشکند و کسی که
 قصد و ناسا دی کند بقیه را از ان منع کند این فاسق را روا بود که بر هر کسی و چیز واجب است یکی آنکه خود نکند و دیگر آنکه نگذارد که دیگری کند
 اگر ازین دست بدست چرا از ان دیگر نیز باید داشت اگر کسی گوید که زشت بود که کسی جامه ابریشمین پوشیده است و حسبت کند و از سر دیگری بکشد و خود
 شراب خورد و شراب دیگران بریزد جواب آنست که زشت دیگر است و باطل دیگر این از ان زشت بود که از هم تر دست بدست دازان که این نشاید
 که اگر کسی روزه دارد و نماز نگذارد این زشت دارد که از هم تر دست بدست دازان که روزه داشتن باطل است لیکن نماز هم تر است همچنین کردن
 فرمودن بهتر است ولیکن هر دو واجب است و یکی دیگر و دیگر شرط نیست چنان بدن او کند که گویند منع کردن از خمر خوردن واجب است ناگاهان
 که خود نخورد و چون خود خورد این واجب از وی افتاد و این محال است اما شرط دوم آن دستوری سلطانت و مشور حسبت نوشتن این نیز
 شرط نیست چه بزرگان سلف خود بر سلطان و خلفا حسبت کرده اند و حکایت آن دراز شود و حقیقت این مسئله بآن معلوم شود که در جات حسبت
 بشناسی حسبت را چهار درجه بود و درجه اول پند دادن است و ترسانیدن بحق تعالی و این خود همه مسلمانان واجب است نه مشور چه حاجت افتد
 بلکه فاضلترین عبادتی است که سلطان را پند دهد بحق تعالی ترساند درجه دوم سخن درشت است چنانکه گوید یا فاسق یا ظالم یا احمق یا باطل
 از خدا ترسی که چنین کنی و این سخنها همه بحق فاسق است و درست بود و درست گفتن هیچ مشور حاجت نبود درجه سوم آنکه بدست منع کند
 و شراب بریزد و بابا بشکند و دستا ابریشمین از سر وی بگیرد و این هم چون عبادات واجب است و هر چیزی که در باب اول روایت کردیم دلیل
 است بر آنکه هر کس مومن است او را این سلطنت داده است شرع بی دستوری سلطان آنچه چهارم آنکه بزند و بزدن بیم نکند باشد که چون آن قوم
 و مقابلت آیند و بعد حاجت افتد قومی را جمع کند و باشد که این بقتنه او کند چون بیدستوری سلطان باشد او را آن بود که این دستوری
 سلطان نبود و نه عجب اگر در جات حسبت بگرد که اگر فرزندی بر پدر حسبت خواهد کرد او را بیش از نصیحت بلطف مسلم نباشد حسن بصری رح میگوید
 پند و بید پر را و چون خشکی خواهد شد خاموش شویدا سخن درشت گفتن چون احمق و جاهل و مثال این باید پند را بد و ترسانیدن از خود البته
 نشاید و کشتن او اگر چه کافر بود و زدن حد او اگر چه پسرش جلاد بود و نشاید پس این اولی بود اما اگر تواند که خبر بریزد و جامه ابریشمین از وی بکند
 و چیزی که از او را حرم شده باشد با خداوندان دهد و کوزه سیم بشکند و صورت که بر دیوار نقش کرده باشد تباہ کند و مثال این ظاهر آنست
 که روا بود اگر چه پدر خشکی شود که کردن این احمق است و چشم پدر باطل و این تصرف است و نفس پدر چون زدن و دشنام دادن و کشتن بود
 که کسی گوید که چون پدر سخت بخورد و خاهاشد باید که نه کند که حسن بصری رح میگوید چون خشکی خواهد شد خاموش شود و از عطف دست بدارد و بد آنکه حسبت
 بنده بر خواجه و حسبت زن بر شوهر و حسبت رعیت بر سلطان هم چون حسبت فرزند بر پدر است که حقوق اینهمه موهبت و عظیم اما حسبت شاگرد
 بر استاد آسان تر بود که این حرمت بجز درین است چون بآن علم از وی آموخته است کار کند محال نباشد بلکه عالم که عالم خود کار نکند حرمت خود

فرو نیاورد باشد که در حبست و گمان بود بدینا که هرگاه که منکر بود و در حال موجود باشد و محتسب بی تحسین آن شناسد و ناشایستگی آن یقین معلوم شد حبست و گمان را بود و ازین جمله چهار شرط معلوم شود شرط اول آنکه منکر باشد اگر چه محصیت نباشد و اگر چه صغیره بود که اگر دیوانه یا کودکی را بیند یا بهیچ محبت میکند منع باید کرد اگر چه این محصیت گویند الا نشان محکف نیستند ولیکن این فعل خود در شرح منکر است و مباحث و اگر دیوانه را بیند که شراب می خورد یا کودکی را بیند که ال کسی را تلف کند هم منع باید کرد و پنجم محصیت بود اگر چه صغیره باشد حبست باید کرد چون عورت برهنه کردن در گلاب و زین آن گرمتن و در خلوت با ایشان ایستادن و انگشت زین و جامه بر نشین پوشیدن و از کوزه سیمین آب خوردن و مثل این صنایع بر به حبست باید کرد و شرط دوم آنکه محصیت در حال موجود بود اما اگر کسی از خمر خوردن فایده اندک از آن بجا نیند نشاید و بر اجر نصیحت کردن احوال درون جز سلطان را نشاید و هم چنین کسی که غم کند که شب شراب خوردنشاید و از بجا نیند بجز نصیحت کردن که شاید که بخورد و چون گوید که بخورم خوردنشاید گمان بدردن اما چون باز نمی بخلوت نشیند حبست را بود و پیش از آنکه هم رسد که خلوت نفس محصیت است بلکه اگر بر در گریزانان بایستد تا چون بیرون آیند می نگر حبست باید کرد و این ایستادن محصیت بود و شرط سوم آنکه محصیت ظاهر بود بی محسوس تا تحسین نشاید و هر که در خانه شد و درست نشاید بی دستوری او در رفتن و طلب کردن تا چه میکند و نشاید از در و بام نبیشت کردن تا آواز نشنود حبست کند بلکه هر حق تعالی پوشتانید پوشیده باید داشت مگر که آواز رود و بانگ مستان بیرون میرسد آنگاه را بود بی دستوری و رفتن حبست کردن و اگر فاسق خیری در زیر دهن دارد و می برد و او بود که خمر باشد نشاید که گوید باز نمانی تا میم که حبست که این تحسین بود لکن چون ممکن است که خمر بود نا دیده انگار و اما اگر بوی خمر بشنود را بود که بریزد و اگر بر طبعی دارد که بزرگ بود و جامه باریک که شکل آن توان داشت را بود که بشکند و اگر ممکن بود که چیزی دیگر باشد نا دیده باید انگاشت و نه عمره نم که از بام فرو نشد و مردی را دید که بازی خمر میخورد در کتاب حقوق حبست آورده ایم معروفست و یک روز در منبر با صاحب شوقه که که گویند که امام جمعیتم خود منکری بیند را بود که حد بنده یا نه که می گفتند را باشد علی رضی الله عنه گفت اینجا نیست که حق تعالی در و عدل بسته است بیک تن کفایت نیفتد و رواندشت که علم خود کار کند و واجب داشت پوشیدن شرط چهارم آنکه بحقیقت معلوم بود که آن چیز ناشایست است نه بگمان و جهتا پس شافعی در راه را بود که جعفری آخر من کند چون سراج بی ولی کند و شفعه جواب گیر و دشالین اما اگر شافعی مذنب سراج بی ولی کند یا بنیز خرم خوردا و او را منع کردن را بود و نه افست صاحب مذنب خود کردن نزد مجلس را بود و در هر که می گفتند که حبست در خمر و زنا چیزی را بود که حرمت آن باتفاق و یقین باشد نه آنکه با جهتا بود و این درست نیست که اتفاق محصلان است که هر که بخلاف جهتا خود یا بخلاف جهتا صاحب مذنب خود کاری کند او عاصی است پس این بحقیقت حرام است و هر که در قبل جهتا میچته کند و پشت بآن جانب کند و نماز گزارد عاصی بود اگر چه دیگری پندارد که او عاصی است و آنکه میگوید را بود که هر کسی مذنب هر که خواهد فکر در سخن میپوده است و عثمادران شاید بلکه هر کسی مکلف است بآنکه بظن خود کار کند چون ظن او این باشد که مثلا شافعی فاضلتر است او را در مخالفت وی پیچ عذر نباشد و خبر مجرب و شهور اما متبذع که اوست حق تعالی را جسم گوید و قمر آن را مخلوق گوید و گوید حق تعالی را نتوان دید و دشالین بروی حبست باید کرد اگر چه بر مالی جعفری حبست نکند که خطائی این تو تمطی است و در دفعه خطا بقطع معلوم نشود ولیکن بر متبذع حبست در شهری باید کرد که متبذع نادر و غریب بود و بیشتر مذنب است و جماعت دارند اما چون دو گروهی باشند اگر تو بر متبذع حبست کنی او نیز بر تو حبست کند و بفته او کند و این چنین نشاید الا بدستوری و وقت سلطان وقت رکن سوم آنکه حبست بروی بود و شرط وی آنست که مکلف باشد تا فعل او محصیت بود او را حرمتی نباشد که مانع بود

که در این کتاب در بیان حبست و گمان و در بیان این که هرگاه که منکر بود و در حال موجود باشد و محتسب بی تحسین آن شناسد و ناشایستگی آن یقین معلوم شد حبست و گمان را بود و ازین جمله چهار شرط معلوم شود شرط اول آنکه منکر باشد اگر چه محصیت نباشد و اگر چه صغیره بود که اگر دیوانه یا کودکی را بیند یا بهیچ محبت میکند منع باید کرد اگر چه این محصیت گویند الا نشان محکف نیستند ولیکن این فعل خود در شرح منکر است و مباحث و اگر دیوانه را بیند که شراب می خورد یا کودکی را بیند که ال کسی را تلف کند هم منع باید کرد و پنجم محصیت بود اگر چه صغیره باشد حبست باید کرد چون عورت برهنه کردن در گلاب و زین آن گرمتن و در خلوت با ایشان ایستادن و انگشت زین و جامه بر نشین پوشیدن و از کوزه سیمین آب خوردن و مثل این صنایع بر به حبست باید کرد و شرط دوم آنکه محصیت در حال موجود بود اما اگر کسی از خمر خوردن فایده اندک از آن بجا نیند نشاید و بر اجر نصیحت کردن احوال درون جز سلطان را نشاید و هم چنین کسی که غم کند که شب شراب خوردنشاید و از بجا نیند بجز نصیحت کردن که شاید که بخورد و چون گوید که بخورم خوردنشاید گمان بدردن اما چون باز نمی بخلوت نشیند حبست را بود و پیش از آنکه هم رسد که خلوت نفس محصیت است بلکه اگر بر در گریزانان بایستد تا چون بیرون آیند می نگر حبست باید کرد و این ایستادن محصیت بود و شرط سوم آنکه محصیت ظاهر بود بی محسوس تا تحسین نشاید و هر که در خانه شد و درست نشاید بی دستوری او در رفتن و طلب کردن تا چه میکند و نشاید از در و بام نبیشت کردن تا آواز نشنود حبست کند بلکه هر حق تعالی پوشتانید پوشیده باید داشت مگر که آواز رود و بانگ مستان بیرون میرسد آنگاه را بود بی دستوری و رفتن حبست کردن و اگر فاسق خیری در زیر دهن دارد و می برد و او بود که خمر باشد نشاید که گوید باز نمانی تا میم که حبست که این تحسین بود لکن چون ممکن است که خمر بود نا دیده انگار و اما اگر بوی خمر بشنود را بود که بریزد و اگر بر طبعی دارد که بزرگ بود و جامه باریک که شکل آن توان داشت را بود که بشکند و اگر ممکن بود که چیزی دیگر باشد نا دیده باید انگاشت و نه عمره نم که از بام فرو نشد و مردی را دید که بازی خمر میخورد در کتاب حقوق حبست آورده ایم معروفست و یک روز در منبر با صاحب شوقه که که گویند که امام جمعیتم خود منکری بیند را بود که حد بنده یا نه که می گفتند را باشد علی رضی الله عنه گفت اینجا نیست که حق تعالی در و عدل بسته است بیک تن کفایت نیفتد و رواندشت که علم خود کار کند و واجب داشت پوشیدن شرط چهارم آنکه بحقیقت معلوم بود که آن چیز ناشایست است نه بگمان و جهتا پس شافعی در راه را بود که جعفری آخر من کند چون سراج بی ولی کند و شفعه جواب گیر و دشالین اما اگر شافعی مذنب سراج بی ولی کند یا بنیز خرم خوردا و او را منع کردن را بود و نه افست صاحب مذنب خود کردن نزد مجلس را بود و در هر که می گفتند که حبست در خمر و زنا چیزی را بود که حرمت آن باتفاق و یقین باشد نه آنکه با جهتا بود و این درست نیست که اتفاق محصلان است که هر که بخلاف جهتا خود یا بخلاف جهتا صاحب مذنب خود کاری کند او عاصی است پس این بحقیقت حرام است و هر که در قبل جهتا میچته کند و پشت بآن جانب کند و نماز گزارد عاصی بود اگر چه دیگری پندارد که او عاصی است و آنکه میگوید را بود که هر کسی مذنب هر که خواهد فکر در سخن میپوده است و عثمادران شاید بلکه هر کسی مکلف است بآنکه بظن خود کار کند چون ظن او این باشد که مثلا شافعی فاضلتر است او را در مخالفت وی پیچ عذر نباشد و خبر مجرب و شهور اما متبذع که اوست حق تعالی را جسم گوید و قمر آن را مخلوق گوید و گوید حق تعالی را نتوان دید و دشالین بروی حبست باید کرد اگر چه بر مالی جعفری حبست نکند که خطائی این تو تمطی است و در دفعه خطا بقطع معلوم نشود ولیکن بر متبذع حبست در شهری باید کرد که متبذع نادر و غریب بود و بیشتر مذنب است و جماعت دارند اما چون دو گروهی باشند اگر تو بر متبذع حبست کنی او نیز بر تو حبست کند و بفته او کند و این چنین نشاید الا بدستوری و وقت سلطان وقت رکن سوم آنکه حبست بروی بود و شرط وی آنست که مکلف باشد تا فعل او محصیت بود او را حرمتی نباشد که مانع بود

که چون پدید که حرمت مانع بود از حجت کردن بدست و استخفاف مایل و از کودکی را از خویش منع کن چنانکه گفته شد ولیکن این را هم حجت
 نبود بلکه اگر ستور را بیم گرفتار مسلمانان میخورد منع کنیم برای نگه داشتن مال مسلمانان اما این واجب نبود مگر آنکه انسان بود و زبانی حاصل نیاید که
 کاین قدر واجب بود برای حق مسلمانی چنانکه اگر مال کسی ضایع خواهد شد و او را شهادتی باشد و راه دور نباشد بروی و واجب بود گواهی دلون
 برای مسلمانی اما چون عاقله مال کسی تلف کند این ظلم بود و معیست و اگر چه در آن برخی بود حجت باید کرد که از معیست دست برداشتن و منع
 کردن بی بخی نبود و لابد باید کشید مگر که رنج بود و کطاعت آن ندارد و از آن عاجز آید و مقصود از حجت کردن اظهار شکار هلام است پس
 تحمل رنج دین واجب است مثلاً اگر جای خمر بسیار بود آن بریزد مانده خواهد شد و واجب آید و اگر گوسفند یا غله میخورد و قبا بیرون کند
 مانده خواهد شد و روزگارش فوت شود و واجب بود چه حق خود همچنان نگاه باید داشت که حق دیگران روزگاری حق وی است و حجت بود
 که عوض مال کسی بدینا واجب بود که در عوض دین بدینا واجب بود و آن معیست را منع کند و حجت نیز هم رنج تحمل کردن واجب نیاید بلکه دین نیز
 تفصیل است و تفصیل آنست که اگر عاجز بود خود معذور باشد و جز آنکار بدل واجب نیاید اما اگر عاجز نبود ولیکن ترسد که او را بزنند یا داند که سخن
 او را فائده خواهد بود این چهار صورت بود اول آنکه داند که او را بزنند و از معیست دست نداشتند و واجب بود حجت کردن لیکن مباح بود که
 بزبان یا بدست حجت کند و بر زخم صبر کند بلکه دین ثواب یابد که در خبر است که پیچ شهید از آن فاضلتر نبود که بر سلطان ظالم حجت کند تا
 او را بچشد دوم آنکه داند که منع معیست تواند کرد و هیچ بیم نبود که قادر مطلق این بود و اگر کند عای باشد سوم آنکه از معیست دست نداشتند
 اما و این نیز نتوانند از حجت کردن بزبان و واجب بود برای تنظیم شرع که چنانکه از آنکار بدل عاجز نیست از منع بزبان عاجز نیست چهارم آنکه
 معیست باطل تواند کرد اما او را بزنند چنانکه سنگ بر آگینه خمر زنند ناگاه و بشکنند و برخیزد و باب زند و بشکند این واجب نبود لیکن حجت
 کردن و صبر کردن فاضلتر و اگر کسی گوید که حق تعالی گفته است **تَلْقُوا يٰٓأَيُّهَا الَّذِيْنَ كَفَرُوا الشَّعْلَةَ** خود را بر تهله میفکنید جواب آنست که این بحال
 رضی الله عنهما میگوید معنی آنست که مال نفقه کنید در راه خدای غرول تا هلاک نشوید و برای این العاذب گوید که معنی آنست که گناه کند آنگاه
 گوید تو بمن نپندیزند و ابو عبیده میگوید معنی آنست که گناه کند و بعد از آن هیچ چیز نکند و در جله را و بود که مسلمانی خود را بر صفت کافران زند
 و جنگ میکند تا او را بکشد اگر چه این خود را در تهله افکندن بود ولیکن چون در آن فایده بود که او نیز کسی را بکشد تا دل کفار شکسته شود گویند
 مگر مسلمانان هم چنین دلیند دین ثواب بود اما اگر بنا بر این یا عاجزی خود را بر صفت زند و او نبود که این بیفائده خود را هلاک کردن بود
 و هم چنین اگر حجت جای کند که او را بکشد یا بر خاند و از معیست دست نداشتند و بان صلابت که وی نباید در دین شکستگی و در دل ضایق پدید
 نخواهد آمد کسی را رغبت خیر نخواهد افزود هم نشاید که ضربی فائده احتمال کردن نشاید و دین قاعده و شکالست کی آنکه باشد که هر اس او
 از بدولی و گمان بد باشد و دیگر آنکه باشد که از زدن ترسد لیکن از جاه و مال و رنج خویشان ترسد اما در اول آنست که اگر لغایت ظن داند که او را بزنند
 معذور بود و اگر غالب ظن آن بود که نزنند اما تحمل بود این معذور نباشد که این احتمال و گمان بد بر گز برخیزد و اگر در شک بود و تحمل بود که گویم حجت
 واجب است بر یقین و شک برخیزد و باشد که گویم خود جای واجب آید که غالب سلامت بود اما اشکال دیگر آنست که ضرری که بود باشد که بر مال بود
 یا بر جاه یا بر بن یا بر خویشان و شاگردان یا بیم آن بود که زبان بروی دراز کنند یا بیم آن بود که در فائده دینی یا دنیائی بروی بسته گردد و قلم
 این بسیار است و هر یک را حکم بود اما آنچه در حق خود ترسد و قسم است تمام اول آنکه ترسد که چیزی در مستقبل او حاصل نیاید چنانکه اگر بر دست او
 حجت کند در تعلیم وی تفسیر کند و اگر بر حجت کند و علاج او تفسیر کند و اگر بر حجت کند که او را بزنند و اگر کار او فائده حمایت نکند این نیست

کبریا کند و نه باشد که این ضرری نیست بلکه هر چه فوت شدن زیادتی است در مستقبل اگر در وقتی بود که آن محتاج باشد چنانکه جاری بود طبعی
جاری بر پیشانی دارد اگر حجت کند ز روی نیاید و پیش بود و عاجز و قوت و توکل ندارد و یک تن است که او را نفقه میدهد و اگر بر روی حجت کند
بگیرد و بدو دست شیرینی داده باشد یک تن بود که او را در حمایت میدهد و این حاجتها در وقت است بعید نبود که اگر او را باین عذر حاجت
در بیم در خاموشی باین ضرر در وقت ظاهر میشود اما مقدار این ضرر باحوال بگرد و این باز نشی و جهتها و اولی و ثانی دارد باید که دین خود را نظر کند
و احتیاط کند تا بی ضرر و قی دست ندارد قسم دوم آن باشد که ترسد که چیزی که حاصل است فوت شود چنانکه مال فوت شود یا نکند که بستانند
و نه از خراب کنند یا سلامت تن فوت شود یا نکند که او را بزنند یا جاه فوت شود یا نکند که سر برین شتابان را بزنند اگر چه بزنند اندرین همه نیز معذور
بود اما اگر چیزی ترسد که آن در صورت قبح نکند لیکن تحمل و رعایت را زیان دارد چنانکه پیاده بیازد بیرون بزند و نگذارد که جامه تحمل در پوشد
یا در روی او سخن رشت گویند این همه زیادتی جاه بود و چنین اسباب معذور نباشد که موافقت بر چنین کار را معصوب نیست در شرع
و حفظ صورت مقصود است در شرع اما اگر از آن ترسد که او را غیبت کنند و بوی زبان در ز کنند و او را دشمن گیرند و در کارها متابعت دس
کنند شک نیست که این همه عذر نباشد که هیچ حجت ازین خالی نبود مگر که آن معصیت غیبت بود و دانند که اگر حجت کند از آن دست ندارد و او را
نیز نیست که در معصیت و افزاینده آنگاه باین عذر و او را اگر ازین معنی ترسد در حق خویشان و پیوستگان خود چون زاید بگوید و نه
و نه از زنده و مال ندارد بستانند لیکن با انتقام او خویشان و پیوستگان او را بر بختانند ویرانند حجت کردن که صبر در حق خود را و او را
لیکن در حق دیگران شاید بلکه آنگاه داشتن جانبا نشان حق دین بود و آن نیز مهم باشد

در چهارم چگونه احتیاط است بدانکه حجت را هست در چهارم اول دانستن حال آنگاه تعلیف کردن آن کس آنگاه پند دادن آنگاه
سخن درشت گفتن آنگاه بدست تغییر کردن آنگاه زخم زدن آنگاه زدن آنگاه سلاح بر کشیدن و یا در آن خواستن و حشر کردن و درین
ترتیب آنگاه داشتن واجب است و در جدول دانستن حال است باید که پیشتر تحقیق بشناسد و تبس کند و از درو بام نبویست نکند
و از مسایجان سوال نکند و اگر زیر دهن دارد دست فزاید که تا چیت چون بی تبس آواز رود یا بوی خمر بشنود یا ببیند آنگاه حجت
کند و اگر در عدل او را خبر دهند قبول کند و و او را که بید ستوری بخاند و در و بقبول و و عدل اما بقولی یک عدل اولی تر آن بود که نه رود
و گناه ملک ویت و بقبول یک عدل حق ملک و باطل نشود و گویند نقش انگشتی تهمان این بود که پوشیدن آنچه دیدی بعیان اولی تر از رسوا
زبان بجان درجه دوم تعلیف است که باشد که کسی کاری کند و منی داند که آن شاید چون روستا نیک در مسجد نماز گذارد و در کوع و سجود تمام نکند
یا بدشتر و نجاست بود اگر دانستی که آن نماز درست نیست خود نکر دی پس او را باید آموخت و ادب این آنست که بلفظ آموزد تا او بخیر شود
و بجا نیندین مسلمانی بی ضرر و تنه نشاید و هر که را چیزی بیاموختی او را بچهل و نادانی صفت کردی و عیب بچشم او دشتی و این جرحت بے مرامی
اقبال تو آن کرد و هر چه آن بود که عذری پیش داری و گویی هر که از مادر بزرگ عالم نبود لیکن بیاموزد و هر که نداند تقصیری بود که از پدر و مادر
و او ستاد باشد که در حاجت شما کسی نیست که بشما آموزد و باین و امثالین دل او را خوش کند و هر که چنین نکند تا کسی بر خفا پیش پتیه بوز
کسی بود که چون از جامه ببول شود و تا چیزی کند شری دیگر کرده باشد درجه سوم وعظ و نصیحت بر حق بود و نصیحت که چون دانند که حرام است
تعلیف نمانده اند و تخلیف باید و لطف دین آن باشد که مثلا چون کسی غیبت میکند گویند که غیبت از ما کردی عیب نیست پس بخود مشغول بود
اولی تر یا چیزی بر خواند و بجا آفتی غیبت است که از آن سلامت نباید مگر کسی که موافق بود چه نصیحت کردن و در شرف است نفس را یکی غرض علم خود

انها کردن و دیگر عمر حکم و طو رفت آنها کردن بر آن کس و این هر دو از دوستی جاه خیز و این طبع آدمیت و غالب آن بود که او پندارد که در حکم و طو رفت
و طاعت شرع میدارد و حقیقت طاعت شهوت و جاه خود داشته است و این مصیبت که بروی زفته باشد که از آنچه آن کس میکند بدتر باشد
و باید که بخود نظر کند اگر توجه آن کس از سر خود یا نصیحت دیگری دوست تر دارد از آنکه نصیحت وی نصیحت خود را کاره است نصیحت کردن مورد اسلم
است و اگر آن دوست تر دارد که بقول وی دست بردارد باید که از حق تعالی آبرو بدست بگیرد که این نصیحت بخود دعوت میکند بحق و او و طو طالی
را گفتند چه گوی کسی را که نزدیک سلطان شود و صحبت کند گفت ترسم که بتا بازیانه نزنندش گفتند قوت آن دارد گفت ترسم که بکشندش گفتند
قوت آن دارد گفت ترسم از آن علت غلیظه ترین و پوشیده ترین و آن محب است ابوسلمان دارانی که گفت بر فلان خلیفه انکار خواستم کرد و او هم
که مرا بکشند و از آن ترسیدم لیکن مردمان بسیار بودند و ترسیدم که خلق مرا بینند و در آن صدق و صلابت و آن خاطر خلق در دل من شیرین شود
آنگاه بی اخلاص گشته شوم درجه چهارم سخن درشت گفتن و درین دو ادبست یکی آنکه تا مبلطت میتواند گفت و کفایت بود درشت گوید و دیگر
آنکه چون گویند بخشش گوید و جز نیست گوید چون ظالم و فاسق و جاهل و احمق که هر که مصیبت کند احمق بود که رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت
نیرک آنست که حساب خود میکند پس مگر نای کرد و احمق آنست که از پی جوائی خود میرود و خود را عشو میدهد و امید میدارد که از وی دور گذرد
و سخن درشت آن وقت روا بود که داند فائده خواهد داشت و چون داند که فائده نکند روی ترش کند و چشم حقارت بوی نگیرد و از وی غمزه
کند و در چشم تغییر کردن بدست و درین نیز دو ادب است یکی آنکه تا تواند آن کس را فریاد کند و تغییر کند مثلاً او را گوید تا در زجام دیبا باز کند و از زمین
غضب بیرون شود و خبر بریزد و از فرزند یا بر خیزد و اگر جنب بود از سر بیرون رود و دوم آنکه اگر ازین عاجز آید او را بیرون کند و ادب این
آنست که بر کمترین خفصا کند چون دست تواند گرفت که بیرون کند پای بگیرد و در پیش گیرد و نکشد و چون چنگ شکند ریزه ریزه نکند و در ز
جام دیبا آهسته باز کند تا دریده نشود و جام شراب بشکند اگر تواند بریزد و اگر نتواند که در دست او نبود و او بود که شکلی بر آن زند و بشکند
و حق آن ال مائل شود و اگر آگینه سترنگ بود چون بر خیزن مشغول شود او را بگیرد و بر بندد و او بود که بشکند و بگیرد و در ابتدای تحمیم خمر فرو برد
بشکستن جای خمر ولیکن آن منسوخ است و نیز گفته اند که آن اولی بوده است که خبر خمر را نشایستی و اکنون بی عذری نشاید شکستن و هر که بشکند
تا و آن بروی بود در پیش چشم تهدید بود چنانکه گوید این خبر بریزد و اگر نه سترگ بشکند و بشکند و این چنین کم و این آن وقت روا بود که باین حجت
باشد و مبلطت بریزد و آداب این دو چیز بود یکی آنکه بجزی تهدید نکند که روانا باشد چنانکه گوید جامه تو بدم و خانه ترا بکنم و زن و فرزند ترا بکشم
و دیگر آنکه آن گوید که تواند کرد تا دروغ نباشد و گوید که گرونت بزنم و بر دار کنم و شالین کاسینه دروغ بود اما اگر مبالغه زیادت کند از آنکه عزم
دارد و داند که از آن او را هر سری حاصل خواهد آمد برای این مصلحت روا بود چنانکه میان دو تن صلح خواهد افتاد اگر زیادت و نقصان راه یابد درین
روا بود درجه پنجم زدن باشد بدست و بیای و بچوب و این روا بود بوقت حاجت و قدر حاجت و وقت آن بود که دست از مصیبت نداند
بی زخم یا چون دست دشت زدن نشاید که عقوبت بعد از مصیبت تغییر باشد و حد و این سلطان را رسد و ادب این آنست که تا زدن
بدست کفایت بود و بچوب نزنند و بر روی نزنند و اگر کفایت نبود در روا بود که شمشیر بکشد و اگر کسی دست در زنی زده باشد و زمانه نکند
از بیم شمشیر روا بود که شمشیر بکشد و اگر میان محبت و ادو جوی بود و تیر در میان نهد و گوید اگر دست نداری بزنم و اگر دست ندارد روا بود که بزند لیکن
باید که دست سوی ران و ساق دارد و از جای خطر عذر نکند و درجه ششم آنکه اگر محبت تنها باشد نباشد حشر کند و مردم جمع کند و جنگ کند
بشد که فاسق نیز قومی جمع کند و تقبال ادا کند و روی گفته اند که چون چنین بود بی دستور ای امام نشاید که ازین فتنه مغرور و بعناد ادا کند

وزن فریاد میکرد و بشرحانی در بوی بگشت چنانکه گفت و بگفت او باز آمد و بنیاد و از پوشش برفت و عرق از روی رفتن گرفت و زن ظاهر شد و گفتند ترا چه بود گفت ندانم صدوی بمن بگشت و تن او بمن باز آمد و استه گفت خدا یتعالی می بیند که کجائی و چه می کنی از نسبت او بقیام گفتند آن بشرحانی رح بود گفت آه اکنون باین خجالت دروی چون گرم و هم در آن وقت او را پت گرفت هم در هفته فزان یافت

باب سوم در منکرات که غالب است در عادت

بدانکه دین روزگار عالم پر از منکرات است و مردمان نمیدانند که این صلاح پذیرد و بسبب آنکه بر همه قادر نیستند از آنچه تا در اندیشه داشته اند و کسانیکه اهل دین باشند چنین اند اما اهل غفلت خود باین رمی باشند و روانباشند که بر آنچه قادر باشی خاموش باشی و ما بهر جنبی ازین اشاراتی کنیم که جمله آن گفتن ممکن نکرده و این منکرات بعضی در مساجد است و بعضی در بازارها و راهها و بعضی در گریها و خانهها اما منکرات مساجد آن بود که کسی نماز گزار در رکوع و سجود تمام نکند یا قرآن خواند و سخن کند یا موزنان که قومی با هم بانگ نماز گویند و بالجان بسیار دراز میکشند که ازین بنی آمده و در وقت حتی علی الصلوة و حتی علی الفلاح جمله تن از قبله بگردانند و دیگر آنکه خلیف جامع سیاه ابریشمین دارد و شمیر زیر دارد که این حرام است و دیگر کسانیکه در مسجد با سنگ گام گیرند و مضه گویند و شعر بخوانند یا تقوید فروشند یا چیزی دیگر و دیگر آمدن کودکان و دیوانگان و زنان در مسجد چون آواز بر دارند و اهل مسجد را از ایشان بیخ باشد اما کودکی که خاموش باشد و دیوانه که از وی بیخ نبود و مسجد آلوده کند و راه بود که در آید و اگر کودکی بنادر در مسجد بازی کند منع و حجب نبود که زنگیان در مسجد بدین تجربه و درق بازی کردند و عایشه رضی الله عنها نظارت میکرد اما اگر بازیگاه گیرند منع باید کرد و اگر کسی خیاطی کند یا کتابت که مردم را از آن بیخی نبود و آلود بود و لیکن اگر بدو کان گیرد همیشه مکره بود اما کاری که سبب آن غلبه در مسجد پیدا می شود حکم کردن بر دوزخ و قبله نوشتن نشاید مگر گاه گاه که حکمی فراسد که رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم گاه گاه حکم کرده است اما اینکار را نوشتن است اما آنکه کارزان در مسجد جامه خشک کنند و زنگیان جامه رنگ کنند یا خشک کنند اینهم منکر است بلکه کسانیکه در مسجد مجلس کنند و قصه ها گویند که در آن زیادت نقصان بود و از کتب حدیث که معتقد است بیرون بود ایشان را بیرون باید کرد و سلف چنین کرده اند اما کسانیکه خود را بسیار بنید و شهوت بر ایشان غالب بود و نمخوان بسیج و سرودها گویند و زنان جوان در مجلس حاضر آیند این از کبار بود و بیرون مسجد نیز نشاید بلکه و عطف کسی باید که ظاهر و اوصالح بود و زنی و بیست اهل دین و وقار دارد و بهر صفت که بود نشاید که زنان جوان و مردان جوان در مجلس نشینند و میان ایشان حالتی نباشد بلکه عایشه رضی الله عنها در روزگار خود زنان را از مسجد منع کرد و در روزگار رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم ممنوع بودند و گفت اگر رسول بدیدی که اکنون حال چیست منع کردی و از منکر دیگر آنست که در مسجد دیوان دارند و تمت کنند و معاملات روستایان و حساب ایشان رست کنند یا پیشینند و تماشاگاه سازند و بغیبت و پیوده مشغول شوند اینهم از منکرات است و برخلاف حرمت مسجد است منکرات بازارها آن بود که بخریده و فروغ گویند و عیب کالا پنهان دارند و تر از و سنگ و چوب گز رست ندارند و کالاعش کنند و چنگ و چغانه و صورت حیوانات فروشند برای کودکان در عید و شمیر و سپهر چون فروشند برای نوروز و بوق سفالین فروشند برای سده و قبا و کلاه ابریشمی فروشند برای مروان و جامه فرو کرده و گاه زشته فروشند و چنان نمایند که نفست و هم چنین هر چه در آن تبلیغ بود و مجمره و کرزه و دوات و اوالی زروسیم و امثال این و ازین چیزها بعضی حرام است و بعضی مکروه اما صورت حیوان حرام است و آنچه برای سده و نوروز فروشند چون سپهر و شمیر و چوبین و بوق سفالین این و نفس خود حرام نیست البتة

انها را شکار گریز حرام است که مخالف شرع است و هر چه برای آن کنند نشاید که بلا فایده کردن در آستان بازار سیب نوروز و خطایف بسیار کردن و
 تخلفات نکردن برای نوروز و نشاید چه نوروز رسیده باید که منکر سر شود و کنام آن بزرگ اگر چه از سلف گفته اند که روزه باید داشت تا از آن
 طعام با خورده نشود و شب سده چراغ نباید کرد اما اصلاً آتش بنیاد و محققان گفته اند که روزه داشتن این روز هم ذکر این روز بود و نشاید که خود
 نام این روز بر ندید هیچ وجه بلکه بار و زحمتی دیگر برابر باید داشت و شب سده هم چنین چنانکه از آن نام و نشان نماز منکرات شام بر آه است که استون
 و شام بر هفتده گان سازد چنانکه راه تنگ شود و دخت کار نموده قبول بیرون آورد و چنانکه اگر کسی بر ستوری بود در آنجا گوید و خور و بارهای
 بر بنهند و ستور بر بندند و راه تنگ کنند و اینها شاید الا بعد حاجت چند آنکه بار و زحمت و سنجانه نقل کنند و خور و بارهای خار که جامه بر دجائی
 که تنگ بود نشاید راندن مگر که هیچ راه نیابد جز آن آنگاه برای حاجت رو بود بر ستور نهادن زیادت از آنکه طاقت دارد نشاید و گو سفند
 کشیدن مقابله راه چنانکه جامه دوم بر خط بود نشاید بلکه باید که در مکانی آن لباس دوم چنین پوست خریزه را بر آه افکندن یا آب زدن چنانکه
 خطر باشد که پائی بغیر و هر که برفت بر راه اندازد یا آبی که از بام دی آید راه بگیرد و وجب بود که راه پاک کند اما آنچه عام باشد بر همه وجب
 بوده و آبی را رسد که مردم را بر آن حمل کنند و هر که سگی بر دوشی دارد که مردم را از آن بیم بود نشاید و اگر غیر از آن که راه نجس کند برنجی نباشد از آن
 منع نتوان کرد و اگر از ممکن بود و اگر بر راه نجس چنانکه راه تنگ کند نشاید بلکه صاحب سنگ اگر بر راه نشیند یا نجس نشاید منکرات گرامه آن بود
 که عورت از ناف تا زانو پوشیده ندارد و یاران و پیشانی قائم بر بند کند تا باله و شوق باز کند بلکه اگر دست در زیر آزار کند و ران فرا گیرد و نشاید
 که با سیدن و معنی دیدن بود و وصیت حیوان بر دیوار گرامه منکر است و واجب بود و تبا کردن یا بیرون آمدن و دیگر دست و طاس و پلید در آب
 اندک کردن منکر باشد و در نهام شامی حر و انکار نتوان کرد و بر مالکی که بخدمت او رود و او آب بسیار بخشن و سرف کردن از منکرات بود
 و منکرات دیگر است که در کتاب طهارت گفته ایم منکرات مهمانی فرشت بر شیشین و محجره و کلابه ان سیمین و غالیه ان سیمین و پروانه که در آن صورت
 بود اما صورت بر فرش و بالایش را و او دو محجره بر صورت حیوان منکر بود اما سماع رود و نظارت زمان جوان در مردان جوان خود بسیاری تخم
 فساد باشد و حبت بر این همه واجب بود و اگر نتواند وجب بود که بیرون رود و احمد جیل برای سمر دانی سیمین که بدید بر خاست و بیرون رفت
 و هم چنین اگر در مهمانی مردی بود که جامه دیدار یا انگشترین زین نشاید اینجا شستن و اگر کودکی میزد جامه بر شیشین دارد هم نشاید که این حرام است
 بر نور است چنانکه خمر حرام است و نیز چون خوف کند شرفه آن بعد از بلوغ بروی باند اما چون میسر نبود و لذت آن در نیاید مکره بود ولیکن همانا که
 به جحیم نرسد و اگر در مهمانی مسخه باشد که مردم را بغش و دروغ نموده آورد نشاید شستن با او و تفصیل منکرات در آن بود چون این بشناختی
 منکرات بر سر و خاتمه و مجلس حکم و دیوان سلطان و غیر آن برین قیاس میکن و الله سبحانه و تعالی اعلم بالصواب *

صل دوم در عیت نگاه داشتن ولایت راندن

چنانکه ولایت داشتن کاری بزرگ است و خلافت حق تعالی بود و زمین چون بر طریق عدل رود و چون از عدل و شفقت خالی بود خلافت المیس
 بود و هیچ فساد و اثر عظیم تر از ظلم و آلی نیست و اصل ولایت داشتن علم و علمت و علم ولایت در است اما عنوان آن علما آنست که و آلی باید که بداند
 که در این علم برای چه آورده اند و قرارگاه او کجاست و دنیا منزلگاه و نیست و قرارگاه وی و او بصورت مسافرت که رحم مادر بدایت منزل
 دوست و لمحده نهایت منزل او وطن و درای آنست و هر سالی و ماهی و روزی که میگذرد از عمر وی چون مرحله است که آن نزدیکتر میشود و قرارگاه او نیز

صل دوم در عیت نگاه داشتن ولایت راندن

و هر که بر قنطره گذر بود و به حاجت قنطره روزگار نبرد و منزلگاه فراموشش کند بمقتل رسد بلکه عاقل آن بود که در منزل و بنای جز بطلب نهد و آخرت
مشغول نشود و از دنیا بقدر حاجت و ضرورت کفایت کند هر چه پیش از آن بود هر چه بر قنطره است و در وقت مرگ خواهد که همه خزان او بر خاک لای
و در آن هیچ ز رویم نبود پس هر چند که پیش جمع کند نصیب و از آن قدر کفایت بود و باقی همه تخم حسرت و ندمت بود و بوقت مرگ جان کنیدن
بردی دشوار تر بود و این آن وقت بود که حلال باشد پس اگر حرام بود خود عذاب آخرت ازین حسرت در گذرد ممکن نیست از شهوات دنیا مگر این
الایخ لیکن چون ایمان درست بود با آنکه بسبب این لذت که روزی چند بود و منقص مگر باشد لذت آخرت که آن پادشاهی بی نهایت است و هیچ
که در آن راه نیست فوت خواهد شد صبر کردن روزی چند آسان بود و هم چنان باشد که کسی معشوقی دارد و با او گویند که اگر شب نزدیک
او روی دیگر برگردان بینی و اگر شب صبر کنی هزار شب بتو تسلیم کننبد بی قیاب و بی منقص او را اگر چه عشق با فراط بود صبر یک شب بروس
آسان شود بر امید هزار شب مدت دنیا نیز یک مدت آخرت نیست بلکه خود بآن نسبت ندارد که آن بی نهایت است و درازی ابد خود در و هم
آدمی گنجی چه اگر تقدیر کند که هفت آسمان و زمین پرگاو کوس کند که هر هزار سال مرغی یک از آن گاو کوس بگیرد آن گاو کوس جمله با خرسد
و از بد هیچ کم نشده باشد پس عمر آدمی اگر بمثل صد سال بود و مالک روی زمین از مشرق تا مغرب او را مسلم بود صافی و بی منافع آنرا چاره
باشد و جنب آخرت بی نهایت پس چون هر کسی را خود از دنیا اندکی مسلم بود و آن نیز منقص و مکدر بود و در هر چه بود بسیار خیرسان باشند
کردن معنی از وی پیش و بیش شدن چه و جب کند پادشاهی جاوید را یا بنکار منقص و حقیر و رفتن پس پشیمانی و غیره و الی باید که بهشت با خود
تقریر میکند و بر دل خود تازه میدارد تا بر وی آسان شود و روزی چند صبر کردن از شهوات دنیا و شفقت کردن بر رعیت و نیکو داشتن
بندگان حق تعالی و خلافت حق تعالی بجای آوردن چون این دانت بولایت داشتن مشغول شود بر آن وجه که فرموده اند نه بر آن وجه که
صلاح دنیا می باشد که هیچ عبادت و قربت نزد حق تعالی بزرگ تر از ولایت داشتن با عدل نیست و رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم میگویند
یک روز عدل از سلطان عادل فاضلتر از عبادت شصت ساله بر دوام و از آن هفت کس که در خبر است که روز قیامت در ظل حق تعالی باشند
اول سلطان عادل است و رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم گفت سلطان عادل را هر روزی عمل شصت صدیق مجتهد در عبادت رفع کنند و
با سمان بزند و گفت دوست ترین و نزدیک ترین بحق تعالی امام عادل است دشمن ترین و معذب ترین امام جابر و گفت بآن خدای که نفس محمد صلی الله
علیه و آله و صحابه و سلم بست اوست که هر روزی دالی عادل را چندان عمل رفع کنند که عمل جلال رعیت او باشد و هر نمازی از آن وی با هفتاد هزار
نماز برابر آید پس چون چنین باشد غنیمت بشیر از آن بود که حق تعالی کسی را منصب ولایت بدهد تا یک ساعت او بعد دیگری برابر آید و چون کسی
حق این نعمت نشناسد و بظلم و هوای خود مشغول شود معلوم باشد که مستحق مقت گرد و این عدل بآن رست آید که قاعده نگاه دارد
اول آنکه در واقع که پیش از تقدیر کند که او رعیت و سلطان دیگری هر چه خود را پسندد و هیچ مسلمان را نه پسندد و اگر پسندد غش و خیانت کرده
باشد و ولایت روز بدر رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم در سایه نشسته بود و صحاب در آفتاب جبرئیل بیاید و گفت تو در سایه و صحاب
در آفتاب و باین مقدار با وی عتاب کرد و رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم گفت هر که خواهد که از دوزخ خلاص یابد و در بهشت رود باید که
چون مرگ او را دید باید بر کلمه لا اله الا الله در یابد و بر آنکه هر چه خود را پسندد و هیچ مسلمان را نه پسندد و گفت هر که با دوزخیزد و او را جز حق تعالی
هیچ باشد و نزد حق تعالی است و اگر از کار مسلمانان و تیمارداری ایشان فارغ باشد از جمله ایشان بود و دوم آنکه انتظار آریاب حاجات
در درگاه خود حقیر نشناسد و از خطر آن حذر کند و تا مسلمانان را حاجتی باشد به هیچ عبادت نافله مشغول نشود که گذاردن حاجات مسلمانان

و هر که بر قنطره گذر بود و به حاجت قنطره روزگار نبرد و منزلگاه فراموشش کند بمقتل رسد بلکه عاقل آن بود که در منزل و بنای جز بطلب نهد و آخرت مشغول نشود و از دنیا بقدر حاجت و ضرورت کفایت کند هر چه پیش از آن بود هر چه بر قنطره است و در وقت مرگ خواهد که همه خزان او بر خاک لای و در آن هیچ ز رویم نبود پس هر چند که پیش جمع کند نصیب و از آن قدر کفایت بود و باقی همه تخم حسرت و ندمت بود و بوقت مرگ جان کنیدن بردی دشوار تر بود و این آن وقت بود که حلال باشد پس اگر حرام بود خود عذاب آخرت ازین حسرت در گذرد ممکن نیست از شهوات دنیا مگر این الایخ لیکن چون ایمان درست بود با آنکه بسبب این لذت که روزی چند بود و منقص مگر باشد لذت آخرت که آن پادشاهی بی نهایت است و هیچ که در آن راه نیست فوت خواهد شد صبر کردن روزی چند آسان بود و هم چنان باشد که کسی معشوقی دارد و با او گویند که اگر شب نزدیک او روی دیگر برگردان بینی و اگر شب صبر کنی هزار شب بتو تسلیم کننبد بی قیاب و بی منقص او را اگر چه عشق با فراط بود صبر یک شب بروس آسان شود بر امید هزار شب مدت دنیا نیز یک مدت آخرت نیست بلکه خود بآن نسبت ندارد که آن بی نهایت است و درازی ابد خود در و هم آدمی گنجی چه اگر تقدیر کند که هفت آسمان و زمین پرگاو کوس کند که هر هزار سال مرغی یک از آن گاو کوس بگیرد آن گاو کوس جمله با خرسد و از بد هیچ کم نشده باشد پس عمر آدمی اگر بمثل صد سال بود و مالک روی زمین از مشرق تا مغرب او را مسلم بود صافی و بی منافع آنرا چاره باشد و جنب آخرت بی نهایت پس چون هر کسی را خود از دنیا اندکی مسلم بود و آن نیز منقص و مکدر بود و در هر چه بود بسیار خیرسان باشند کردن معنی از وی پیش و بیش شدن چه و جب کند پادشاهی جاوید را یا بنکار منقص و حقیر و رفتن پس پشیمانی و غیره و الی باید که بهشت با خود تقریر میکند و بر دل خود تازه میدارد تا بر وی آسان شود و روزی چند صبر کردن از شهوات دنیا و شفقت کردن بر رعیت و نیکو داشتن بندگان حق تعالی و خلافت حق تعالی بجای آوردن چون این دانت بولایت داشتن مشغول شود بر آن وجه که فرموده اند نه بر آن وجه که صلاح دنیا می باشد که هیچ عبادت و قربت نزد حق تعالی بزرگ تر از ولایت داشتن با عدل نیست و رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم میگویند یک روز عدل از سلطان عادل فاضلتر از عبادت شصت ساله بر دوام و از آن هفت کس که در خبر است که روز قیامت در ظل حق تعالی باشند اول سلطان عادل است و رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم گفت سلطان عادل را هر روزی عمل شصت صدیق مجتهد در عبادت رفع کنند و با سمان بزند و گفت دوست ترین و نزدیک ترین بحق تعالی امام عادل است دشمن ترین و معذب ترین امام جابر و گفت بآن خدای که نفس محمد صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم بست اوست که هر روزی دالی عادل را چندان عمل رفع کنند که عمل جلال رعیت او باشد و هر نمازی از آن وی با هفتاد هزار نماز برابر آید پس چون چنین باشد غنیمت بشیر از آن بود که حق تعالی کسی را منصب ولایت بدهد تا یک ساعت او بعد دیگری برابر آید و چون کسی حق این نعمت نشناسد و بظلم و هوای خود مشغول شود معلوم باشد که مستحق مقت گرد و این عدل بآن رست آید که قاعده نگاه دارد اول آنکه در واقع که پیش از تقدیر کند که او رعیت و سلطان دیگری هر چه خود را پسندد و هیچ مسلمان را نه پسندد و اگر پسندد غش و خیانت کرده باشد و ولایت روز بدر رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم در سایه نشسته بود و صحاب در آفتاب جبرئیل بیاید و گفت تو در سایه و صحاب در آفتاب و باین مقدار با وی عتاب کرد و رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم گفت هر که خواهد که از دوزخ خلاص یابد و در بهشت رود باید که چون مرگ او را دید باید بر کلمه لا اله الا الله در یابد و بر آنکه هر چه خود را پسندد و هیچ مسلمان را نه پسندد و گفت هر که با دوزخیزد و او را جز حق تعالی هیچ باشد و نزد حق تعالی است و اگر از کار مسلمانان و تیمارداری ایشان فارغ باشد از جمله ایشان بود و دوم آنکه انتظار آریاب حاجات در درگاه خود حقیر نشناسد و از خطر آن حذر کند و تا مسلمانان را حاجتی باشد به هیچ عبادت نافله مشغول نشود که گذاردن حاجات مسلمانان

از خبر نقل یافته است روزی عمر بن الخطاب را خلق میگردانند و در وقت نماز پیشین مانده شد و در خانه رفت تا یک ساعت بیا ساید پس وی گفت بچه
یعنی آنکه کلان ساعت مرگ درسد کسی بر درگاه تو منتظر حلیت باشد و تو مقصر باشی در حق او گفت رست میگوئی بر خاست و در حال بیرون
شد سوّم آنکه خوشترین باعلوت نکند که بشهوات مشغول شود بداند که با من نیکو پوشد و طعام خوش خورد بلکه در هر چیزی باید که قناعت کند که
نی قناعت عدل ممکن گردد و عمر رضی الله عنه از سلمان پرسید که چه شنیدی از احوال من که از کاره بودی گفت شنیدم که یک بار در زمان خویش
بر خان نهادی و دو پیر این داری کی روز راوی یک شب را گفت غیر این چیزی شنیدی گفت نه گفت این هر دو نیز نباشد چهارم آنکه بنای همه
کار با ما تواند بر رفیق نهند بر عفت رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم گفت هر والی که با رعیت رفیق کند با او در قیامت رفیق کند و دعا کرد
گفت با خدا یا هر والی که با رعیت رفیق کند تو با او رفیق کن و اگر عفت کند تو با او عفت کن و گفت نیک چیز است ولایت و فرمان دادن کسی را
که بحق آن قیام کند و به خیر است ولایت کسی که در حق آن تقصیر کند و هشام بن عبد الملک از خلفا بود از ابو حازم که از جمله علمای بزرگ بود پرسید
که چیست تدبیر نجات در اینجا گفت آنکه هر درمی که بستانی از جای ستانی که حلال بود و جای بهی که بحق بود گفت اینک تواند کرد و گفت آنکه عطا
عذاب و دفع نذر و بهشت را دوست دارد و پنجم آنکه جهد کند تا همه رعیت از وی خوشنود باشند با موافقت شرع بهم رسول صلی الله علیه و آله و
صحابه و سلم گفت بهترین آنکه آنانند که شمارا دوست دارند و شما ایشان را دوست دارید و بدترین آنانند که شمارا دشمن دارند و شما ایشان را دشمن
دارید و ایشان شمارا لعنت کنند و شما ایشان را لعنت کنید و باید که والی غره نشود با آنکه هر که بوی رسد و را شنا گوید و پندارد که همه از وی خوشنود
آنکه آن همه را بیم گویند بلکه باید که معتدل بر گمارد تا تبس کنند و احوال و از خلق پرسند که عیب خود از زبان مردم توان دانست ششم آنکه
خضای سبک طلب نکند بخلاف شرع که هر که از مخالفت شرع ناخوشنود و خدا بد شد آن ناخوشنود و او را زبان نداد و عمر رضی الله عنه میگوید هر
روزی که چنینم یک نیمه خلق از من ناخوشنود باشند و لابد هر که انصاف از وی بستانند ناخوشنود بود پس هر دو خصم ناخوشنود نتوان کرد و حجت
جاری می بود که برای رضای خلق رضای مقتضای بگذارد و معاویه بن زید نامه نوشت به عایشه زهرا که مرا سپیدی ده مختصر عایشه زهرا عها جواب نوشت که از رسول
صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم شنیدم که هر که خوشنودی خلق جوید بنا خوشنود حق تعالی حق عزوجل از وی رهنی نباشد و خلق را از وی ناخوشنود
کنه نفهم آنکه بداند که خطر ولایت دشمن صعب است و کار خلق خدای تعالی کردن عظیم است و هر که توفیق یابد که بحق آن قیام کند سعادت است
یافت که روی آن هیچ سعادت نبود و اگر تقصیر کند بشقاوتی افتاد که بعد از کفر هیچ شقاوت چنان نبود این عکس را میگوید که یک روز
رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم را دیدم که بسیار و حلقه خانه کعبه گرفت و در خانه قومی بودند از قریش گفت ای محمد و سلاطین از قریش باشند
تا سر کار بجا آورند چون از ایشان رحمت خواهند رحمت کنند و حکم خواهند عدل کنند و آنچه بگویند بکنند و هر که چنین کند لعنت خدا تعالی
و نرسد بنگاه و جمل خلق بروی باد و حق تعالی از وی نه فریضه پذیرد و نه سنت پس نگاه کن که چگونه عظیم کاری باشد که سبب آن عبادت قبول
کنند و رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم گفت که هر که میان دو کس حکم کند و ظلم کند لعنت خدای بر ظالمان باد و گفت صلی الله علیه و آله
و صحابه و سلم که کس کند حق تعالی در روز قیامت نظر بایشان نکند سلطان دروغ زن و پیر زانی و درویش تنگبر و لاف زن و مجاهد را گفت
زود بود که جانب شرق و غرب شمارا فتح شود و شمارا گردد و همه عالمان آن نوحی داشتند باشند الا آنکه از حق تعالی تبرسد و راه تقوی
گیرد و امانت بگذارد و گفت صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم هیچ بنده نیست که حق تعالی صیغه بوی سپارد و او با ایشان عیش کند و شغفقت
و نیست بجای نیارد که نه حق تعالی بهشت بروی حرم کند و گفت هر که او را بر مسلمانان ولایتی دادند و ایشان را چنان نگاه دارند که طبیعت

مردیت و سیرت و سیرت چون بیدار رسید گفت این ملک یعنی ملک کجاست گفتند این ملک نیست ما را سیرت و از دروازه بیرون شد رسول بیرون رفت و فرمودید که تا بخت خفته و دره در زیر سر نهاده و حرق از پیشانی او روان بود چنانکه زمین تر شده بود چون آن حال بدید در دل او عظیم اثر کرد که سیکه بر دل او عالم از سیرت او بقیه را باشد و او این صفت بود عجب به شد پس گفت عدل کردی لاجرم ایمن بخفتی و ملک را جوهر میکنی لاجرم همیشه سران باشد گویای تو هم که دین حق دین شماست و اگر نه آن بودی که بر سولی آمده و حال سلمان شدی بعد از این بیایم و سلمان شوم پس عطر و طاعت این است و علم این در از است و والی بان سلامت یا بد که همیشه بعلم او دیدار نزدیک باشد تا راه عدل بونی می آموزند و خط این کار بوی تازه میدارند و از علمای عشو و خوش حدیث که ایشان شیاطین اند همیشه تم آنکه همیشه تشنه باشد بدیدار علمای دیندار و حریص باشد پیشیندن نصیحت ایشان و حدیث کنند از صحبت علمای حریص بردنیا که او را عشو دهند و بروی شنگا گویند و خوشنودی او طلب کنند تا از آن مواد جرم که دست است چیزی بکند و حلیت بدست آورند و عالم دیدار آن بود که بوی طبع نکند و انصاف او بدیدار چنانکه شقیق بلخی نزدیک مارون الرشید رفت مارون گفت شقیق را بهر تویی گفت شقیق منم اما زبانه گفت مرا پندی ده گفت حق تعالی ترا بجای صدیقان نشانده است و از تو صدق خواهد چنانکه از وی و بجای فاروق نشانده است و از تو فرق خواهد میان حق و باطل چنانکه از وی و بجای ذوالنورین نشانده است و از تو شرم و کرم خواهد چنانکه از وی و بجای علی مرتضی رضی الله عنه نشانده است و از تو علم و عدل خواهد چنانکه از وی گفت بغیرای در پند گفت حق تعالی را سیرت کن تا دوزخ گویند و ترا در بان آن ساخته و سیرت بتوده است ال بیت المال و شمشیر و تازیانه و گفته که خلق را باین سه چیز از دوزخ بازدار و هر حاجت مند نزد تو آید این مال از وی باز گیر هر کوفان خدا تعالی را خلعت کند او را بدین تازیانه او بکن و هر که کسی را بناحق بکشد او را بدین شمشیر بکش بدستوری ولی وی و اگر این نکنی پیش تو دوزخیان تو باشی و دیگران از عقب تویی آیند گفت زیادت کن و پند ده گفت چشمه تویی و دیگر مال تو در عالم جوهرها اند اگر چشمه روشن بود تیرگی جوهرها زیان ندارد و اگر چشمه تاریک بود بر تیرگی جوهرها امید نبود و مارون الرشید با عباس که از جمله خواص و نزدیکان بود گفت عیاض منید چون بدرخانه رسیدند و قرآن میخواند و بان آیت رسیده بود و آن محبت

لَا تَزِدُ الَّذِينَ آمَنُوا إِلَّا رَحْمَةً وَ زِيَادَةً ۚ أُولَٰئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ

گفت اگر چه طلب کنیم این آیت ما را کفایت است معنی این آیت آنست که پنداشتند که اینک در دامی بگردند اما که ایشان را برابر داریم با سائیکه ایمان آوردند و از دامی نیکو گردند بدین بود که ایشان گردن سپ گفت در بزرگ عیسی در بزرگ و گفت امیر المؤمنین را در بزرگ گفت امیر المؤمنین نزدیک من چه اند گفت امیر المؤمنین را طاعت دارد پس بچشاده شب بود چراغ بکشت مارون الرشید در تار یکی دست گرد او بری آورد تا دستش بوی باز آمد و فضل گفت آه ازین دست باین تری اگر از عذاب حق تعالی نجات یابد آنگاه گفت یا امیر المؤمنین جواب حق تعالی را ساخته باش روز قیامت که ترا با هر مسلمانی یک یک بنشانند و انصاف هر یک از تو طلب کند مارون بگریست عیاض گفت یا فضل خاموش که امیر المؤمنین را گشتی گفت با مان تو و تو مرا تو او را بکشد و مرا میگویی بگشتی او را مارون گفت ترا مان از آن میگوید که مرا بفرعون بنهاد پس هزار دنیا در پیش وی بنهاد گفت این طاعت است از هر دارم گفت ترا میگویم آنچه داری دست بدار و بجا و آن باز ده تو بمن میدی از پیش وی برخاست و بیرون آمدن عبد العزیز محمد بن عبد القحطری را گفت صفت عدل مرا بگوئی گفت هر که از مسلمانان از تو کبرتر است او را پدرش است و هر که مهتر است او را پسرش است و هر که چون تو است او را برادرش است و عقوبت هر که در خور گناه و قوت وی کن و زینهار تا بنجم کیتا زیاده نرنی که آنگاه دوزخ جای تو بود یکی از زما د نزدیک خلیفه روزگار شد خلیفه گفت مرا پندی ده گفت که من بسفر چین رفتم بودم ملک بخارا گوش کرده بود و عظیم میگرفت و میگفت

سینه

عاشق خلیفه و صدق پیش و از این

از ازان میگویی که شنوای مجمل است
پیش پیر هر روز پیل نشسته و بیرون آمدی و هر که جامه سرخ و کلاه
حق تعالی چنین میبرد و تو مونی و از اهل بیت رسولی نگاه کن
آن روزگار آدم تا امروز هیچ خلیفه نمانده است مگر تو گفتی بپوش
و اگر با تو نبود چه پناهی گفت بسته است اینک گفتی سلیمان عبد الملک خلیفه بود یک روز در مدینه کرد که در میان چندین نمک مردم حال من در قیامت
چگونه بود کسی با بونام فرستاد که عالم وزا بد روزگار بود گفت از آنچیز روزه بان میکشانی امر چیزی فرست پاره بسوس بریان کرده بوی فرستاد
گفت من شب ازین خوم سلیمان چون آن دیدم بگریست و بر دل او عظیم کار کرد و سه روز روزه داشت و هیچ نه خورد شب سوم بان روزه کشاد
و چنین گویند در آن شب با اهل خود صحبت کرد پس روی عبد الغیر پدید آمد و از روی عمر بن عبد الغیر که یکجا جهان بود و عدل مانند عمر خطاب رضی الله
عنه بود میباید و گفته اند که از بخت آن نیت نیکو بود که از ازان طعام خورده بود عمر عبد الغیر را گفتند سبب توبه تو چه بود گفت یک روز غلای را میزد
گفت یا درکن زان شبی که با او آن قیامت خواهد بود آن بول من اثر کرد و یکی از بزرگان مارون الرشید را دید و عرفات سرپایی برهنه بر سنگ
و ریگ ایستاده و دست بر شست میگفت بار خدا یا تو تویی من نمک کارین این است که بر ساعتی بر سنگنا شوم و کار تو آنکه هر ساعتی از نعمت
شوی بر من رحمت کن آن بزرگ گفت بنگرید که جبار زمین پیش جبار آسمان و زمین چه زاری میکند و عمر عبد الغیر ابو حازم را گفت مرا پند ده گفت
بر زمین خپ درگ را فراسو و هر چه رواداری که مرگ ترا دران دید باز نگاها و هر چه روانداری از ان دور باش که باشد که خود مرگ نزدیک است
پس صاحب ولایت باید که این حکایات را پیش چشم خویش سپارد و این پند ها که دیگران را داده اند بپذیرد و هر عالم را که ببیند پند از وی طلب کند
و هر عالم را ایشان را ببیند باید که ازین جنس پند ها بدو بگوید حق باز گیرد و هر که ازین مذهب کند و نظلم ایشان رضاند هر که او را از ظلم پرسند
عمر خطاب رضی الله عنه نامه نوشت ابو موسی شومری رضی الله عنه که آن عامل او بود اما بعد نیک بخت ترین عیبت داران کسی است که رعایا با او
نیک بخت است و بخت ترین آن کسی است که رعایا با او بخت است و زینهار تا فرخ نروی که عامل تو نیز به چنان کنند آنکاه مثل تو چون ستوری بود که
سبزه ببیند و بسیار بخورد تا فریاد شود و آن فریادی سبب هلاک و گرد که بان سبب او را بکشند و بخورند و در قیامت است که هر ظلم که از عامل سلطان
برسد و سلطان آن خاموش باشد آن ظلم او کرده باشد و بان ما خود بود و باید که والی بداند که بیکس معنوی توبی عقل از ان نباشد که دین آخرت
خود بدنیای دیگری بفروشد و همه حال و چپا کران خدمت برای انصیب دنیای خود کنند و ظلم و نظر والی آراسته کنند تا او را بدو فرخ فرستند
و ایشان بغرض خود بر سبند و کدم دشمن عظیمتر از ان بود که در هلاک توسی کند برای درمی چند که بدست آورد و در حلال عدل در عیبت نگاه ندارد
سیک عامل و چا کران خویش را بر عدل ندارد و سیک اهل و فرزند و غلامان خویش را بر عدل ندارد و این نکند مگر سیک بیشتر در درون تن خویش
عدل نگاه دارد و عدل آن بود که ظلم و غضب و شهوت را از عقل باز دارد تا ایشان را بر عقل و دین گردانند و عقل دین را بر ایشان کند
بیشترین خلق آنانند که عقل را که خدمت بر بسته اند برای غضب شهوت تا حیل تنبیط می کنند تا شهوت و غضب بجا خود بر سبند و آنکاه گویند
عقل نیست ما شاو کلا که عقل از جواهر فرشتگان است و از شر حق تعالی است و شهوت و غضب از شر ابلیس است و سیک که شر حق تعالی را
در دشت لشکر ابلیس سیر کند بر دیگران عدل چون کند پس قناب عدل دل و سینه پدید آید آنکاه نور آن با اهل خانه و خواص سلطنت کند

نہ ازان میگیریم کہ شنوائی بخل شدہ لیکن ازان گیریم کہ مظلوم مرد من فرما دے کہ من نشوم اما چشم بر جاست منادی کینہہ ماہر کہ تظلم خواہد کرد و جامہ سرخ
پوشد پس ہر روز پر پیل نشسته و بیرون آمدی و ہر کہ جامہ سرخ داشتی ویرا بخواندی و داد او بدادی یا امیر المؤمنین این کافری بود و شفقت بر بندگان
حق تعالیٰ چنین میرد تو نمونی و از اہل بیت رسولی نگاہ کن تا شفقت تو چگونه است ابو قلابہ نزد یک عمر بن عبد العزیز نشد گفت مرا پندی دہ گفت
از روزگار آدم نامہ روز پنج خلیفہ نامہ ہست مگر تو گفت بغیرائی گفت پیشتر خلیفہ کہ بمیرد تو خواہی بود گفت بغیرائی گفت اگر خدائی با تو بود از چہ ترسی
و اگر با تو بود چہ پناہی گفت بسندہ است اینکہ لغتی سلیمان عبد الملک خلیفہ بود یک روز اندیش کرد کہ در دنیا چہ دین تنم کردم حال من در قیامت
چگونه بود کسی با بوجہم فرستاد کہ عالم وزا بد روزگار بود گفت از پنج روزہ بآن میکشائی مرا چہیزی فرست پارہ سوس بریان کردہ بوی فرستاد
گفت من شب ازین خورم سلیمان چون آن بدید بگریست و بر دل او عظیم کار کرد و سر روز روزہ داشت و پچ نہ خورد شب سوم بآن روزہ کشاد
و چنین گویند ران شب با اہل خود صحبت کرد پس روی عبد العزیز پدید آمد و از وی عمر بن عبد العزیز کہ گمانہاں بود و عدل مانند عمر خطاب رضی اللہ
عنه بود بیاد دگفتہ اند کہ از بکرت آن نیت نیکو بود کہ ازان طعام خوردہ بود و عمر عبد العزیز را گفتند سبب توبہ تو چہ بود گفت یک روز غلامی را میزد
گفت یا دکن از ان شئی کہ با دہ او ان قیامت خواہد بود آن بول من اثر کرد و یکی از بزرگان مارون الرشید را دید و عرفات سرو پای بر ہنہ بر سنگ
و ریگ گرم ایستادہ و دست برداشتہ میگفت بار خدایا تو تویی من نمم کا من این است کہ ہر ساعتی بر سر گناہ شوم و کار تو آنکہ ہر ساعتی با مغفرت
شوی بر من رحمت کن آن بزرگ گفت بگریہ کہ جبار زمین پیش جبار آسمان و زمین چہ زاری میکند و عمر عبد العزیز ابو حازم را گفت مرا پندی دہ گفت
بزرگ من خب و مرگ افراسو و ہر چہ روا داری کہ مرگ ترا دوران دریا بندگا ہار و ہر چہ روانداری ازان دور شیش کہ باشد کہ خود مرگ نزدیک است
پس صاحب ولایت باید کہ این حکایات را پیش چشم خویش میدارد و این پنہا کہ دیگران را دودہ اند بنہ پیرد و ہر عالم را کہ ببیند پند از وی طلب کند
و ہر عالم را ایشان را ببیند باید کہ ازین جنس پنہا دہد و کل حق باز گیرد و اگر ایشان را غرور دہد و کل حق باز گیرد و ہر ظلم کہ در عالم رود با وی شریک
بود ہم آنکہ آن قناعت نکند کہ خود دست از ظلم بردارد بلکہ غلامان و چاکران و نائبان خود را مہذب کند و ظلم ایشان رضا نہد کہ او را از ظلم برہند
عمر خطاب رضی اللہ عنه نامہ نوشت ابو موسیٰ شعلری رضی اللہ عنه کہ آن عامل او بود اما بعد نیک بخت ترین رعیت داران کسی است کہ رعایا با او
نیک بخت است و بخت ترین آن کسی است کہ رعایا با او بخت است و زمینہا را فراخ نرزدی کہ اعمال تو نیز همچنان کنند آنگاہ مثل تو چون ستوری بود کہ
سبزہ بیند و لب یا بخورد تا فرہ شود و آن فرہی سبب ہلاک و گرد کہ بآن سبب او را بکشند و بخورند و در توت است کہ ہر ظلم کہ از عامل سلطان
برسد و سلطان آن خاموش باشد آن ظلم او کردہ باشد و بآن ماخوذ بود و باید کہ والی بداند کہ ہیکل معنوی تری عقل ترا ازان نباشد کہ دین آخرت
خود بدنیائی دیگری بفروشد و ہر عمل و چہا کہ ان خدمت برای نصیب دنیائی خود کند و ظلم و نظر والی آراستہ کنند تا او را بد فرزند
و ایشان بفرض خود برسند و کدم دشمن عظیم تر ازان بود کہ در ہلاک توسی کند برای درمی چند کہ بدست آورد و در جملہ عدل در رعیت نگاہ نہاد
کسی کہ عامل و چاکران خویش را بر عدل نہاد و کسی کہ اہل و فرزند و غلامان خویش را بر عدل نہاد و این کنند مگر کسی کہ پیشتر در درون تن جوئے
عدل نگاہ دارد و عدل آن بود کہ ظلم و غضب و شہوت را از عقل باز دارد تا ایشان را بر عقل و دین گرداند نہ عقل و دین را اسیر ایشان کند
بیشتر بن خلق آنانکہ عقل را کہ خدمت بر بستہ اند برای غضب شہوت تاحیل تنہا طمی کنند تا شہوت و غضب بجا خود برسند و آنگاہ گویند
عقل منیت ما شاو کلما کہ عقل از جہا ہر فرشتہ گناست و از شر حق تعالیٰ است و شہوت و غضب از شر الہیست و کسی کہ شر حق تعالیٰ را
در دست شکر الہیست سیر کند بر دیگران عدل چون کند پس قناب عدل دل در سینہ پدید آید آنگاہ نور آن با اہل خانہ و خواص مسریت کند

آنگاه شعاع این بر حیرت رسد و هر کس که آفتاب شعاع چشم دارد و طلب محال کرده باشد و بدان که عدل از کمال عقل و کمال عقل آن بود که کار چنانکه
 هست بیند و حقیقت و باطن آن نماند و بظاهر آن غرق شود مثلاً چون از عدل دست بردارد برای دنیا دست بدارد نگاه کند تا مقصود او از
 دنیا چیست اگر مقصود آنست که طعام خوش خورد باید که بداند که او همی بود و صورت آدمی که شره خوردن کار ستوران است و اگر برای آن کند
 که باطلی با پوشیده زنی بود و صورت مردی که چنانی کار زنان است و اگر برای آن کند که تا خشم خود بر دشمنان خود براند سببی بوده در صورت آدمی
 و خشم کردن و در مردم افتادن کار سبب است اگر برای آن کند تا مردمان او را خدمت کنند جایی بود در صورت عاقلی چه اگر عقل دارد بداند
 که این همه دشمنان خدمت شهوت و طین و فرج خود می کنند اگر یک روز در ارایشان ندید هرگز گرد او گردند پس خدمت او می کنند و از
 دم شهوت خود ساخته اند و لکن مجبور می کنند و نشان برین آنست اگر با چشمات بشوید که ولایت بدیگری میدهد پس هر زوی اعراف
 کند و آن دیگر تقرب جویند و هر کجا گمان برند که سیم آنجا خواهد بود و وجود خدمت آنجا کنند پس حقیقت این خدمت کردنت بلکه خدمت
 بر روی عاقل آن بود که از کار حقیقت و روح آن بیند صورت آن حقیقت این کار با چنین است که گفته آمد هر که چنین داند عاقل نیست و هر که
 عاقل نیست عادل نیست و جایی و دوزخ است و ازین سبب است که سهر سعادتها عقل است و هم آنست بر والی که غالب نباشد که از کتب خشم
 غالب شود و او را با تمام دعوت کند و خشم غول عقل است و آفت آن و علاج آن در کتاب غضب از رکن مملکات یاد کنیم اما چون این غالب شد
 آید که بعد از آنکه او را میل بجانب عفو کند و گرم و بر داری پیش گیر و بداند که چون این پیش گرفت مانند انبیا و اولیا و صحابه بود چون
 خشم مانند پیش گیر و مانند ترکان و کردان و مردمان را بداند که مانند سباع و ستوران باشند و حکایت کنند که ابو جعفر خلیفه بود لغیر مودتای که
 را که جانی کرده بود و بخت مبارک بن مضاد حاضر بود گفت یا امیر المومنین پیشتر چیزی از رسول خدای شنو گفت گوی گفت حسن بصری روایت
 میکند که رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم گفت روز قیامت در آن وقت که همه خلق در یک حواری جمع کنند منادی آواز دهد که هر که او پیش حق تعالی
 دستی است بر خیزد و بیکس بنخیزد و هر کس که کسی را عفو کرده باشد گفت دست از وی بردارید که من او را عفو کردم و پیشترین خشم ولایت از آن بود که
 سه زبان ایشان در کردند و خون او می کنند و درین وقت باید که یاد آورند از آنکه عیسی صلی الله علیه و آله و سلم را عیسی با یحیی علیه السلام
 گفت هر که ترا چیزی گوید و دست گوید شکر کن و اگر دروغ گوید شکر عظیم تر کن که در دیوان تو علی بغیر و دیرین تو یعنی که عبادت آنکس بدیوان تو
 آورد و دیگر او پیش رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم میگفتند که او عظیم با قوت مردیت گفت چرا گفتند یا رسول الله ما بر کشتی گیر و او را
 بچلند و با همه بر آید رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم گفت قوی و مردانه آن بود که با خشم خود بر آید نه آنکه کسی را بچلند و گفت رسول صلی الله
 علیه و آله و صحابه و سلم چیز است که هر که آن رسیده ایمان او تمام شد چون خشم گیرد و قصد باطل کند و چون خوش شود حق فرو گذارد و چون قادر
 شود پیش از حق نشناسد و امیر المومنین عمر رضی الله عنه گفت بخلق بیکس اعتماد مکن تا بوقت خشم او را ندینی و بدین بیکس اعتماد مکن تا بوقت
 می او آید زمانی و علی بن الحسین رضی الله عنهما یک روز به مسجد میرفت یکی او را دشنام داد غلامان قصد او کردند گفت دست از وی بردارید
 پس او گفت آنجا را بر تو پوشیده است بیش از آنست که تو می گویی هیچ حاجتی داری که از دست ما بر آید آن مرد خجل شده پس علی رضی الله عنه که
 دشت بوی داد و او را هزار دم فرمود آمد و می شد و میگفت گویا می بینم که این جز فرزند پیغمبر نیست و هم از وی نقل کرده اند که غلامی را دو بار
 آواز داد جواب نداد و گفت نمی شنوی گفت شنیدم که جواب ندادی گفت از خلق نیکوی تو این بودم که مرا از بجای گفت شکر خدا تعالی
 که بنده من از من این بود و او را غلامی بود پای گوشت او شکست گفت چرا چنین کردی گفت عذر کردم تا از خشم آورم گفت من اکنون آنکس را

در حدیث کما پیش ازین ولایت را ندان

بخشش آورم که ترا این آموخت یعنی ابلیس ویرا از او کرد و یکی او را دشنام داد گفت ای جوان مرد میان من و دوزخ عقبت این است اگر آن
عقبه بگذارم از آنچه تو میگوئی پاک ندارم و اگر نتوانم گذشت از آنچه تو میگوئی بدترم و رسول صلی الله علیه و آله و صحابه وسلم گفت کسی بود که بکلم
و عفو در جبهه صلح و قانع باید و کس بود که نام او در جبهه دیده جباران نبوی بند و بیچ ولایت ندارد و دیگر بر اهل خانه خود و رسول صلی الله
علیه و آله و صحابه وسلم گفت که دوزخ را در سبک که هیچکس آن در نزد دیگر آن کس که خشم خود بر خلاف شرع براند و روایت است که ابلیس در پیش
موسی علیه السلام آمد و گفت ترا چه می آموزم تا مرا از حق تعالی حاجتی خواهی موسی علیه الصلوٰة والسلام گفت که آن سپهر چیست گفت
از تیزی حذر کن که تیز و سبک بود من با او چنان بازی کنم که کودکان با گوی و از زنان حذر کن که من هیچ دم فروزد کردم خلق را که بر آن اعتماد
دارم چون زنان و از اجل حذر کن که هرگز اجل بود من دین و دنیا می آورم و در میان آورم و رسول صلی الله علیه و آله و صحابه وسلم گفت هرگز
خشم فرو نبرد و تواند که بر اند حق تعالی دل و را از امن و ایمان ببرد و هر که جابه تحمل در نبوده تا حق تعالی را قانع کرده باشد حق سبحان
و تعالی او را حاکم است در پوشاند و گفت صلی الله علیه و آله و صحابه وسلم دای بر کسی که خشکی شود و خشم حق تعالی بر خود فراموش کند
و یکی با رسول صلی الله علیه و آله و صحابه وسلم گفت هر کاری بیا موز تا بآن در بهشت روم گفت خشکی شود و بهشت تراست و گفت از
هیچکس هیچ چیز نخواه و بهشت تراست گفت دیگر گفت بعد از نماز دیگر بنقاد با استغفار کن تا گناه بنقاد سال ترا عفو کنند گفت مرا نهفت
ساله گناه نیست گفت گناه ما درت گفت ما درم را چندین گناه نیست گفت گناه پدرت گفت پدرم را چندین گناه نیست گفت گناه
برادران ترا و عبد الله بن مسعود رضی الله عنه گفت رسول الله صلی الله علیه و آله و صحابه وسلم مالی نعمت میکردی گفت این قسمتی است که بر
خدا می کرده اند یعنی باضاف نیست ابن مسعود این سخن حکایت کرد نزدیک رسول صلی الله علیه و آله و صحابه وسلم رسول صلی الله علیه و آله
و صحابه وسلم خشکی شد و در پیش سرخ گشت و پیش ازین گفت که حق تعالی بر برادرم موسی رحمت کند که او را پیش ازین رنجانیدند
و صبر کرد این جمله از اخبار و حکایات کفایت بود و نصیحت اهل ولایت را که چون اهل ایمان بر جای بود این اثر بکنند و اگر اثر
نکند آنست که دل ز ایمان خالی شده است و جز حدیثی بر زبان نمانده است و حدیث ایمان که در دل بود دیگر
است و ایمان دیگر و ندانم که حقیقت ایمان در دل چگونه بود و عالمی را که لبالی چندین هزار دنیا حرام است
و دیگری بدبختانه در ضمان او باشد و در قیامت هم از وی طلب کنند و منفعت
آن بدیگری رسیده است و این نهایت غفلت و ناسلمانی بود و الله تعالی
اعلم بالصواب تمام شد نصف اول از کتاب کیمیای سعادت
بعون الله و حسن توفیق و الحمد لله رب العالمین
و صلی الله تعالی علی خیر خلقه و نور عرشه سیدنا
و مولانا محمد و آله و صحابه اجمعین
بر جنتک یا ارحم الراحمین

در سر و کلمات کلمات

بسم الله الرحمن الرحيم

این سوم از کتاب کیمیای سعادت و پیرا کردن عقبات راه دین که آنرا مہلکات گویند که آن چیست و چہ است و علاج آن بر چه وجه است
این کتاب نیز در اصل است اصل اول در ریاضت نفس و علاج خوسے بد و بدیر خوی نیکو اصل دوم در علاج شهوت فرج و شکم و شکستن شره
بر دو اصل سوم در علاج شرخ و گفن و آفتبائی زبان اصل چهارم در علاج خشم و حسد و آفتبائی آن اصل پنجم در علاج دوستی دنیا
و بیان آنکه دوستی آن سر ہم گناہان است اصل ششم در علاج دوستی مال و آفت مال اصل هفتم در علاج دوستی جاہ و خست و آفات
آن اصل هشتم در علاج ریا و نفاق و عیادت و خود را پارسائی نمودن اصل نهم در علاج کبر و عجب اصل دہم در علاج غرور و غفلت این است
اموال صفات مذکور و بر شاخہائی آن ازین ده اصل آمدہ کہ این ده عقبہ بگذاشت طہارت باطن حاصل کرد و از نجاست اخلاق بد و دل خود را شستہ
آن گردانید کہ راستہ شود بحقایق ایمان چون معرفت و محبت و تو حید و توکل و غیر آن -

اصل اول در ریاضت نفس و طہارت از خلق بد و بدین اصل فضل خوی نیکو بگوئیم پس حقیقت آن پیدا کنیم کہ چیست پس
پیدا کنیم کہ خوی نیکو چیست آوردن ممکن است ریاضت پس طریق بگوئیم کہ چیست پس بدیر آن کہ کسی عیب خود شناسد بگوئیم پس علامات
خوی نیکو پیدا کنیم پس طریق پروردن کودکان و نادیدنیان بگوئیم پس راه مجاہدت مرید در ابتدای کار پیدا کنیم + + +
پیدا کردن فضل و ثواب خوی نیکو بداند کہ این دو ثوابی بر مصطفی صلی اللہ علیہ و آلہ و صحابہ وسلم ثنا کرد و بخلق نیکو گفت نیکو ذات لعلی
خلق عظیمی و رسول صلی اللہ علیہ و آلہ و صحابہ وسلم گفت مرا فرستادہ اند تا محاسن اخلاق را تمام کنم و گفت عظیم ترین چیزی کہ در ترازو
نہند خلق نیکوست و یکی نزد رسول صلی اللہ علیہ و آلہ و صحابہ وسلم درآمد و گفت دین چیست گفت خلق نیکو و از رست درآمد و از چپ درآمد
و ہم چنین رسید و او ہم چنین میگفت باخر گفت نمیدانی آنکہ شکستن لشوی و از وی پرسیدند کہ فاضلترین اعمال چیست گفت خلق نیکو
یکی رسول صلی اللہ علیہ و آلہ و صحابہ وسلم را گفت مرا وصیتی کن گفت ہر کجا باشی از خدای پرہیز گفت دیگر گفت از عقب ہر بدی نیکوئی کن
تا از او نیکو نہ گفت دیگر گفت مخالفت با خلق بخوی نیکو کن و گفت ہر کرا خدا تعالی خوی نیکو و روی نیکو از زانی داشت و از خوشش نش کنند
و رسول صلی اللہ علیہ و آلہ و صحابہ وسلم را گفتند فلان زن روز روزہ دارد و شب نماز گذارد و لیکن بدخواست و ہمایگانرا بزبان بر خبانہ
گفت جایی او و فرج است و گفت خوی بطاعت را ہم چنین تباہ کند کہ سر را بگیرد و رسول صلی اللہ علیہ و آلہ و صحابہ وسلم و عافر مودی
بار خدا یا خلق من نیکو آفریدی خلق من نیکو کن و گفتی بار خدا یا خداستی و عافیت و خوی نیکو از زانی دارد و از رسول صلی اللہ علیہ و آلہ و صحابہ وسلم

پرسیدند که چه بهتر که خدا تعالی اینده را بداند گفت خلق نیکو گناه را نیست کند چنانکه آفتاب بخار و عباد الرحمن همه میگویند نزد رسول صلی الله علیه و آله و اسما به و سلم بودم و فرمود و شوی چیزی عجب دیدم موی را دیدم از است خود برافراشته و میان او میان خدا تعالی مجابی بود خلق نیکوئی او باید و محاب برگرفت و او را بخدای رسانید و گفت بنده بخوی نیکو در کسی یابد که بر روز روزه باشد و شب در نماز و در حاجت بزرگ در آخرت بیاید اگر ضعیف عبادت بود و نیکوترین اخلاق خلق رسول الله صلی الله علیه و آله و اسما به و سلم بود یک روز در میان پیش او باگ میگردید و شغل میداشتند چون عمر بن خطاب میبرد بگریختند و گفت اگر دشمنان خود از جن شمت دارند و از رسول صلی الله علیه و آله و اسما به و سلم ندانید گفتند تو از وی تند تر و درشت تری رسول صلی الله علیه و آله و اسما به و سلم گفت یا ابن الخطاب آن خدای که نفس من بدست اوست که هرگز شیطان ترا در راهی زمیند که آن راه بگذارد و برای دیگر شود از هیبت تو فینسل بن عیاض گوید محبت با فاسق نیکو خوی دوست ترا هم که با قاری بدخوی بن مبارک با بدخوی در راه افتاد چون از وی جدا شد بگریست گفتند چرا میگری گفت از آنکه آن بیچاره از نزد یک من رفت و آن خوی بد همچنان با او رفت و از وی جدا نشد گفتم ای گوید صوفی نیکو خوی است هرگز از تو نیکو خوی تر است از تو صوفی تر است نیکو بن معاویه میگوید بدخوی بد میست است که آن هیچ طاعت سود ندارد و خوی نیکو طاعتی است که آن هیچ مصیبت زیان ندارد +

پیدا کردن حقیقت خلق نیکو که چیست بدانکه حقیقت خلق نیکو که آن چیست و که است سخن بسیار گفته اند و هر یکی از آنچه پیش آمده گفته است و تمامی آن نگفته اند چنانکه یکی میگوید روی کشاده داشتن است و یکی میگوید پنج مردم کشیدن است و یکی میگوید مکافات ناکردن است و اشثال بن وایه نیز بعضی از اشناهی آنست نه تمامی آن و تمامی آن و حقیقت و حد آن پیدا کنیم بدانکه آدمی را از دو چیز آفرید یکی کالبد که چشم سر توان دید و یکی روح که جز چشم عقل نمیتوان یافت و هر یکی را ازین دو نیکوئی و رشتی است که یکی حسن خلق گویند و دیگر حسن خلق و حسن خلق عبارت از صورت باطن است چنانکه حسن خلق عبارت از صورت ظاهر است و چنانکه صورت ظاهر نیکو نبود باطن نیکو باشد و بس یا درمان نیکو باشد و بس تا آنگاه که چشم در مان و بینی نیکو بود و حلقه در خور یکدیگر بود هم چنین صورت باطن نیکو نبود تا آنگاه که چهار قوت در وی نیکو نبود قوت علم و قوت شتم و قوت شهوت و قوت عدل میان این بر سه اما قوت علم بان بر یکی میخوانند و نیکوئی آن بود که آسانی رست از دروغ باز داند و گرفتار با نیکوئی از رشت باز داند در کردار و ماحق از باطل باز داند در عقا و همچون این کمال حاصل شد در آدمی دل آدمی را از اینجا حکمت پیدا آید که سر همه عاداتهاست چنانکه حق تعالی گفت وَمَنْ يُؤْتِ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا و اما نیکوئی قوت غضب آن بود که در فرمان حکمت و شرع باشد و بدستوری برخیزد و نشیند و اما نیکوئی قوت شهوت آن بود که کسر شهوت در بدستوری عقل و شرع بود چنانکه طاعت ایشان روی آسان بود و اما نیکوئی قوت عدل آن بود که غضب و شهوت را ضبط میکند در تحت اشارت دین و عقل و مثل غضب چون سگ شکار است و مثل شهوت چون اسب مثل عقل چون سوار است و اسب گاه بود که کسر شهوت بود و گاه بود که فرمانبردار و فرمانبردار بود و سگ گاه بود که آمیخته بود و گاه بود که بر طبع خود باشد و تا این آموخته نبود و آن فرمانبردار و اسب را امید آن باشد که صید را بدست آورد بلکه بیم آن بود که خود را کشته شود که سگ در وی افتد یا اسب او را بر زمین زند و محضی عدل آن بود که این هر دو در طاعت عقل و دین دارد و گاه شهوت را بر چشم مسلط کند تا کسرتی او بشکند و گاه چشم را بر شهوت مسلط کند تا شهوت او بشکند و چون این هر دو باین صفت باشد این نیکوئی مطلق باشد و اگر بعضی ازین نیکو بود و نیکو خوی مطلق نبود هم چنان که کسی را در مان نیکو بود و چشم رشت یا چشم نیکو بود و بینی رشت او نیکو روی مطلق نبود و بدانکه این هر یکی چون رشت بود و خلقهای رشت و کارهای رشت از آن تولد کند

و اما نیکوئی قوت شهوت آن بود که کسر شهوت در بدستوری عقل و شرع بود چنانکه طاعت ایشان روی آسان بود و اما نیکوئی قوت عدل آن بود که غضب و شهوت را ضبط میکند در تحت اشارت دین و عقل و مثل غضب چون سگ شکار است و مثل شهوت چون اسب مثل عقل چون سوار است و اسب گاه بود که کسر شهوت بود و گاه بود که فرمانبردار و فرمانبردار بود و سگ گاه بود که آمیخته بود و گاه بود که بر طبع خود باشد و تا این آموخته نبود و آن فرمانبردار و اسب را امید آن باشد که صید را بدست آورد بلکه بیم آن بود که خود را کشته شود که سگ در وی افتد یا اسب او را بر زمین زند و محضی عدل آن بود که این هر دو در طاعت عقل و دین دارد و گاه شهوت را بر چشم مسلط کند تا کسرتی او بشکند و گاه چشم را بر شهوت مسلط کند تا شهوت او بشکند و چون این هر دو باین صفت باشد این نیکوئی مطلق باشد و اگر بعضی ازین نیکو بود و نیکو خوی مطلق نبود هم چنان که کسی را در مان نیکو بود و چشم رشت یا چشم نیکو بود و بینی رشت او نیکو روی مطلق نبود و بدانکه این هر یکی چون رشت بود و خلقهای رشت و کارهای رشت از آن تولد کند

در شتی هر یکی از دو وجه بود یکی از زیادتی خیر و دیگر از کمبودی آن که ناقص بود و قوت علم چون از حد بگذرد و در کارهای بد بکار دارند و از آن
 گریزی و بسیار دانی خیر و چون ناقص بود از آن دلیلی و حماقت خیر و چون معتدل بود از آن تدبیری نیکو و دلی درست و اندیشه صواب فرست
 رست خیر و قوت خشم چون از حد بگذرد از آه و گوسینه و چون ناقص بود از آزار بدلی و بی مروتی گویند و چون معتدل بود بی بیش و کم از شجاعت
 گویند و از شجاعت کرم و بزرگ بهی و دلیری و علم و بردباری و استقامتی و فرو خوردن خشم و مثال این اخلاق خیر و از نهو کبر و عجب و لاف
 زدن و کند آوری و باز نامه کردن و خود را در کارهای با خطر انداختن و مثال این خیر و از بدلی خود را خوار داشتن و بیچارگی و جرح و تعلق و دست
 خیز و ایا قوت شهوت چون با فراط بود آن را شره گویند و از آن شوخی و پلیدی و بی مروتی و ناپاکی و حسد و خوارگی کشیدن از توانگران و
 عقیر داشتن در ویشان و مثال این خیر و اگر ناقص بود از آن سستی و نامردی و بی خوشی خیر و چون معتدل بود از اعتدال گویند و از آن
 بر شرم و قناعت و مسامت و صبر و ظرافت و موافقت خیر و در سیر کبیر از این دو کناره است که مذموم است و شست و میانه آن نیکو و
 پسندیده است و آن میانه در میان آن دو کناره از موی بار یک تر است و صراط مستقیم آن میانه است و بسیار یکی بهم چون صراط آخرت است
 بهر این صراط است بر و در آن صراط این باشد و برای این است که خدا بیغالی در همه اخلاق میانه فرموده و از هر دو طرف منع کرده و گفته
 اَلَا یَا اَیُّهَا الَّذِیْنَ اٰمَنُوا لِمَ تَقْعُدُوْنَ اَنْ تَكُنْ ذٰلِکَ قَوْمًا یَسْتَوُوْنَ کَسٰلٰی رَاکِدٍ فَر_فَقَدْ اَسْرَفْتُمْ وَلَکُمْ عَذَابٌ عَظِیْمٌ
 ایستند و رسول صلی الله علیه و آله وسلم را گفت وَ کَذٰلِکَ یَجْعَلُ یَدَکَ مَغْلُوْلَةً اِلَیْ خُفْیَکَ وَ لَا تَبْسُطْهَا کُلَّ الْبَیْطِ گفت دست در بند
 نه که هیچ چیز ندی و یک پا کشاده مدار که همه بدی و بی برگ فرومانی پس بدان که نیکو خوی مطلق آن بود که این همه معنی در وی معتدل و رست
 بود چنانکه نیکو خوی مطلق آن بود که همه اندامهای وی رست و نیکو بود و خلق در چنین چهار کرده اند یکی آنکه این همه صفات او را کمال
 حاصل باشد و او نیکو خوی کمال بود و همه خلق را بوی اقتدا باید کرد و این نبود الا مصطفی صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم را چنانکه نیکو
 بودی مطلق یوسف بود علیه السلام دوم آنکه این همه صفات در وی بغایتی رشتی بود و این بد خوی مطلق بود و واجب بود او را از میان
 خلق بیرون کردن که او نزدیک بود بصورت شیطان که شیطان بغایت رشت است و رشتی شیطان رشتی باطن و صفات و اخلاق است
 سوم آنکه در میان این دو وجه باشد لیکن به یکی نزدیکتر بود و چهارم آنکه در میانه باشد لیکن به رشتی نزدیکتر بود چنانکه در حسن ظاهر نیکوئی
 و بغایت و رشت و بغایت کمتر بود و بیشتر در میانه باشد و خلق نیکو همچنین بود پس هر کس را جهد باید کرد تا اگر کمال از رسد باری بدرجه
 کمال نزدیکتر شود و اگر همه اخلاق او نیکو بود باری بعضی یا بیشتر نیکو بود و چنانکه تفاوت در نیکو و رشتی و رشتی نهایت ندارد دل خلق
 نیز هم چنین بود نیست معنی خلق نیکو تمامی و این یک چیز است و نه دوه و نه صد بلکه بسیار است و لیکن اصل آن یا قوت علم و غضب شهوت

و عدل آید و دیگر همه شایسته های آن بود + + +

پیدا کردن آنکه خلق نیکو بدست آوردن ممکن بود بدانکه گروهی گفته اند چنانکه خلق ظاهر از آنکه آفریده اند نکرد چنانکه گویا
 در آن نشود و بخیل و در آن کوتاه نشود و در وی رشت نیکو نشود هم چنین آن اخلاق که صورت باطنست نکرد و این خطاست که اگر چنین بودی
 ادیب و ریاضت میدادند و وصیت نیکو کردن همه باطل بودی و رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم فرمود وَ حَسِبُوا اَخْلَاقًا کُلَّهَا حَسْبُ
 خود را نیکو کنند و این چگونه محال بود که ستور را بیاضت از سر کشی باز میتوان آورد و صید خوشی را فراش توان داشت و قیاس این خلقت
 باطل است چه کار را بر دوستیست یعنی آنست که اختیار آدمی را بآن راه نیست چنانکه از سه تری و خست میب نتوان کرد اما از آن خست خست را

توان کرد تبریت و نگاهداشت شیطا آن هم چنین اصل خشم و شهوت ممکن نیست از آدمی با اختیار بیرون کردن اما از برای امتحان و احتیاجی که درین ممکن است و این تجربه معلوم است اما در حق بعضی از خلق دشوار تر بود و دشواری آن بدو سبب بود یکی آنکه در اصل فطرت قوی تر افتاده باشد و دیگری آنکه مدتی در از طاعت آن دهمشته باشد تا قوی شده باشد و خلق درین بر چهار درجه اول آنکه ساده دل باشد که هنوز نیک از بد تشناخته بود و خوبی با کار بد و کار نیک نکرده باشد ولیکن بر فطرت اول بود و این نقش پذیر بود و صلاح پذیرد اما او را بکسی حاجت شد که تعلیم کند و آفت اخلاق بد با او بگوید و راه باو نماید و کوکان در ابتدا ای فطرت هم چنین باشد و راه ایشان بدو مادر برسد که ایشان را در دنیا حریص کنند و باز گذارند و چنانکه خواهند زندگانی کنند و محافظت دین ایشان در گردن مادر و پدر است برای این گفته حق تعالی آنرا آتش که و آهلی که ناسا در جرد دوم آن باشد که هنوز بد اعتقاد نکرده باشد لیکن متابعت شهوت و غضب خوی کرده باشد مدتی اما دانند که آن ناکر نیست کار و معتبر بود که او را بد چیز حاجت است یکی آنکه خوی فساد از وی بیرون کنند و دیگری آنکه ختم صلاح در وی بکارند اما اگر در وی جدی و بایستی پیدا آید زود با صلاح آید و خوی از فساد باز کند و چه سوم آنکه با فساد خوی کرده باشد و نداند که این ناکرانی است بلکه در چشم او نیکو شده باشد این با صلاح نیاید مگر بنابر درجه چهارم آنکه با وجود فساد و فحش آن کند و پندارد که آن کار است چون کسی که لاف زنند که ما چندین کس را بختیم و چندین

شراب خوردیم این علاج پذیر نباشد مگر که سعادت آسمانی در رسد که آدمی بآن راه برسد

پس اگر درین طریق معالجت بداند که هر که خواهد خلق از خود بیرون کند از یک طریق بیش نیست که هر چه آن خلق او را فریاد و طلاف آن کند که شهوت را جز غفلت نشکند و هر چیزی را مذهب آن بشکند چنانکه علاج خلقی که از گری بود چیزی سرد خوردن است پس هر علت که از خشم خیزد علاج آن بر داری بود و هر چه از نگر خیزد علاج آن توامع کردن است و هر چه از غل خیزد علاج آن مال دانستن و همچنین است پس هر که بکارهای نیکو عادت کند اخلاق نیکو در وی پدید آید و سر این که شرع بکار نیکو فرموده است اینست که مقصود از این گردیدن دست از صفت زشت بصف نیکو و هر چه آدمی بتکلف بآن عادت کند طبع او گردد و چنانکه کودک در ابتدا از دیرستان تعلیم گزینان بود چون او را بالزم بآن دارنده طبع او شود و چون بزرگ شود هر لذت او در علم بود و از آن صبر تواند کرد بلکه کسیکه بکوترباری یا شطرنج یا قمار باختن عادت کند چنانکه طبع او گردد که هر را احتیاجی دنیا و چه دارد در سر آن نهند و دست از آن ندارد بلکه چیزی نای که بر خلاف طبیعت است طبع گردد تا کسانی باشند که فخر کنند در عیاری با آنکه بر چوب خوردن صبر کنند و بر دست بردن صبر کنند و غنثان با نصیحتی کار ایشان بر یکدیگر در مخفی فخر آورند بلکه اگر کسی نظارت کند در میان جملمان و کناسان همچنان در کار خود بر یک دیگر فخر کنند که علما و ملوک و این همه فخره عادت است بلکه کسیکه بگل خوردن خوی کند چنان شود که از آن صبر تواند کرد و بر بیاری و خطر ملاک صبر میکند و چون آنچه خلاف و ضد طبیعت عبادت طبع میکرد و آنچه موافق طبع است و دل را به چو طعام و شراب است تن را اولی ترک عبادت حاصل آید و معرفت حق تعالی و طاعات او و زیروست داشتن غضب و شهوت و تقصنائی طبع آدمیست چه او از گوهر فرشتگان است و غذای او نیست و آنکه میل او بخلاف این است از آنست که بیارنده است یا غذائی او ناخوش شده نزد او و بیار باشد که طعام را دشمن دارد و آنچه او را زیان دارد بر آن حریص بود پس هر که چیزی دیگر را از معرفت و طاعت خدا تعالی دوست تر دارد دل او بیار است چنانکه خدا تعالی گفت فی تلو میختر من و گفت لا محاله من فی الله یقلب سلیبه و چنانکه تن بیار در خطر ملاک اینجهان است دل بیار در خطر ملاک آنجهان است و چنانکه بیار را امید سلامت نبود الا با آنکه بر خلاف نفس خود و در وی تلخ میخورد و لغزان طیب بیار دل را نیز هیچ حیلست نبود الا مخالفت هوای نفس خود و قبول صاحب شرع که طیب است لهای خلق است و در بر طیب تن و طیب دل هر دو یک راه دارد

عنه و کمالی که در این طریق معالجت بداند که هر که خواهد خلق از خود بیرون کند از یک طریق بیش نیست که هر چه آن خلق او را فریاد و طلاف آن کند که شهوت را جز غفلت نشکند و هر چیزی را مذهب آن بشکند چنانکه علاج خلقی که از گری بود چیزی سرد خوردن است پس هر علت که از خشم خیزد علاج آن بر داری بود و هر چه از نگر خیزد علاج آن توامع کردن است و هر چه از غل خیزد علاج آن مال دانستن و همچنین است پس هر که بکارهای نیکو عادت کند اخلاق نیکو در وی پدید آید و سر این که شرع بکار نیکو فرموده است اینست که مقصود از این گردیدن دست از صفت زشت بصف نیکو و هر چه آدمی بتکلف بآن عادت کند طبع او گردد و چنانکه کودک در ابتدا از دیرستان تعلیم گزینان بود چون او را بالزم بآن دارنده طبع او شود و چون بزرگ شود هر لذت او در علم بود و از آن صبر تواند کرد بلکه کسیکه بکوترباری یا شطرنج یا قمار باختن عادت کند چنانکه طبع او گردد که هر را احتیاجی دنیا و چه دارد در سر آن نهند و دست از آن ندارد بلکه چیزی نای که بر خلاف طبیعت است طبع گردد تا کسانی باشند که فخر کنند در عیاری با آنکه بر چوب خوردن صبر کنند و بر دست بردن صبر کنند و غنثان با نصیحتی کار ایشان بر یکدیگر در مخفی فخر آورند بلکه اگر کسی نظارت کند در میان جملمان و کناسان همچنان در کار خود بر یک دیگر فخر کنند که علما و ملوک و این همه فخره عادت است بلکه کسیکه بگل خوردن خوی کند چنان شود که از آن صبر تواند کرد و بر بیاری و خطر ملاک صبر میکند و چون آنچه خلاف و ضد طبیعت عبادت طبع میکرد و آنچه موافق طبع است و دل را به چو طعام و شراب است تن را اولی ترک عبادت حاصل آید و معرفت حق تعالی و طاعات او و زیروست داشتن غضب و شهوت و تقصنائی طبع آدمیست چه او از گوهر فرشتگان است و غذای او نیست و آنکه میل او بخلاف این است از آنست که بیارنده است یا غذائی او ناخوش شده نزد او و بیار باشد که طعام را دشمن دارد و آنچه او را زیان دارد بر آن حریص بود پس هر که چیزی دیگر را از معرفت و طاعت خدا تعالی دوست تر دارد دل او بیار است چنانکه خدا تعالی گفت فی تلو میختر من و گفت لا محاله من فی الله یقلب سلیبه و چنانکه تن بیار در خطر ملاک اینجهان است دل بیار در خطر ملاک آنجهان است و چنانکه بیار را امید سلامت نبود الا با آنکه بر خلاف نفس خود و در وی تلخ میخورد و لغزان طیب بیار دل را نیز هیچ حیلست نبود الا مخالفت هوای نفس خود و قبول صاحب شرع که طیب است لهای خلق است و در بر طیب تن و طیب دل هر دو یک راه دارد

برود این بزرگوار بود یک روز شش تا کسرت بر سر او افتید از پای جامه پاک کرد و شکر گفت چرا شکر دی گفت یک سستی آتش بود و بگو
بخاکستر صلح کنند جای شکر بود و علی بن موسی الرضا رضی الله عنه از یک سیاه چریده بود و در خانه او در نیشا پور گرما بود چون او را بیا
شدی خلل کردیدی یک روز غالی کردند و او را گرما به رفت و حامی غافل ماند و رستائی او را به رفت و او را دید پنداشت که هندوی است
از غاو مان گرما به گفت بخیز و آب بیاور بیاورد و گفت بخیز و گل بیاور هم چنین او را کار می فرمود و او میگرد چون حامی باید آواز رستائی
شنید که با او حدیث میکرد و تبر سید و بگرخت چون بیرون آمد گفتند حامی گر بخت از بیم این واقعه گفت بگو مگر زجر جرم آن راست که
تم فرزند نبوی کنیز کی سیاه بنهاد عباد الله در زری از بزرگان بود گبری او را در زری فرمودی و هر بار سیم قلب با و دادی و او لبندی یکبار
غایب بود شاکر سیم قلب نشد چون باز آمد گفت چرا چنین کردی که چندین سالست تا او با من این معاملت میکند من بروی
آشکارا کرده ام و از وی ستمده ام تا مسلمانی دیگر از رفیق نه کند با من سیم او کس قمری بهی رفت و کودک آن سنگ بروی انداختندی گفتی
باری سنگ خرد اندازید تا ساق من شکست نشود که آنگاه نماز برپائی نتوانم کرد و حجت بن قیس را یکی دشنام میداد و او میرفت و او
فانوس بود چون بنزد یک قبیلہ خود رسید بابت داد و گفت اگر باقی مانده است بگوئی که اگر قوم من بشنوند ترا بربجاند زنی مالک و بنار آفت
ای مرا می گفت نام اهل بصره که گروه بودند و باز یافتمی این است نشان کمال حسن خلق که انیقوم را بپوشد و این صفت کسانی باشد که خود را
بیایست از صفات بشریت بکلی پاک کرده باشند و جز حق تعالی را نبینند و هر چه ببینند از وی به بینند که یک در خود این بینند و اندک چیزی

مانند این باید که عفو نشود و بخود گمان نیکو خوئی نبرد و الله اعلم بالصواب

عبدیرون

پیدا کردن ادب و پروردن کودکان

بر کمال از نیکویی

بر اند فرزندمانتی است در دست مادر و پدر و آن دل پاک و چون گوهری نفیس است و نقش پذیر است چون موم و از همه نقشها خالص
چون زمین پاک است که هر تخم که در آن افکند برود و اگر تخم خیر افکند بعبادت دین و دنیا رسد و مادر و پدر و معلم در ثواب شریک باشند و اگر بکفران
این بود بخت نشود و ایشان در هر چه بروی رود شریک باشند که خدا میگوید قُوا أَنْفُسَكُمْ وَأَهْلِيكُمْ نَارًا و کودک را از آتش
دوزخ نگاهداریستن مهر بود که از آتش دنیا و نگاهداشتن او با آن بود که او را با ادب و اخلاق نیکو بیاورند و از قرین بدنگاهدار که اصل همه
ضاد از قرین بدخیزد و او را در تخم دایستن جان نیکو خوئی نکند که آنگاه از آن مبریزد و اندک در و عجب و طلب آن منافع کند بلکه باید که در ابتدا بهیچند
نارست که او را شیر و مصلح و نیکو خوئی و حلال خوار بود که خوئی باز دایه سرایت کند و شیرینی که از حرام حاصل آید پلید بود و چون گوشت و پوست
کودک زان روید و طبع او آن مناسبته پیدا آید که بعد از بلوغ ظاهر شود چون زبان او کشاده گردد باید که سخن اول و الله باشد و این اورا تلقین
نیکو و چون چنان شود که از بعضی چیزها شرم دارد و این بشارتی بود و دلیل آن بود که نور عقل بروی افتاده از شرم شمه سازد که او را بر هر چه زشت
باشد تشویر میدهد و اول چیزی که در وی پیدا شود شره طعام بود باید که ادب خوردن بوی آموختن گیرد تا بدست راست بخورد و لبسم الله
گوید و شتاب نخورد و خورد نباید چشم بر لغت دیگران ندارد و لغت از پیش خود بردارد و تا یک لغت فرو نبرد دست دیگر دراز نکند و دست
و باسه آلوده نکرد و اندگاه گاه نان هپی بدو همیشه خوس بانان خویش نکند و بسیار خوردن چشم از زشت نکند
و گوید که این کار ستور است و بخیر دان و کودک بسیار خوار را در پیش و عیب کند و کودک با ادب را نشان گوید مارگ مباحات در وی بچیند و او نیز

چنان کند و با غنیمت را چشم او بیاورد و جامه برایشین و رنگین با نگویند و در میان باشد و خود را آتش کاغذ نشان
 بود که هر دو آن و نگاه دارد تا کوکان که جامه برایشین دارند و تنم کنند با او نیتند تا ایشان را نبیند که آن هلاک و بود چنانکه از نو کند و از تن
 بدنگاه دارد که هر کوک که او را نگاه دارند شوخ و میسر و دزد و دروغگوی و لجاج و میاک گردان طبع بر روزگار در از روی نه شود چون کتب
 و دفتر آن بیاموزد و نگاه باخبار و حکایات پارسایان و سیرت صواب و سلف مشغول کنند البته نگذارند که با شاعر که حدیث عشق و صفت زنان
 باشد مشغول شود و نگاه دارد و از ایری که گوید طبع آن لطیف شود که آن نادریب بود بلکه شیطان بود که آن تخم فساد در دل او کار و چون
 کودک کاری نیک کند و خوی نیکو روی پیدا شود بدان اوج کند چیزی دهد که بان شاد شود و پیش مردم بروی شا گوید و اگر خطائی
 کند یک دو بار نادیده انگار و تاسخ خواند شود خاصه که او پنهان دارد چه اگر بسیار گفته آید با او دلیر شود و آشکارا گرداند چون معاودت
 کند یکبار در سر توبیج کند و گوید زینهار تا کس از تو این نداند که رسوا شوی میان مردمان و ترا هیچ ندارند و پدید باید که حشمت خود با او نگاه دارد
 و مادر او را به پدر میسر ندهد و باید که نگذارد که بر روز بخشد که کابل شود شب او را بر جامه نرم بخواباند تا حق اوقوی شود و هر روز یک ساعت او را
 از بازی باز ندارد تا فرستیده شود و رنگ دل نگردد که از آن خوی بد حاصل آید و کور دل شود و او را بیاموزند تا با هم کس تواضع کند و هر
 کوکان فخر نکند و لاف ندهد و از کوکان چیزی نستاند بلکه ایشان دهد و با او گویند که سندن کار گردان و بی همتان باشد و البته
 راه بان ندیده که طمع کند که سیم و زر و کال از کس استانند که از آن هلاک شود و در کارهای رشت افتد و او را بیاموزند که آب دهان و بینی در پیش
 مردمان ناندازد و پشت مردمان نکند و با دلب نشیند و دست زیر زرخندان نزنند که آن دلیل کاهلی بود و بسیار گوید و البته سوگند نه خورد
 و سخن نگوید تا پسر سده و هر کار از وی بهتر بود و او را حرمت دارد و در پیش و نزد و زبان از فحش و لعنت نگاه دارد و چون معلم او را بزند گوید تا فریاد
 و جرح نکند و شفیع نه انگیزد و صبر کند و گویند که مردان تحمل است و بانگ کردن کار زنان و پرستان باشد و چون هفت سال شد طهارت
 و نماز نماید برقی چون ده سال شد اگر تقصیر کند بزند و ادب کند و دزدی و حرام خوردن و دروغ گفتن و چشم از شست و همیشه از برای نگوید
 چون چنین پرویزند هرگاه که بالغ شود اسرار این آداب با او گویند تا در وی گیرد و نگاه با او گویند که مقصود از طعام آنست که بنده را قوت
 طاعت خدای بود و مقصود از دنیا را آخرت است که دنیا با کس نماند و مرگ بزودی و ناگاه در آید و عاقل آن بود که از دنیا را آخرت بگیرد
 تا بهشت و خوشنودی حق تعالی رسد و صفت بهشت و دوزخ او را گفتن گیرد و ثواب و عقاب کارها با او میگوید و چون در ابتدا با او ادب پرورند
 این سخنان چون نقش در سنگ بود و اگر گذشت باشد چون خاک زد و یار فروریزد و سهل ستی میگوید سال بود که شب نظر کردی در خال
 خود محمد بن سوار که او نماز شب کردی یک بار مرا گفت آن خدا را که ترا آفریده یاده کنی ای پسر گفتم چگونه یاد کنم گفت شب که در جامه خواب میکردی
 سه بار بگویی بدل نه زبان خدای با من است خدای بمن می نگر و خدای مرا می بیند گفت چند شب این می گفتم پس گفت هفت بار بگویی پس گفت
 هفت شبی یا زده بار بگویی پس گفت پس ملاوت آن در دل من افتاد چون یک سال برآمد مرا گفت آنچه ترا گفتم یاد دار و هر جمعه تا آنگاه که ترا در گور نهند این ترا
 دست گیر در دین جهان و در آن جهان چند سال این می گفتم تا ملاوت آن در سرن پیدا آمد پس یک روز خال مرا گفت هر کس حق تعالی با وی بود و وی
 می نگر و او را می بیند و او را مصیبت نکند زنها را مصیبت از کنی که او ترا می بیند پس مرا معلم فرستادند و دل من پر آکنده می شد گفتم هر روز یک ساعت
 بیش می فرستند تا قرآن بیاموزم آنگاه هفت سال بودم و چون ده سال شدم پیوسته روزه داشتم و نان جوین خوردم تا دوازده سال شدم و دل
 پیوسته هم مسکون و دل فدا گفتم مرا بهر فرستید تا بهر سم بر ختم و از همه علما پرسیدم حل نکردند و بعد از آن مردمان را نشان دادند و آنجا ختم حل کرد

در این کتاب...

و در بر گشت می نهادند هیچ سودی نداشت جالبینوس دارد بر کتف چپ او نهاد گفتند این چاه می است در و می خورد و در آنجا می خورد و در آنجا می خورد
و سبب آن بود که دانسته بود که خلل در اصل عصب قناده است و دانسته بود که عصب از دماغ پشت آید و آنجا چپ خیز و بجانب راست آید و آنجا چپ
جانب راست خیز و بجانب چپ آید و مقصود از این مثال آن است تا بدانند که هر چه در باطن خود هیچ تصرف نباید از خواجہ ابوعلی فاریابی شنیدم که
گفت یکبار شیخ ابو القاسم گرگانی را خوابی حکایت کردم با من چشم گرفت و یکباره با من سخن نگفت و هیچ سبب میدنستم تا آنگاه که گفت که در آن
حکایت خواب چنین گفتی که تو شیخی در خواب با من سخن گفتی و در خواب من گفتم که چرا گفت اگر در باطن تو چرا را جای نبودی در خواب بر زبان تو نرفته
پس چون کار به پیر تقویین کرد اول کار پیر لوراد حصار کند که آفات گردان و گردود آن حصار چهار دیوار دارد و یکی خلوت و یکی خاموشی و یکی گرگی
و یکی بی خوابی چهره گرگی راه شیطان بسته دارد و بی خوابی دل را روشن گرداند و خاموشی پیرا گندگی حدیث از دل باز دارد و خلوت ظلمت
حق از وی بگرداند و راه چشم و گوش بسته کند سهل تستری میگوید که ایدالان که ابدال شدن لغت و گرگی و خاموشی و بی خوابی شدن و چون از
راه مشغله بیرون بخواست اکنون راه رفتن گیر دواول را اراده آن بود که عقبات راه پیشتر بریدن گیرد و عقبات راه صفات مذمومت دلیل
و آن پنج آن کار است که از آن باید بگریخت چون شره مال و جاه و شرف و ثمن و تکبر و ریاء و غیر آن تا ماده مشغله از باطن قطع کند و دل خالی شود
و باشد که کسی که این همه خالی باشد و بیک چیز پیش آمده باشد جبهه قطع آن کند بطریق که شیخ صواب بیند و باوالات داند که این باحوال
نکرد و اکنون چون زمینه خالی کرد تخم پاشیدن گیرد و تخم ذکر حق تعالی است چون از غیر حق تعالی خالی شد در زوایر بنشیند و الله الله میگوید
بر و وام بدل و زبان تا آنگاه که بر زبان خاموش شود و بدل میگوید آنگاه دل نیز از گفتن بایستد و معنی این که در دل غالب شود آن معنی که در آن حرف نبود
و تازی و فارسی نبود که گفتن بدل هم حدیث بود و حدیث غلات و پوست آن تخم است عین تخم پس آن معنی باید که در دل تکلم و مستولی شود و چنانکه کلمه
بنا باید کردن که دل بدان دارد بلکه چنان عاشق شود که دل بکلمت از آن باز نتوان سدن شلی با مرید خود حصری گفت که اگر از جمیع تاجمه که بزرگ
من آئی جز حق تعالی بر دل تو گذرد و حرام بود بر تو نزدیک من آمدن پس چون دل از خار و سوس و دنیا خالی کرد و این تخم نهاد هیچ چیز نماند که با اختیار
تعلق دارد و اختیار را اینجا بود و بعد از این منظر باشد تا چه رود و چه پیدا آید و غالب آن بود که این تخم ضایع نشود که حق تعالی می فرماید من کان
یزید حرکت الا حرکت فی ذکره که فی ذکره میگوید هر که در کار آخرت بود و تخم باشد ما و از زیادت از زانی و دایم و در اینجا احوال میران مختلف
باشد کس بود که او را در معنی این کلمه اشکال پیدا آید و خیالات باطل پیش آید و کس بود که از این رسته باشد ولیکن جوهر ملائک و ارواح انبیاء علیهم السلام
او را بصورت تنهایی نیکو نمودن گیرد چنانکه در خواب بود یا چشم باز کرده نیز آن می بیند و بعد از این احوال دیگر بود که شرح آن در راست
در گفتن آن فائده نبود که این راه رفتن است نه راه گفتن و هر کسی را چیزی دیگر پیش آید و آنکه این راه خواهد رفت اولی تر آن بود که از آن
چیزی نشیند باشد که انتظار آن دل و مشغول دارد و حجاب گردان مقدار که تصرف علم را بآن راه است تا اینجا است و از گفتن مقصود
آن است تا باین ایام پیدا آید که بیشتر علما این را منکر اند و هر چه از تعلم عادت در گذشت باور کنند و الله اعلم

اصل دووم در علاج شهوت شکم و فرج و تلبس شره این هر دو بدانند که معده حوض تن است و عروق که از آن میروند و بهشت اندام چون جوهر با
و منبع همه شهوتها معده است و این غالب ترین شهوت است بر آدمی که از بهشت افتاد و سبب این شهوت است قناده و آنگاه این شهوت اصل شهوت
دیگر است که چون شکم سیر شد شهوت کجاست و حرکت آید و شهوت شکم و فرج قیام نتوان کرد الا کمال پس در حال بهشت نتوان
لا اله الا الله پس شره جاه پیدا آید و جاه نگاه نتوان داشت الا بخصومت با خلق و از آن حسد و کینه پیدا آید پس

مکرر گرسنگی و بیکی زین را در نوشته ملاکبر سنگی در زیر ستون می ۴ در آن چهل روز که حق تعالی با او سخن گفت پنج روز خورد

پیدا کردن فواید گرسنگی و آفات سیری

۹ چنانچه در کتب معتبره

بدانکه فضل گرسنگی زاناست که در آن رخ است چنانکه فضل دارد از انست که تلخ است ولیکن در گرسنگی ده فایده است فایده اول آنکه دل صافی کند و روشن گرداند و سیری مردم را کور دل و کند اندیشه کند و بخاری از آن بدماغ رسد که مردم را کالیو کند تا اندیشه شوریده شود و ازین گفت رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم که دلهای خود را زنده گردانید بآنکه خوردن و پاک گردانید بگرسنگی تا صافی و تنگ شود و گفت هر که خود را گرسنه دارد دل و زیرک شود و اندیشه او عظیم گردد و شبلی هم گوید هیچ روز گرسنه نشستم خدایا که در دل خود حکمت و عبرت تازه نیافتم در رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم گفت سیر بخورید که نور معرفت در دل شما کشته شود پس چون معرفت راه بهشت است و گرسنگی درگاه معرفت است گرسنه بودن در بهشت زدن است چنانکه رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم گفت **اَلْیَوْمَ اَتَمَّجَ بَابُ الْجَنَّةِ بِالْجُوعِ** فایده دوم آنکه دل قیق شود چنانکه لذت ذکر و مناجات بیاید و از سیری قنوت و سخت دلی خیزد تا هرگز که کند بر سر زبان باشد و درون دل برود و جنبید میگوید هر که میان خود و حق تعالی توبه طعام نهاده و میخواهد که لذت مناجات یا بدین گز این نشود فایده سوم آنکه بطرف غفلت دروازه درخ است و شکستگی و پیاپی و مجذره گاه بهشت است و سیری بطرف غفلت آورد و گرسنگی بخیر و شکستگی آورد تا بنده خود را بچشم محرمه بیند که بیک افتد که از وی در گذرد جهان بروی تنگ تار یک شود عزت و قدرت خداوند نداند و برای این بود که کلید خزائن روی زمین بر رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم عرض کردند گفت نخواهیم بلکه روزی گرسنه و روزی سیر دوست تو دارم چون گرسنه شوم مسرعم و چون سیر شوم شکر کنم فایده چهارم آنکه اگر سیر بود در سنگان را فراموش کند و بر خلق خدای شفقت نبرد و عذاب آخرت را فراموش کند چون گرسنه شود از گرسنگی اهل درخ یاد آید و چون تشنه شود از تشنگی اهل قیامت یاد آورد و خوف آخرت و شفقت بر خلق از درهای بهشت است و باین بود که یوسف علیه السلام را گفتند که خزانه روی زمین تو داری چه اگر گرسنه باشی گفت ترسم که اگر سیر شوم درویشان گرسنه را فراموش کنم فایده پنجم آنکه سر به سعادت هتا آن است که کسی نفس را زیر دست خود کند و تفاوت آنست که خود را زیر دست نفس کند و چنانکه ستور سرکش را جز بگرسنگی رهم و نرم نتوان کرد نفس را بی چنین باشد و این فایده است بلکه کیبای فواید است چه بهر معاصی از شهوت خیزد و بهر شهوتی از سیری خیزد و ذوات النون مصری رحمة الله علیه میگوید که هرگز سیر نخورم که نه معیست کردم یا قصد معیست کردم عایشه رضی الله عنها گفته که اول بدعتی که بعد از رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم پیدا شد سیری بود که چون سیر خوردند نفس ایشان سرکش پیش گرفت و اگر گرسنگی را هیچ فایده نبود مگر آنکه شهوت فحش ضعیف شود و شهوت محرم برود تمام است که هر که سیر بخورد و بفضول گفتن و غیبت مشغول شود و شهوت فحش غالب گردد و اگر فحش غالب نگردد و چشم چون نگاه دارد و اگر چشم نگاه دارد دل نگاه تواند داشت و گرسنگی هم در کفایت و برای این گفته اند بزرگان که گرسنگی گوهر است و خزانه حق تعالی و بهر کسی ندید بلکه کسی دید که دوستش دارد و یکی از حکما گفته است که هر یک که یک سال نان تهی خورد و نمیدان خورد که عادت اوست خدا تعالی اندیشه زان بکلی ازل او بر د فایده ششم آنکه اندک خسید که اصل همه مناجات و عبادات ذکر و فکر است خاصه شب و هر که سیر خورد خواب برود غالب بود و چون مرداری بغیثه و عمر و صالح شود یکی از سیران هر شب بر سر سفره منادی کردی که ای مردان نان بسیار خورید که آنگاه آب خورید آنگاه بسیار خنید آنگاه د قیامت حسرت بسیار خورید و بنفاد صدیق اتفاق کرده اند که بسیار خنید و بسیار خوردن است و

سبیل تشری است که گفته بعبادت بجهت بقول وقت نماز نقصان قوت تشری طعام خوردن نماز نشستن کسب کار سستی نیست و در وقت
 نماز بر پای کسی که سیر بود اما چون ترسد که حیات یا عقل را غفل بود باید خوردن کبی عقل بندگی نتوان کرد و حیات خود اهل است و از دست
 پرسیدند که تو چون خورده ای گفت هر سال سدهم خرج من بوده بیک درم آرد پنج و بیک درم انگین و بیک درم روغن جمع کردی و سه صد و
 شصت گرد ما کردی و هفتاد و یک روز که شادی گفتند اکنون چون می کنی گفت چنانکه افتد و در میان رهبانان هستند که روزی یک درم
 طعام بیش خورند و خود را بتدریج بآن آورده اند دوم آنکه برنج مدقتصار کنند و آن یک نان و سبک نانی باشد از آن نان که چهارمینی بود و
 همانا که این سبک شکم باشد چنانکه رسول صلی الله علیه و آله و صحابه وسلم گفت **ثَلَاثٌ لِلْعَلَامِ وَ ثَلَاثٌ لِلشَّعْبِ وَ ثَلَاثٌ لِلْعَکِیْرِ وَ دَرَرُوا سِیَةً**
ثَلَاثٌ لِلْعَفِیْرِ وَ اِنَّ آنست که رسول صلی الله علیه و آله و صحابه وسلم گفته **ثَلَاثٌ** چنانکه گفت بود و این کم از ده لقمه بود و عمر رضی الله عنه هفت لقمه را
 لقمه بیش خورده ای سوم آنکه برمدی اقتصار کنند و آن نزدیک سر کرد ما بود همانا در حق بیشتر خلق این از سبک معده در گذشته باشد و بخیر
 رسیده بود چهارم آنکه یک من تمام بود و ممکن است که آنچه زیادت از مدود بحد صرف باشد و درین آیت که در قرآن گفته است **وَ کَاثِرٌ نُّوْا**
اِنَّکُمْ لَیَحْبِبُنَّ الْمَکِیْرِ فِیْهِ داخل بود ولیکن این بوقت و کالبد و کار کردن بگردود و جمله باید که چون از طعام دست باز گیرد گرسنه باشد و
 گروهی تقدیر کرده اند ولیکن جدید نموده اند تا طعام نخورند الا گرسنه و دست باز گیرند و هنوز گرسنه باشند و نشان گرسنگی آن بود که بزبان بی زبان
 خوشش جریس بود و نان جوین و کاورین هم بکس می تواند خورد و چون نان خوشش جوید آن گرسنگی صادق نبود و بیشتر صحابه از نیمه نگذشتند
 و جماعتی بوده اند که طعام ایشان برزقینه صاعی بوده است و صاعی چهار مد باشد و چون حرام خوردنی صاعی و نیم سبب دانند که بقیقت آن بود میگوید
 طعام من از دینیه تا دینیه صاعی از جو بود و در عهد رسول صلی الله علیه و آله و صحابه وسلم و جدای که ازین نگریم تا آنگاه که با او رسم و برگردی نشین
 میکرد که شما ازین گشته اید و رسول صلی الله علیه و آله و صحابه وسلم گفته که دوستیزین و نزدیکترین بمن کسی باشد که بهم برین مسیر در امور دست آید
 ابوذر گفت شما از آن بگردیدید و آرد و جو بکاش فرودید و نان تنگ بختید و دنان خوشش با هم خوردید و پیران شب از پیران روز جدا کردید
 و در عهد او چنین نبود و وقت اهل صفیک مدخر مال بودی میان دوتن و دانه بقیادی سبیل تشری میگوید اگر هر عالم خون گیرد وقت من از دی
 حلال بود و معنی آنست که جز بقدر ضرورت نخورد نه آنکه با احتیاط گویند که چون حرام باورسد طلال شود که یک خرما از صدقه فرارسد و اگر سید طلال
 نیشد امتیاط دوم در وقت خوردن و این بر سه درجه است درجه بزرگ تر آنست که زیادت از سه روز پنج روز خورد و کس بود که یک
 و زیادت از ده و در ده خورده و کس بوده از نایمین که خود را بان درجه رسانیده بود که چهل روز پنج روز خوردی و تصدیق رضی
 بسیار بود که شش روز پنج روز خوردی و اگر با سیم او هم و توری هر سه روز خوردندی و گفته اند که هر که چهل روز چیز نه خورد و لا چیزی از عجب
 روی آشکار شود و صوفی باراهی مناظره کرد که چرا ایمان بخیر رسول الله صلی الله علیه و آله و صحابه وسلم نیاید و گفت زیرا که عیسی علیه السلام
 چهل روز هیچ نخورد و این پنج روز صاف نتواند کرد و پیششما این کرده گفت من یک روز نه خوردی و چهل روز خوردی و چهل روز نه خوردی و چهل روز خوردی
 نشست گفت زیادت که گفت که بن صفت روز تمام کرد که هیچ نخورد و آن رهبانان که گفتند که عیسی علیه السلام است که نکند
 الا که اگر کار بیرون ازین عالم پیدا آمده باشد که آن قوت او را نگاه میدارد و او را در مشغول است که کارهای آن نیابد و چه در
 و سه روز چیزی نه خورد و این ممکن است و چنین بسیار بود و چه سوم آنکه هر روز یک بار خورده و آن صفت است و چون
 رسید و پنج وقت گرسنه نباشد و رسول صلی الله علیه و آله و صحابه وسلم چون بامدادی خوردی و طعام خود را در وقت شام

کیمیای سعادت در بیان این که هر روز یک بار خورده و آن صفت است و چون رسید و پنج وقت گرسنه نباشد و رسول صلی الله علیه و آله و صحابه وسلم چون بامدادی خوردی و طعام خود را در وقت شام

خوردی و در این میان که از اینها تا اسراف نماند و در خوردن یک روز اسراف بود و چون یکبار خواب خورد و اولی آن بود که وقت بخورد تا
در ناز شب سبک باشد و دل صافی شود و اگر چنانست که در شب بطعام التفات نخواهد کرد و یک آن بوقت افطار بخورد و یک آن بوقت سحر صیاط
سیم و سبب طعام علی آن کندم بخیه است و کمترین جواز بخیه و میان بخیه و بین آن خورش گوشت است و شیرینی و کمترین سرکه و نمک و وسط
مزد و بر وزن و عادت کسانیکه براه آخرت رفته اند است که از نان خورش پر بریز کرده اند و هر چه در خود شهوت آن دیده اند نفس را مخالفت کرده
چنین گفته اند که چون نفس شهوت خود بیا بدخورد و غفلت و غفلت در وی پیدا شود و بودن در دنیا دوست دارد و در مرگ را دشمن دارد و باید که دنیا
بر خود تنگ گرداند تا از ندان او شود و مرگ خلاص او بود و از ندان و در خبر است که اشتیاق الیقین الذین یا ملکوت فی الحطیة بدین است آنان
باشد که مغر کنندم خوردن و این حرام نبود که گاه گاه خوردن روا بود اما چون عادت بر و دم کنند تنم بر طبع غائب شود و بیم آن بود که بغفلت و بط
شد و گفت رسول الله علیه و آله و صحابه بدین است من گرویی اند که تن ایشان تنم است ایستاده باشد و همه بیت ایشان لوان طعام
و لوان با بر بود آنگاه سخن فرخ گویند و بهیوی علیه السلام می آمد که یا موسی بدانکه قراگاه تو گور است باید که تن را از بسیاری شهوات باز داری و هرگز
اسباب تنم مساعدت کرده و هرگز زوی که بوده میسر شده یک نیست اند و بسیار بنده گوید در آسمان چهارم دو فرشته بهم رسیدند یکی گفت من
سیروم که افلان ماهی را در دم میاد افکنم که فلان جهود آرزو کرده آن دیگر گفت من میروم تا کاسه روغن بریزم که فلان عابد آرزو کرده است و نزد
آورده اند و وقتی آب سرد با لکین شیرین کرده عمر را دادا و ندنه خور و گفت حساب این از من دور دارید و این همه بر من بیار بود و او را ماهی بران آرزوی
شد نافع گفت دوین بدست نیاید الا بسیار جبهه بدی و نیم نقره بخیرم و بران کردم و پیش از درم درویشی فراموشی فراموشی برگرد و بوی ده گفتم
این آرزوی است و بسیاری جبهه بدست آورده ام بگذر تا بهای این بوی دهم گفت نه این بوی ده بوسه دادم و از عقب و بفرم و از زوی باز
دیم و بهای دهم چون باز آدم و سیا و دم گفتم بهای بوی دادم گفت باوی ده و بهای بوی بگذر که از رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم
مشین به گفتم هر که آرزوی باشد که بخورد و از برای حق تعالی دست بدارد خدا تعالی او را بسیار از عتبه الغلام خمیر در آفتاب خشک
کردی و خوردی و اندشتی که بجز نذات آن نیاید و آب از آفتاب برنگرفته و همچنان گرم بخوردی مالک بنیگر را شیر آرزو شد چهل سال
خورد و سی از را طب برد بسیار در دست بگردانید آنگاه گفت شما بخورید که من چهل سال است تا نه خورده ام احمد بن ابی الحواری میرد بوسلمان
والی بود و بعد از آن گرم آرزو کرد که بانگ بخورد و بیاورم نقره بردشت و باز نهاد و بگریست و گفت یا خدا یا آرزوی من پیش من نهاده
و عتبت منست تو بر دم مرا عفو کن مالک بن جنیم میگوید در بازار بصره میفرم تره دیدم شهوت آن در من بجنبید سوگند خوردم که نه خورم چهل
سال بر آن صبر کردم مالک بنیگر گفت پنجاه سال است تا دنیا را طلاق داده ام و در آرزوی یک شربت شیرم و نه خورده ام و نه خواهم خورد تا
گاه که بخدای رسم حماد بن ابی حمزه میگوید بدخانه داود طائی رسیدم آوازی شنیدم که میگفت یکبار گذر خواستی بدادم اکنون خوار زوی
نمی بگر نیایی و نه خوری چون در فقر با او رسیدن بود و آن سخن با خود میگفت عتبه الغلام عبد الواحد بن زید را گفت فلان باندل خود حالتی
ت میکند که مرا آن نیست گفت در آن می خورد و تو نان و خرما خوری گفت اگر دست بدارم بآن و چه رسم گفت سی دست بدست
گفتند برای خدای یکبار که در دست داشت و در دست دار و صدق عزم او دانند که هرگز نه خور دانان میگردانند و بگوید که نمی گوید
و ای که نفس او را چیزی آرزو دست و بگریزد و در دست میگوید که نخواهم کرده روزی چیزی نه خوری
این شهوت بدار این شهوت راه سالکان در میان کسی باین درجه رسد باری کمتر آنان نبود که از بعضی شهوات دست بدارد

برین مردم شکمن شود و هیچ الهی نباشد و دست بدار و ثواب بزرگ است و او از آن هفت کس است که در این عشر حق تعالی از او عفو کرد روز
قیامت در جوار و در جوار یوسف علیه السلام بود در سینه چلایم و مقتدا و در گذشتن این عقیده یوسف است سلیمان بن بشیر سخت با جمال بود و زنی خور را
بر روی عرضه کرد و زوی بگریخت یوسف علیه السلام را خواب دیدم گفتم تو یوسفی گفت آری من آن یوسفم که مقتدا کردم و تو آن سلیمانی که قصد
نکردی اشارت این آیت است و لقد همت به و همتیها الای و هم بن سلیمان میگویی به حج میرفتم و چون از مدینه بیرون شدم جمعی فرود آمد
که آن را ابو اگوبیند رفیق من برفت تا طعامی خورد و زنی از عسبر بر ما بد چون ما هر دو کشاده و گرفت این پنداشتم که نان میخواهد عسبر
طلب کردم گفت آن میخواهم که زن از مردان خواهند من سر در گریبان کشیدم و بگریستن ایستادم تا چندان بگریستم که آن زن باز گشت
چون آن رفیق باز آمد بر من اثر گریستن دید گفت این چیست گفتم اندیشه که دوکان در خاطر من آمد از آن ده ایشان بگریستم گفت نه این ساعت
ازین فارغ بودی ترا و قهقهه فناده است با من بگویی چون الحاح کرد و گفتم او نیز بگریست گفتم تو باری چرا میگری گفت از آن که ترسم که اگر این من
بودی نتوانستی چنین کردن پس بگریسم و طواف می بگردیم و در حجره بنشینم و خواب شدم شخصی را دیدم در غایت جمال کشاده روی
و خوش بوی و دراز بالا گفتم تو کیستی گفت یوسف گفتم یوسف صدیق گفت آری گفتم عجب کاریست آن قصد تو باز من غر ز گفتم قصد تو باز
اعرابی عجب تر از بن عمر رضی الله عنهما گوید که رسول صلی الله علیه و آله و صحابه وسلم گفت در روزگار گذشته سگس بفرستند شب در آمد و غاری
رفتند تا این باشد سنگ عظیم از کوه بفتاد و در غار گرفت چنانکه هیچ راه نماند و ممکن نبود آن سنگ را جنانیندن گفتند این را جلیت نیست
مگر آنکه دعائیم و هر کسی کردار نیکوئی خود عرضه کنیم ما باشد که بحق آن خدائی ما را فرج دهد یکبار آن ستن گفت بار خدا یادانی که مرا مادری و پدری
بود که هرگز پیش ایشان طعام نخوردی و زن و فرزند را ندادی و یک و نه شغل مشغول بودم و شب دیر باز رسیدم و ایشان خفته بودند من قدح
شیر که آورده بودم بر دوشم بود در انتظار بیدار ایشان و کو دوکان زاری میکردند و میگفتند از گرسنگی من گفتم تا پیشتر ایشان نخوردند شما را ندادم
و ایشان تا صبح بیدار نشدند و من آن بردست و شتم و من و کو دوکان گرسنه بار خدا یادانی که آن جز برضای تو نبود ما را فرج ده چون این گفت
سنگ بجهنم و سوراخی پدید آمد و بیرون می توانست رفت آن دیگر گفت بار خدا یادانی که مرا در عمری بود و درون بروی فتنه بودم و مرا عت
میند رشت تا سالی معطل پدید آمد و او در ماند با من گستاخی کرد و صد و بیست و نیا روی و دادم بشرط آنکه مرا طاعت دارد چون بان کار نزد یک
رسیدم گفت تسری که هر حق تعالی بشکینی بی فرمان او من تبر سیدم و او را بگریستم و قصد او نکردم و در همه جهان هیچ چیز حریف تر از آن نبودم
بار خدا یادانی که جز برای رضای تو نکردم فرج ده پس سنگ بجهنم و پاره دیگر کشاده شد و هنوز ممکن نبود بیرون آمدن پس آن دیگر گفت بار خدا
یادانی که یکبار ضرورت داشتم و ضرورت بدم گریک کس که برفت و فرزند گشت من با آن مزدوی که سفند خریدم و در آن تجارت میکردم تا مال بسیار داشتم
و وقتی آن مرد را طلب فرود آمد یک دشت پر گاؤ و شتر و گوسفند و بنده بود گفتم این همه مزدوست گفت بر من میخندی گفتم نه که بهما مال تو حاصل شده است
حالا بوی سپردم و هیچ چیز باز نگرفتم بار خدا یادانی که این از بهر تو بود و فرج ده پس سنگ بجهنم و پاره کشاده شد و بیرون آمدند و بکر بن عبد الله
مردی مضطرب بود و بگریزک همسایه عاشق شده بود یک روز گریزک را بر ستاق می فرستادند او از پی وی برفت و در وی آویخت گریزک گفت ای
من بر تو فتنه نمودم ولیکن از خدا نیغالی اینترسم گفت چون تو ترسم تو به کرد و باز گشت در راه نشستی بروی غلبه کرد و بیم ناک بودم
فرار سید که یکی از پیغمبران آن روزگار او را بر سولی فرستاده بود بجای گفت ترا چه رسید گفتم تشنگی گفتم با او دعا کنیم تا حق تعالی
چنانکه بر سر ما بایستد تا بشهر رویم گفت من پنج طاعت ندادم تو دعا کن تا این گویم چنین کرد و در هر روز صد مرتبه میفرمود

از یک یک و چندین با حساب برفت و آن رسول در نقاب باند گفت ای جوانمرد تو گفتی که من طاعت ندارم و اکنون خود میخ برای تو بوده است
مال خود با من بگوئی گفتم هیچ نمیدانم مگر این تو به که کردم بقول آن کتیر گفتم همین است که آن قبول که تا شب را بود نزد حق تعالی هیچ کس را نبود

پیدا کردن آفت نگرستی زن و آنچه حرام است از آن

بماند این مقام بود کسی قدرت یابد چنین کار و خود را نگاه تواند داشت اولی تر آن بود که ابتدای کار نگاه دارد و ابتدای کار تپست علایق
زیاد میگوید چشم بر چادر هیچ زنی نیفتد که از آن شهوتی در دل افتد و حقیقت واجب بود حذر کردن از نظر در جامه زنان و نشین بوی خوش
از ایشان و نشیندن آن و از ایشان بلکه پیغام فرستادن و نشیندن و بجای گذشتن که ممکن بود که ایشان را زمینند اگر چه تو ایشان را زمین می کنی که بر کجا
حال باشد این همه تخم شهوت و اندیشه بد در دل افکند و زن را نیز از مرد با محال هم چنین حذر باید کرد و هر نظر که بقصد بود حرام باشد اما اگر چشم
نی افتد از فتنه بزه نه بود لیکن دوم نظر حرام بود رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و علم میگوید اول نظر تر است و دیگر بر تو است و گفت هر که عاشق شود و خود را
نگاه دارد و پنهان دارد و از آن در میبرد و شهید است و خود را نگاه داشته آن بود که اول نظر اتفاق افتاده باشد دوم نگاه دارد و ننگر و طلب کند
و آن در دل پنهان میدارد و بدانکه هیچ تخم فساد چون نشینستن زن و مردان و مجلسها در میانها و نظار نیست چون میان ایشان حجاب نباشد
و بانکه زن چادر و نقاب دارند که غایت نبود بلکه چون چادر سفید دارند و در نقاب نیز خلعت کنند شهوت حرکت کند و باشد که نیکوتر نماید از آنکه
ردی باز کنند پس حرام است بر زنان بچادر سفید و روی بند پاکیزه و بتخلت بسته بیرون شدن و هر زن که چنین کند عاصی است و پدر و برادر
و شوهر که دارد و بان رضاد و آن معیست با وی شریک بود که بان رضاداده و رو نیست هیچ مرد را که جامه که زن و شهوت باشد در پوشد
بقصد شهوت یا دست در آن کند یا بگوید یا تشنه یا چیزی که بان ملاطفت کند بر زن یا بد یا استانید یا سخن خوش و نرم گوید و رو نیست
یا در سخن گوید یا در بیگانه الا داشت و بر جزئی که حق تعالی میگوید **لَا تَقْرَبُوا مَالَ الْوَدَّاعِ فَلَا تَخْشَعْنَ بِالْقَوْلِ فَيَطْمَعَ الَّذِي فِي قَلْبِهِ مَرَضٌ وَقُلْنَ**
فَوَاحِشَ مِمَّا قَدْ زُلَّ عَنْهُنَّ یا از نرم و خوش بامردان سخن گویند و از کوزه که زن آب خورده باشد نشاید بقصد
از جای دامن او آب خورند و از باقی میوه که زنی دندان بر آن نهاده باشد خوردن حکمی میگوید که اهل ابوالیوب انصاری و فرزندان او هر کاسه
که پیش رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و علم برگرفته بودند و انگشت دندان او بان رسیده بودی انگشت بدان فرو آوردندی تیرک چون
دین توب باشد و در آنچه بقصد تلذذ و خوشی کنند بزه باشد و از هیچ چیز حذر کردن بهتر از آن نیست که از آنچه تعلقی بر زنان دارد و بدانکه هر زن
و کودک که در راه پیشان شیطان تقاضا کردن گیر و نگاه کن تا چگونه است باید که با شیطان مناظره کند و گوید چه نکریم اگر زشت باشد در خورشوم
و بزه کارم که بقصد آن نگرستی با هم که نیکو بود و اگر نیکو بود چون حلال نیست بزه حال شود و حسرت و بخی باند و اگر از پله او بروم دین عمر
بر من آن همه باشد که بقیه و در رسم و رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و علم روزی در راه چشم بر زنی نیکو افتاد باز گشت و بختان رفت
و با اهل خویش گشت کرد در حال غسل کرد و بیرون آمد و گفت که هر که از زنی پیشان دید چون شیطان شهوت او را حرکت کند بختان رود و با اهل خود

سوم در بیان تپست علایق و آنچه حرام است از آن و آنچه حرام است از آن و آنچه حرام است از آن و آنچه حرام است از آن

صحبت کند که آنچه با اهل شماس همچنان است که بان زن بیگانه و الله اعلم

مسل سوم در بیان تپست علایق و آنچه حرام است از آن و آنچه حرام است از آن و آنچه حرام است از آن و آنچه حرام است از آن

مجلس بیچ چیز انما حالت عقل بیرون نیست و هر چه عقل و هم خیال این زبان از آن عبارت کن و دیگر اعضا چنین نیست چه از آن و
اشکال و ولایت چشم نیست و جز آواز و ولایت گوش نیست و دیگر اعضا هم چنین و ولایت هر یک بر یک گونه مملکت بش نیست و ولایت
زبان و هر مملکت روانست همچو ولایت دل چون او در مقابلت دست که صورتها از دل میگیرد و عبارت میکند هم چنین صورتها نیز بدل
میسازند و از هر چه او گوید دل از آن صفت میگیرد و مثلاً چون بزبان قنصر و ماری کند و کلمات آن گفتن گیرد و الفاظ خود را در گری را ندن گیرد دل
از وی صفت رفت و سوز و اندوه گرفتن گیرد و بخار آتش دل بقتل دماغ کردن گیرد و از چشم بیرون آمدن گیرد و چون الفاظ طرب و صفت
نیکو بآن گفتن گیرد و در دل حرکت نشا ط و شادی پدید آمدن گیرد و شهوت حرکت کردن گیرد و هم چنین از هر طریقه که بروی برود صفت بروی آن
در دل پیدا آید تا چون سخنهای زشت گوید دل تاریک شود و چون سخن حق گوید دل روشن شود و چون سخن دروغ و کژ گوید دل نیز کور گردد
تا چیزی را درست نمیداند همچو آینه که کور شود و باین سبب است که خواب شاعر و دروغ زن بیشتر آن بود که راست نمآید که درون او کور شد از سخن
دروغ و هر که راست گفتن عادت گیرد خواب او درست بود و درست و هم چنین دروغ زن که خواب درست نمیداند چون با بختان رود و خست
آهست که مشاهدت او غایت همه لذتهاست و در دل کور نماید و درست نمیداند از سعادت آن لذت محروم ماند بلکه چنانکه روی نیکو در آینه
کور زشت شود و چنانکه چون در پهنانشمیر یابد درازی آن نگر در حال صورت باطل شود کارهای آن جهان و حقیقت کارهای الهی هم چنین
بود پس رستی و کوری دل تابع رستی و کوری زبان است و برای این گفت رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم که ایمان مستقیم درست نبود
تا اول رست نباشد و دل رست نبود تا زبان رست نباشد پس از مشروافت جلد و خصوصت کردن و آفت بخشش و دشنام و زبان درازی
و آفت لعنت کردن و فحاح و خمریت کردن و آفت دروغ و غیبت سخن چیدن و دور روی کردن و آفت سجود و بیخ و آنچه تعلق بآن دارد و حمل

[illegible]

شرح کنیم و علاج آن مجروحان شاء اللہ تعالیٰ ❦

پیدا کردن ثواب خاموشی بدانکه چون آفت زبان بسیار است و خود را از آن نگاه داشتن دشوار است و هیچ تدبیر نیکو از خاموشی نیست
چندانکه بتوان پس باید که آدمی سخن را بقدر ضرورت نگوید و چنین گفته اند که ابا ان باشد که گفتن و خوردن و خفتن ایشان بر قدر ضرورت
بود و حق تعالی باین فرموده که اخیر فی کثیر من یخو اصراراً من امر یصدقه او معرووف او صلاح یثبت الناس گفت سخن در زبان
خیر نیست که فرمان دادن بصدقه و فرمودن بخیر و صلح و ادا کردن میان مردمان و رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و علم گفت من حقت بخاک هر که خاموش
شد رست و گفت هر که از شر شکم و فحش و زبان نگاه داشتند نگاه داشته تا است و معاذ پرسید از رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و علم که کدام عمل
فاصلتر زبان از دمان بیرون آورد و انگشت بر آن نهاد یعنی خاموشی و عمر رضی الله عنه گفت که ابو بکر رضی الله عنه را دیدم که زبان با انگشت
گرفته بود و رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و علم میکشید و میمالید گفتم یا خلیفه رسول الله چه میکنی گفت این مراد را نگفته است در سوره
صلی الله علیه و آله و صحابه و علم گفت که بیشتر خطائهای بنی آدم در زبان اوست و گفت خبر دهم شما را از آسان ترین عبادتها که زبان خاموشی
نیکو و گفت هر که بخدا یتقایی و بقیامت ایمان دارد و گو جز نیکو گوئی یا خاموش باش و عیسی علیه السلام را گفتند ما را چیزی بیاموز که آن بیش
از رسم گفت هرگز حدیث مکنی گفتند تو نمیتوانی گفت پس خبر حدیث خیر مکنید و رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و علم گفت چون موی خاموشی
باوقار بنمید بوی نزدیک گردید که اوبی حکمت نباشد و عیسی علیه السلام گفت عبادت و استقامت و عیسی علیه السلام گفت و عیسی علیه السلام را گفتند ما را چیزی بیاموز که آن بیش
از رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و علم گفت هر که بسیار سخن بود بسیار سقط بود و هر که بسیار سکوت بود بسیار نگاه داشت

کتابخانه

۱۲۵. دیکھ تو یہی بہت کڑا اور اچھوتہ ایجا کر پیدیا ۱۲۵

گویند خدایت چنین و چنین کناد و رسول صلی الله علیه و آله و صحابه وسلم گفت خنک کن کس که سخن زیاده و باقی کرد و مال زیاده و باقی کرد و باقی کرد
از کس که برگرفت و بر سر زبان نهاد و گفت هیچ چیز نداده اند آدمی را بدتر از زبان دراز و بد آنکه هر چه میگوید بر تو می نویسند تا بگویند که تو کجایی
اینکه نه و قیبت قیبت اگر چنین بودی که فرشتگان را بیکان نوشتندی و در حال نوشتن مزخرفستی از بیم آن زاده سخن یکی از فرشتگان
و زبان ضایع شدن روزگار و بسیار گفتن بیشتر از زبان جبرست نسخ است که از تو خواستندی آفت دوم سخن گفتن در باطل و محبت با باطل
آن بود که در بهر عهده ای سخن گوید و محبت آن بود که حکایت حق و ضلالت خود گوید و از آن دیگر آن هم گوید و مجالس شرب و فساد حکایت کند یا بگوید
که در آن مناظره رفته باشد میان دو کس که یک دیگر را فحش گفته باشند و بجا نینده باشند یا احوالی حکایت کند و فحش که از آن خنده آید این همه
محبت بود و چون آفت اول که آن نقصان وجه باشد رسول صلی الله علیه و آله و صحابه وسلم گفت کس بود که یک سخن گوید که خود از آن باک
ندارد و آن را قدری نشناسد و آن او را می برد تا بقعر دوزخ و کس باشد که سخنی بگوید که آن باک ندارد و آن او را می برد تا بهشت آفت سوم
خلاف کردن در سخن و جدل کردن و از امر او گویند و کس بود که عادت او آن بود که هر کس سخنی گوید بروی رود کند و گوید نه چنین است و منی آن این
بود که تو احمق و نادان و دروغ زن و من زیرک و عاقل و درست گوی و این یک کلام و صفت مهملک را قوت داده باشد یکی تکبر و یکی بیستیدگی در حق
افتد و بر این گفت رسول صلی الله علیه و آله و صحابه وسلم هر که از خلاف و ضلالت و محضوت در حدیث دست بدارد و آنچه باطل بود بگوید و راخانه در بهشت
بنا کند و اگر آنچه حق بود بگوید خانه در اعلی بهشت و بر این گفت و ثواب این زیادت از آنست که صبر کردن بر محال و دروغ و دشوار تر بود و گفت
ایمان مردم تمام نشود تا آنگاه که از خلاف دست بدارد اگر چه بر حق بود و بداند که این خلاف در درجه مذہب بود بلکه اگر کسی گوید که این ناسیرین است
و تو گویی که ترش است یا گوید تا فلان جای فرسنگ است و تو گویی نیست این همه مذموم است و رسول صلی الله علیه و آله و صحابه وسلم گفته کفارت
بر لجاجی که با کسی کنی و در کت نماز است و از جمله لجاج آن بود که کسی گوید خطا بروی گیری و خلل آن بوی نائی و این همه است که از آن بجا نیند
حاصل آید و هیچ مسلمان را بجا نیند بی ضرورتی نشاید و خطا چنین چیز با باز نمودن فریغ نیست بلکه خاموش بودن از کمال ایمان است اما چون در
مذہب بود آنرا جدل گویند و این نیز مذموم است مگر آنکه بطریق نصیحت و خلوت و حق گفتن کنی چون امیر قبول بود و چون بنا شد خاموش
باشی رسول صلی الله علیه و آله و صحابه وسلم گفت هیچ قوم گمراه نشدند که ز جدل بر ایشان غالب شد لقمان پس خود را گفت با علما جدل کن که دشمن
گیرند ترا و بدانکه هیچ چیز آن قوت نخواهد که بر محال و باطل خاموش باشی و این از فضائل مجاهدت است و او طایفه غرلت گرفت ابو حنیفه گفت چرا
بیرون نیایی گفت به مجاهدت خود را از جدل گفتن باز میدارم گفت بجالس مناظره بیا و بشنو سخن من گو گفت چنان کردم و هیچ مجاهدت صعب تر
از آن نچشمم و هیچ آفت بیش از آن نبود که در شهری تعصب مذہب بود و روی که طلب جاه و متبع میکنند چنان نمایند که جدل گفتن از دین است
و طبع بصیعت و بیک خود تقاضای آن میکنند چون پندارد که آن از دین است چنان شره آن در وی حکم شود که البته از آن صبر نتواند کرد که نفس از آن
چند نوع شرب و لذت بود مالک بن انس میگوید که جدل از دین نیست و هر سلف از جدل منع کرده اند اما اگر مبتدی بوده است آیات قرآن و اخبار
با سخن گفته اند بی لجاج و بی تطویل و چون سودمند نشسته اعراض کرده اند آفت چهارم محضوت در مال که در پیش قاضی رود یا جای دیگر و آفت پنجم
است رسول صلی الله علیه و آله و صحابه وسلم میگوید هر کس بی علم با کسی محضوت کند و در حفظ تعالی بود تا آنگاه که خاموش شود و چنین گفته اند که هیچ چیز نیست
که دل پر آگند کند و لذت همین برود و مرد دین را بجا بدینا که محضوت در مال و گفته اند که هیچ دروغ محضوت نکرده در مال بآن سبب که بی زیادت
مکنتن محضوت بر سر نشود و دروغ زیادت نگوید و اگر هیچ چیز نبود باری چشم سخن خوش نتواند گفت و فضل سخن خوش گفتن بسیار است پس هر که را

ساده است و بی لجاج و بی تطویل

گفت محنت کن و گفته اند محنت بر دهن با کشتن او بر سر بند و گردی گفته اند این دو هر است از رسول صلی الله علیه و آله و سلم این سخن مشغول
 بودن او را از آنکه بگفت بر ابلهین تا بدیگری چه رسد و هر کسی را لعنت کند و با خود گوید که این از صلابت دین است آن مرد و شیطان باشد بیشتر آن
 بود که از مقصد و هوا باشد آفت بهنم شعرت و سرود و کتاب سماع شرح کریم که این حرم نیست که پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم و محابه و سلم شعر
 خوانده اند حسان را فرمود تا کافران جواب دهد از بهار ایشان اما آنچه دروغ بود یا بهار اسلامی باشد یا دروغی بود در هیچ آن نشاید اما آنچه بر سیال
 تشبیه گویند که آن صفت شعر بود اگر چه صورت دروغ بود حرام نباشد که مقصود از آن آن بود که اعتقاد کنند چه این چنین شعر بتاری پیش رسول
 صلی الله علیه و آله و سلم و محابه و سلم خوانده اند آفت بهنم مزاج است و نهی کرد رسول صلی الله علیه و آله و سلم از مزاج کردن بر جمل و لیکن اندکی از آن گاه
 مباح است و شرط نیکو خوی بشرط آنکه عادت و پیشه نگیرد و جز حق نگوید چه مزاج بسیار روزگار ضایع کند و خنده بسیار آورد و دل ز خنده سیاه شود
 و نیز بهیبت و وقار برود باشد که از آن و شست خیزد و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت که من مزاج کم لیکن جز حق نگویم و گفت کسی باشد که
 سخن گوید تا مردمان بخندند و او از در خود بیفتد پیش از آنکه از ثریا تا زمین و هر چه خنده بسیار آورد مذمت و خنده بیش از تبسم بسیار
 رسول صلی الله علیه و آله و سلم میگوید اگر آنچه من دادم شما بدانید اندک خندید و بسیار گریید و یکی دیگر را گفت ندانسته که لابد بد و مزاج گذر
 خواهد بود که حق تعالی میگوید **و ان منکم الا واره ها کان علی ربک حتما مقضیا** گفت آری گفت دانسته که باز بیرون خواهند آمد گفت نه گفت
 پس خنده چیست و چه جای خنده است و عطاء سلمی چهل سال ز خندید و هب بن الورد قومی را دید که روز عید رمضان میخندیدند گفت اگر این
 قوم را امر زید و روزه بقول کرده این نه فعل شما کن است و اگر قبول نکردند این نه فعل خاکفالت است این عباس گفت هر گناه کند و میخندد
 در روز و زنج و دو میگردیم و بن واسع گفت اگر کسی در بهشت بگریه عجب باشد گفتند باشد گفت پس کیسه در دنیا خندد و ندانند که جای او و روز است
 یا بهشت عجب تر باشد و در جز است که اعرابی بر شتری بود و قصد کرد تا نزد یک شود رسول صلی الله علیه و آله و سلم و محابه و سلم و از وی پرسید هر چند قصد
 میکرد شتر باز پس بچست و محابه میخندید پس شتر او را میبگند و بعد و محابه گفتند یا رسول الله آن مرد بقیاد و دهاک شد گفت آری و دمان شما
 از خون وی پر است یعنی که بروی میخندید و عمر بن عبد الغیز گفت از حق تعالی بترسید و مزاج کم کنید که کینه در دلها پیدا آید و کار نامی رشت از آن تولد
 کند چون بنشینید در قرآن سخن گوید و اگر نتوانید حدیث نیکو از احوال نیک مردان میگویند امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه میگوید هر که با کسی مزاج
 کند چشم او خوار و بی سبب شود و در هر عمر از رسول صلی الله علیه و آله و سلم و محابه و سلم دوسه کلمه مزاج نقل کرده اند پیروزی را گفت عجز و در بهشت نزد
 آن پیروز بگریست گفت ای زن دل مشغول مدار که پیشتر جوانی بتو باز دهند آگاه به بهشت بزند و زنی او را گفت شوهر من ترا میخواند گفت شوهر تو
 آنست که در چشم او سفیدیست گفت نه شوهر مرا چشم سفید نیست گفت هیچکس نبود که در چشم او سفیدی نبود و زنی گفت مرا بر شتر نشان گفت ترا
 بر بچه شتر نشانم گفت نخواهم که مرا بیندازد گفت هیچ شتر نبود که بچه شتر بود و کودک و شست ابو طلحه نام او ابو عمیر خشکی داشت بعد و او میگریست
 رسول صلی الله علیه و آله و سلم و محابه و سلم او را بدید گفت یا اباعمیر ما فعل النبی و فیما خشک بود گفت یا اباعمیر چون شد کار بغیر و بیشتر ازین مزاجها بود که
 و زنان بود برای دل خوشی ایشان تا از بهیبت او لغو نه شوند و باز آنان خود هم چنین طبیعت عادت داشتی دل خوشی ایشان را عایشه رضی الله
 عنها میگوید که سوده رضی الله عنها از من آمد و من از شیر خیزی بچته بودم گفتم بخور گفت نه خواهم گفتم اکنون اگر نخوری در روی تو مال گفتم نه خودم
 دست فرادم و پاره در روی او مالیدم و رسول صلی الله علیه و آله و سلم در میان داشتند بود و زانو فرو داشت تا او نیز راه یابد که اسکا
 کند و او نیز در روی من مالید و رسول صلی الله علیه و آله و سلم بخندید و خاک بن سیمان مردی بود بغایت زشت با رسول الله

طیبت

چرخهای گفت که جوانی بمن باز دهند و با تو در بشت باشم آنگاه کار آن مردوشی شد و عرب گفتندی که فلان آسان گیر تر است نه خداوند شهادت گویند
و بد آنکه تا توانی و عده جزم بنیاید که در رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم در عده گفتی عسی بود که تو انم کرد چون عده دادی تا توانی خلاف بنماید
اگر دیگر بعضی در حق کسی رجائی و عده دادی عداوتی عداوت نمازی در ایام بنمایید بود و بد آنکه چیزی که کسی در بند باز بستن آن زشت تر از
و عده خلاف کردن است و رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم آن کس را نسبت کرده بسگی کتی کند و باز بخورد آفت یازدهم سخن در دفع و سوگند
بدروغ و این از گناهان بزرگ است و رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم گفت در دفع با بیت از ابواب لغاف و گفت بنده یک دفع میگوید
تا آنگاه که در روز حق تعالی در دفع زن بنویسد و گفت در دفع روزی را بجا بد گفت تجار بنی از نه یعنی باز رگهان ناچار اند گفتند چرا یا رسول الله صلی الله
علیه و آله و صحابه و سلم بیع حلال نیست گفت از آنکه سوگند خورند و بزه کار شوند و سخن گویند و در دفع گویند و گفت وای بر آن کس که در دفع گوید تا مردمان بنده
وای بروی وای بروی و گفت چنان دیدم که مردی مرا گفت برخیز بر ختم دوم در ایام یکی برای و یکی نشسته آنکه برای بود آهسته سر زد و در میان
آن نشسته افکنده بود و یک گوشه دمان اومی کشیدی تا بر شوش رسیدی پس گر جاب بکشیدی هم چنین و جانب چین باز بجای خود مشدی و
هم چنین میکرد و گفت این چیست گفت این دروغ گوی است همین عذاب میکنند و او را در گور تار و زقیاست عذاب الله بن جواد یا رسول الله صلی الله علیه و آله
و صحابه و سلم گفت که مومن زنا کند گفت باشد که کند گفت دروغ گوید گفت نه و این آیت بخواند انما یفتری الکذیب الذین لا یؤمنون
در دفع کسانی گویند که ایمان ندارند و عباد الله بن عامری گوید که کوکی خرد بازی میفت گفتن میان تا از چیزی دهم رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم
و بخازن بود گفت چه خواهی داد گفت خرم را گفت اگر نمیدادی و دروغی را تو نوشتندی و گفت خبر دهم شما را که بزرگترین کبار چیست شرک است
و حقوق مادر و پدر و زن که زده بود آنگاه رست بنشت و گفت لا اقول الا الحق و سخن در دفع نیز و گفت بنده که در دفع گوید و زشت از کند و یک لیل
و و شود و ازین گفته اند که عسل و وقت سخن گواه باشد برستی که در خربست که عسل از زشت است و آساکندن از شیطان و اگر سخن در دفع بودی زشت
حاضر نمودی و عطیه نیامدی و گفت هر که در دفع را حکایت کند یک دروغ است و گفت هر که بسوگند دروغ مال کسی بر خدا استعالی را روز قیامت بسیند
بردی خشم گفت هر خصلتی ممکن بود در مومن گر خیانت و دروغ و میمون بن ابی شیب میگوید نامه نوشتم که روز از آمد که اگر نوشتمی نامه است نه شد
لیکن در دفع بود پس عزم کردم که نویسم منادی شنیدم که گفت یثیت الله الذین آمنوا بالقول الثابت فی الحیوة الدنیا و فی الآخرة

سکه است و از سکه اسلامان را بختی در دست هر گاه از دنیا دور است

فصل بدانکه دروغ از ان حرمت است که در دل اثر نکند و صورت دل کور و تاریک کند و لیکن اگر آن حاجت افتد و بر قصد صحت
و آن را کاره بود حرام نبود برای آنکه چون کاره باشد دل از ان اثر نپذیرد و کور نشود و چون بر قصد خیر گوید دل تاریک نشود و شک نیست که
مسلمان از ظالمی بگریزد شاید که رست گویند که او کجا است بلکه دروغ اینجا واجب بود و رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم در دفع رخصت دادند
جای یکی در جبهه که عزم خود با خضم است گوید و دیگر چون میان دو کس صلح افکنند سخن نیکو گوید یا از هر یک دیگری اگر چه او گفته باشد و دیگر کسی
دارد و با هر یکی گوید ترا دوست دارم پس بدانکه اگر ظالمی از مال کسی پسر درو را بود که پنهان دارد و اگر کسی پسر درو است و اگر از مصیبت
و انکار کند روا باشد که شرع فرموده که کارهای زشت بپوشند و چون زن طاعت نهد الا بوجه و در آنکه عده دهد اگر چه دانند که بر آن
و امثال این روا بود و حدین است که دروغ ناگفتی است اما چون از دست نیز چیزی تو را که کسی دروغ گوید باید که در روزی
بسنجد اگر نابود آن چیز در شرع مقصود تر است از نابودن دروغ چون جنگ میان مردمان و شورش و غارت

درین هنگام که غیبت آمده مال کند و بداند که بهر غیبت که است از دیوان او بدیوان آن کس نقل خواهند کرد و تا غیبت نکند و مال بطلد
علیه آله و صحابه وسلم میگوید غیبت حنات بنده را چنان نیست که در آتش هیزم خشک باشد که با خود یک حسنه بیش نباشد که زیادتیا زیانیات
بود و این غیبت که گفته اند از روی سیئات زیادت شود و این سبب بدو رخ برود و دیگر آنکه از غیبت خود براندیشد اگر در خود میباید بداند که
آن کس نیز در آن عیب جمعیان معذرت که او را اگر هیچ عیب نداند خود را بداند که چهل عیب خود از هر عیب با بیش است پس اگر است گوید هیچ
عیبش را بگوشت مردار خود نیست خود را که بی عیب است بعیب کند و بشکرت مشغول شود و بداند که اگر او تقصیری میکند در آن فعل هیچ بنده از
تقصیر غالی نیست و چون خود بر حد شمع است نمیتواند بود اگر همه و غیره باشد و با خود برمی آید از دیگران عجیب دارد و اگر آن عیب آفرینش
اوست بداند که آن عیب صانع کرده باشد که آن بدست او نیست تا او را ملامت رسد اما علاج تفصیل است و نگاه کند تا چه او را بر غیبت میسازد
و آن از بهشت سبب بیرون نبود سبب اول آن بود که از روی خشمناک باشد پس باید که بداند که برای خشم کسی خود را بدو رخ بردن از مقامات
بود که این تنیزه با خود کرده باشد و رسول صلی الله علیه و آله و صحابه وسلم میگوید هر کس خشم فرو خور حق تعالی روز قیامت بر ملا او را بخواند و گوید
ای خیار کن از حور این بهشت آنچه خواهی سبب دوم آن بود که موافقت دیگران طلب کند تا رضای ایشان حاصل آید علاج این آنست که بداند که
سخط حق تعالی حاصل کردن بر رضای مردمان حماقت چهل بود بلکه باید که رضای حق تعالی بجوید بآنکه ایشان خشم گیرد و بر ایشان انکار کند سبب
سوم آنکه او را بخوانند که گرفته باشد و دیگری حوائث کند تا خود را خلاص دهد باید که بداند که بلای خشم حق تعالی که یقین در وقت حاصل آید
خطیرتر از بهشت که او از آن حذر میکند و بلای خشم حق تعالی که یقین حاصل گردد و خلاص از آنکه می طلبد بشک است پس باید که از خود دفع کند و بگوید
برگیری حوائث نکند و باشد که گوید اگر من حرام مخوم یا مال سلطان می ستانم فلان نیز میکند و این حماقت باشد چه هر که معصیت کند از حق تعالی
و در گفتن این چند بود و اگر کسی را بینی که در آتش می رود تو از پی او نه روی در معصیت موافقت هم چنین باشد پس سبب آنکه عذری باطل بود چرا که
که معصیت دیگر کنی و غیبت کنی سبب چهارم آن بود که کسی خواهد که خود را بتایید و نتواند دیگران را عیب گوید تا با آن فضل و بزرگی و باکی خود
نماید چنانکه گوید فلان چیزی فهم نکند و فلان از ریاضت نکند یعنی که من می کنم باید که بداند که آن که عاقل بود با این سخن منق و چهل او اعتقاد کند
و پاسائی او که معطل بود در اعتقاد او چه فایده باشد بلکه چه فایده بود در آنکه خود را بنزد حق تعالی ناقص کند تا نزدیک بنده بپاره عاجزی
بدست او هیچ چیز نیست زیادت گرداند سبب پنجم حسد بود که کسی را جاهای و علی و مالی بود و مردمان بوی اعتقادی نیکو دارند و نتواند دید
حسرت گیرد تا با تنیزه کرده باشد و نداند که تنیزه تحقیق با خود میکند که درین جهان در عذاب پنج حسد بود و میخواهد که در آن جهان نیز در عذاب
غیبت بود تا از نعمت هر دو جهان محروم ماند و این قدر نداند که هر که راضیست و جایی تقدیر کرده باشد حسد عاصدان جاه را زیادت
سبب ششم استهزا باشد تا خنده و بازی کند و کسی را فضیلت گرداند و نداند که خود را بنزد حق تعالی بیشتر فضیلت میکند که او را بنزدیک
اگر اندیشه کنی که روز قیامت او گناهان خود بر گردن تو نهی و چنانکه خوار نشد بدو رخ رساند وانی که او را از بداند که بر تو خندند و دانی که
کسیک این خواهد بود اگر عاقل بود بخنده و بازی پردازد سبب هفتم آن بود که بروی گناهی روده و اندوختن شود برای حق تعالی از
اهل دین است و است میگوید در آن اندوه لیکن در حکایت آن نام و بر زبان وی برود و غافل نداند که این غیبت است و نداند که اهل
که دانست که او را ثواب خواهد بود بر آن اندوه پس نام وی بر زبان او براند تا بزره غیبت آن مرد را در غیبت کند سبب هشتم آنکه او
برای حق تعالی از معصیت کرده باشد یا عجب پیش از وی در آن تعجب یا در آن خشم نام او بگوید و در آن زمان ثواب ششم

لکه با ذکر حدیث ششم و هفتم گوید و نام او یاد نکند + + +

پیدا کردن رخت و غیبت بعد از طهارت غیبت هر چه در دفعه جز برای حاجت مباح نشود و آن شش عذر است
اول آنکه شش تا می و سلطان بود که این را و با خدا پیش کسی که از وی معاونت خواهد نمود مظلوم را شاید که پیش کسی که از وی فایده
نباشد ظلم ظالم حکایت کند یا پیش بن سیرین ظلم حجاج می گفت او گفت حق تعالی انصاف بجمیع کسی که او را غیبت کند همچنان است آنکه انصاف
مردمان را بجمیع دهد آنکه جائی فساد بیند و کسی را گوید که قادیان بود که جست کند و آن را باز دارد و عمر رضی الله عنه بر طوطی انصاف گذشت و سلام کرد
جواب نداد و باو بگفتی الله عنه که کار را و او را در آن سخن گفت و این را غیبت نداشتند سوم فتوی پرسید که زن باید یا فاطان که چنین می کند
یا س و اولی آن بود که گوید چه گوی اگر کسی چنین کند لیکن اگر نام برد رخت است که باشد که معنی را در آن و فقه عینی چون بداند خطری فراز آید
بنده یا رسول الله علیه و آله و صحابه و سلم گفت بوسیله من و فرزند من تمام ندهد اگر چیزی بر گیرم به علم او و با باشد
گفت چنانکه کفایت بود با انصاف بر گیر و بخیل و ظلم بر فرزند آن گفت غیبت بود اما رسول الله علیه و آله و صحابه و سلم بعد از فتوی رو داشت
چهارم آنکه خواهد که از شر او حذر کند چون کسیکه متبوع بود یا دزد و کسی بر وی اعتماد خواهد کرد یا زنی خواهد خواست یا بنده خواهد خرید و داند که اگر عیب
او نبود آن کسی از میان خواهد داشت این عیب گفتن او را از پنهان داشتن غش بود و شفقت بر دین بر مسلمانان و فخری را و او باشد که کلمن کند در
و او ای هم چنین کسی که با وی مشورت کند و رسول الله علیه و آله و صحابه و سلم گفته و فاسق آنچه هست بگویند تا مردمان حذر کنند و این جای
خسته است از بیم گفت بود اما بی عذری رو او نبود گفتن و گفته اند که کسی را غیبت نبود سلطان ظالم و متبوع و کسی که فتنه آشکارا کند و این از انت
که این قوم را در پنهان نمیدارند و از آن رجوع نشوند که کسی که بگوید آنچه آن که معوف بود بنامی که آن نام به عیب بود چون عیسی و عیسی و غیر آن
که چون بدو رفت تا باشد از آن رجوع نشود و اولی آن بود که نامی دیگر گویند چنانکه نابینا را بصیر و پشم پوشیده گویند و مانند این شش ششم آنکه
فتن ظاهر کند و غیبت و خرابانی و کسانی که از مجور عیب نمانند و ذکر ایشان را و او بود که کفارت غیبت آن
باشد و پیشانی خود را از مظلمت حق تعالی بیرون آید و از آن کسی که بلی خواهد تا از مظلمت او نیز بیرون آید رسول الله علیه و آله
و صحابه و سلم میگویند هر مظلوم است در عرض یا در مال بلی باید خواست پیش از آنکه روزی آید که در دم بود و دنیا جز آنکه حسانت و بعضی مظلوم
میدارند اگر نبود سیات او بروی می نهند عایشه رضی الله عنها زنی را گفت که در از زبانت رسول الله علیه و آله و صحابه و سلم گفت
بچه کردی از وی بلی خواه و خبر است که هر که کسی را غیبت کرد باید که او را از خدا ایتعالی آمرزش خواهد و گروهی پنداشتند از این خبر که همین کفایت بود
کلی بنای حجت است این خطا باشد بدلیل دیگر خبر اما استغفار جائی بود که زنده نباشد باید که او را استغفار کند و بلی آن بود که تواضع و شیطانی
پیش آورد و گوید خطا و دفع غم عفو کن اگر کند بروی ثنا باید گفت و مرعات باید کرد تا دل و خوش کند و بلی کند اگر کند حق و سیت لیکن این
مرعات از جمله حسانت نویسنده و باشد که در قیامت بعضی با او پند اما اولی عفو کردن بود و بعضی از سلف بوده اند که بلی نکرده اند و گفته اند
و در بیان این سه بهتر از این نیست اما در سنت است که عفو کردن حسن باشد فاضله از آن حسن بصری می رایی غیبت کرد طبقی خرمای تر با و
استاد است که بیدم که تو عبادت خود به هر چه من فرستادی من نیز خواهم تمام مکافات کنم معذور دار که نهم تمام مکافات کردن و بدان که بلی
و کفایت است و اگر گوید که چنانکه از محمول بداند شدن درست نبود آفت سیزدهم سخن چیدن و نامی کردن حق تعالی می فرماید عفا عما یقبله
میگوید و حق تعالی میبخشد و میگوید عفا عما یقبله و این بهر نامی میخواند رسول الله علیه و آله و صحابه و سلم گفت نام دیشته زود و گفت

در این کتاب حدیث ششم و هفتم گوید و نام او یاد نکند + + +
در این کتاب حدیث ششم و هفتم گوید و نام او یاد نکند + + +
در این کتاب حدیث ششم و هفتم گوید و نام او یاد نکند + + +

خبر و هم شما که بدترین شما گیت کسانیکه میان شما نامی کنند و تعلیه کنند و مردم را بر هم زنند و گفت حق تعالی چون پشت بیافرید گفت سخن گوئی گفت
نیک بخت کسیکه بمن رسد حق تعالی گفت بخت و جلال من که پشت کس را بتوراه نبود و خمر خوار و زانی که بر آن بایستد و تمام و دیوتش و چنان و
محنت و قاطع رحم و انگاه گوید با خدای عهد کردم که چنین کنم و نه کند و در خبر است که در بنی اسرائیل محله افتاد موسی علیه السلام بارها با ستیغاشد از آن
نیاید پس وی آمد که دعای شما حاجت کنم که در میان شما نامیت گفتند آن کیست تا او را بیرون کنم گفت من تمام را دشمن دارم و دعای کنم موسی علیه السلام
همه گفت تا تو بگو و ندان نامی پس بر آن آمد و گویند یکی حکیم را طلب کرد و هفت صد فرسخ رفت تا از وی پرسید که آن چیست که از آسمان
فرانج تر است و از زمین گرانتر و چیست که از آتش گرم تر است و چیست که از زهر پرست و چیست که از
دریا تو اگر تر است و کیست که از یتیم خوار تر است گفت حق آسمان فرانج تر و بهتان بر یگناه از زمین گران تر و در کل قاطع از دریا تو اگر تر و حسد
از آتش گرم تر و در دل کافران سنگ سخت تر و حاجت بخویشی که وفاء کند از زهر پرست تر و تمام که او را از شناسند از یتیم خوار تر + + +

فصل بدانکه نامی نه همه بآن بود که سخن یکی دیگر میگوید

بلکه هر کاری آشکارا کند که کسی از آن بخواهد شود و نام است خواه سخن گیر خواه فعل خواه بقول آشکارا یا با اشارت یا بنوشتن بلکه پرده از چهره
برگرفتن که کسی از آن بخواهد پند تشابه بگردد که کسی خیانت کرده باشد و مال کسی پنهان روا باشد آشکارا کردن و هم چنین هر چه
در آن زبان سلمانی خواهد بود و هر که با وی سخن نقل کند که فلان ترا چنین گفت یا چنین میازد و در حق تو یا مانند این شش جز او را ایمانی باید
آورد اول آنکه با و زنده در چه تمام فاسق است و حق تعالی گفته قول فاسق مشهور دوم آنکه او را نصیحت کند و ازین گناه بپای کند که نمی شنود
و جب است سوم آنکه او را دشمن گیرد برای خدا و تعالی که دشمنی نام و جب است چهارم آنکه با کس گمان بد برد که گمان بد حرام است پنجم آنکه محسوس
نکند تا درستی آن بدانند که حق تعالی از آن بپای کرده ششم آنکه خود را آن نپسندد که او را نپسندد و از نامی او دیگری را حکایت کند و در وی
بهوشد و این هر شش و جب است هجده پیش عمر بن الخطاب ز نامی که گفت نگاه کنیم اگر دروغ گفتی از اهل این آیتی که آن جاء که قایم
پناه و اگر راست گفتی از اهل این آیتی که همتا تشابه و پیچید و اگر خواهی تو بپای کنی تا عفو کنم گفت تو بپای که روم یا امیر المومنین و یکی حکیم را گفت فلان
کس ترا چنین گفته گفت بزیارت دیر آمدی و خیانت کردی بر ادول من ناخوشش کردی و دل فارغ مرا مشغول گردانیدی و خود را
بمن درین فاسق متهم کردی سلیمان بن عبد الملک بیکر گفت تو مرا چیزی گفته گفت نه گفته ام گفت عدلی و منتهی حکایت کرد زهری شربت
بگو گفت یا امیر المومنین نام عدل نباشد گفت راست گفتی و آن مرد را گفت سلامت برو حسن اصری را گوید که سخن دیگران بتو آورد و در سخن
نیز دیگران بر داری حذر کن و حقیقت او را دشمن باید داشت که فعل او هم غیبت است و هم غدر و خیانت و هم فعل و هم خلیط و فلان
و فریقین و اینها از خیانت است و گفته اند نام و غمار است که است از هر کس نیکو بود و دیگر از وی و مصعب بن الزبیر گوید که نزد پذیرفتن غم
بتر است که سعایت دالت است و قبول اجازت و قبول صلوات علیه و آله و صحابه و سلم گفت غماز حلال زاده نیست و بدانکه شر محبت است و
عظیم است و باشد که لبش این خونها ریخته شود یکی غلامی میفرخت گفت در وی هیچ عیبی نیست گر نامی و خلیط آن کس بخبرید گفت باکی نیست
غلام از آن خواهد گفت خواج را دوست نمیدارد و کنیز کی خواهد خرید اکنون چون بنسبدا ستره بر گیر و از زیر حلق او موسی چند باز کن تا من بدانم
جادوی کنم که عاشق تو شود و خواهد گفت این زن بر کسی عاشق است و ترا بخوابد پشت تو خود را خفته ساز تا ببینی مرد خود را خفته ساخت

حق تعالی با من و بروی پوشیده و باید که گریه است اظهار کند چون شامی گویند و بدل نیز کاره باشد کی از بزگان را شناختند گفتند ای خدا
ایشان نمیدانند تو میدانی و دیگر را میگویند گفتند با خدا یا خیر و من تقرب میکنم چیزی که دشمن آدم ترا گوید اگر فخر کنی بتو تقرب میکنم
پوشش من آن و علی بنی الشریعه را شناختند گفتند یا رب هر آنگیز با آنچه مرا میگویند و یا هر از آنچه نمیدانند مرا بهتر از آن کنی که ایشان پندارند
و یکی علی بنی الشریعه را دوست نمیدانست با نفاق بروی شناخت گفت من کمتر از آنم که زبان داری و بیشتر از آنم که بدلی داری +

اصل پیام در شتم و حق و حسد و علاج آن

بدانکه خشم چون غالب بود صفتی مذموم است و اصل آن از آتش است که زخم آن بر دل بود و نسبت او با شیطان است چنانکه گفت خلقی میر
تایر و خلقت میر طین و کار آتش حرکت دارم ناگرفتن بود و کار گل سکینه دارم است و هر که خشم غالب است نسبت او با شیطان ظاهر
است که آدم و برای این بود که ابن عمر رضی الله عنه با رسول صلی الله علیه و آله و صحابه وسلم گفت چه چیز است که مرا از خشم حق تعالی دور کند گفت
آنکه خشمناک نشوی و با او گفت مرا کاری مختصر و امیدوار فرمائی گفت بقتضای گیس بشو هر چند پرسیدی بمن گفت و رسول صلی الله علیه و آله
گفتشم ایان را چنان تباه کند که الوان الجبین را و عیسی علیه السلام با یحیی گفت خشک گیس مشو گفت تو نام کن من شجر ام گفت این
و بدانکه خالی شدن از اصل خشم ممکن نیست مافرو خوردن خشم مهم است قال الله تعالی و الاکما طین و الاکما طین عین الناس شام گفت
بر کسی که خشم فرو خورد و رسول صلی الله علیه و آله و صحابه وسلم گفت هر که خشم فرو خورد حق تعالی عذاب خود از وی بردارد و هر که در حق خدا متعلق
نشد و خوابد پذیرد و بر که زبان نگا بدارد حق تعالی عورت او پوشد و گفت هر که خشم بتواند اند و فرو خورد حق تعالی روز قیامت دل و از ریب
پر کند و گفت و نه بخ راوی است که بچکلی این در زود الا که خشم خود بخلاف شرع براند و گفت هیچ جبرو که فرو خورد و نزد حق تعالی دست از خشم
نست و هیچ بنده از فرو خورد الا حق تعالی دل و از ایمان پر کند فضیل عیاض و صفیان ثوری و جماعتی از بزرگان اتفاق کرده اند هیچ کار نیست
فصل ترا نام بوقت خشم و صبر بوقت طمع کبی با عمر عبدالعزیز ز سخته درشت گفت او سر در پیش افکند و گفت خستی که مرا خشم آری و شیطان مرا بسبب
سلطنت از جای برگیرد تا مهر وزن با تو خشم برانم و فرو دما کفایت آن بر من برانی این نه بود هرگز و خاموش نشد یکی از انبیا گفت کیست این که پذیرد
و کفایت کند که خشمگین نه شود و بعد از من خلیفه من بشد و در پشت با من برابر باشد هیچ گفت من کفایت کردم و پذیرد و فرمود دیگر باره گفت به او گفت
پذیرم و آن دفا کرد و بجای او نشست و او را ذوالکفیل نام کردند باین سبب که این کفایت کرد و پذیرد و فرمود دیگر باره گفت به او گفت
فصل بدانکه خشم در آدمی آفریده اند تا سلاح او باشد تا آنچه او را زیان دارد از خشم

فصل برانکه ششم در آدمی آفریده اند تا سلاح او باشد تا آنچه او را زیان دارد از خود ببرد

اور اسو مندست بخود کشد و اور ازین ہر دو چارہ نیست ولیکن چون با فراط بود زیاںکار را بشمارد

و جایگاه عقل و اندیشه را تا یک کنه تا وجه صواب رانید چون دود که در فایانه ک...

مردم و دولت از این بزرگوارتر

سید محمد باقر میرزا و سید علی میرزا

یہاں سے اسی نام کے ایک اور مقام پر جے جے جے

در این فصل از سهیل انشا خداوندان کند که ما و هفتم بکند اما آن کس که ما و نه تواند کند باید که تسکین کند چون حتم بهمان

را دشنام داد و گفت میان من و بهشت عقیده است و بریدن آن شغولم اگر بر من بگویند تو بگو که تو میگوئی دوزخ من است این چه دوزخی است
بافته آتش مستغرق بودند که خشم ایشان پیدا نیامد و یکی البوکر را دشنام داد و گفت آنچه از بار تو پوشیده است ازین بیشتر است پس از مشغولی که
بخود داشت خشم او پیدا نیامد و یکی مالک بنی را امری خواند که گفت مرا بیکس شناخت که تو کی شعی را سخته گفت گفت اگر هست میگوئی خدا بیاورد
و اگر دروغ میگوئی ترا بیاورد پس این احوال دلیل باشد که روا بود که خشم مقهور شود باین احوال و روا باشد که کسی شناخته بود که حق تعالی
دوست دارد از او که خشم نگیرد چون بیسه و دحب خدائے تعالی آن خشم را پوشیده کند چنانکه کسی معشوقی دارد و فرزند او جدا گوید و عاشقی
داند که او میخورد و وی آن جفا فرزند او را در غلبه عشق او را چنان کند که در آن جفا در نیاید و شکستن نشود پس باید که آدمی بیک ازین اسباب
چنان شود که خشم خود را مرده کند و اگر نتواند باری قوت او را بشکند تا کشتی نکند و بر خلاف عقل و شریع حرکت نکند + + +

فصل در بیان که علاج خشم و ریاضت آن فریضه است چه بیشتر خلق را بد فریضه خشم بر دوازده فساد بسیار تولد کند و علاج آن از دو جنس
است یکی سهل آن چون سهل است که بیخ نماند از اربابن بکند و یکی مثل آن چون بکین است که تسکین کند اما بیخ نماند نه کند پس سهل است که
نگاه کند تا خشم در باطن میست و آن اسباب را از بیخ بکند و اسباب آن پنج است اول کبر است که تسکین باندک مایه سخن یا معالمت که بر خلاف
تعییم او بود و شکستن شود پس باید که کبر را بتواضع بشکند و بداند که او از جنس بندگان دیگر است و فصلی که بود باخلاق نیکو و کبر از اخلاق بد است
و جز تواضع باطل نشود دوم عجب است که در شان خود اعتقادی دارد و علاج این آن است که خود را بشناسد و تمامی علاج کبر عجب بجای خود گفت
شود سوم فخر است که در بیشتر احوال خشم او کند باید که خود را بحد مشغول گرداند و ریاضت کار را خست و حال کردن اخلاق نیکو و از مضار باز
ایستد و هم چنین بر خندیدن و تحریک کردن خشم او کند باید که خود را ازین صیانت کند چه هر که استهزا کند یا او نیز استهزا کند و جواب دهند و
خوشتر از خود خوار کرده باشد چهارم ملامت کردن و عیب کردن کسی را که آن نیز خشم را گردانند و جواب و علاج آن بود که بداند که
هر که بی عیب نباشد و ملامت نرسد و بیکس عیب بنویسد و بچهره او مال و جاه و بدان حاجت بسیار شود و بیکس عیب بنویسد و بیکس عیب
از وی بزرگتر شکستن شود و هر که طامع بود بیک لقمه که از وفات شود خشمناک شود و اینها اخلاق بد است و اصل خشم این است و علاج این هم علمیت
و هم علمی است که آفت و شر آن بداند که ضرر آن بروی در دین و دنیا تا بچه حد است تا بدل از آن نفوذ شود آنگاه به علاج علمی مشغول شود و آن
آن باشد که باین صفات بمخالفت برخیزد که علاج همه اخلاق بد مخالف است چنانکه در ریاضت نفس گفتیم و عظیمیم بر پنج جنس خشم و اخلاق بد
است که کسی صحبت با گروهی دارد که خشم بر ایشان غالب بود و باشد که آن را صلابت و شجاعت نام کنند و بآن مخزن آورند و حکایت کنند و بظان
بزرگ بیک سخن فلانرا بکشت و خان و مان او بکند و کس نه بدشت که بر خلاف او سخن گوید چه او مردی مردانه بود و مردان چنین باشند و در گذشت
از خواری خود و بی حیثی و ناکسی باشد پس خشم را که خوئی سگان است شجاعت و مردانگی نام کنند و علم را که اخلاق پیغمبران است ناکسی نام کنند و
کاشطیان این است که همه را بلیس و الفاظ رشت از اخلاق نیکو باز میدارد و با الفاظ نیکو باخلاق بد دعوت میکند و عاقل داند که اگر هم چنان
خشم از مردی بودی بایستی که زمان و کودکان و پسران ضعیف نفس و بیچاران خشم دور تر بودندی و معلوم است که این قوم دور تر خشم گیرند
بلکه هیچ مردی در آن نرسد که کسی با خشم خود بر آید و این صفت انبیا و اولیا است علیهم السلام و آن دیگر صفت گردان و ترکان و کسانی که بسیار
و بسیار نزدیک تر اند پس نگاه کن تا بزرگی تو در آن باشد که مانند انبیا باشی یا مانند اهل بهان و بی عفتان + + +

فصل در بیان که اندک گفته اند سهل است که خشم را بشکند اما آن کس که موده تواند کند باید که تسکین کند چون خشم بچنان گرفت

و تکیس آن پس چنانچه بشود که از صلوات علم و مراتب صبر ترکیب کنند و علاج هر اخلاق مجنون علم و عمل است اما علم آنست که از آیات و اخبار که در قرآن
 غضب آمده است و در کتاب یک که ختم فرود و در بنیدیش چنانکه روایت کردیم و با خود گوید خدا یا تعالی بر تو قادر تر است که تو بروی و مخالفت تو
 حق تعالی را بشیرت است بچشمی اگر خشم برانی که حق تعالی در قیامت خشم خود بر تو براند چنانکه رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و علم پرستای را
 بجای دستار و دیر باز آنگفت اگر نه خصام قیامت بودی ترا بر زدی و دیگر آنکه با خود گوید که این خشم تو از آنست که کاری چنان رفت که
 خدای خود بدنه چنانکه تو خواهی و این مناعت بود در ربوبیت اگر این حساب که باخت تعلق دارد خشم ساکن نشود و غرض و نیوی پیش خود دارد
 گوید که اگر خشم برانی باشد که او نیز در مقابلت آید و مکافاتی کند و خصم خود را در دنیا بدوشت و اگر بمثل بنده باشد که در خدمت تقصیر کند و
 لغو گردد و باشد که عذری و مکافاتی کند و نیز صورت رشتی خود در خشم یاد آورد و کلام هر چگونه رشت و تغییر شود و بصورت گرگی باشد که در کس
 افتد و باطن او به تشنگی و بصورت سنگ آرسد شود و بشیرت آن بود که چون غم کند که در گذارد و شیطان گوید که این از عجز و خواری تو ذند حثمت
 و از این دار و در چشم مردم حقیر شوی باید که گوید که هیچ غم آن نرسد که کسی سیرت انبیا گیرد و خوشنودی حق تعالی جوید و اگر مردم و مردمان مرا خوار
 دارند بهتر از آنکه فردا در قیامت خوار بشم این و مثال بن علاج علمی است اما علم آنست که بزبان گوید اَعُوْذُ بِاللّٰهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيْمِ
 است است که اگر استاده باشد میشنید و اگر نشنست باشد پهلوی برین بنهد و اگر این ساکن نشود آداب سر و طهارت کند که رسول صلی الله علیه و آله و صحابه
 آرد و صحابه و علم گفت خشم از آتش است بآب بنشیند و در یک روایت آنست که باید که سجود کند و روی بنجا که نه تا آن آگاهی باید که روی
 از خاک است و بنده است و در خشم نرسد یک روز عمر بنی الشعمه خشکی شد آب خواست که در بینی کند و گفت خشم از شیطان است
 باین برود و یک روز ابوذر با کسی جنگ کرد و گفت یا ابن الحمره ما در او را عیب کرد که رنگ او حسرت یعنی که بنده است تغییر صلی الله علیه و آله و صحابه
 آنست شنیده ام که امر و زکیه عیب کردی با در بران که تو از هیچ سیاه و سرخ فاضلتر نیستی مگر آنکه بتقوی بیش از و باشی ابوذر برفت تا از وی غذا
 خواهد آن کس پیش نباید و بر ابوذر سلام کرد و چون عایشه رضی الله عنها خشکی شدی رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و علم یعنی او گرفته و
 بختی ای عایشه حو الله رب النبي محمد يا غيظني ذنبي واذهب غيظ قلبي واخزني من مضللات الفتن این نیز گفت سنت است
فصل بدانکه اگر کسی غلطی کند یا سخن زشت موش گوش گوید اولی تر آن بود که خاموش شود و جواب ندهد لیکن خاموش بودن واجب نیست
 و در جوابی نیز حضرت نیست بلکه مقابله و شام و شام و غیبت و مثل این رواند که بدین اسباب تغییر و جواب آید اما اگر کسی سخن
 زشت گوید که در آن دروغی نباشد در آن حضرت است و آن چون خصامی بود و هر چند که رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و علم گفته اگر کسی ترا
 عیب کند آنچه دیت تو او را عیب کن آنچه در دست این طریق است باست و نا گفتن و جب نیست چون و شام و نسبت بر نانا باشد و دلیل
 برین آنست که رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و علم گفت اَلْمُسْتَبَانِ مَا قَالَهُ فَعَلِ الْبَادِي حَتَّى يُعْتَدِيَ الْمَظْلُومُ و کس که یک یکر را جفا گویند
 هر چه گویند بر او باشد که ابتدا کرد تا آنگاه که مظلوم از حد در گذرد پس او را جوابی بدهد پیش از آنکه از حد در گذرد و عایشه رضی الله عنها میگوید که
 زمان رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و علم فاطمه رضی الله عنها را پیغام دادند که رسول را بگو که انصاف میان ما و عایشه نه نگاهدار که او را دوست
 میداری و با و میل میکنی و رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و علم حفته بود که فاطمه رضی الله عنها پیغام داد گفت یا فاطمه آنچه من دوست دارم تو نداری
 گفت دارم گفت عایشه را دوست دارم پس نزد یک ایشان شد و حکایت کرد و گفتند ما را این میزنند و زینب را که هم از جمله
 زنان بود بفرستادند و امان دعوی بربری کردی و دوستی رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و علم باید میگفت دختر ابو بکر و چنین دختر ابو بکر چنانچه

سند این روایت را در کتابی که در حدیث آمده است و در حدیثی که در حدیث آمده است و در حدیثی که در حدیث آمده است

و چنان گفت من خوش بودم تا که مرا دوستوری و در جواب چون دوستوری داد و جواب آمدم و او در جواب می گفت من چنانیکم که تا آنکه که دان من
 خشک شد و او عاجز آمد پس رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و علم گفت او دختر ابو بکر صدیق است یعنی که شایسته من با او بر نیاید پس این دلیل
 است که جواب را و باشد چون بحق بود و دروغ نباشد چنانکه گوید یا حق یا جبار شرم دار و خاموش شو که هیچ آدمی از حقاقت و حیل خالی نباشد و باید
 که زبان را خوب حفظ کند که پس زشت نباشد که در وقت خشم آن گوید تا غش بر زبانش نرود چنانکه گوید متخلف و مدبر و ناکس نه هموار و بی نوا و شال
 این و در جواب چون در جواب آمدی بستان و دشوار بود و باین سبب جواب نادان اولی از بودی ابو بکر رضی الله عنه را در پیش رسول صلی الله علیه
 و آله و صحابه و علم می گفت و او خاموش می بود چون در جواب آمد رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و علم بر جاست ابو بکر گفت تا اکنون نشستی
 چون جواب گفتن گرفتم بر جستی گفت تا خاموش بودی فرشته جواب تو میداد چون جواب دادی شیطان آمد بخوابم که با شیطان نشینم و
 گفت صلی الله علیه و آله و صحابه و علم او میا را بر طبقات آفریده اند یعنی باشد که در خشکی می شود و در خوشی شود و بدی باشد که زود خشکی می گردد
 و زود خوشی شود و این در مقابلت آن افتد و بهترین شما آن بود که در خشکی می گردد و زود خوشی شود و بدترین شما آن بود که زود خشکی می
 گردد و در خوشی شود *

فصل بدانکه هر کس خشم اختیار و دیانت فرو خور و مبارک آید اما اگر از عجز و ضرورت فرو خور در اندرون گردد باید مایه کبر و حقد گردد
 و رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و علم گفته المؤمنین لیکن یخفون و مومن کینه در نبود پس کینه فرزند خشم است و از آن هشت نوا ده سید آید که هر یکی
 سبب هلاکین بود اول حسد تا بشادی آن کسی اندوختن شود و بازنده او شاد شود دوم آنکه شتمت کند یعنی شادمانی کند بملای که با او سر
 و از اظهار کند سوم آنکه زبان از وی باز گیرد و سلام او را جواب ندهد چهارم آنکه کچشم حقارت و خوار و هشت بوی نگر و پنجم آنکه زبان با او دراز کند
 بر غیبت و دروغ و شمس استکار کردن عورت و سر را در آتش شتم آنکه در امحاکات و تحریک کند بقتل آنکه در گذاردن حق او و تقصیر کند و صدمه رسم
 باز گیرد و دوم او نگذارد و مظلمت او باز ندهد و از وی بکلی بخوابد ششم آنکه او را بر بند و بر بنجان چون فرصت یابد و دیگری را راخوا کند تا بر نهند او را
 پس اگر کسی بود که دیانت بروی غالب باشد و هیچ نکند که در آن محبص باشد از آن خالی نبود که حسان خود از وی باز گیرد و با او فرق نکند و در کار
 او عنایت نکند و با او بد حق تعالی بنشیند و بروی نهند و عا نگوی این همه درجات او را نقصان کند و زبان این بسیار بود و چون سطح خویش
 ابو بکر بود در واقع آنک عایشه رضی الله عنها سخن گفت و ابو بکر رضی الله عنه او را نفقه که میداد باز گرفت و سوگند خورد که نیز من نه بدین آید فرد
 آمد و لا یاتل الا کوا الفضل منک و الله ما یجاک گفت لا یخفون ان یغیر الله لکم ان الله عفو رحیم و گفت سوگند بخورید
 که نیکویی نه کنید با کسی جفا کرد آید دوست نداری که حق تعالی شمارا بسیار نزد ابو بکر گفت ای والله دوست دارم و باز سر نفقه داد و شد پس هر که را
 از کسی کینه در دل شد از حال خالی نبود یا مجاهدت کند با خود تا با نیکویی کند و در مراعات بغض اید و این درجه صدیقان است یا نیکویی نکند
 و فرشتی نیز نکند و این درجه پارسایان است یا رشتی نکند این درجه فاسقان است و ظالمان و هیچ قربت عظیمه از آن نیست که نیکویی کنی با کسی
 که با تو رشتی کند و اگر نتوانی باری عفو کنی که عفو را فیض است بزرگ است و رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و علم گفت چیزی است که بر آن سوگند
 یاد تو انم کرد هیچ مال از صدقه کم نشود صدقه دهی و بچس عفو نکند از کسی که خدای عزوجل و راعی زیادت ارزانی دارد و در قیامت و بچس
 در سوال و گدائی بر خود نه کشاید الا که حق تعالی در درویشی بروی بخشاید و عایشه رضی الله عنها میگوید هرگز ندیدم که رسول صلی الله علیه و آله و صحابه
 کسی را سگافات کرد و در حق خود ایا چون حق خدای را فرو نهادندی چشم او را نهایت بنودی و میان هیچ دو کار او را مخیر نکردندی که نه آسان ترین

بنا بر آن ظاهر است که با شکر و فروز و از دست زاده است و از دست زاده است و از دست زاده است

بر خلق اختیار کردی که اگر کسی بدی و تقصیر من عامه میگوید که رسول الله علیه و آله و صحابه و سلم من گرفت و گفت اگر کم تر از فاضل من غلام
 با و نیل و خست چیست آنکه هر که از تو بیرون بادی پیوندد و هر که ترا محروم کند او را عطا دای و هر که بر تو ظلم کند او را عفو کنی و رسول الله علیه و آله
 و صحابه و سلم گفت که موسی علیه السلام گفت با خدا یا از بندگان تو که عزیز تر است نزد تو گفت آنکه عفو کند با تو نائی و گفت هر که بر ظالم دعا ببرد کرد
 حق خود با رستد و رسول الله علیه و آله و صحابه و سلم چون که رافغ کرد در قریش دست یافت و با او جالب یار کرده بودند و میترسیدند و دل از
 جان گرفته بودند رسول الله علیه و آله و صحابه و سلم دست برد که به نهاد و گفت خدا استیغالی یکی است و او را شریک نیست و عده خود رست کرد
 و بنده خود را حضرت داود و دشمنان خود را بنیست کرد چندی بنید و چه میگوید گفت یار رسول الله علیه و آله و صحابه و سلم گویم چیزی بر کرم
 تو چشم دیدم و معروف است دست است گفت من آن گویم که بر ایدم یوسف علیه السلام گفت چون بر برادران خود دست یافت لا یتؤذین علیکم
 انیکم همه ایمن کرد و گفت کسی را با شما کاری نیست و رسول الله علیه و آله و صحابه و سلم گفت چون خلق در قیامت بایستند منادی آواز
 دهد بر خیز هر که او فردا بر حق تعالی است چند نفر خلق بر خیزند و حجاب در پشت روند که عفو کرده باشند از مردان و معاوی میگوید و چشم صبر کنید تا
 بیشتر دست یابید و چون نصرت یافتند و توانا شدید عفو کنید یکی را پیش شام آوردند که جنایتی کرده بود و حجت خود گفتن گرفت شام گفت
 پیش من جمل میگوید گفت که تالی کل کفیس مجادل عن نفسی کفیس خدای عز وجل جمل میتوان گفت در اظهار عذر خود چرا پیش من نتوان
 گفت خست بیا و گویند تا چه میگوید این مسود را بخیری بذر و دیدم مردان بر دزد و دلت کردن گرفته اند و گفت با خدا یا اگر حساب جنتی بر گرفته مبارکش باد
 و اگر بدیری صیست برگرفته آخر گنا مان او با و خست گفت مرد و ایدم در طواف که زنا و بدزد دیدند بگریست گفتم برای ز میگری گفت نه بر آن میگریم
 که تیر کردم که دور قیامت با من باشد هیچ عذر ندارد و مردی روم آمد قومی را از اسیران پیش عبد الملک بن مروان بردید یکی از بزرگان حاضر
 بود گفت حق تعالی ترا آنچه دوست داشتی بداد و آن ظفر است تو نیز آنچه دوست دارد بداده و آن عفو است همه را عفو کرد و در بنجل است که هر که
 ظالم خود را از خدای تعالی عذرش خواهد شیطا از وی بزمیت شود پس باید که چون چشم پیدا آید عفو کند و باید که در کار نافرقت نماید تا چشم پیدا
 نیاید رسول الله علیه و آله و صحابه و سلم گفت یا عایشه هر که از رفیق بهره مند کرد بهر خود ازین و دنیا یافت و هر که محروم کرد از خیر دین
 و دنیا محروم ماند و گفت حق تعالی رفیق است و رفیق را دوست دارد و آنچه بر رفیق بدید هرگز عیفت ندیده و به عایشه صدیق رضی الله عنها گفت
 در میان رفیق نگاهدار که در بیکار رفیق در زلفت که آن را آرد است که روانه هیچ کار رفیق بریده نشد که زشت کرد + + +

پیدا کردن حسد و اوقات آن

بدان چشم خد خیر و از حق حسد و حسد از جمله هلاکات است رسول الله علیه و آله و صحابه و سلم گفت حسد کردار نیکو را چنان خورد که آتش
 بزم را و گفت چه چیز است که کس از آن خالی نیست گمان بد و فال بد و حسد شمار بیا و نورم که علاج آن چیست چون گمان بد بری با خوشتن تحقیق کن
 و بر آن مایست و چون فال بد بری بر آن اعتماد کن چون حسد پیدا آید زبان و دست از محالمت بر آن نگاهدار و گفت در میان شما پیدا آمدن گرفت
 آنچه است بسیار را پیش از شما هلاک کرد و آن حسد و عداوت است بان خدای که جان محب بدست او است که در پشت نزدیک تا ایمان نذاید و ایمان
 نذیر تا یک دیگر را دوست نشوید و خبر بزم شمارا که این بچه مال آید سلام بایک دیگر فاش داید موسی عمر و بر اید و سایه عرش او را آنجائی آرد و
 آرد و گفت و خبر بزم است نزد حق تعالی پرسید که این کیست و نام او چیست نام باوی نگفت و گفت از کار او ترا خبر بزم هرگز حسد نکرده و در راه

سید بن طاووس در معراج السعادت در بیان احوال و اوقات حسد و اوقات آن

در رسول صلی الله علیه و آله و هابو سلم گفت حسد نیست که در دین چیزیکه در حق تعالی او را مالی و دینی و دهر و دال خود بعلوم خود کار میکند و دیگری که
 او را علم و دینی مالی گوید اگر مزایه وادی همچنان کردی بر دود و مزبور برابر باشد و اگر کسی مال در حق صرف کند و دیگری گوید اگر مزایه نال بودی باین نوع
 صرف کردی بر دود و گناه برابر پس این منافست از حسد گویند لیکن درین هیچ کراهت نیست دیگری نبود و در هیچ جای کراهت روا نبود مگر
 نفعی که بطال می و فاسد است رسد که آلت فساد و ظلم او بود و او بود که زوال آن نعمت خواهد و حقیقت نابودن ظلم و فسق خواسته باشد نه زوال نعمت و
 نشان آن بود که اگر تو بکنی آن کراهت نباشد و اینجا دقیقه است کسی را نفعی دادند و این خود را مثل آن میخواند چون نبود باشد که آن تفاوت را
 کاره بود پس بر حاش تفاوت زوال آن نعمت بزال و سبکتر باشد از ماندن آن و بیم آن بود که طبع ازین بایست خالی نباشد و لیکن چون این کاره
 بود چنان بود که اگر کراهت بودست او کند آن نعمت از وی نگرداند پس باین مقدار که طبع باشد ما خود نه بود + +

ما ندر است
 انک لک بر کلامه
 انک لک بر کلامه

پیدا کردن علاج حسد

بدانکه حسد جاری میطیم است دل را و علاج آن هم همچون علم و عمل است اما علم آنست که بداند که حسد زیان اوست و دنیا و آخرت و سود و محسود
 است و دنیا و آخرت را آنکه زیان اوست و دنیا آنست که همیشه در غم و اندوه و عذاب بود که هیچ وقت خالی نبود از نفعی که کسی رسد
 و چنانکه میخواند که دشمن او در پنج باشد خود چنان بود و بآن صفت باشد که دشمن خود را چنان میخواند عظیم تر نباشد از غم حسد پس چنان بود
 بیش از آنکه خود را بخوبی دارد و بسبب خصم خود او را هیچ زیان نی از حسد که آن نعمت را بدست است در تقدیر خدا که پیش بود و پیش و در پیش
 بود و نه که سبب آن تقدیر از آنی است و در وی از آن عبارت بطلان نیک کننده و بهر صفت که گویند هر متفق اند که تغییر از آن راه نیست و بدین
 سبب بود که یکی از بنیاد دانه بود باز که او را سلطنت بود و شکایت بسیار میکرد و خدای تعالی وحی آمد نیز من قذرا و حاشتی شققتی ایما مھتا
 از پیش و بگریز تا مدت او بگذرد که آن مدت که در ازل تقدیر کرده اند هرگز نگردد و یکی از بنیاد دانه بود بسیار دعا و زاری میکرد و وحی آمد بود
 که آن روز که زمین و آسمان تقدیر کرد و منتم تو این آمد چه گوی امتت باز از گیرم برای تو و اگر کسی خواهد که حسد او نفعی بطل شود زیان آن هم باو
 گردد و حسد دیگری نعمت خود باطل کرده باشد و حسد کفایت ایمان او نیز برود و چنانکه حق تعالی میگوید ذلک ظالمتھن اھل الکتاب و یھن
 انک لیس حسد عذاب حاسد است بنقد ما ضرر آخرت بیشتر که خشم او از تصانی حق تعالی است و انکار او بر قسمتی است که حق تعالی کمال حکمت خود
 کرده و کس البر آن راه نداده و چه خیانت بود بر توحید پیش ازین و انگاه از بیعت و شفقت مسلمانان دست داشته باشد که ایشان را بدخواست
 باشد و با ابلیس درین خواست انباز بود و چه شومی باشد پیش ازین و اما آنکه محسود را سود دارد و دنیا آنست که او چه خواهد چرخ آن که حاسد او و عذاب
 بود همیشه و چه عذاب بود پیش از حسد که هیچ ظالم نیست که مظلوم ماند چون حاسد و اگر محسود از مرگ تو خبر یابد یا بداند که از عذاب حسد برتری بخور بود
 که پیش از آن خواهد که او و نعمت محسود بود و تو در پنج حسد را منفعت دینی او آنکه او مظلوم است از جهت تو حسد و باشد که نیز زیان و معاملت تقدی
 کنی و بآن سبب حشرات تو بدویان او نقل کنند و سیئات او برگردان تو نبند پس خویستی که نعمت دنیا از وی برود و زرقه و نعمت او در آخرت نیز نغزود
 در عذاب دنیا نقد شد و عذاب آخرت را بنیاد افکنده شد پس پیشانی کرد دست خودی و دشمن او چون نگاه کنی دوست او بودی و دشمن خود
 خود را بخوبی میداری و ابلیس اگر دشمن مہین است شاد داری چه ابلیس چون دید که ترا نعمت علم و دین و جاه و مال نیست رسید که اگر راضی شوی ثواب
 خرت ترا حاصل آید و خوست که ثواب آخرت نیز از تو فوت شود و شد که هر که اهل علم و دین را دوست دارد و بجا و حشمت ایشان راضی باشد و با ایشان

پیدا کردن خدمت مینا باخبار

و آنکه رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم روزی بگو سپند مرده بگذشت گفت می بینید که این مرد را چگونه خوار است که کسی آن ننگه و آن خدا را جان محمد
 دست دوست که دنیا نرود خدا نیامد خوار تر از این است و اگر نزدیک او بر پشته از یدری هیچ کافر را شتر بی آب ندادی و گفت دنیا ملعون است
 و هر چه دانت ملعون است الا آنچه برای حق تعالی باشد و گفت دوستی و دنیا سر گناه است و گفت هر که دنیا را دوست دارد سخت تر از زبان آورد
 و هر که سخت تر را دوست دارد دنیا را زبان آورد پس آنچه بماند اختیار کنید بر آنچه نماند زید بن راقم میگوید که با ابو بکر رضی الله عنه بودم او را آب آوردند
 بائین شستن کرده چون بنزدیک مان برد باز گرفت و بسیار بگریست تا همه بگریستیم و خاموش شد پس گریستن گرفت چندانکه کسی را دیر می آن بود که پرسید
 چون شسته پاک کرد گفتند یا خلیفه رسول الله چه بود گفت یک روز با رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم نشسته بودم که دیدم که بدست چیزی
 از خود دور میکرد و هیچ چیز ندیدم گفت یا رسول الله این چیست گفت دنیا است که خود را بر من عرض میکند او را دور کردم باز آمد و گفت اگر تو جستی
 از من کسی که بعد از تو باشد زنده کنون تر رسیدم که مرا آن دریافت و رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم گفت که حق تعالی هیچ چیز نیافرید پس تر
 بروی از دنیا تو را بیا فریده است با و نگر نیست است و گفت دنیا سراسر بی میرا نیست و مال بی مال است جمیع آن کسی کند که در وی عقل نبود و گوی
 و طلب او آنکس کند که بی علم بود و حسد بر آن کسی برد که بی فقه باشد و طلب او کسی کند که بی یقین بود و گفت هر که با ما در بخیزد و بیشتر بخت او دنیا بود
 از ما در خداست که در دنیا او را است چهار خصلت ملازم دل او باشد اندوهی که هرگز بریده نشود و شغلی که هرگز از آن فارغ نگردد و دوروشی که
 هرگز آزار نگیرد و امید وی که هرگز به نیت آن نرسد و آبروی که هرگز میگوید که روزی رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم گفت خدای که دنیا بجملگی
 و توایم مرا دوست بگرفت و بسیار گین دانی برد که در آن استخوان سر مردم و گو سپند و خر قبا و پلید بیای مردم بود و گفت یا ابا هریره این سر را چرم و از
 بود همچون سرهای شهادت و از تنهائی شده است بی پوست و زود خاکستر شود و این پلید بیای طعاجای الهی است که بجهت بسیار است آفریده اند
 چنین بینداختند که به از آن میگزینند و این خر قبا جامهای تحمل ایشان است که باوی بروین استخوانها استخوان ستوران و هر که بهای ایشان است که
 بیشتر آن که جهان میگردیدند نیست جمله دنیا هر که خواهد که بر دنیا بگریزد و بگریز که بجای آنست پس هر که حاضر بود بگریست و رسول صلی الله علیه
 و آله و سلم گفت تا دنیا را آفریده اند میان زمین و آسمان آویخته است که حق تعالی بآن نگر نیست است و در دنیا است گوید مرا بکترین بندگان
 آفریده گوید خاموشی ناچیزند پس دیدم در آن جهان که تو کسی را باشی امروز پسندم و گفت گروهی بیایند روز قیامت که در دانی ایشان
 خاک و بهای تنیام بود همه را بدو رخ فرستند یا رسول الله ایشان اهل نماز باشند گفت نماز کنند و روز و دارند و شب نیز بخواب باشند لیکن
 نماز دنیا چیزی پیدا آید و آن چنین بود یک روز رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم بیرون آمد و صحابه را گفت کیست از شما که نایب باشد
 که حق تعالی او را دنیا بگذارد و نایب کسی که دنیا را بگذارد و امیدوار از پیش گیر حق تعالی بر قدامان دل او را گردانند و هر که در دنیا
 بود و دل کوتاه کند

[illegible]

کذری و یکی با رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم گفت چه سبب است که همچو بزرگ مرگ ندارم گفت مال داری گفت دارم گفت پیش بفرست
 یعنی بصدقه ده که دل مردمان بهم بود اگر بگذارد خواهی که باند و اگر نگیرد خواهی که برو و گفت دوستان آدمی سببند یکی آنکه با او وفایند تا هر گوی
 تا بکنار گوی و یکی با بقیامت آنکه تا بمرگ پیشین فایز کند مال است و آنکه تا بلب گویشی او نه بود بل و قریب است و آنکه تا بقیامت با او بود
 کردار است و گفت چون آدمی میرود مردمان گویند چه بد کردار و فرشتگان گویند چه از پیشین فستاد و گفت ضیاع مسایده که آنگاه دنیا را
 دوست گیرید و حواریان با چینی گفتند که سبب چیست که تو را ب میتوانی رفت و ما نمیتوانیم گفت قدر زر و سیم و دول شاهچگونه است گفت نیکو
 گفت نزد من بجا که بابر است آثارش که بود در ابر برنجانید گفت باز خدایا او را تندستی و عمو از مال بسیار از زانی دار و این بدترین دعا داد است
 چه هر که این دعاوند لا بد بطرف غفلت او را از آخرت غافل کند و هلاک شود و علی رضی الله تعالی عنه در بی بکفت دست نهاد و گفت توانی که از
 دست من بیرون نروی هر چه سود کنی خوش بگیری میگوید که بخدای که هیچکس در دوسم عزیزند نیست که نه حق تعالی او را خوار و ذلیل کرد و در اثر
 است که اول دم و دنیا که ببردند طبعش را از برگرفت و بر چشم مالید و بوسه داد و گفت هر که ترا دوست دارد و بنده من است حقایق این معا ذره
 میگوید دم و دنیا که ببردند دست بوی مبر ترافسون آن نیا موزی و اگر نه بر تران ترا هلاک کند گفتند امسون چیست گفت آنکه دل و طحال بود و
 خرج حق و سلسله بن عبد الملک نزد عمر بن عبد العزیز رفت وقت وفات و گفت یا امیر المومنین کاری کردی که برگزیده هیچکس نکرده سیزده فرزند داری و
 ایشان ترا درمی و دنیای گدشته گفت مرا نشانید نشانید ند گفت هیچ ملک ایشان بدیدگان ندادم و هیچ ملک دیگران ایشان ندادم و فرزند من
 با شایسته و مطیع خدا باشد یا ناشایسته آنکه شایسته و مطیع بود او را حق تعالی بسنده است و آنکه ناشایسته است بهر صفت که افتد پاک ندارم چون
 سبب آخر علی مال بسیار یافت گفتند برای فرزندان بگذار گفت ندین مال برای خود بگذارم نزد حق تعالی و حق عزوجل را بگذارم برای فرزندان تا ایشان
 را نیکو دارد و یکی این معاذ گفت دو وصیت است مال دار را بوقت مرگ که هیچکس از آن نیست آنکه مال همه را زوی بستاند و او را بهر بگزیند و بپرسند

فصل بدانکه مال هر چند نکو سیده است بوجه ستوده است نیز از وجبی چه در آن هم شریست و هم خیر و این بود حق تعالی آن را خیر خواند
 و در قرآن گفت این قرآن خیر الایة و رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم گفت نیک چیزی بود مال شایسته مرد شایسته را و گفت
 کما افقر ان یلکون کفرا بیم است که در روشی بفراد کند و سبب نیست که چون کسی خود را در مانده و حاجت مند یک مان بندد و در آن حیان
 میکند و فرزند آن و اهل خود را بخوری بندد و در دنیا نعمتهای بسیار بنیز شیطان با او گوید که این چه است و انصاف که از خدای بینی و این چه
 نیست ما هموار است کرده است فاسقی و ظالمی را چندین مال داده که نداند که چه دارد و چه کند و بپاره را از رنگی هلاک میکند و یک دم نمیدهد
 اگر حاجت تو نمی داند خود در علم و خلل است و اگر میداند و نمی تواند در قدرت خلل است و اگر میداند و نمیتواند و نمی دهد و وجود و محنت خلل است و اگر
 برای آن نمیدد تا در آخرت ثواب دهد و بی رخ گرسنگی ثواب تواند و اگر امید بد و اگر نمی تواند و او خود قدرت بحال نبود اما این جمله اعتقاد کردن
 که در چشم است و جولو و کریم و به عالم را در پنج میدارد و خزان او بخت و نمی دیند و دشوار بود و شیطان اینجا محال و سوسه یا بد و سلسله قدر که سر آن
 بر بر پوشیده است و نظر او دارد تا باشد که این چشم بروی غالب شود و فلک را و روزگار را و شام دادن گیرد و گوید فلک خرف شد و روزگار
 گونا گشته و بخت هر بنا مستحقان میدهد و اگر او را گویند این فلک و روزگار سخن است و قدرت حق تعالی اگر گویند نیست کافر است و اگر گویند
 است حق تعالی را جفا گفته باشد و این نیز کفر بود و باین گفته صاحب شرح طایب السلام لا تشبه الله فایق الله هو الذ خسر و هر چنان
 گویند که چه خدای است یعنی آنکه شام و آنگاه کار را میداند آن را در هر نام کرده دید آن خدای تعالی است پس از دیدن شی بوی کفر آید لا اد حق

کسی که ایمان و چنان غالب بود که از خدا بدتر نمی رهنی بود و دانند که خیر نیست او در آنست که درویش باشد چون بیشتر این صفت باشد
اولی آنکه قدر کفایتی باشد پس مال این سبب محمود است از وجهی و وجه دیگر آنکه مقصود همه بزرگان سعادت است و بدان رسیدن
ممكن نیست الا به نوع نیست یکی و نفس خود چون علم و خلق نیکو و یکی در تن چون درستی و سلامت و یکی از بیرون تن و آن قدر کفایت است از دنیا
و خیس ترین این نعمتها آنست که از بیرون تن است و آن مال است و خیس ترین مال زر و سیم است که در آن هیچ منفعت نیست و لیکن آن برای
نان و جامه است و نان و جامه برای تن است و تن برای حالی است و حوس برای آنست که درم عقل است عقل برای آنکه چراغ و نور است
تا فراموشی را بکسیت بیند و فرستد حال کند و معرفت حق تعالی تحم سعادت است پس غایت همه حق تعالی است اول اوست و آخر اوست و این همه
راهی بوی هر کس بد است از مال دنیا آنقدر رفرا گیر که در این راه بجای آید باقی زهر قاتل شناسد مال و شایسته بود در شایسته را و محمود باشد
و برای این گفت رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم یا رب قوت آل محمد قدر کفایت کن که در دست که هر چه بیشتر از کفایت است از آن بوی
هلاک آید و هر چه کم از کفایت است از آن بوی کفر آید و این نیز سبب هلاک بود پس هر کس که این دهنست هرگز مال را دوست ندارد چه هر چه چیزی برای
غرضی دیگر طلب کند آن غرض را دوست داشته باشد آن چیز را پس هر کس که مال را دوست دارد و نفس خود منکوس معکوس است و حقیقت آن
شناخته و برای این گفت رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم تَقِمْ نَفْسَكَ لِلَّهِ فَإِنَّهُ لِيَاكُفِّرُ عَنْكَ الْيُسْرَاءَ وَ الْيُسْرَاءَ لِيَاكُفِّرُ عَنْكَ الْيُسْرَاءَ وَ الْيُسْرَاءَ لِيَاكُفِّرُ عَنْكَ الْيُسْرَاءَ
نگو سار است بنده و بنار و هر که در بند چیزی بود بنده آن چیز بود و هر که در طاعت چیزی بود آن چیز خداوند بود و برای این گفت ابراهیم علیه السلام
وَ اجْنُبْنِي وَ بَنِيَّ أَنْ نَعْبُدَ إِلَّاكَ وَ انْحَنِئْ لَكَ وَ اجْعَلْ لِي مِنْ أَمْرِي حَقًّا وَ اجْعَلْ لِي مِنْ أَمْرِي حَقًّا وَ اجْعَلْ لِي مِنْ أَمْرِي حَقًّا وَ اجْعَلْ لِي مِنْ أَمْرِي حَقًّا
خلق این است که روی بآن آورده اند چه منصب بنمیزان علیهم السلام بزرگتر از آن بود که از بت پرستیدن بترسد + + +

پیدا کردن فواید و آفات مال و تفصیل آن

بدانکه مال همچون است که در آن هم زهر است و هم تریاک تا هزار تریاک جدا کنیم سر آن و علم آن تمامی آشکارا نشود پس فواید و آفات آن یک یک
بتفصیل بگویم تا فایده مال و دو قسم است یکی دنیائی و آن را بشرح حاجت بنود که هر کس داند و دیگر دینی و آن سه نوع است نوع اول آنست که بر خود و لغت
کند و عبادت یا در ساز عبادت و ماد و عبادت چون حج و غیر است که مالی که در آن بکار برد و عین عبادت بود و اما آنچه در ساز عبادت باشد نان و جامه
و قدر کفایت بود که بآن قوت همه عبادتها و فرغت حاصل آید چه هر چه بآن عبادت توان رسید آن عین عبادت بود و هر که اقدر کفایت نبود و همه
روز بتن و دل اطلب کفایت مشغول بود و از عبادت که لباب آن ذکر و فکر است باز ماند پس قدر کفایت چون برای فرغت عبادت بود عین عبادت
باشد و از فواید دینی بود و از جمله دنیا باشد و این بنیت و اندیشه مجرد و اقبال دل چه بود اگر قبل از فرغت و زیدین راه آخرت بود و تن
کفایت زاد را باشد و هم از راه بود شیخ ابو القاسم گرگانی را خبری بود حلال که از آن کفایت او را مدی یک روز نقل آورده بودند از خواب
ابوعلی فارمدی شنیدم که از آن یک کف بر گرفت و گفت این با توکل همه متوکلان عوض نکند و حقیقت این کسی شناسد که بکبر قبل مشغول بود که
بدانکه فرغت از کفایت چه مدد و در رفتن راه دین را نوع و وحی آنکه بدان و در این چهار مرتبه اول صدقه باشد و ثواب آن در دین و دنیا
بزرگ بود که برکات دعائی در ویشان و محبت و اثر خوشنودی ایشان بزرگ بود و کسی را که مال نباشد ازین عاجز بود و دوم عروت باشد که
عین دینی کند و بابر و آن اگر چه توانگر باشد نیکوئی کند و هدیه دهد و مواسات کند و بوی جوان قیام نماید و سه هدیه بجای آورد و این اگر چه

و بدان مشغول بود و وادیهای اندیشه اهل دنیا را نهایت نیست و هر که خواهد که با دنیا بود و قانع باشد همچون کسی بود که خواهد که با آب باشد و در نشو و
 این است فواید و اخلاص مال چون زیر کان درین نگاه کردند بدستند که قدر کفایت از آن تریاک است و زیادت از آن زهر و رسول صلی الله علیه
 و آله و صحابه و سلم اهل بیت خود را این خواست و مختصر گفتند که هر که از کفایت خود زیادت فرارفت هلاک خود میکند و بینداند اما یکبار برانداختن
 تا بیخ ماند و بجا جت دل مشغول بود این مکرده است در شرع چنانکه حق تعالی گفت رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم را ای کاش شما کمال البیضاء

فَقَدْ هَمَمْتُ أَنْ أَتَى الْمُحْسِنُونَ

پیدا کردن آفت طمع و حرص و فایده قناعت

در بیان این
 در بیان این
 در بیان این

بدان که طمع از جملة اخلاق مذموم است و بیرون از مذلت که در حال لغو باشد و از جملت که بخشنه کار باشد چون طمع بر بنیاد بی اخلاق
 بدو دیگر ازین تولد کند که هر که به طمع کرد با او دوا هست کند و لغت کند و به عبادات ریا کند و بر استخفاف او صبر کند و در باطل سماعت
 کند و آدمی را حریفی منسریده اند که با پنجه دارد و هرگز قناعت نکند و جز قناعت از حرص و طمع نبرد و رسول مقبول صلی الله علیه
 و آله و صحابه و سلم میگوید اگر آدمی را دو وادی برز بود سوم وادی خواهد و جز خاک درون آدمی را سیر نگرداند و هر که توبه کرد خدای او را توبه دهد و
 گفت هر چه چیز را آدمی بپیرد و دیگر دو چیز که جوان میگردد امید زندگانی در از دوستی مال بسیار و گفت خنک کیک راه اسلام با و نمودند و در
 کفایت با و دادند و آن قناعت کرد و گفت روح القدس در دل من دمید که هیچ بنده ندیده تا آنگاه که روزی او بجای با و رسد از حق تعالی
 تر رسید و طلب نیابا هستگی کنیز یعنی مبالغه نکند و حرص از حد صبر بدو گفت و شبیه تنها حد کن تا عابدترین خلق تو باشی و با پنجه داری قناعت
 کن تا شاکر ترین خلق تو باشی و بر خلق آن پسند که خود را پسندی تا مومن شاهی خوف بن مالک اشجعی گفت که بنزدیک رسول صلی الله علیه و آله
 و صحابه و سلم بودیم بهشت یا بهشت یا نه گفت بخت بکنید با رسول خدا گفتیم بیعت کردیم یکبار گفت بیعت بکنید با رسول خدا دست بیرون کریم
 و گفتیم بر چه بیعت کنیم گفت خدایا بر پرستید و پنج نماز بپا دارید و هر چه فرماید بسمع و طاعت پیش روید و یک سخن است گفت و از یک چیز است
 سوال کنید و این قوم چنان بودند پس از آن اگر تازیانه از دست ایشان بنفتاد کسی از آن گفتندی بمن ده موسی علیه السلام گفت یارب از
 بندگان تو که تو انگریز است گفت آنکه قناعت کند یا چمن و هم گفت که عادل تر گفت آنکه انصاف از خود بدو محمد بن واسع نان خشک در آب میزد
 و میخورد و می گفت هر که بدین قناعت کند از خلق بی نیاز بود این مسعود گوید هر روز فرشته منادی کند که ای پسر آدم اندکی ترا کفایت بود و بهشت از
 بسیاری که از آن لطف و غفلت بود و سمیط بن عجلان گوید که هر شکم تو چوبی در چوبی بیش نیست چرا باید که ترا بدو رخ برود و در جنت است حق تعالی ایستگید
 که یا ابن آدم اگر همه دنیا تمام بود هم نصیب تو از آن جز قوتی بیش نباشد چون بیش از قوت ندیم و شغل حساب آن بر دیگران نهم چه نیکی بود و پیش
 از من که با تو کرده شامی از حکما میگوید و یکس بر پنج صبور تر از حریف و طامع بنود و یکس را عیش خوشتر از قانع بنود و یکس را اندوه درازتر از خود نبود و
 یکس را سبکبار تر از کسی نبود که بزرگ دنیا بگوید و یکس را ایشیانی عظیم تر از عالم بزرگوار بود و شبی گوید یک صوره را اگر گفت چو خواهی از من گفت
 آنکه ترا بکشم و بخورم گفت از خوردن من چیزی نیاید لیکن سه سخن ترا بیا موزم که آن بهتر از خوردن من بود آیا کی درست تو بگویم و دیگر وقتی بگویم که مرا
 را با کنی تا بر درخت نشینم و سوم آنگاه گویم که از درخت بر سر کوه بپریم گفت اول بگو گفت هر چه از دست تو رفت بر آن حسرت مخور و مرا که تا پیرید و بر
 درخت نشست گفت دوم بگو گفت سخن محال با در کن و پیرید و بر سر کوه نشست گفت ای بخت اگر مرا بختی تو انگر شدی که دشمن من و دهر و اید

و هر که در این شادی آن هوا گشت و دندان گرفت و گفت و درینا این است اخس گفت اکنون سوم بگو گفت تو آن دورا
فرمود که من سوم بگو کنی ترا گفتم بر فتنه هست محاوره محال بود که من در دست تو با هر گوشت و پوست و پروبال ده انتقال نمودم در درون من
مهره بدست انتقال چون بودی بگفت و پیرید این مثل برای آن گفته آمد تا معلوم شود که چون طبع پدید آمد همه محالات باور کند این سماک گوید طبع
رسنی است برگرفت و بندی بر پایت رسن از گردن پیرون کن تا بند از پای خرسینه وید

۹
بچه بچه بچه بچه

پیدا کردن علاج حرم طبع

به که داری این بچونی است از تلخی صبر و شیرینی علم و دشواری عمل و همه داروهای بیماری دل زین اخطا باشد و حال این پنج چیز است اول عمل
است و این است که خرج خود را باندکی آورد و بجای درشت و نان تنی قناعت کند و نان خوش گاه گاه خود چه این قدر بے طمع و بی حرص
آسان بدست آید اما اگر تحمل کند و نفقات بسیار کند قناعت نتوان کرد و رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم گفت مَا عَالَ تَمِنْ اَقْتَصَدَ اَيَّاهُ
هر که خرج بنوا کند هرگز در ویش نشود و گفت چه چیز است که بجات خلق در آنست ترسدن از حق تعالی در نهان و آشکارا و خرج کردن بنوا در ویش
و تو نگری و انصاف وادن در شرم و خوشنودی بجا بود و رادید که استه زخمی چندی و بگفت رفت در محبت نگاه داشتن از فقر مرد بود و رسول
صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم گفت هر که خرج بنوا کند حق تعالی او را بی نیاز دارد و هر که خرج بنوا کند او را در ویش دارد و هر که خدای را یاد کند خدا او را
دوست دارد و گفت خرج بند بر و استیگی یک نیمه محبت بود و دوم آنکه چون کفایت روزیافت دل در مستقبل چندان زبند و چشطان با او میگوید
باشد که زندگانی دراز کشد و فرود چیزی بدست نیاید امر و رسمی کن و طلب و هیچ آرام گیر و از هر که که باشد طلب کن چنانکه حق تعالی گفت الشیطان
عِدُّكُمْ الْفَقْرَ وَ اَيُّكُمْ كَثُرَ الْفُتْنَاءُ خواهد که ترا از بیم و رخ و دشواری فردا و روز بقدر در رخ دارد و بصورت در ویش آن دارد و بر تو می خندد
گردد او خود باشد که نیاید و اگر نیاید بر رخ آن شیش ازین نخواهد بود که امر و زبند خود را و آن انگنده و حذر ازین بآن باشد که بدانند که روزی
جسب رس پیدا نیاید و روزی مقدری است که لابد برسد رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم باین مسعود بگذشت محنت اندوگین دید و گفت
اندوه بسیار بر دل من که هر چه تقدیر کرده اند نشود و هر چه روزی است لابد برسد و باید که بدانند که روزی بنده بیشتر از جای بود که نماندند و حق نعم
میگوید وَ تَقْوَى اللّٰهَ يَجْعَلْ لَكَ فُتْرًا حَسَنًا يَخْرُجُ مِنْ تَحْتِهَا مَالٌ كَثِيرٌ و هر که پر بهیزگار بود روزی او را آنجا بود که نمی پندارد و سفیان میگوید
پر بهیزگار بشش که هرگز هیچ پر بهیزگار از رنگی نرود یعنی حق تعالی دل خلق چنان شفق گرداند که ناخوسته کفایت او باو میسرند و آمو حازم میگوید
هر چه هست و دو قسم است آنچه روزی من است بمن رسد بی تعجیل و آنچه روزی دیگر است بجهت همه آسمان و زمین بمن نرسد پس بقراری من در
طلب بچه کار آید سوم آنکه بدانند که اگر طمع نکنند و صبر کنند و بخور نشود اما اگر طمع کنند و صبر نکنند هم بخور نشود و باین ملوم باشد و در خطر عتاب
آختر بود و اگر صبر کنند بآن ثواب یابد و ستوده بود و حسن رنج ثواب و ستودگی و غرض اولی از این رنج باندلت و نکو میدن و بیم عقوبت
رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم گفت عزت مومن در آن بود که از خلق بی نیاز باشد و علی رضی الله عنه میگوید هر که ترا با او حاجت است
تو بر او بی و هر که او را تو حاجت است تو بر او بی و از هر که از وی بی نیازی نظیر و مانند او بی چهارم آنکه اندیشه کنند تا این حرم طبع برای چه میکند
اگر برای تنعم شکم میکند خرد گاه از وی بیش خورند و اگر برای شهوت نسج میکند خوک خورن از وی زیادت میکند اگر برای تحمل و جابریکو
میکند بسیار جهود و زسبب از خود فراتر در میخیزد و اگر طمع برود باندکی قناعت کند خود را از هیچ نیکتر بیند مگر انبیا و اولیا اگر خردانند این

قوم باشد بهتر از آن که مانند آن دیگران چشم انگار آفت مال بنیزد که چون بسیار شود در دنیا و آخرت فایده و سودی ندارد
 بعد از درویشان بهشت رو باید که همیشه در کسی نگر و درون او باشد در دنیا تا شکر کند و در تو انگران نگر و تا نعمت حق تعالی در چشمی حیر
 نباشد که وی دارد و رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم میگوید در کسی نظر کنید که در دنیا و ابدی همیشه گوید چرا نعمت کنی فلان فلان
 چندین مال دارند چون پیر بزرگ گوید چرا خدا بیک فلان عالم و فلان امام حذر نمی کنند و حرام میخورند و همیشه در دنیا آن را پیش تو دارد که پیش
 از تو بود و درین آن را که از تو بود و سعادت عکس است چه باید که همیشه در دین بزرگان نگر و تا خود را مقصیر مینی و در دنیا در درویشان نگر و

تا خود را تو انگر مینی

پیدا کردن فضل و ثواب سخا بدان که

هر که مال ندارد باید که حال و فضاحت بودن حرص و چون دارد باید که سخاوت کند نه بخل رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم گفت سخاوت خسته است
 بهشت شاخهای وی در دنیا آویخته هر که سخا باشد دست و شاخ از شاخهای وی زده باشد و سیر او را تا بهشت و بخل و تنگی است در دفع
 شاخها در دنیا دشته هر که بخل بود دست و شاخ آن زده باشد و او را سیر و تا دوزخ و گفت و خلق است که حق تعالی آن را دوست دارد و سخا
 و خوی نیکو و خلقت که آن را دشمن دارد و بخل و خوی بد و گفت خدا تعالی هیچ ولی نیافریده الا حق و نیکو خوی و گفت گناه سخا و گدازید
 که هرگاه که او را عسرتی افتد دست گیر او حق تعالی باشد و رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم قوی را در غزا اسیر گرفت و همه را بخت کرد یک تن
 علی رضی الله عنه گفت همه را بختی کردین کیست و گناه یکی و خدای یکی چرا این یکی را بختی گفت جبرئیل علیه السلام آمد مرا خبر داد که او را کشف
 که بوی است و گفت صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم طعام سخا دارد و است و طعام بخل علت و گفت علیه الصلوة و السلام سخا نزدیک است بختی تعالی
 و نزدیک است بهشت و نزدیک است بمرمان و دور است از دوزخ و بخل دور است از خدای و دور است از بهشت و دور است از مردمان و
 نزدیک است بدوزخ و جاهل سخا را خدا تعالی دوست دارد و از عابد بخل و بدترین علتها بخلست و گفت ابدال است من بهشت رسیدن نماز و نه
 بروزه لیکن سخا و پاک دل از غش و نصیحت و شفقت بخلق و در خبر است که حق تعالی وحی کرد به موسی علیه السلام که ساهیر را کشت که او سخا است آثار علی رضی
 رضی الله عنه میگوید که چون دنیا بر تو اقبال کرد و خرج کن که برسد و چون از تو اعراض کرد و خرج کن که نماند یکی قصه نوشت حسین بن علی رضی الله عنهما استند
 و گفت حاجت تو رواست گفتند چرا نوشته را خواندی گفت ترسیدم که آنگاه حق تعالی از ذوالیستادن او پیش من از من پرسد و چون گفتند
 روایت کند از من ذره خادمه عایشه رضی الله عنهما که وی گفت یکبار این زبیر و غزاه و سیم صد و هشتاد هزار درم نزد عایشه را فرستاد و اطمینان
 و بهر همت کرد و شب با نگاه گفت طعمای بیاز تا روزه کشایم نان بر دم و در عن زیت که گوشت نبود گفتم اینم خرج کردی اگر بیک درم برای ما گوشت
 خریدی چه بودی گفت اگر بیاوردی بخیریدی و چون معاویه بحدیث حسین بن علی رضی الله عنهما گفت بروی سلام کن چون معاویه بیرون
 شد حسن گفتا او بهشت از عقب او برفت و حدیث و م خود با او گفت شتری باز پس مانده بود معاویه پرسید که این چیست گفتند این ز رست بهشتا و
 هزار دینار بود گفت بجز تسلیم کنیز تا در وجه و م نهند و ابو الحسن مدینی گوید که حسن و حسین و عبد الله بن جعفر رضی الله عنهم هر سه بجز میرفتند و شتر را
 گدازید و در جای گرسنه و تشنه ماندند و نزدیک پیر زنی از عرب رسیدند گفتند هیچ شراب واری گفت و ارم گو پستی دشت بدو شنید
 و شیر با ایشان داد و گفت طعام داری گفت ندارم گران گو پند بخشید و بخورید و بکشند و بخورند و گفتند ما از قریشیم چون ازین سفر باز گردیم

تو ای که میخوای بخت بدو چو شمشیرش بیاوری شکی نیست که گفت که سغدی بقومی داوی که خود ندانی که ایشان کیانند پس روزگاری
 بآمد آن زن و شوهر را بسبب پیشی بیدار افتادند و دیگر شتری چند و میوه و خنک یک دوزان پیر زن بکوی میرفت حسن اعظم بر دوشی او گذاشت و گفت ای عجزه
 مریدانی گفتند که گفت من آن همان قوم فلان روز گفت تو آنی گفت آری پس لغو و دنا هزار گوشت بخورید و با هزار دینار باو داد و او را با غلام خود نزد حسین فرستاد
 گفت بدارم ترا و او گفت هزار دینار و هزار گوشت حسین نیز بپایان باو داد و او را با غلام نیز و عبد الجعفر فرستاد عبد الجعفر گفت ایشان ترا چه دادند گفت دو هزار دینار
 و دو هزار گوشت و نیز دو هزار دینار و دو هزار گوشت بداد و گفت اگر اول نیز دین آمدی ایشان را در پنج انگلی می یعنی چندان بدادی که ایشان
 نتوانستندی و او نیز زن برفت و چهار هزار گوشت و چهار هزار دینار نیز و شوهر بر مردی در عجب لبخند و باده بود بمرد قومی از سفری آمدند
 گرسنه بودند بر سر گوراه فرو دادند و گرسنه بختی از ایشان شتری داشت آن مرد را بخواب دید که گفت این شتر تو بخوبی من فروشی گفت
 فروشم و از وی نمیکنم باز مانده بود باو فروخت و آن مرد آن شتر را بخت چون از خواب بیدار شد ندانست که رفته دیدند و یک پرنهاند و بختند
 و بخورند چون باز گشتند کاروانی پیش آمد یکی در میان کاروانان خداوند شتر را آواز میداد و نام او می برد و میگفت هیچ نمیخورد از فلان مرد گفت
 خریدم ای لیکن در خواب و خفت بخت گفت آن نمیخورد ای لیکن او را بخواب دیدم که گفت اگر تو پس منی ازین نجیب من بفلان کس ده و ابوسعید
 خرگوشی روایت کند که در مصر مردی بود که در ویشان را چنبری فرایم کردی یکی فرزندی آمد و هیچ ندانست گفت بنزدیک و رفتم باید و از هر کس
 سوال کرد هیچ فتوحی نبود مگر بر سر قبری بروی و بخت گفت خدا تعالی بر تو رحمت کند تا تو بودی که اندوه در ویشان میبردی و هر چه بایستی
 بیدادی امروز برای کودک این مرد بسیار جهد کردم هیچ فتوح نبود پس برخاست و دیناری داشت بدو نیم کرد و نیمی بن داد و گفت این ترا
 دهم و دوم تا چنبری پیدا آید و این مرد را محبت گفتندی گفت فرستادم و کار کودک بسا ختم محبت آن شب مرده را بخواب دید که گفت چه گفتی
 شنیدم امروز لیکن مراد جواب استوری نیست اکنون بخانه من رو و کو دکان مرا بگوی تا آنجا که آتش دانت بکنند و پانصد دینار زر آید
 آن مرد دهنده که او را کودک آمد محبت دیگر روز برفت و چنانکه دیده بود برگرد و پانصد دینار یافت فرزندان او را گفت خواب مرا حکمی نیست این
 زر ملک شماست برگیر گفتند که او مرده است سخاوت میکند با که زنده ایم غمی کنیم هم چنین بروید آن مرده چنانکه گفته است محبت نزد آن مرد
 برد آن مرد یک دینار برگرفت و دو نیم کرد و یک نیم عوض دهم باو داد و گفت دیگر بدویشان ده که مرا حاجت پیش ازین نبود و ابوسعید خرگوشی
 میگوید نه نیم که از نیمه یکدم بهتر اند منی تر و گفت چون بمصر رسیدم سرای آن مرده طلب کردم و کو دکان او را دیدم برایشان سیاهی خنجر بر او بود
 این آیت مرا یاد آمد و دکان آن بخت است ای عجیب مدارا ز برکات سخاوت که از پس مرگ ماند و بطریق خواب تقریب افتد که عادت خلیل علیه السلام
 همان دشتن بود تا اکنون بر سر آن بخت آن برکات مانده است و بیح بن سلیمان حکایت کند که شافعی رضی الله عنه بکر رسیده هزار دینار باو بود
 غیر بیرون که نزد آن زر را بر ازاری بخت و هر که او را سلام میکرد یک کف باو میداد تا نماز پیشین کرد و از آن بختی اندک هیچ مانده بود و یکبار یکی
 کباب او بگرفت با برشت بیع را گفت چهار صد دینار باو ده و عذر خواست یک روز امیر المومنین علی رضی الله عنه میگفت گفتند چرا میگویی
 گفت هفت روز است که تا هیچ همان بخانه من نرسیده است یکی نزد دوستی رفت گفت چهار صد دهم دهم دارم باو داد و بگفت زن او را گفت چون
 خوشی گریست بنایت داد و گفت از آن میگویی که از وی غافل مانده ام تا او را سوال حاجت افتاد

صلوات بر پادشاهان ملک و بر خاندان سلطنتی

بیدار کردن نیت بخت
 خُذْ مِنْ حَقِّكَ لِيُؤْتِيَكَ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ هُوَ خَيْرٌ لَكَ مِنْ شَرِّكَ لَمْ يَكُنْ لَكَ شَيْءٌ قَطُّ مِمَّا يَخْلُوْا بِهِ يَوْمَ الْقِيَمَةِ كُنْتَ

سپند کہ ان کا سائیکہ بخیل می کنند بانکہ خدا ہی ایث از او اده که ان غیر ایشان است بلکه ایشان است و درود باشد که ان کی سائیکہ بخیل
 کنند و در گردن ایشان افگند روز قیامت و رسول صلی اللہ علیہ وآلہ و صحابہ وسلم گفت دو بار سائیکہ بخیل کہ ان قوم کوشیدند و سائیکہ بخیل
 ہلاک شدند و بخیل ایشان را بان دشت تا خونہا را برنجند و حرم را حلال شدند و گفت سچیز ہر ہلاک است بخیل چون مطلع بود یعنی کہ اولیٰ بن
 او کا کہنی و با او خلاف کہنی و ہوا ی باطل کہ از پی آن بروی موجب مرد بخود ابو سعید رضی اللہ عنہ میگوید کہ دو مرد پیش رسول صلی اللہ علیہ وآلہ و صحابہ
 آلہ و صحابہ وسلم رفتند و بہائی شتری خواستند بدو چون بیرون شدند پیش عمر شکر گفتند عمر رضی اللہ عنہ با رسول صلی اللہ علیہ وآلہ و صحابہ
 وسلم حکایت کرد رسول گفت صلی اللہ علیہ وآلہ و صحابہ وسلم فلان پیش ازین سستد و شکر نہ کردہ گفت ہر کار شما باید و با الحاح از من چیزے
 بستاند ان آتش است عمر گفت چون آتش بود چرا میدی گفت زیر اکرا الحاح کنند و حق تعالی پسندد کہ من بخیل بشم و نہ ہمہم گفت شما میگویند
 کہ بخیل معذرت از ظالم بود و چہ ظلم از حق تعالی عظیم تر از بخیل کہ سگند یاد کردہ بعثت و عظمت خود کہ بیچ بخیل را در بہشت نگذارد یک روز رسول صلی اللہ
 علیہ وآلہ و صحابہ وسلم طواف میکرد شخصی دست در طبقہ کعبہ زدہ بود و میگفت بحر متان خانہ کہ گناہ من بیامرز گفت گناہ تو چیست بگوید گناہ
 من عظیمتر است کہ صفت آن توان گفت گفت و بیک گناہ تو عظیمتر است یا زین گفت گناہ من گفت گناہ تو عظیمتر است یا آسمان گفت گناہ
 من گفت گناہ تو عظیمتر است یا عرض گفت گناہ من گفت گناہ تو عظیمتر است یا حق تعالی گفت حق تعالی گفت از من دور باش تا مرا با آتش خود
 نہ سوزی بان خدای کہ مرا براہ بہت فرستادہ کہ اگر میان رکن و مقام ہزار سال نماز کنی و چندان گرہ کنی کہ از آب چشم تو جو بہار روان شود و در جہان
 بروید و نگاہ بر بخیل میری جائی تو جز دوزخ نبود و بیک بخیل از کفر است و کفر در آتش است و بیک نشیندی کہ حق تعالی میگوید و من یثقل یا ثقیلا
 یثقل من نفسہ و من یثقل ثقلہ فاولیٰ لہم العلیٰ و کتب میگوید ہر روز بر ہر شخصے دو فرشتہ موکل است و منادی میکند کہ یارب کہ
 ہر کہ مال نگاہ دارد بروی تلف کن و اگر نفقہ کند خلف دہ ابو حنیفہ فرم میگوید کہ من بخیل را بقدر ذل نہ کنم و گواہی وی نشنوم کہ بخیل در بان وارد کہ ستم قضا
 کند تا زیادت از حق خود بستاند بخیل بن زکریا علیہما السلام البیس را دید گفت کیست کہ او را در دامن تزداری و کیست کہ او را دوست تزداری گفت پارک بخیل را دوست
 ترا دہم کہ جان میکند و طاعت میکند بخیل از اسب طاعت میکرد و فاسق سخی را دشمن ترا دہم کہ خوش مخور و دوزخ بد و میترسم کہ خدا یتعالی بسبب سخاوت بروے

حجت کند و او را توبہ دہد

سپید کردن ثواب ایشار

یہ فائز خود را کہ از این بزرگوار

بدانکہ ایشا از سخا عظیمتر است چہ سخی آن باشد کہ آنچه بان محتاج نباشد بہد و ایشا آن بود کہ آنچه بان محتاج باشد بجاخت دیگری صرف کند چنانکہ
 کمال سخاوت آن بود کہ بانکہ محتاج باشد بہد کمال بخیل بان باشد کہ با حاجت از خود دیع دارد تا اگر بجا بود خود را علاج نہ کند و در دل او آرزو
 بود و منتظر می باشد تا اگر کسی بخواد و از مال خود نہ تواند خرید و فضل ایشا عظیم است و حق تعالی بر انصار باین ثنا گفت و یوشیرون علی انفسہم
 و کوکان چہ خصصا صلوٰۃ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ و صحابہ وسلم گفت ہر کہ چیزی یا بد کہ او را آرزوی آن باشد و آرزوی خود در باقی کند و بد
 حق تعالی او را بیاورد عایشہ رضی اللہ عنہا میگوید در خانہ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ و صحابہ وسلم ہرگز نہ روز سیر خود دیم و تو انہیتم کہ خویم لیکن ایشا
 کردیم و رسول صلی اللہ علیہ وآلہ و صحابہ وسلم را بہائی بر سید و در خانہ بیچ نبود یکی از انصار در آمد و او را بخانہ برد و طعام اندک داشتند چنانکہ بختنا
 و طعام پیشین و نہادند و خود دست و دامن میبندیدند و نہ میخوردند تا ہمان بخورد و دیگر روز رسول صلی اللہ علیہ وآلہ و صحابہ وسلم گفت خدای محبوب
 از ان خلق و سخا ثنا بان ہمان و این آیت فرود آمد و یوشیرون علی انفسہم الایہی عوی علیہ السلام گفت یا رب منزلت محمد صلی اللہ علیہ وآلہ

و با بیکدیگر بنمود و در جهانی زشت بود و مثل آن بیع و معاشرت زشت بنمود و از جوانان زشت بنمود و از مردان زشت بنمود
 زشت بنمود پس حدیث است که مال نگاهدشت مقصود است المعنی باشد که مقصود تر بود از نگاهداشتن مال چون غرض مهم تر بود و اسباب
 و چون نگاهداشتن مهم تر بود خرج تنبیر بود و این هر دو مذموم باشد پس چون جهانی برسد مروت نگاهداشتن مهم تر از مال نگاهداشتن بود و منع او
 باین عذر که من زکوٰۃ داده ام زشت بود و بخل باشد و چون همسایه گرسنه بود و او را طعام بسیار بود منع بخل باشد و با چون وجب خیر و مروت
 و او مال بسیار بود طلب ثواب سخت برصدقات مهم است و نگاهداشتن مال از بهر ثواب روزگار نیز مهم است لیکن تقدیم آن بر غرض ثواب بخل
 است نزد بزرگان و بخل نیست نزد عموم چه نظر عموم بیشتر بر دنیا مقصود بود و این بنظر هر کس بجز دینداران اگر بر وجب شرع و مروت اقتضای کند
 از بخل خلاص یافت اما درجه پنجا آنگاه یا بد که بر این بغیر اید و چند آنکی افزاید و او را در سخاوت زیادت میشود و ثواب میاید اگر اندک بود و اگر بسیار
 هر کس بر مقدار خود و سخنی آن زمان باشد که دادن بروی دشواری بود و چون بتکلف دهد سخنی زبود و اگر تشنا و شکر و مکافات چشم دارد و سخنی نبود بلکه
 جواب سخنی بحقیقت آن بود که بغیرض دهد و این از آدمی محال است بلکه این صفت حق تعالی است اما آدمی چون ثواب سخت بر نام نیکو گفت
 کند او را به جای سخنی گویند که در حال طلب نمیکند سخاوت دنیا این باشد اما سخاوت دین آن بود که باک ندارد که جان فدا کند در دوستی حق تعالی
 و هیچ عوم چشم ندارد در سختی بلکه دوستی حق تعالی خود باعث او بود و پس فدا کردن خود مین غرض و لذت او بود و چون چیزی

چشم دارد معا و منه بود نه سخاوت

پیدا کردن علاج بخل بدانکه این علاج هم مرکب است از علم و عمل علم است که اول سبب بخل بشناسی چه بهر جاری که سبب آن ندانی علاج
 نتوانی کرد و سبب آن دوستی شهوات است که بی مال بان نتوان رسید با امید زندگانی در از بهر هم که اگر بخیل بداند که زندگانی او یک روز یا یک سال
 بیش نماند خرج بروی آسان تر شود که فرزند دارد که آنگاه بقای فرزند چون بقای خود داند و بخل و محکم تر شود و برای این گفت رسول
 صلی الله علیه و آله و صحابه وسلم که فرزند سبب بخیلی و بدولی و جهالت است و وقت باشد که از دوستی مال شهوتی باطل تولد کند یا نه برای شهوت
 که خود مین مال معشوق او میشود و بسیار بود که چند آنکه بزید مال دارد و دخل ضیاع وی زن و فرزند او را قیامت بسند باشد بیرون از آن
 نقد بسیار که دارد و اگر بپار شود خود را علاج نکند و زکوٰۃ نهد و نگاهداشتن زرد در زمین شهوت او بود باز آنکه داند که بمیرد و دشمنان او بر بزرگی
 بخل او را از خرج کردن مانع بود و این بهاری عظیم است که علاج کمتر پذیرد اکنون چون سبب ناختی علاج دوستی شهوات بقناعت توانگر و باندگی
 صبر بزرگ شهوات تا از مال سستفنه اشود و علاج امید زندگانی بان کند که از هر گ بسیار نماند و در امثال خود نگر که چون او غافل بود و
 ناگاه بمرد و حسرت بر دند و مال وی دشمنان با قنوس تمت کردند و بیم درویشی فرزند را بان علاج کند که بداند که آنکه ایشان را بسیار فرزند
 روزی ایشان ایشان بهم تقدیر کرد و اگر تقدیر درویشی او تو انگر نشود اما آن مال ضایع کنند و اگر تو انگری تقدیر کرده از جای دیگر
 پیدا آمد و وی بنید که بسیار تو انگر اندک از پدر هیچ میراث ندارد و بسیار کسان میراث یافتند و همه ضایع کردند و بداند که اگر فرزند نماند
 حق تعالی بود خود و همات او را کفایت کند و اگر نه در وقتی مصلحت دین و دنیا می او باشد تا در فساد بکاربرد و دیگر در اخبار که در مذمت بخل و بیع
 آمده تا مل کند و بنیدیش که جای بخیل جز دوزخ نیست اگر چه طاعت بسیار دارد و او را چه قائده خواهد بود از مال پیش از آنکه خود را از دوزخ نجات دهد
 حق تعالی باز دارد و دیگر در احوال بخیلان تامل کند که چگونه بر دلهای گران باشند و بهر کس ایشان را دشمن دارند و مذمت کنند و باید که بداند که
 نیز در دل چشم مردمان هم چنین گران خویش حقیر باشند این است علاجهای علمی چون درین تامل کند اگر بهاری علاج پذیرد و غیبت خرج در

[illegible]

پیدا کردن افشون سال

و اگر مثل مال چون مادر است که در آن زهر است و تریاک است چنانکه گفتم و هر که امون مار نداند و دست بر آن نهد هلاک شود و بر این سبب است
 در روایت است که در حجاب کسان بودند که تو اگر بودی و ندیدی چون عبد الرحمن بن عوف پس در تو انگری می نیست و این همچنان بود که کودکی مغزی را می بیند
 دست مبارکند و در سینه جمع میکند بپندارد که از آن بر میگردد که نرم است و در دست خوش است او نیز بگریختن ایستد و ناگاه هلاک شود و امون مال
 است قبول تا که بداند که مال را برای چه آفریده اند چنانکه گفتم که برای ساز قوت و جامه و مسکن که ضرورت تن آدمی است و تن برای حواس است و
 حواس برای عقل و عقل برای دل تا به عفت حرق تعالی آراسته شود چون این بد است دل بر آن بقدر مقصود آن بنده و در مقصود حکمت آن
 آبرود و دوم آنکه جهت غل نگاه دارد تا از حرام و شبه نباشد و از حیثی که در مروت قبح کند چون رشوت و گدائی و فساد حجابی و شال این
 و سوم آنکه مقدار آن نگاه دارد تا بیش از حاجت جمع نکند و هر چه زیاده از حاجت است که نه برای زور راه دین بآن حاجت است حق اهل حاجت

شناسد چون تمامی پدید آید آنچه زیادت از حاجت است از وی باز گیرد و اگر قدرت ایشان ندارد در محل حاجت صرف کند چهارم آنکه خرج نگاه دارد و از
 باقتضای بکار برود و بآنکه قناعت کند و بحق خرج کند که بحق کردن بیخون کسب کردن ناذق بود پنجم آنکه نیت در فعل و خرج بکار داشت و دست کند
 و نیکو آنچه بدست آورد برای فرحت عبادت بدست آورد و از آنچه دست دارد برای زهد و استحقاق و نیاد دست دارد و برای آن تادل خود را از اندیشه
 آن صیانت کند که بدگر حق تعالی پر دازد و آنچه نگاه دارد برای حاجتی هم نگاه دارد که در راه دین بود و در فرغت راه دین منتظر حاجت باشد تا خرج
 کند چون چنین کند مال و از بایان ندارد و نصیب و از مال نریاک باشد زیرا هر برای این گفت علی رضی الله عنه اگر کسی هر چه در وی زمین است بدست
 آورد و برای حق تعالی بدست آورد و وی را بدست اگر چه تو انگر ترین خلق هست و اگر نترک همه بگوید و برای حق تعالی باشد از اینست پس باید که قبل
 دل عبادت حق تعالی و زاده خسته بود تا هر حرکت که کند اگر چه قضای حاجت بود یا طعام خوردن همه عبادت بود و بر همه ثواب یا بدگر راه دین را
 بهر حاجت است اما کار نیت دارد و چون بیشتر خلق از این عاجز باشند و این انسون و غرایم نشناسند و اگر شناسند بکار نتوانند داشت
 اولی آن بود که از مال بسیار دور باشند تا آنکه اگر بسیاری مال سبب بطرف غفلت نبود و از خرازد جات آخست کم کند و این خسروانی
 تمام باشد چون عبد الرحمن عوف فرمان یافت بسیار مال زوی باز ماند یعنی از صحابه گفتند ما بروی میترسیم این مال بسیار که بگذشت
 کتب اخبار گفت سبحان الله چه میترسید مالی که از حلال بدست آورد و بحق خرج کرد و آنچه گذشت حلال بگذشت چه بیم آن بود این خبر را بود
 رسید بیرون آمد خشمناک و استخوان شتر بدست گرفته و کعب را میجست تا بر نهد او بگریخت و بخار عثمان بن عفان رضی الله عنه رفت و در
 پس نشست او پنهان شد آتوز را پس او رفت و گفت مان یا جو و بچه تو میگوئی که چه زبان دارد آنچه از عبد الرحمن باز ماند و رسول صلی الله
 علیه و آله و صحابه و سلم یک روز با حدیث و من با او بودم گفت یا ابو ذر گفت لبیک یا رسول الله گفت مالداران کسرتن و آخرتین هر اند
 در قیامت الا انک از است و چپ و پیش و پس مل می اندازد و خرج میکند یا ابو ذر نخواهم که مرا چند کوه احد زرب باشد و هر در راه خداست
 نفقه کنم و آن روز که بمریم از من دو قیراط باز ماند پس چون رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم چنین گفته باشد تو جو و بچه چنین گوی دروغ
 زنی این گفت و همگیس او را جواب نداد یک بار کاروان شتر عبد الرحمن از باز رگانی بچن آمد بانگ و غلفه در مدینه افتاد عایشه رضی الله
 عنها گفت این چیست گفتند شتران عبد الرحمن اند گفت رست گفت رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم خبر عبد الرحمن رسید باین کرد دل
 مشغول شد در وقت پیش عایشه آمد و گفت چه گفت رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم یا عایشه گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت اینست
 بمن نمودند و درویشان صحابه را دیدم که میترسند و می دیدند شتاب و بیج تو انگر را ندیدم که عبد الرحمن عوف را که می توانست رفت و
 همی خیر بدست و پائی تا در بهشت رفت عبد الرحمن گفت این شتران و هر چه را کنت سیل کردم و این غلامان را حمله زاده کردم تا با شما
 من نیز بایشان بهم تو انم رفت و رسول صلی الله علیه و آله و سلم عبد الرحمن عوف را گفت که پیشین کسیکه از تو انگران هست من که بهشت روزه
 تو باشی و در توانی رفت مگر بجهاد و حیل و خیزیدن و از بر زگان صحابه میگوید که نخواهم که هر روز نیز در دنیا را از حلال کسب کنم و در راه حق تمام
 خرج کنم اگر بآن از نماز جماعت باز ناغم گفتند چه گفت در موقف سوال مرا گوید که بنده من از کجا آوردی و بچه نفقه کردی چه طاقت سوال و حساب خدا
 و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت شخصی را روز قیامت بیاورند که مالی از حرام کسب کرده باشد و حرام خرج کرده باشد و دیگر را بیاورند که مال از حلال کسب کرده
 و حرام خرج کرده بدو نفقه بفرستند و دیگر را بیاورند که مال از حرام جمع کرده باشد و بحلال خرج کرده بدو نفقه بفرستند چه تمام را بیاورند که از حلال
 کسب کرده باشد و بحلال و بحق خرج کرده گویند این را بیاورید که در طلب این مال تقصیری کرده باشد در طهارت یا در رکوع یا در سجده

و یا نه بوقت و نه بشروط کرده باشد گوید یارب از حلال کس کردم و بحق خرج کردم و در هیچ فرعیه تقصیر نکردم و باین مال تفاخر نکردم گویند
 باشد که پس و جلد عقل داشته باشد و بریل فخر و باز نام بخرمیده باشد گوید بار خدا یا بدین مال تفاخر نکردم گویند باشد که در حق متقی یا سبکی
 یا بمسایه یا خویشتی تقصیر کرده باشد گوید بار خدا یا از حلال بدست آوردم و بحق خرج کردم و در فرایض تقصیر نکردم و باین مال فخر نکردم و در حق
 کسی تقصیر نکردم پس بیایند و دوی آورند و گویند بار خدا یا او در میان ما مال و قیمت دوی او را از حق ما باز پرس از یک یک پرسند
 از هیچ تقصیر نکرده باشد گویند بایست اکنون شکر این نعمت را بیار بهر نعمه که خوروی و بهر لذت که یافتی شکر آن بیاریم چنین میپرسند و
 این سبب بود که پیش از بزرگان در تو انگری رغب نبوده که اگر عذاب نباشد حساب باشد باین صفت بلا رسول صلی الله علیه و آله و صحابه
 و سلم که قده است و در پیشی برای این اختیار کرده است بدینند که در پیشی بهتر است عمر بن حصین گفت که ما را رسول صلی الله علیه و آله
 و صحابه و سلم گستاخی بود یک روز گفت بیانا لعیادت فاطمه زهرا و رویم چون بدر خانه او رسیدیم در بزد گفت السلام علیکم در آن گفت من
 یک تن بامن هست گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم بریم اندام من هیچ نیست مگر گلی که گفت بخود فرمای گفت بن فرما گفتم
 و سر بر نه ماندا زاری که نه بوی اندخت که بر گیر پس در شد و گفت چگونه ای فرزند عذرا برفت سخت بیمار و در دست و پایی از ان زیادت میشود
 اگر ستم باین بیماری و بیج نمی یابم که بخورم و طاقت گرسنگی ندارم رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم گریست و گفت خرج کن با فاطمه
 بخدای که سر و زده است که هیچ چیز چشیده ام و من بر خدا یقانی از تو گری نرم و اگر جوستی بدای لیکن سخت بدینا اختیار کردم آنجا
 دست مبارک بردوش او زد و گفت بشارت با تو را بخدای که سیده زنان پیشی گفت پس سیزدن فرعون و میرم مادر عیسی چنان گفت
 بیک از ایشان سیده عالم خواند و توسیده زنان همه عالمی شما جلد و جایها باشد بقصبت آری ستم در آن نه بانگ باشد و نه بخ و نه
 مشط پس گفت بسنده کن به پسر من و شوهر خود که ترا جفت کسی کرده ام که رسید است در دنیا و سید است و در آخرت و روایت کرده اند که
 ردی با عیسی علیه السلام گفت خواجه که در محبت تو باشم با و برفت تا مکنار جوی رسیدند و سنان دشتند و نمان خوردند و یکی با نذ عیسی
 علیه السلام برفت چون باز آمدن از نذید گفت که برگرفت گفت ندانم پس از آنجا بگذشتند و بوی می آمد با و بوی عیسی می آمد و آواز دادند و او
 ادا و را بگشت و در وقت بریان شد و هر دو بر سر بخور و نذ پس گفت زنده شو لفران خدای زنده شد و برفت آن مرد گفت بان خدای
 این معجزه تو نمود که بگوئی تا آن نان کجاست گفت ندانم از آنجا بگذشتند و بوی آب رسیدند و بوی آب رسیدند و بوی آب رسیدند و بوی آب رسیدند
 ردی آب بر رفتند گفت بان خدای که این معجزه تو نمود که بگوئی تا آن نان کجاست گفت ندانم از آنجا بگذشتند و بوی آب رسیدند که ریگ
 بسیار بود و عیسی علیه السلام آن ریگها جمع کرد و گفت لفران خدای زنده شد و بر شد آن راست است کرد و گفت یک قسمت ترا و یکم مرا
 لی آن را که آن نان دارد و مرد از حرص زرمز آمد و گفت نان من دارم عیسی علیه السلام گفت اکنون هر سه ترا بوی بگذشت و بر رفت و هر دو
 نرسیدند و خوشبختند که او را بگشتند و زریگ بگذشتند مر کشید بر یکی کی برداریم از ان ستم پس گفتند یک را بفرستیم تا ما را طعمای حشر
 هر دو بر رفت و طعام خرید و با خود گفت افسوس باشد که ایشان این زریگ بزدن زهر دین طعام کنم تا ایشان بخورند و بمرند و من جمله زر
 برم و آن دو کس گفتند چه بوده است که زر بوی بیاید و او چون باز آید او را بگشتم و زریگ بر گیرم چون باز آمد او را بگشتند و ایشان آن طعام
 دند و بمرند و زریگ بگذشتند عیسی علیه السلام باز گشت زر جمله آنجا دید و هر سه کشته گفت ای تعجب دنیا چنین باشد از ان حذر کنید پس
 حکایت معلوم شد که اگر چه مرد است و مغرم باشد و آلی آنکه در مال ننگ و گرد آن نگر و در مقدار حاجت که از او آفریده اند و خدا عالم

فصل بنفتم در علاج دوستی جاه و ثمت و آفات آن

بدانکه بیشتر خلق که هلاک شده اند و طلب جاه و ثمت و نام نیکو و ثنائی خلق شده اند و باین سبب در شاققت و عدوت و مصیبت های بسیار افتاده اند و چون این شهوت غالب شد راه دین بریده شد و دل بنفاق و خیانت اخلای آلوده شد رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم گفت دوستی جاه و مال نفاق و دل چنان رویاند که آب تره را رویاند و گفت دو گرگ گرسنه در رمه گو سفندان تباهی نه کنند که دوستی مال و جاه و دل هر کس را و با علی رضی الله عنه گفت که خلق را دو چیز هلاک کرد و من از بی هواد و دوست داشتن شناور این آفت خلاص کسی باید که نام و نامگ بخوید و بجز نول قناعت کند چه حق تعالی میگوید تِلْكَ الدَّارُ الْاُولٰٓئِیْهَا هِيَ الَّتِیْ لَا یَمْلِكُ لَدُنْهَا ظَنُّ الْاِنْسَانِ اَنْ یَّکُونَ فَاکِیْنًا گفت سعادت آخرت کس را نهد و ایم که او در دنیا بزرگی و جاه بخوید و رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم گفت اهل بهشت کسانی اند که خاک آلوده بشوید و موی شوخ کن جامه بپوشند کس ایشان را وزن ننهند اگر در سراسر امیران و ستوری خواهند نگذازند و اگر طلب کلج کنند کس دختر ایشان ندهد و اگر سخن گویند کس سخن ایشان نشنود و آرزوهای ایشان در سینه ایشان بچ میزند اگر نور ایشان در قیامت بر هر خلق منت کشند هر خلق را برسد و گفت بسا خاک آلوده و خلقان جامه که اگر سوگند بر خدای دهد و بهشت خواهد بود و اگر از دنیا چیزی خواهد نهد و گفت بسیار کس است در آخرت من که اگر از دنیا چیزی بیاوردی یا چه خواهند هدید و اگر از حق تعالی بهشت خواهد نهد و اگر از دنیا خواهند نهد و نه از خواری او باشد که دنیا بد عمر و در سجد و نماز و معاذ را دید که میگفت چو امیرگری گفت از رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم شنیدم که اندکی از ریاضت کس است و حق تعالی دوست دارد و پرهیزکاران پوشیده را که اگر غایب شوند کس ایشان را بخوید و اگر حاضر آیند کس ایشان را شناسد و لهای ایشان چو اغهای راه هدی باشد و از همه شبهتها و ظلمات استه باشد ایماد هم میگوید هر که شهرت و نام نیکو دوست دارد و دین خدای عزوجل صادق نیست و ایوب علیه السلام گفت نشان صدق آن بود که نخواهد که در هیچیک شناسد قومی از عقب ابی بن کعب می شدند از اشگران او عمر رضی الله عنه او را نه برد گفت بنگر یا امیر المؤمنین تا چه میکنی گفت این مذلت باشد بر پس رو و فتنه باشد بر پیش و حسن بصری میگوید هر جمعی که قومی را بیدار پس او میر و نیکو هیچ حال دل او بر جای نماند و ایوب بسفری میرفت و قومی از پس او شدند گفت اگر نه انستی که حق تعالی از من میداند که من این را کاره ام از محبت خدای ترسیدی و ثوری میگوید سلف کرامت داشتند جامه که آشت نمائی باشد در نوبی یا در کهنگی بلکه چنان باید که کسی حدیث آن نکند و بشر حافی هم میگوید که هیچکس را ندانم که دوست دارد که مردمان او را بشناسند که نه دین او تباه شود و رسوا گردد + + + +

پیدا کردن حقیقت جاه

بدانکه چنانکه منتهی توانگران باشد که اعیان مال ملک وی بود و در فقر و قدرت او باشد معنی محترم و خداوند جاه آن بود که دلهای مردمان ملک او باشد یعنی مسخر بود و فقرت او در آن روان باشد و چون دل مسخر کس شد تن و مال تبع آن باشد و دل مسخر کس نشود تا در وی اعتقاد نیکو نکند چنانکه غفلت وی در دل آن کس فروید بسبب کمالاتی که در وی باشد یا بعلم یا بعبادت یا بخلق نیکو یا بقوت یا بچیزی که مردمان آنرا کمال و بزرگی دانند چون این اعتقاد کرد دل مسخر شود و بطبع و رغبت طاعت او دارد و زبان را بروج و ثنائی او روان کند و تن را بر خدمت

از قدرت آن مقدار بکار آید که وسیله بود تحصیل علم و علم قیام آن بدست نه من و دل باقیست و ابدیست چون عالم این جهان برود علم بود
 بماند و آن علم نوری باشد که آن حضرت را همی را بیند تا لذت یابد که سهر لذت بهشت در آن مختصر شود و علم را به هیچ چیز تعلق نیست که آن
 بزرگ باطل شود و تعلق علم نه مال است و نه دل خلق بلکه ذات حق تعالی و صفات اوست و حکمت او در ملک و ملکوت و عجایب معقولات و عجایب
 و واجبات و تعجیلات که این ازلی و ابدیست که هرگز نرود که هرگز وجوب محال نه شود و محال جائز نشود اما علم که بجز مایه آفریده و فانی تعلق دارد
 آن را وزنی نه بود چون علم لغت مثلا اگر لغت حادث و فانی بود و وزن آن باشد که وسیله معرفت کتاب و سنت بود و معرفت کتاب و سنت
 وسیله معرفت حق تعالی و بریدن معقات راه او بود پس هر چه گردش و فنا را بان راه است علم آن مقصود نباشد بلکه طبع علم ازلیات بود و
 علم ازلیات آنست که از جمله باقیات صالحات است و آنحضرت آلبیت است که ازلی و ابدیست و تغییر را بان راه نیست پس چند آنکه آدمی
 به ازلیات عالم تر بود بحق تعالی نزدیک تر بود و ویرا علم حقیقت است و قدرت حقیقت نیست مگر یک نوع از قدرت که آن نیز از باقیات
 باشد و آن حریت است و آزاد شدن از دست شهوات که هر آدمی که ایش شهوات است بنده آنست و بهر حاجتی که او را بود نقصانی باشد
 او را پس آزاد شدن از آن حاجت و قادر شدن بر شهوات خود کمالی است که صفات حق تعالی و ملایک نزدیک است از آن وجه که باین
 سبب از تغییر و گردش و حاجت دور تر باشد و هر چند از تغییر و گردش و حاجت بعید تر بود بلکه ملایک مانند تر باشد پس کمال حقیقت علم و
 معرفت است و دیگر حریت و آزادی از دست شهوات اما مال و جاه کمال نمایندیت و پس از و گ باقی نباشد پس علم و طلب کمال
 مقدور اند بلکه آن مامور اند و لیکن بحال حقیقه جاہل اند و آنچه کمال نیست کمال می پندارند و هر روی آن آورده اند و آنچه کمال است پشت
 بان کرده اند پس همه راه زیان خود میر و ندو حق تعالی ازین گفت و آنحضرت ان الله انشأناک لقی خصم

فصل بدانکه جاه همچون مال است و چنانکه مال همه مذموم نیست بلکه قدر کفایت از آن را خواست است و به بیاری آن
 چون دل مستغرق شود قاطع راه آنست است جاه نیز هم چنین است چه آدمی را چاره نبود از کسی که خدمت کند و از رفیق که معاونت کند
 و از سلطان که شرفا لمان از وی باز دارد و لابد باید که او را در دل این قوم قدری باشد طلب جاه در دل این قوم بآن مقدار که این مقصود
 حاصل آید و او باشد چنانکه یوسف علیه السلام گفت اِنِّی حَیْضٌ عَلَیْکَ و هم چنین تا قدری باشد در دل او ستاد او را تعلیم نکند و قادر باشد
 نه بود از وی تعلیم نکند پس طلب قدر کفایت از جاه مباحست چون طلب قدر کفایت از مال و لیکن جاه بجهار طریق طلب توان کرد و حرام
 است و دو مصلح اما آن دو که حرام است یکی آن بود که با ظهار طاعت طلب کند که این حرام بود و یا باشد و عبادت باید که خالص خدای را باشد
 چون بآن جاه طلب کند حرام بود و دیگر آنکه تلبیس کند و خود را بصفته نماید که نباشد مثلا گوید که من علوی ام یا از فلان نسب فلان پیشه دار
 و ندانم این همچنان باشد که مالی تلبیس طلب کند و اما دو که مباحست یکی آن بود که بچیزی طلب کند که در آن تلبیس نباشد و عبادتی نبود و دیگر آنکه
 عیب خود پوشد چه اگر فاسق معصیت خود پوشیده دارد تا او را از سلطانی جاهی پشند بر برای آنکه تا پندارد که پارسا است این نیز خواست

سید اکرون علی دوستی جاه

بر در زمانه تاری ۱۳۱
 انسان در زمانه تاری ۱۳۱
 سید اکرون علی

بدانکه دوستی جاه چون بر دل غالب باشد بیماری دل باشد و علاجی حاجت افتد چه آن لابد بنفاق و ریا و دروغ و تلبیس و عداوت و حسد
 و مسمای کشد همچون دوستی مال بلکه این بدتر از آن بر طبع آدمی غالب تر است و سیکه مال و جاه آن مقدار حاصل کند که سلامت من او در آن

بیش از آن که بخواهد بداند که حقیقت مال و جاه و دوست مدشته بلکه فرغت کار دین و دوست داشته است لیکن کس باشد که جاه چنان دوست دارد که همه اندیشه او بخلق مستغرق بود تا با او چون نگرند و چه میگویند از وی و چه اعتقاد دارند در وی و در هر چه بود دل او بان بود که مردمان چه گویند و در علاج این بیماری فریضه است و علاج آن مرکب است از علم و عمل اما علم است که دریافت جاه تا نل کند در دین و دنیا اما در دنیا آنکه طالب جاه پیشه و ریخ و لذت و مراعات دل خلق باشد و اگر جاه حاصل نشود خود ذلیل بماند و اگر حاصل شود مقصود محسوس باشد و همیشه در ریخ و لذت و وضع مقصد دشمنان باشد و از مکر و غدر ایشان این نبود و هر که از مقصد خالی نبود اگر در خصوصیتی مغلوب باشد خود در لذت بود و اگر غالب باشد در شافی نبود که جاه همه بدل خلق تعلق دارد و دل خلق زود بگردد و همچون موج دریا بود و ضعیف غری باشد که بنای آن برل و بری چند بود که بخاطر آن که در دل در آید آن عجز کرد و خاصه کسی که جاه وی بولایتی باشد که عجز پذیرد که بیک خاطر که بدل دانی در آید عجز کند و او ذلیل گردد پس طالب جاه هم در دنیا در ریخ بود و هم در آخرت و این همه ضعیفان فهم نتوانند کرد اما اگر کسی بصیرت تمام بود او خود دانند که اگر ملکت روی زمین از مشرق تا مغرب و در اسلام شود و هر چه بانیان او را سجد و کنند این خود لذتی ندارد و چون میرد همه باطل شود بعد از آنکه زودماند و تا که او را سجد میکنند و هم چون سلاطین مرده شود که کسی از ایشان یاد نکند آنجا باین لذت روزی چند نایاب بر زبان آورده باشد چه بر که دل و در جاه است دوستی حق تعالی از دل او رفت و هر که بان جهان رود و جز دوستی حق تعالی چیزی بر دل و غالب بود عذاب و در آخرت علاج علی نیست اما علم دوستی یکی آنکه از جای که او را جاه بود بگریزد و بجای دیگری رود که او را نشناختند و این تمام تر بود که اگر در شهر خود عزت گیرد چون مردمان دانند که او تبرک جاه گفته از آن شری باورسد و نشان آن بود که چون در وی توج کند یا گویند که این بنفاق میکند خبری و بخی در دل او پیدا آید و اگر او را بخرمی نسبت کنند عذر آن طلب کردن گیرد اگر همه بد روغ بود تا خلق اعتقاد در وی بد نکند و این همه دلیل آن باشد که حب جاه بر جای خود است علاج دیگر آن بود که راه ملامت سپرد و چیزی کند که از چشم خلق بیفتد آنکه حرام خورد و چنانکه اگر وی از اتقان مناد میکنند و خود را ملامتی نام می نهند بلکه چنانکه زاهدی بود که امیر شهر سلام او رفت تا با او تبرک نماید چون او را از دور دید بان و تره خوست و لب تاب خوردن گرفت و لقمه بزرگ میکرد چون امیر او را دید بان شهر اعتقاد در وی تباه کرد و باز گشت و دیگری را در شهر بتولی پیدا آمد و خلق روی باو نهادند یک روز از گریه برآمد و جامه نیکو از آن دیگری گرفته پر پوشید و بیرون آمد و بجای بالیستاد تا او را گرفته و سیلی زدند و جامه باز بستند و گفتند این طاری است دیگری شربانی بزرگ شمر در قبح کرد و بخورد تا پندارند که خمر است علاج شکستن شره جاه این است و اشالین و الله تعالی اعلم

پیدا کردن علاج دوستی شناختن خلق و گراشتن کوهش خلق

بنا که کس باشد که بر شنائی خلق تحریص بود و همیشه نام نیکو طلبد اگر چه در کاری بود که برخلاف شرع بود و نکوهش خلق را کاره بود اگر چه بر کاری باشد که حق بود و دین نیز بیماری دل است و علاج این معلوم نشود تا سبب لذت و الم دل در ریخ و لذت معلوم نگردد بداند که لذت در ریخ و لذت است اول آنکه گفتیم که آدمی کمال خود را دوست دارد و نقصان خود را دشمن دارد و شنا ذلیل بر کمال بود و باشد که در کمال خود لذت کند و لذت او تمام نبود چون از کسی بشنود یقین گردد تا بان میل و آرام گیرد و آن لذت تمام شود چون از خود بوی کمال یافت از رُبِویت در خود دید و رُبِویت محبوب است بطبع چون مذمت شود آگاهی از نقصان خود پیدا بدو باین سبب بخور شود پس اگر شناسا

خلق و نقصان بخواند لذت را دوست دارد و کمال را دشمن دارد و شنا ذلیل بر کمال بود و باشد که در کمال خود لذت کند و لذت او تمام نبود چون از کسی بشنود یقین گردد تا بان میل و آرام گیرد و آن لذت تمام شود چون از خود بوی کمال یافت از رُبِویت در خود دید و رُبِویت محبوب است بطبع چون مذمت شود آگاهی از نقصان خود پیدا بدو باین سبب بخور شود پس اگر شناسا

نکری کردن بطاعتها حق تعالی از کبار است و شرک نزدیک است و هیچ بیماری بر دل پارسایان غالب تر از این نیست که چون عبادت
نخواهند که هر مان از آن خبر یابند و در حل پارسائی ایشان اعتقاد کنند و چون مقصود از عبادت اعتقاد باشد خود عبادت نبود که پرستیدن
نابود و اگر آن نیز مقصود باشد پرستیدن حق تعالی شرک بود و دیگر را با حق تعالی شرک کرده باشد و در عبادت خود حق تعالی میگوید
نماند که عبادت حق تعالی را عبادت شرک است و عبادت شرک را عبادت حق تعالی است و عبادت حق تعالی را عبادت شرک است و عبادت شرک را عبادت حق تعالی است

او بنید که من موکل جسم هر که در علم و عمل بدو رسیده و در احدی کردی و زبان در وی دراز کردی مرا فرموده اند تا عمل حاصل سازم از این منع کنم
پس عمل دیگری رفع کنند که در نماز و روزه و زکوة و حج و عمره بود تا با آسان ششم آن فرشته گوید این عمل بر روی او باز نیند که او بر هیچیک از او را
رنجی و بلائی رسیده و نعم نکرده بلکه شاد و شادی من فرشته محبت هم مرا فرموده اند تا عمل بی رحم منع کنم پس عمل دیگری رفع کنند تا آسمان
هفتم تمام از روزه و نماز و نفقه و جهاد و دوزخ که نور آن چون لوز آفتاب بود و بانگ آن در آسمانها افتاده باشد چون بانگ رعد از غلیظه آن
پس نه فرشته در شالیت آن میرود و هیچکس منع نتواند که چون آسان هفتم رسد آن فرشته گوید که این عمل بر روی او باز نیند و
قتل بر دل او بنید که او باین عمل خدا تعالی را بخونسته بلکه مقصود او حشمت بود و نزدیک علما و نام و بانگ بود و در شهر مرا فرموده که عمل ویرا
راه مرده و هر عمل که خالص خدا را نباشد ریا باشد و خدای عزوجل عمل مرئی نپذیرد پس عمل دیگری رفع کنند و از آسمان هفتم بگذرانند
و در آن هر خلق نیکو بود و ذکر و تسبیح و انواع عبادات و فرشتگان همه آسمانها بتسبیح آن عمل بروند تا بحضرت حق تعالی رسد و بس
گوای و بنید که این عمل پاک است و با خلاص حق تعالی گوید شما نخواستید که باین عمل وی آید و من نگهبان دل و این عمل نه برای من کرده و در دل
نیتی دیگر کرده لعنت من بروی باد فرشتگان گویند لعنت تو لعنت ما بروی باد و لعنت آسمان و هر که در لعنت آسمان است بروی لعنت کنند
و مثال این اخبار در ریا بسیار است آثار عمر رضی الله عنه مردی را دیدم فرو افتاده یعنی من پارسا ام گفت ای خداوند گردن کوز گردن رست
کن که خشنوع در دل بودند و گردن و آلتها را میگیرد و سجد میگردد و سجد و گفت چون تو که بودی اگر اینکه در سجد میکنی و رختان کردی
و عمل رضی الله عنه میگوید مرئی راست است چون تنها بود و کامل باشد چون مردمان را بنید بشارت بود و چون بروی شنا گویند در عمل افزایش
چون نکند که کثرت کند کی تسبیح و تسبیح را گفت کی که مالی بد بد برای من در حق تعالی او برای شنائی خلق چه گوئی گفت میخواهد که خدا او را روشن گیرد
گفت نه گفت پس چون کاری کند جز برای حق تعالی نباید کرد عمره بخیر آورده زد و گفت بیا اختصاص کن از من و مرا باز زن گفت بتو و بخدای
بخشیدم گفت این بکار نیاید یا بمن بخشش حق آن بشناسم یا بخدای بخشش و بس بی شرکت گفت بخدای بخشیدم بی شرکت فیضل میگوید
باقی بود که یا چه میکردند ریا میکردند اکنون یا چه نمی کنند بر یا میکنند قناده میگوید که چون بنده ریا کند خدا تعالی گوید نگاه کنید که بنده من

چگونه مرا استهزا میکنند

پیدا کردن کارها که آن را بکنند

با که حقیقت ریا آن بود که خود را بسیار سالی بمردم نماید تا خود را نزدیک ایشان آراسته گرداند و در دلها ای ایشان قبول گیرد و تا او را رحمت
دارند و تعظیم کنند و چشم نیکوی بوی نگذارد و این بان بود که چیزی دلیل پارسائی و بزرگی بود و دین برایشان عرضه میکنند و بنماید و این پنج جنس
است اول صورت تن است چنانکه روی زر و کت و تاپندارند که شب زخفته است و خود را نزار میکنند تا پندارند که محاسن عظیم میکنند
روی گرفته دارند تا پندارند که از اندوه دین چنان است و موی بشان نزنند تا پندارند که خود فرغت آن ندارد و از خود یاد می آرد و سخن
بسته گوید و او را بر ندارد تا پندارند که دین است در دل او و لب پوشیده دارد تا پندارند که روزه دارد و چون این سبب پندار
دان باشد نفس را در آنها دکان شرب و لذت بود و دین گفت عیسی علیه السلام چون کسی روزه دارد باید موی بشان نزنند و دین در وی
رو ببرد و دین آلوده کند و سر مرد کشد تا کسی نداند که روزه دارد و دوم ریا باشد بجامه چنانکه صوف پوشد و جامه درشت و کوتاه و

و شکر و در پندارند که زاهد است یا جاهل که بود و در محراب حقیقت و در پندارند که صوفی است یا اهل دنیا که باشد
یا از زیر دست تار گیرد و جوی آب که دارد و پندارند که در طهارت و طهارت است و بنیادش یار و طبع و طبعان دارد و پندارند که در شکیبایی است و در
در انبیا در جاده و گرده باشند یکی قبول نزد عوام جویند و همیشه جاده دیده و گه پویند و اگر کسی ایشان را از هم کشته تا جاده نوزی یا شکر که طلال
در پوشند از جان کنند بر ایشان سخت تر بود که آنگاه مردمان گویند آن را پشیمان شد و گریه می قبول هم نزدیک عوام جویند و هم نزدیک سلطان
و غیر ایشان پس اگر جاده کینه پوشند چشم سلطان حقیر نمایند و اگر تحمل کنند چشم عوام حقیر نمایند پس چه کنند تا صوفیای باریک فوطا
ببختش نیکو بدست آورند چنانکه رنگ جامه اهل صلاح بود تا عوام بآن نگرند و قیمت جامه قیمت جامه تو انگران باشد تا سلطانان بمقتارت
و اگر یکم از این قوم گوئی که جاده خریاتو نوزی در پوشش اگر چه قیمت کمتر از فوطا باشد برابر سختی جان کنند و بدوی و بر جاده هر جامه که در پویند
که مردمان پندارند که او پشیمان شد از زاهدی طاقت آن ندارد و آن را چون در خودی بیند که جامه که طلال باشد و اهل دین آن داشته
و بتواند پوشید در بازار و در خانه پنهان تواند پوشید این مقدار ندانند که باین خلق را می پرستد و باشد که دانند لیکن باک ندارد و سوم
در گفتار بود چنانکه لکب چنانکه پندارند که از ذکر بیخ نمی آساید و باشد که ذکر کند لیکن اگر خواهد که بدل گوید و لب نه چنانکه نتواند که ترس
مردمان ندانند که او ذکر می کند و چنانکه حسبت کند و پیش مردمان و در خلوت مثل آن ننگد یا طامات و چهار است صوفیان یاد گیر و در میان
تا پندارند که علم لغت و نیک میداند یا هر زمان سرفرو برد و چنانکه تا پندارند که در جاده است یا با و سر و میکشد یا اندوهی فرامی ناید بسبب غنا
مردمان از سلمانی یا اخبار و حکایات یاد گیر و میگوید تا گویند که علم او بسیار است و پیران بسیار دیده است و سفر بسیار کرده چهارم را با و دلتا
چنانکه چون کسی از دور آید نماز نیکو تر کند و سر و پیش انگند و در رکوع و سجود مقام پیش کنند و از هر سوئی نگرند و در پیش مردمان صدقه و
امثال این و وقت رفتن آهسته رود و سر و پیش انگند و اگر تنها بود لب تاب رود و از جواب می نگرند و چون کسی از دور آید باز هم
سازد رفتن تخم آنکه فرامیاید که او را میر بسیار است و شاگرد بسیار دارد و خواجگان و میران اسلام اومی آید و بوی تبرک میکنند و شاخ اوا
میدارند و بوی نیکو نگرسته اند و باشد که این معانی بزبان ظاهر شود تا اگر با کسی حضوت کند گوید تو کیستی و مریدت کیست و شیخیت کیست
چندین پیر دیده ام و چندین سال در پیش فلان پیر بوده ام و تو که آید و امثال این و باین سبب رنجبائی بسیار بخود دهند و در شرب با
همه آسان بود که راهب بود که طعام خوشی را بمقدار نخودی آورده باشد شرب آن که مردمان میدانند و شنای او میگویند و جمالیان جز
چون لعبادات بود و برای اظهار پارسائی چه پارسائی برای حق تعالی باید که باشد اما اگر قبول و جاهد جوید بجز بیک عبادت بود و باشد چه
بیرون رود و جامه نیکو تر پوشد و آهسته تر بود این مباح است بلکه است که باین جمال مروت خود اظهار کند نه پارسائی بلکه اگر کسی فضل
اظهار کند بعلم لغت و نحو و حساب و طب و چیزیکه از علم دین بود و نه برای طاعت بود این را مباح بود چه را طلب جاه است و گفتار طلب
چون از حد نرود مباح بود اما نه بطاعت و عبادت و رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم یک روز بیرون خواست رفت که محباب را دیده بود
و رحم آب نگیرد و عمار و موسی رست کرد عایشه گفت یا رسول الله این چنین میکنی گفت آری خدا تعالی دوست میدارد از بنده خود که
برادران خود را خواهد دید برای ایشان تحمل کند و خود را بباراید و هر چند که این فعل از رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم هم از اصل این بود
که او مامور بود با نگر خود را در چشم و دل ایشان آهسته دارد و با بوی میل زیادت کند و اقتدا نمایند اما اگر کسی نیز برای تحمل کند روا باشد که
بود یکی از نوید این آن باشد که چون خود را شولیده دارد و مروت نگاه ندارد و غیبت کند و نفرت کند

در پندارند که زاهد است یا جاهل که بود و در محراب حقیقت و در پندارند که صوفی است یا اهل دنیا که باشد

عبادت بود و در این عبادت و سبکی آنکه تلبیس کرده باشد که بر دامن می نماید که غفلت است و بین عبادت و چون دل او بخلق می نگر و مخلص نیست اگر مردمان بدانند که برای ایشان میکنند و او را دشمن گیرند و قبول نکند و دیگر آنکه نماز و روزه عبادت حق است چون برای مخلوق کند استهزا کرده باشد و بنده را مجبور و ضعیف را مقصود داشته باشد در کاریکه مقصود و مقصود و مقصود و آن حق تعالی باشد و مثل او چون کسی بود که در پیش تخت طاعت برپائی بایستد و در صورت خدمت و غرض و آن بود که در غلامی یا در کینزگی می نگر و ملک را چنان می نماید که بخدمت استاده ام و مقصود چیز دیگر بود این استخفاف و استهزا بود بلکه چه غرض دیگر نیز بود و همتر شده از خدمت ملک هم چنین هر که نماز برپا کند بحقیقت رکوع و سجود برای دیگری میکنند و هر سجود جهت تعظیم آدمی باشد خود شرک ظاهر بود و لیکن تعظیم آدمی از انان وجه است که قبول او نیز مقصود شده تا با آنکه خدای را سجود میکند قبول او نیز همان یکین این ریا شرک خفی است نه جلی

پیدا کردن درجات ریا

در این کتاب است و تفاوت است و تفاوت آن از سه اصل خیزد اصل اول آنکه مقصد ریا بی مقصد ثواب باشد چنانکه نماز کند و در آنجا بودی نکردی این سخت عظیم بود و عقاب این بزرگ باشد اما اگر مقصد ثواب دارد و نیز ولیکن اگر تنها بودی نکردی این بود و این مقصد ضعیف است و از خشم حق تعالی بیرون نیارده اما اگر مقصد ثواب غالب بود چنانکه اگر تنها بودی سبب در نشاء بیغزاید و بروی آسانتر شود امید چنین دایم که عبادت باین باطل نشود و ثواب حبست نشود اما بآن است و او را عقوبت کنند یا بآن قدر از ثواب او کم کنند اما اگر هر دو مقصد برابر بود چنانکه یکی غالب تر نباشد این ریا باطل است که ازین سلامت و سرسبز نمید بلکه معاقب باشد اصل دوم تفاوت آنچه ریا بآن کند و آن طاعت است و این ریا باطل ایمان و دین ایمان منافق بود و کار او صعب تر باشد از کافر این بیاطن نیز کافر است و لظا هر تلبیس میکند چنین عبادتی را بسیار بوده اند و اکنون کمتر باشد اما با احتیاط و کسانیکه طهر شده اند و شریعت و اخلاص را بآن ندارند و لظا هر خلاف این معانی است که در اینجا دیده در دوزخ باشند دوم ریا باطل عبادت بود چون کسی که نماز کند بی طهارت پیش مردمان یا روزه نیز عظیم است اما چون ریا باطل ایمان و بر هر چه چون منزلت بزرگ خلق و دست و پا و از آنکه نزد حق تعالی ایمان او ضعیف است مرگ در خطر کفر باشد اگر توبه نکند سوم آنکه ریا باطل ایمان و فرائض نکند ولیکن دست کند چنانکه نماز شب نهد و روزه و عاشوره و دوشنبه و پنجشنبه روزه دارد برای آنکه تا او را ندمت نکند یا بروی ثنا گویند و باشند

این واجب نبود اکنون ثوابی نمی پیوستم باید که عقاب نیز نباشد و همچنین است که این عبادتها برای حق تعالی است چون برای خلق کند خلق را پیش دانسته باشد از حق چیزی که آن حق خداست تعالی است و اگر کسی را در محبت نباشد که در فرائض بود و نزدیک باشد این ریا که بسیار است که صفات عبادت بود و چنانکه در قرآن زیادت کند و طلب جماعت کند و تنها نکند و مقصد صف پیش کند و در خلوت نشیند اصل سوم تفاوت

آن دو که بنده این شادی دلیل آن بود که ریاضات او پوشیده است و اگر این شادی را به انکار و کراهت مقابلت نکندیم آن بود که این
 یک پوشیده به خود بخشد و تقاضای خفی بکند تا بسبب ساز و کار مردمان آگاه شوند و اگر صریح نگوید تعریف بکند و اگر تعریف نکند تشبیه بساید
 وجود را فروخته و شکسته نماید تا بداند که شب بیدار بوده و باشد که ازین نیز پوشیده تر بود و چنان باشد که شاد نشود باطلاع خلق بروی
 و نشاند زیادت نکرد و بداند که خلق حاضر باشند اما باطن از ریاضاتی نباشد و نشان آن بود که کسی باورسد و ابتدا اسلام نکند و باطن خود تقوی
 بیند و اگر کسی حرمت او فرو نهد یا بشاطحاجت او قیام نکند یا در خیر و فرخت او را هیچ مسامحت نکند یا در اجایی نیکوتر مسلم نزارد و کشند
 در باطن خود تقوی بیند و انکاری که اگر آن عبادت پوشیده نکرده بودی این تعجب نبود و گوئی نفس او آن عبادت پوشیده تقاضای
 آن حیت میکند و در حجت با بودن آن عبادات و نابودن نزد او برابر بود و هنوز باطن او از ریاضای خفی خالی نیست چه اگر او هزار دنیا بکشد
 و بداند چیزی که صد هزار دنیا را زوایا بستاند بدین هیچ منت بر کسی نهند و هیچ حرمت نه بپسند و کردن و ناکردن این در دل او برابر بود
 و حق مردمان چون خدا تعالی را عباداتی کند تا بعبادت ابد رسد و مقابلت آن چرا باید که از کسی حرمتی بپسند پس ریاضای خفی ترین این است
 و علی رضی الله عنه میگوید که روز قیامت قرار گویند که لا اله الا الله از آن ترف و خشنود در حاجات شما قیام کردند و نه ابتدا اسلام بر شما کردند
 یعنی که این هر چیزی عمل شما بود که مستند و خالص نگذاشتند و یکی از کسانی که از خلق گریخته و لعبادت مشغول شده میگوید که ما از فتنه گریختیم
 و بهر است از آن که فتنه در یکبار باره یابد که چون کسی را می بینیم میزدیم که ما را حرمت دارد و حق ما نگاه دارد و باین سبب است که مخلصان چه
 کرده اند تا عبادات خود همچنان پنهان دارند که خویش و معاصی چه دانسته اند که جز خالص نخواهند پذیرفت و قیامت و مثل ایشان چون مثل
 کسی است که هیچ رود و نداند که در او چه جزو خالص است تا نداند و آنجا حاضر جان بود و در خالص بکشد دست می آورد و در هر چه نشد و آدمی اندازد
 در و حاجت را نگاه میدارد و هیچ روز نخواهد بود که خلق در مانده تر باشند از روز قیامت و هر که امر و عمل خالص بپنداریا و در آن روز
 نماند بماند و بیکبار او دوست بگیرد و تا فرق میکند که عبادات او ستوری بیند یا آدمی از ریاضای نیست و رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم
 میگوید اندک ترین و پوشیده ترین ریاضت است یعنی که در عبادت حق تعالی انبازی افکنی چون بعلوم خدا تعالی کفایت نکرد و علم دیگر

عبادت وی اثر کرد

فصل بداند که هر که شاد باشد با آنکه مردمان از ابر عبادات او اطلاع افتد از ریاضای نیست مگر شادی که بحق بود و آن بر چهار درجه است اول
 آنکه از آن شود که او مقصد پنهان داشته و حق تعالی بی مقصد او آنها کرد و محبت و تقصیر بپای کرده باشد که حق تعالی آن را ظاهر
 نکرد بداند که با او فضل و لطف می رود که هر چه زشت است از وی پوشیده دارد و هر چه نیکو است اظهار کند شاد باشد بطلع فضل حق تعالی
 بشناختن مردم چنانکه حق تعالی گفت قُلْ يُفَضِّلُ اللَّهُ وَبِرَحْمَتِهِ قَدْ اَلَيْكَ قَلِيلٌ مِّمَّا تُحْسِنُونَ آنکه شاد شود و گوید رشتیها بر من پوشیده کرد
 و دنیا دلیل است که در سخت نیز پوشیده که در خبرست خدا تعالی کریم تر از است که گناهی بر بنده بپوشاند و درین جهان آنگاه در آنجهان
 رسوا گرداند سوم شاد شود از آنکه داند که چون دیدند بوی اقتدا کنند و ایشان نیز بعبادت رسند تا هم ثواب ببرند و او را که مقصد پنهان
 داشتن کرد و هم ثواب علانیه بکبی وی ظاهر شد چهارم آنکه شاد شود با آنکه آنکس که دید بروی ثنا کند و در وی اعتقاد نیل کند و او باین ثنا
 و اعتقاد مطلع حق عزوجل باشد و طاعت او شاد بود و بجای خود نزد او و نشان این آن بود که اگر بر طاعت دیگری اطلاع افستد

هم چنین شاد شود

ساده نویسی است و در این کتاب از هر چه در این کتاب است و در هر چه در این کتاب است و در هر چه در این کتاب است

پیدا کردن ریاضی کمال را باطل کند

بدانکه خطر زیاد اول عبادت بود یا بعد از تسبیح یا در میان عبادت اول آنکه در اول عبادت بود و آن عبادت را باطل کند چنانچه خلاص در نیت شرط است و خلاص این باطل شود اما اگر ریاضت در اول عبادت بود چنانکه عبادت کند نماز در اول وقت بسبب ریاضت و اگر تنها بودی در اصل نماز تقصیر نکردی ثواب اول وقت باطل شود اما اصل نماز باید که باطل نشود و درست بود که نیت او در اصل نماز بسبب ریاضت محض است چنانکه کسی در ساری خصب نماز کند فرقی ندارد آید اگر چه عی است لیکن عی بغض نماز نیت اینجا نیز مرئی بغض نماز نیت بلکه وقت است اما از نماز با خلاص تمام کند پس خاطر یاد آید و اظهار کند نماز گذشته باطل نشود لیکن این معاتب باشد اما روایت کرده اند که یک گفت دوش البقره خوانده ام این سخنان گفت غضب و از عبادت این بود یعنی این اظهار کرده و یکی رسول صلی الله علیه و آله و صحابه وسلم را گفت روزه پوستانم گفت تو نه بر روزه و نه بی روزه گفته اند معنی آنست که چون گفتی باطل شد و ظاهر نزد ما آنست که رسول صلی الله علیه و آله و صحابه وسلم و این بود از آن گفته اند که باین دانسته اند که در وقت عبادت از ریاضت خالی نبوده است اما چون خالی باشد بعد بود عبادت و تکیه دست آمد و تمام شد که بعد از آن باطل شود و نیز در معنی این حدیث گفته اند که از آن گفت که روزه پوستانم است اما آنچه در میان عبادت در آید اگر اصل نیت عبادت را مغلوب کند نماز باطل شود چنانکه نظارت فرارسد یا چیزی کم کرده باشد و یا ادش آید و اگر مردمان نبودندی نماز بریدی و از شرم نماز تمام نکرد این نماز باطل بود که نیت عبادت نه نیت شد و این ایستادن برای مردمان است اما اگر اصل نیت بر جای باشد لیکن از نظر مردمان نشاطی پیدا آید و نماز نیکوتر گذارد درست نزد ما آنست که نماز باطل نشود اگر چه باین ریاضت باشد اما اگر کسی عبادت او بیند و او شاد شود بآن حارث عی میگوید خلاف است که نماز او باطل شود یا نه و او میگوید من متوقف بودم درین و اکنون غالب ظن من آن است که باطل شود پس گفت اگر کسی گوید که مردی از رسول صلی الله علیه و آله و صحابه وسلم پرسید که من عمل پنهان دارم لیکن چون بداند شاد شوم رسول صلی الله علیه و آله و صحابه وسلم گفت ترا و مرد محال شود یکی مرد ستر و یکی مرد علانیه جواب آنست که این خبر مرسل است و اسناد آن متصل نیست و باشد که باین آن خواسته باشد که بعد از فراغ ظاهر گردد و شاد شود یا آن خواسته باشد که شاد گردد و بفضل حق عزوجل و اظهار طاعت او چنانکه پیش ازین گفته ایم دلیل آنکه هیچ کس گوید که شاد شدن باطلاع مردمان سبب آن باشد که مرد زیاد شود اگر چه سبب معصیت نبود بنیت سخن حارث عی می و ظاهر نزد یک ما آن است که باین قدر که شاد شود چون در عمل چیزی بیفزاید و اصل نیت بر جای بود و عمل حکم آن نیت میکند نماز باطل نشود +

پیدا کردن علاج بیماری دل از ریاضت

بدانکه این بیماری عظیم است و خطر این بزرگ است و علاج این واجب است و جز بجدی تمام علاج نه پذیرد که این علتی است باضراج دل نیست و در آن رخ شده علاج و شوار پذیرد و سبب صعبیت این بیماری آن است که آدمی از کودکی مردمان را می بیند که رو یا با یکدیگر نگاه میدارند و خود را در چشم یکدیگر می آرایند و همه مشغول ایشان یا بیشتر آن باشد و آن طبع در دل کودک بستن گیر و هر روز زیادت میشود تا آنگاه که عقل تمام شود و بداند که آن زیانکار است آن عادت غالب شده باشد و محو کردن آن دشوار بود و بعکس ازین بیماری خالی نباشد و این بجای فرغ من همه خلق است و درین معا بود و مقام است که طلب سهل که اداست این از باطن طلع کند و این مرکب است از علم و عمل باطلی آنست که سوری بشناسد که آدمی آنچه کند از آن کند که او را الذی باشد در وقت چون بشناسد که ضرر آن در عاقبت بدیهه است که طاعت آن

است و در این زمان که خبری حاصل شود چنانکه بدانند که عمل زینهار است اگر چه بر آن حلیص بود از آن حذر کند و عمل را اگر چه بجهل یا دوستی
 باه و دشمنی نماید لیکن پیچ دار و یکی دوستی و ثنای او بیکریم خدمت و کوهیدن و سوم طمع در مردمان و برای این بود که اعرای از رسول
 علیه السلام علیه و آله و صحابه و سلم پرسید که چه میگوید در مردی که جهاد کند چیست یا برای آنکه نامردی او بیند یا تا حدیث وی کند رسول علیه السلام
 علیه و آله و صحابه و سلم گفت هر که جهاد کند برای آنکه تا که توحید غالب شود وی در راه حق تعالی است اینها اشارت بطلب ذکر و ثناییم خدمت
 است و رسول علیه و آله و صحابه و سلم گفت هر که غر کند تا از او نبند شتری بدست آورد او را جز این نیست از غر اگر نیت آن کرده پس
 حاصل بر این سه اصل است اول تا خوشنایا بدیش کند تا که بیند از ضیعت خود در قیامت که بر سر ملائکادی کند که یا امرای یا قاجار یا گمراه
 شرم بدشتی که طاعت حق تعالی بفرستی بحدیث مردم و دل خلق بکشد شتی و برضای خالق پاک بدشتی و دوری از حق تعالی اختیار کردی
 تا بخلق نزدیک شوی و قبول خلق از قبول حق دوست تر شتی و بدست خالق رضا دای تا ثنائی خلق حاصل کنی هیچکس نزد تو از حق تعالی
 غارت نرود که رضای بجمعی و بسط او باک بدشتی چون عاقل ازین ضیعت بیند اندک ثنائی خلق باین قیام نکند خاصه باشد که
 این طاعت که میکند سبب رحمان که عنایت خواهد بود چون بر یا تباها گردد سبب رحمان که عنایت شود و اگر این ریاضه کردی نسبت
 انبیا و اولیا خواست بود و اکنون باین در دست از باینه افتاد و رفیق همجران شد و این همه برای رضای خلق کرد و رضای ایشان خود
 هرگز حاصل نه شود که تا یک خوش شود دیگری ناخوش شود و اگر یکی ثنائی گوید یک بدست کند و آنگاه اگر همه ثنائی گویند بدست ایشان
 در روزی ولایت و نه عمر وی است و نه سعادت دنیا و نه سعادت آخرت همه تمام بود که دل خود در حال پر آگنده کند و در خطر عقاب و مقت
 انگند برای چنین غرضی این و امثال این باید که بر دل خود تازه میدارد اما طمع را بآن علاج کند که در کتاب دوستی مال گفته ایم و با خود تقدیر
 کند که باشد که این طمع وفاته کند و اگر کند با ندلت و منت بود و رضای حق تعالی فوت شود و بنقد و دلپهای خلق مسخر شوند و لا یشیت
 حق تعالی چون رضای حق تعالی حاصل کند او خود دلپها مسخر او گردد و چون نکند ضیعت او آشکارا شود و دلپهای نیز لغو گردد اما بهم بدست
 خلق را علاج بآن کند که با خود گوید که اگر نزد خدای ستوده بود و نکوهش خلق او را هیچ زیان ندارد و اگر نکوهیده بود ثنائی خلق هیچ سود
 نکند و اگر راه اخلاص گیرد و دل پر آگندگی خلق پاک دارد حق تعالی همه دلپها را بدو بستی او آراسته کند و اگر نکند خود زود بود که نفاق
 در یائی او بشناسند و از آن بدست کوی ترسد بوی رسد و رضای حق تعالی فوت شده چون دل حاضر کند و یک همت و یک اندیشه گردد در
 اخلاص از مراعات دل خلق خلاص یا بدو انوار بدل و پیوسته شود و لطائف و مدد عنایت متواتر گردد و راه اخلاص و لذت آن او را کشاده
 گردد اما علاج علی بن ابی طالب بود که خیرات و طاعات خود چنان پنهان دارد که کسی خویش و معاصی پنهان دارد تا عادت کند بقناعت کردن و طاعت
 بطور صدای تعالی و این در ابتدا دشوار بود لیکن چون جهاد کند بروی آسان شود و لذت مناجات و اخلاص بیاید و چنان شود که اگر خلق نیز بینند
 بخود از خلق غافل باشد مقام دوم تسکین خاطر ریاست چون خاطر را پدید آید اگر چه بجهاد خود را چنان کرد که طمع از مال خلق و ثنائی خلق برید
 و هر چه چشم او حیرت شد اما شیطان در میان عبادت خاطر مائی را پیش آوردن گیرد و اول خاطر آن بود که بداند که کسیر اطلاع افتاد یا پدید
 آید که اطلاع افتد دوم رغبته باشد که در دل پیدا آید که بداند که او را منزلتی باشد نزدیک ایشان سوم قبول این رغبته بود تا غم کند که حق تعالی
 کند و جهاد بایک و در خاطر اول دفع کند و بگوید که اطلاع خلق را چه کنم که خالق مطلع است و مرا اطلاع او کفایت است و کار من بدست خلق نیست
 و خاطر دوم در رغبته قبول خلق بجنبه آنچه پیش بر خود تقدیر کرده باید آورد که قبول ایشان با مقت حق تعالی چه سود دارد تا ازین اندیشه

ساده بود و در این زمان که خبری حاصل شود چنانکه بدانند که عمل زینهار است اگر چه بر آن حلیص بود از آن حذر کند و عمل را اگر چه بجهل یا دوستی باه و دشمنی نماید لیکن پیچ دار و یکی دوستی و ثنای او بیکریم خدمت و کوهیدن و سوم طمع در مردمان و برای این بود که اعرای از رسول علیه السلام علیه و آله و صحابه و سلم پرسید که چه میگوید در مردی که جهاد کند چیست یا برای آنکه نامردی او بیند یا تا حدیث وی کند رسول علیه السلام علیه و آله و صحابه و سلم گفت هر که جهاد کند برای آنکه تا که توحید غالب شود وی در راه حق تعالی است اینها اشارت بطلب ذکر و ثناییم خدمت است و رسول علیه و آله و صحابه و سلم گفت هر که غر کند تا از او نبند شتری بدست آورد او را جز این نیست از غر اگر نیت آن کرده پس حاصل بر این سه اصل است اول تا خوشنایا بدیش کند تا که بیند از ضیعت خود در قیامت که بر سر ملائکادی کند که یا امرای یا قاجار یا گمراه شرم بدشتی که طاعت حق تعالی بفرستی بحدیث مردم و دل خلق بکشد شتی و برضای خالق پاک بدشتی و دوری از حق تعالی اختیار کردی تا بخلق نزدیک شوی و قبول خلق از قبول حق دوست تر شتی و بدست خالق رضا دای تا ثنائی خلق حاصل کنی هیچکس نزد تو از حق تعالی غارت نرود که رضای بجمعی و بسط او باک بدشتی چون عاقل ازین ضیعت بیند اندک ثنائی خلق باین قیام نکند خاصه باشد که این طاعت که میکند سبب رحمان که عنایت خواهد بود چون بر یا تباها گردد سبب رحمان که عنایت شود و اگر این ریاضه کردی نسبت انبیا و اولیا خواست بود و اکنون باین در دست از باینه افتاد و رفیق همجران شد و این همه برای رضای خلق کرد و رضای ایشان خود هرگز حاصل نه شود که تا یک خوش شود دیگری ناخوش شود و اگر یکی ثنائی گوید یک بدست کند و آنگاه اگر همه ثنائی گویند بدست ایشان در روزی ولایت و نه عمر وی است و نه سعادت دنیا و نه سعادت آخرت همه تمام بود که دل خود در حال پر آگنده کند و در خطر عقاب و مقت انگند برای چنین غرضی این و امثال این باید که بر دل خود تازه میدارد اما طمع را بآن علاج کند که در کتاب دوستی مال گفته ایم و با خود تقدیر کند که باشد که این طمع وفاته کند و اگر کند با ندلت و منت بود و رضای حق تعالی فوت شود و بنقد و دلپهای خلق مسخر شوند و لا یشیت حق تعالی چون رضای حق تعالی حاصل کند او خود دلپها مسخر او گردد و چون نکند ضیعت او آشکارا شود و دلپهای نیز لغو گردد اما بهم بدست خلق را علاج بآن کند که با خود گوید که اگر نزد خدای ستوده بود و نکوهش خلق او را هیچ زیان ندارد و اگر نکوهیده بود ثنائی خلق هیچ سود نکند و اگر راه اخلاص گیرد و دل پر آگندگی خلق پاک دارد حق تعالی همه دلپها را بدو بستی او آراسته کند و اگر نکند خود زود بود که نفاق در یائی او بشناسند و از آن بدست کوی ترسد بوی رسد و رضای حق تعالی فوت شده چون دل حاضر کند و یک همت و یک اندیشه گردد در اخلاص از مراعات دل خلق خلاص یا بدو انوار بدل و پیوسته شود و لطائف و مدد عنایت متواتر گردد و راه اخلاص و لذت آن او را کشاده گردد اما علاج علی بن ابی طالب بود که خیرات و طاعات خود چنان پنهان دارد که کسی خویش و معاصی پنهان دارد تا عادت کند بقناعت کردن و طاعت بطور صدای تعالی و این در ابتدا دشوار بود لیکن چون جهاد کند بروی آسان شود و لذت مناجات و اخلاص بیاید و چنان شود که اگر خلق نیز بینند بخود از خلق غافل باشد مقام دوم تسکین خاطر ریاست چون خاطر را پدید آید اگر چه بجهاد خود را چنان کرد که طمع از مال خلق و ثنائی خلق برید و هر چه چشم او حیرت شد اما شیطان در میان عبادت خاطر مائی را پیش آوردن گیرد و اول خاطر آن بود که بداند که کسیر اطلاع افتاد یا پدید آید که اطلاع افتد دوم رغبته باشد که در دل پیدا آید که بداند که او را منزلتی باشد نزدیک ایشان سوم قبول این رغبته بود تا غم کند که حق تعالی کند و جهاد بایک و در خاطر اول دفع کند و بگوید که اطلاع خلق را چه کنم که خالق مطلع است و مرا اطلاع او کفایت است و کار من بدست خلق نیست و خاطر دوم در رغبته قبول خلق بجنبه آنچه پیش بر خود تقدیر کرده باید آورد که قبول ایشان با مقت حق تعالی چه سود دارد تا ازین اندیشه

بودی که هر کوی که فروشدند آواز ذکر و قرآن شنیدند و بان غنبت خلق زیادت شدی پس کی کتابی نوشتند و قالی بر پاگان هر دست
بهشتند و غنبتها بان سبب یافتند و گفتند که چکه که این کتاب نکر دی پس مرانی قادی دیگران باشد که اوله پاک میشود و دیگران بهشتند

پیدا کردن خصلت در پنهان داشتن معصیت

بدانکه ظاهر کردن عبادت باشد که ریابود اما پنهان داشتن معصیت هر وقت که روا باشد سبب هفت عذر اول آنکه خدا یقانی فرموده که فسق و
معاصی پنهان و اید و رسول صلی الله علیه و آله و اهل بیت و علم گفته هر که چیزی از خویش بروی برود باید که پرده خدا نیالی بر آن نگذارد و دوم آنکه
چون دین جهان پوشیده باشد نشانه بود که امید باشد که دین جهان نیز پوشیده بماند سوم آنکه ترسد از طاعت مردم که دل و مشغول کند و
عبادت بروی بشوید و دل و پر آگند و گرد و چهارم آنکه دل از طاعت و بندت رنجور شود و این طبع آدمی است و پنجم روشن بلامت حذر کردن
از وی حرام نیست و برابری شستن محبت و بندت از نهایت توحید است و هر کس بان ترسد اما طاعت کردن از بیم زدن روان باشد چه طاعت
باید که با خلاص باشد و صبر کردن بآنکه شنا و حمد نباشد آسان بود اما صبر کردن بر بندت دشوار بود پنجم آنکه ترسد که بوی معصیت نکند و برابری بماند
و شرح خصلت داده است که اگر حد نیز بروی واجب بود پنهان دارد و توبه کند پس از شری دیگر حذر کردن روا باشد ششم آنکه شرم دارد از مردم
و شرم محمود است و از ایمان است و شرم دیگر است و ریادیکر به شرم آنکه ترسد که چون اظهار کند فاسقان بوی افتند آنگاه و در معصیت کردن دلیر شوند
و چون بدین نیت پوشیده دارد و معذور بود و اگر نیتش آن بود که خلق پندارند که وی مردی با و رست این ریابا باشد و حرام بود اما اگر خیال
بود که ظاهر و باطن او برابر بود این درجه صد یقانت و این بان بود که در باطن هیچ معصیت نکند اما چون کرد گوید هر چه حق میداند که خلق

نیز میدان این جهل باشد و شاید بلکه سرخدا بر خود و بر دیگران نگذارد شستن و جب بود

پیدا کردن خصلت در دست داشتن از خیرات از بیم ریای که کار و ابود

بدانکه طاعت برسد درجه است یکی آنست که بخلق تعلق ندارد چون نماز و روزه و یکی آنست که به بخلق تعلق دارد چون خلافت و قضا و ولایت
و یکی آنست که هم بخلق اثر کند و هم در حال چون وعظ و تذکیر اما ششم اول چون نماز و روزه و حج نشاید که دست از اینها بدارد از بیم ریای اهل
نه فریضه و نه سنت و لیکن خاطر ریای اگر در ابتدای عبادت در آید یا در میان باید که جبه نماید تا دفع کند و نیت عبادت تازه کند و بسبب دیدن خلق
نزد عبادت بکاهد و نه بغیر از جای که خود هیچ نیت عبادت نکند و همه ریابود آنگاه آن خود عبادت بنود اما با اهل نیت می ماند نشاید که
دست از عبادت بدارد و فضیلت میگوید که ریای آن بود که از عبادت دست بدارد از بیم نظر خلق اما آنکه عبادت کند برای خلق آن شرک بود و بد آنکه
شیطان آن خواهد که تو طاعت نکنی چون از آن عاجز آید ترا گوید مردم نمی نگرند و این ریاست نه طاعت تا باین تبلیس ترا از طاعت باز
دارد اگر باین التفات کنی و مثل بگریزی و در زیر زمین روی هم این گوید که مردم میدانند که گریختی و زاهد شدی و نه زهد است این که ریاست
پس طریق آن بود که با او گوی که دل با خلق و شستن و ترک طاعت گفتن سبب ایشان هم ریاست بلکه دیدن و نادر دیدن خلق خود برابر است
چنانکه عبادت دهشته هم میکند و انکارم که خلق نمی بیند چه دست داشتن از بیم خلق چنان بود که کسی گندم بلام خود و ده تا پاک کند پاک نکند و گوید
فرسیدم که اگر پاک کردی صافی نتوانستی کرد و اگر گویند ای ابله اکنون از اهل دست بستی و دین نیز هم پاک کردن حاصل نیاید پس بنده را با خلاص

فرموده اند چون از محل بیعت برآید از انخلاص در عمل باشد اما از انچه از ابراهیم خیم رضی الله عنه حکایت کرده اند که قرآن خواند کسی در شادی مصحف فراموش کردی و گفته نباید که میند کاه زمان قرآن میخوانیم این از آن بود باشد که دانسته بود که چون او در آید با او سخن بایگفت و از قرآن دست باید داشت پوشیده داشتن اولی تردیده باشد حسن بصری میگوید کس بودی که او را اگر لیکن آمدی و پوشیدی تا مردمان او را نشناسند و این مردمان بود که اگر لیکن ظاهر نگذاشتن بآر لیکن باطن منصفه دارد و این تعبیراتی بود که دست داشته باشد و میگوید کس بود که که دوستی که چیزی از راه بر دارد و بر نهشتی تا او را نشناسد یا رسائی و این حکایت حال منصفه باشد که بر خود ترسیده باشد که خلق او را بداند و عباد و تپائی بود که بروی بشو لیده گردد اما ازین حسن کردن ازیم شبهت نیک نباشد بلکه باید کرد و دفع ریا باید کرد مگر که ضعیف باشد و صلح خود را آن داند و این نقصانی بود قسم دوم آنست که بخلق تعلق دارد چون ولایت و قضا و خلافت و این از عبادات بزرگی است چون بعد از آن است بود و چون بلی عدل بود از معاصی بزرگ است و هر که بر خود این نباشد که عدل کند بروی حرام بود قبول کردن آنست دین عظیم است چون نماز و روزه که در عین آن لذت نیست و لذت در آن بود و مردمان بر بینند اما ولایت را ندانند و لذت عظیم است و نفس در آن پرورده شود و آن کسی را شاید که بر خود این بود اما اگر خود را آزموده باشد و پیش از ولایت امانت و رزیده باشد در کارها لیکن ترسد که چون ولایت رسد متغیر شود و از بیم عزل مدتهاست کند دین خلاف است که دهی گفته اند که قبول کند که این گمانی پیش نیست و چون خود را آزموده اعتماد بر آن بود و درست نزد آنست که شاید قبول کردن چنانچه که وعده دهد که انصاف خواهد کرد باشد که عشو بود و چون ولایت رسد بگرد و چون از پیش تر در دنیا ناید غالب آن بود که بگرد و حذر را ولی تر بود و ولایت جز کار اهل قوت نباشد و صدیق رضی الله عنه بارخ گفت هرگز ولایت قبول کن و اگر هر مرد و کس بود پس چون او خلافت قبول کرد گفت نه مرا نهی کردی و اکنون خود قبول کردی گفت که نه نیز تر نهی می کنم و منت خدای بر آن باد که عدل نکند و مثل بن عمر رضی الله عنه چنان بود که کسی فرزند خود را منع کند از آن که بسا حل در باره خود در میان آب رود که سباحه داند و اگر کودک نیز همان کند هلاک شود و هرگاه که سلطان ظالم بود و در قضا عدل نتوان کرد و بد است لازم آید که شاید قبول قضا کردن و هیچ ولایت اگر قبول کند بیم عزل عذر نبود و بد است بلکه عدل باید کرد تا عزل نکند و عزل نشاد باید بود و ولایت برای خدای می کند قسم سوم و خط و قوی و تدبیر و روایت حدیث است و درین نیز لذت عظیم است و دریا بان شیر راه یابد که باز و روزه و این ولایت نزدیک است و این مقدار فرق است که تذکر و خط و اخبار چنانکه شنونده را سود دارد و گوینده را نیز سود دارد و بدین دعوت کند و از ریا باز دارد و ولایت چنین بود پس اگر کسی را ریا پیش آید در دست داشتن ازین نظر است و اگر وی ازین گنجینه نه عاجز چون از ایشان قوی تر سیدندی باو بگری حوائت کردندی و بشیر خانی چندین قطره از حدیث در زیر خاک کرد و گفت در خود شهنشوت عدلی می بینم اگر ندیدی روایت کردی چنین گفته اند سلف که حدیثنا بابست از ابواب دنیا و هر که میگوید حدیثنا میگوید مراد پیشگاه نبشاند پیش و درید و بیجا از عمر رضی الله عنه دستوری خواست تا با ملازم دم را پند دهد منع کرد و گفت ترسم که چندان باد در خود افکنی که بشیر یا بی ابراهیم تمی میگوید چون در خود شهنشوت سخن گفتن بینی خاموش شو چون شهنشوت خاموشی بینی سخن گوی پس اقیاناز زو ما آن است ندید که بزرگ و عدل در دل خود و نظر کند اگر هیچ نیت طاعت خدای می بیند با خاطر ریا هم دست ندارد و میگوید و این نیت درست در دل خود نیست میگوید تا قوی تر میشود و این را حکم نماز سنت و نوافل بود که بخاطر ریا دست ندارد تا اصل نیتی می یابد بخلاف ولایت که چون استنشود آید و آن تا نگاه که نخستین اولی بود که نیت باطل زد و غالب گردد و برای این بود که ابو جیفه از ولایت بگریخت که بوی سید او ندان و گفت من

سنة ثانیة من الهجرة النبویة

این کار را نشاءیم گفتن چو گفت اگر هست میگویم که نشاءیم خود نشاءیم و اگر دروغ میگویم دروغ زن قضایا نشاءید و او از تعلیم نگرینت و دست نشاء
اما اگر در دل پیچ نیست عبادت نمی یابد و باعث او هم ریاضت طلب است بروی فریضه بود دست نشاءتن اما چون از بار سدا که چه کنیم نگاه کنیم اگر
سمن او خلق را فایده نبود چون کسی که تذکیر از جنس سمج و طامات و نکته و سخنهاییک خلق را بوعده حمت بر صمیمت دلیر کند یا تعلیم او جمل و طامات
و مناظرات باشد که تخم حسد و مباهات و دل بر ویانه او را از ان منع کنیم و منع او از چنین کاری خیری بزرگ است در حق او و در حق مردم اما اگر سخن
او نافع بود خلق را و بر قاعده شرع بود و مردم او را غلط شناسند و تعلیم او در علوم دینی منفعت بود او را این خصیت نهیم که دست بدار برای آنکه
در اعراض و خرابی دیگران بود و ایشان بسیار اند و در گفتن او سخن او بیش نیست و ما را لحاظ صد تن بهتر باشد از نجات یک تن و او را فدا می دیگران
کنیم که رسول الله علیه و آله و صحابه وسلم گفته که خدا استغالی این دین را نصرت کند بقوم میکائیل از دین هیچ نصیب بود و این مردان از ان جمل
باشد پس با او پیش ازین نیفریم که گویم دست بدار و جهد میکن تا از ریاضت و ریاضت دست کنی و در وعظ خود بیشتر تو پند پذیری و از خدای
بترسی آنگاه دیگران را بترسانی سوال اگر کسی گوید چه و انیم که نیت و اعط دست بود نشان آن چیست جواب گوئیم که نیت دست آن
بود که مقصود او آن باشد که خلق راه خدای گیرند و از دنیا اعراض کنند برای شغفه که بر خلق خدای دارد و اگر کسی دیگر پیدا شود که غلط و باطل
تر بود و بقول خلق سخن او پیش بود باید که بان شاد شود چه اگر کسی در جای اقتاده باشد و سنگ بر سر چاه بود و او میخواهد که بکلم شغفت او را
خلاص دهد دیگری بیاید و سنگ بردارد و این ریخ از وی کفایت کند باید که بان شاد شود چون این و اعط شاد نه شود و او خود اثر حسد بیند
باید و نشاءتن که مقصود او آنست که خلق را بخود دعوت کند نه بخدای و دیگر آنکه چون اهل دنیا و ولایت در سجد آیند سخن او نگوید و هم بعبادت
خود باشد دیگر آنکه چون سخن او از آید که خلق بان لغو خواهند زد و بخوابند گریست و آن سخن را اصل نباشد تبرک آن سخن گوید این و
امثالین باید که از باطن خود تفقیدی کند اگر مبنی و کراهیت نه بیند خود مرانی تمام است و اگر کراهیتی بیند دلیل بر آنست که به نیت دیگر نیز هست
باید که جهد کند تا آن نیت غالب شود

فصل بسیار وقت بود که سبب مردمان نشاء طاعت پیدا آید و آن نشاء طاعت بود و ریاضت باشد که مومن همیشه در عبادت رغبت
بود لیکن باشد که عایقه از ان منع کند و باشد که سبب مردمان آن عایق بر خیزد تا آن نشاء طاعت کند چنانکه کسی که در خانه باشد و هیچ در و سه
و شوار بود که بابل یا خواب یا بیداری مشغول بود یا جام خواب ساخته بود چون بخانه کسی دیگر افتد این عایق بر خیزد و نشاء طاعت پیدا آید یا
بخانه غریب افتد و خواب نیاید شش به نماز مشغول شود یا قوی را بیند همه نماز شب مشغول اند نشاء طاعت بجنبه و گوید من نیز موافقت کنم که حاجت من
بشواب از ایشان کمتر نیست یا جائی باشد که روزه میدارند یا طعمای برگ نبود نشاء طاعت روزه پیدا آید یا قوی را بیند و مسجد که نماز تراویح میکند
در خانه کابل باشد و چون ایشان را بیند کابل برود بقوت موافقت یا روزه آید و نشاء طاعت را بیند همه بخدای عزوجل مشغول او نیز نماز و تسبیح کردن گیرد
زیادت از آنکه هر روز کردی این همه ممکن بود که در آن هیچ ریاضت نباشد و شیطان او را گوید که این سبب مردم پیدا آمده و این ریاضت باشد و لو که نشاء
سبب مردم بودند نه رغبت خیر و زوال عوائق و شیطان گوید بکن که این رغبت در تو بود لیکن عائق بود اکنون عایق برخاست پس باید که این همه
از یک دیگر جدا کند و نشاءنش آن بود که تقدیر کند که اگر آن قوم او را نه بیند و او ایشان را می بیند این نشاء طاعت هم چنین اگر بر جای خود بود سبب
رغبت خیر است اگر نبود ریاضت باید که دست بدارد و اگر هر دو باشد هم رغبت خیر و هم دوستی شای خلق نگاه کند تا غالب کدام است و بدان همه
کند و هم چنین باشد که آیتی از قرآن بشنود و گروهی را بیند که میگردانند و نیز بگردانند و اگر تنها بودی نگر بپستی این ریاضت باشد که گریستن مردم در اوقات

اورا برگرفت و مانند یک آسمان بر دماغ او از ملائک بتسبیح نشین و زمزمین فرو داد تا بقدری رسید انچه او از می شنید که اگر یک خدا بود
دل سلیمان بودی و او را بر زمین فرو بردی پیش از آنکه به او بروی و رسول صلی الله علیه و آله و صحابه وسلم گفت مشکبان را روز قیامت حشر
کنند بصورت موچه و زیر پای خلق افتاده باشند از خواری که باشند نزد خداست تعالی و گفت در دوزخ و ادنیت که از هب هب گویند
و حق است بر خداست تعالی که حیاران و مشکبان را از آنجا فرو داد و دوستان را در گوید گناهی که آن سیح طاعت سود ندارد و کبر است و رسول صلی الله
علیه وسلم گفت خدا تعالی انگر یکبار در زمین کشد بریل تکبر خرمیدن بفرد گفت یکبار روی میخامسیده و جانم فخر پوشیده و در خود نگاه میکرد خداست
تعالی او را بر زمین فرو برد و هنوز سیر و تا بقیامت و گفت هرگز بزرگ خوشیتی کند و در رفتن بخداست تعالی را بنید با خود بخشیم و محمد بن
واسع یک بار پیر خود را دید که میخامسید او را آواز داد و گفت هیچ دانی که تو کیستی ما دیت را بدوستی درم خریدیم و بدیرت چنانست که در میان
مسلمانان هر چند چو کمتر بود بهتر و مطرب را دید که میخامسید گفت ای بنده خدای خدای تعالی چنین رفتن را دشوار گفت مان مرا میدانی

گفت میدانم اول آبی گنده و با خرم داری رسو او در میان حال هر پلیدیها

قصیلت تو اضع رسول صلی الله علیه و آله و صحابه وسلم گفت هیچ کس تو اضع نکرد که خداست تعالی او را غنی میفرود و گفت هیچکس نیست
که بر سر او بجا میست بدست و فرشته چون تو اضع کند ایشان آن لحام را با لایا بر کشند و گویند بار خدایا او را بر کشیده دارد اگر تکبر کند فرود کشند
و گویند بار خدایا او را افکنده دارد و گفت خنک آن کس که تو اضع کند از بیماری و نفقه کند مالی را که جمع کرده باشند از معیشت و حجت کند
بر بیچارگان و محالطت دارد با حکیمان و علما ابوسلمه بدینی از جد خود حکایت کند که او گفت رسول صلی الله علیه و آله و صحابه وسلم یک روز از نما
جهان بود و روزه داشت و او را روزه کشادن قدیمی شیر آوردیم مسل در آن کرده چون بچشید و شیرینی آن بیافت گفت این چیست گفتم
مسل در کرده ایم از دست نهاده و بخورد و گفت نمی گویم که حرام است این ولیکن هر که خدای را تو اضع کند خدا او را بر کشد و وقت دهد و اگر تکبر کند
خدای او را حقیق گرداند و هر که نفقه بنوا کند خداست تعالی او را بی نیاز دارد و هر که بی تو اضع خدای او را در ولش و الله هر که با خداست تعالی
بسیار کند خداست تعالی او را دوست گیرد و یکبار در شوی انکار بر در جبهه رسول صلی الله علیه و سلم کرد رسول طعام میخورد و او را بخواند همه از وی
خود را فراموش کردند رسول صلی الله علیه و آله و صحابه وسلم او را بران خود بنشاند و گفت بخور و بگو از قرین او را استغذارد و بگو است بوی
نگریت نمرد تا بان علت مبتلا شد رسول صلی الله علیه و آله و صحابه وسلم گفت که خداست تعالی امر را بخیر کرد میان آن که رسولی باشم بنده یا طایفه باشم
بنی توقف کردم دوست من از ملائکه خبر پیل بود بوی نگرستم گفت تو اضع کن خدای را گفتم آن خواهم که رسول و بنده باشم خداست تعالی بوی
و حی فرستاد و من ناز کسی بپریم که بزرگی مرا تو اضع کند و با خلق من بزرگ خوشیتی کند و دل خود با ما خوف دارد و روز همه بیاد من گذراند و خود را
برای من از شهوات باز دارد و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت کرم در تقوی است و شرف در تو اضع و تو انگری و یقین و حبسی علیه السلام
گفت خنک متواضعان در دنیا که ایشان اصحاب هنر باشند و قیامت و خنک یکدیگر در میان مردمان صلح دهد و دنیا که فردوس جانی
ایشان بود و خنک کسانیکه دل ایشان از دنیا پاک است که ثواب ایشان دیدار خداست تعالی است و رسول صلی الله علیه و آله و صحابه وسلم گفت هر که
خدای او را با سلام راه نمود و صورت او نیکو آفرید و حال و زحمان کرد و کازوی ننگ باید داشت و با آن بهم دیر افرستی و نصیبی که او از بزرگان
حق است و یکبار آبله برآمده بود بیاید و قوم طعام میخوردند بزرگ هر کس بنشیند آنگس از بر او بجاستی رسول صلی الله علیه و آله و صحابه وسلم
او پیش خود بنشاند و گفت محنت دوست دارم که را که حیا بپست گیر و بخورد و بگو اهل او را برگی بود و باین کبر از وی برود و صحابه را گفت

لله الشکر

بیت که عبادت عبادت و شایع می گفتند عبادت عبادت چیست گفت تو وضع هرگاه که متواضع را بنشیند تو وضع کنی و چون متکبر را بنشیند که بنشیند تا حقارتش در آن ایستاد آید اما عبادت عبادت یعنی الله و بنا میگوید شما غافلید از فاضلترین عبادت و آن تو وضع است و فضل گفت تو وضع است که حق قبول کنی از هر که باشد اگر چه کوچک یا بزرگترین خلق باشد و این المبارک گوید تو وضع است که هر که دنیا از تو کمتر دارد و تو خود را از وی زودتر داری تا فراتر از او خود را بسبب زیادتی دنیا قدری بنمیدانی و هر که دنیا از تو بیشتر دارد خود را از تو فراتر داری تا بوی نمانی که او را بسبب دنیا زودتر هیچ قدری نیست و حق تعالی وحی کرد به حبیب علیه السلام که هرگاه که ترا گفتی فرستم اگر تو وضع پیش آن باز آئی لغت بر تو تمام کنم این سالک با مارون الرشید گفت یا امیر المؤمنین تو وضع تو در شرف تو شریف تر هست از شرف تو گفت محنت نیکو گفتی گفت یا امیر المؤمنین هر که خدا تعالی او را مالی و جمالی و شرفی داد و در مال و عبادت و در حشمت تو وضع کند و در جمالی پارسائی کند نام او در دیوان حق تعالی از جمل افاضلان نویسد مارون الرشید قلم و دووات خودت و بنوشت و سلیمان علیه السلام در ملک خود بامداد تو انگران را پرسیدی آنگاه با درویشان بنشینست و گفتی میکنی ن با مسکینان بنشینست و چند کس از بزرگان دین در تو وضع سخن گفته اند حسن بصری رحمة الله گفت تو وضع آن بود که بیرون روی و بیچسب زانیهی که ز او با بر خود فضل دانی مالک دنیا گفت که اگر کسی بر دمسجد نهد کند و گوید که کسی که بدترین شهاست بیرون آید بهیچکس خود را پیش من نمیگذارد مگر فقیر این مبارک چون این سخن شنید گفت بزرگی مالک ازین بود و یکی پیش شبلی آمد و گفت شبلی چنانکه عادت او بود دانست تو چه چیزی گفتی من آن نقطه ام که در زیر حرف بازده باشد یعنی که از آن فروز تر چیزی نباشد گفت ابا د الله شاهد که خدای تر از او پیش تو بر دار که خود را آخر جای نهادهای و بیخ از بزرگان علی رضی الله عنه را بخواب دید و گفت مرا سندی ده گفت چه نیکو بود تو وضع تو انگران در پیش درویشان برای ثواب آخرت و نیکوتر از آن کبر و درویشان بود با تو انگران با قنما و فضل خدا تعالی و تحیی بن خالد گوید که کریم چون پارسا زرد متواضع شود و ناکس و ضعیف چون پارسا شود در وی تکبری پیدا آید آیزید میگوید تا بنده کسی را از خود بدتری نبیند متکبر است و جبیند اب روز گفت در مجلس و ز آوینه اگر آن بودی که در خبر آمده که در آخر الزمان مهتر قوم ناکس ترین ایشان باشد رواند شستی شمار مجلس گفتن و بنید میگوید تو وضع نزد اهل توحید تکبر است یعنی که تو وضع آن بود که خود را فرود آورد و چون بغرود آوردن حاجت خود را بجای نهاده باشد تا آنگاه که فرود آورد و عطاء سلطی هرگاه که بادی یا معدی بر آمدی برخاسته چون زنی آبستن دست بر شکم میزدی و می گفتی که این همه از شومی است که خلق می رسد و گردوی پیش سلمان رضی الله عنه غمزی آوردند و گفت اول من لطفه است و آخر من مرواری آنگاه تبر از او برد و اگر نیز از وی نیکی گرایم اینت بزرگ که منم و گرد اینت ناکس که منم

حقیقت کبر و افت آن

که خلق است بد و اخلاق صفت دل بود لیکن اثر آن بظاهر پیدا آید و خلق کبر است که خود را از دیگران پیش دارد و بهتر داند و ازین در وی بادی علی پیدا آید و آن باور اگر گویند در رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم گفت اهوذا یاه من کفنة الکبر تو پناه هم از باور که چون این باور وی پیدا دیگر از دون خود داند و چشم خادان ایشان نگرده باشد که نیز اهل خدمت خود نشاند و گوید تو که باشی که خدمت مرا شایسته چنانکه کسی را مسلم غلامند که آستانه ایشان را بوسه دهد و ایشان بنده نویسند مگر لوک را و این غایت تکبر است و از کبر باری حق تعالی که گفته است که او را بنده کی بخود قبول کند و اگر باین وجه نرسد تقدم حیدر و رقت و شستن و شستن چشم دارد و بان برسد که اگر او را نصیحت کنند

طریق و کلام که در این کتاب است در هر کس که میسر شود از آن راه را بپایان رساند

پذیرد و اگر خود نصیحت کند نصیحت گوید اگر او را تعلیم کند خشم گیرد و در محرم چنان نگوید که در بهایم نگیرد و از رسول صلوات الله علیه و آله و اوصایا و علم پرسیدند که
 چیست گفت آنکه حق را گردن نرم نذار و در مردم بحشم حقارت نگر و این هر دو خصلت از حجابهای عظیم است میان او و حق تعالی و ازین هر دو تلاطم
 زشت تولد کند و از اخلاق نیکو باز ماند چه هر کس خود را بجای و عزیز زلفی و بزرگ خویشی بر وی غالب شد هر چه خود را پسندد و مسلمانان را نتواند پسندد
 و آن در شرط مومنانت و با کسی فروتنی نتواند کرد و این در صفت متیقان است و از خفق و حسد دست نتواند داشت و خشم فرو نتواند خورد و از بار
 از غیبت نگاه نتواند داشت و دل از غل و غش پاک نتواند کرد و هر که تعلیم او نکند با او چیزی در دل گیرد و کمترین آن بود که هر روز بخود پرسیته
 خود و بیالادادن کار خود مشغول بود و از طبع و دروغ و نفاق مستغنی نبود تا کار خود را در چشم مردم بالا دهد و حقیقت آنست که هیچکس بوی سلطانی
 نشنود تا خود را فراموش نکند بلکه راحت دنیا نیز نیابد یکی از بزرگان گفت خواهی که بوی بهشت بشنوی خود را از بهشت بشوی خود را از بهشت بشوی خود را از بهشت بشوی
 بشنوی و اگر کسی را دیدار و بندت را درون دل او و متکبر که بهم رسیده بنید و هیچ مریض آن گندگی و نصیحت نه بیند که در دل ایشان که باطن ایشان را
 بصورت سگان شده باشد و ظاهر خود در یکدیگر می آید این چون زنان و آن اس که مسلمانان را باشد از مجاست یکدیگر هرگز متکبر از نبود بلکه هر که
 بینی رحمت آنگاه بایی که همگی تو دوری رسد و همه تعلیم او کردی تا دوی بر خیزد و یکا کی پیدا آید او ماند و تو نمائی یا او در تو رسد و تو نمائی او نماند
 هر دو خود در خدا یتقائی رسیده باشند و بخود اتفاقات نکنند و کمال این بود و ازین یکا کی کمال راحت بود و در جلال نادویی باشد رحمت مملکت نبوی

که راحت در وحدت و یکا کی باشد نیست حقیقت که آفت آن

پیدا کردن درجات کبر

در این کتاب است که در هر کس که میسر شود از آن راه را بپایان رساند
 در این کتاب است که در هر کس که میسر شود از آن راه را بپایان رساند

در این کتاب است که در هر کس که میسر شود از آن راه را بپایان رساند
 در این کتاب است که در هر کس که میسر شود از آن راه را بپایان رساند

بدانکه بعضی از کبر فاحش تر و عظیم تر است و تفاوت این از تفاوت آن خیزد که کبر بر روی بود و کبر بر خدای بود یا بر رسول یا بر بندگان خدا
 اما در اول کبر بر خدای تعالی چون کبر بخود و دو فرعون و ابلیس و کسانی که دعوی خدائی کردند و از بندگی تنگ داشتند و خدا تعالی گفته کن
 یَسْتَكْبِرُ الَّذِينَ يَكُونُ عِبَادًا لِلَّهِ فَإِنْ أُدْعُوا لِلَّهِ أَوْ لِلنَّبِيِّ يُكْفِرُونَ **وَاللَّهُ يَكْفُرُ عَنْ آلِهَتِهِ وَرُسُلِهِ** و این کفر از بندگی تنگ دارد و در فرشتگان مقرب در حد
 کبر بر رسول صلوات الله علیه و آله و اوصایا و علم چنانکه کفار قریش کردند که ما آدمی همچو خود را سرفرو نیاریم چه فرشته باز فرستاد و چه امری ممتنع
 نه فرستاد و تویی فرستاد و قالوا کونوا کما کانوا **نَزَّلَ هَذِهِ الْكُتُبَ عَلَى رُسُلِنَا** و این کفر از بندگی تنگ دارد و در فرشتگان مقرب در حد
 گشت تا خود تفکر نکند و نبوت را نشناخته چنانکه گفت **مَا كُنَّا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا مِنْ قَبْلِكَ** و این کفر از بندگی تنگ دارد و در فرشتگان مقرب در حد
 راه ندیم تا آیات حق بپسندد و گروهی میدانستند ولیکن انکار میکردند و بسبب کبر طاقت ندانستند که اقرار دهند چنانکه گفت **وَجَعَلُوا بَيْنَهُمْ**
وَأَسْتَفْتَنَاهَا أَنْفُسَهُمْ فَلَمَّا أَتَوْا رُسُلَهُمْ و این کفر از بندگی تنگ دارد و در فرشتگان مقرب در حد
 ایشان شناسد و بزرگتر داند و این اگر چه درون آن دو وجه است هم عظیم است بدو سبب یکی آنکه بزرگی صفت حق تعالی بود پس بنده ضعیف
 عاجز را که هیچ چیز از کار وی بدست نیست بزرگی از کجا رسد تا خود را کسی داند و چون خود را بزرگ داند خدا تعالی را در صفت وی منازعه
 کرده باشد و مثل و چون غلامی باشد که کلاه ملک بر سر نهاده و تخت او نشیند بنگر که چگونه مستحق عقوبت گردد و ازین گفت حق تعالی
أَلَمْ نَعْلَمْكُمُ أَنْ إِيَّاكَ وَآلِکَیْنِیَا عَمِدَ آدَمَ و این کفر از بندگی تنگ دارد و در فرشتگان مقرب در حد
 او را هلاک کنم پس چون کبر بر بندگان هیچکس را نرسد جز آنکه بر ایشان کبر کنند منازعت کرده باشد همچون کسیکه غلامان خاص ملک را

خداوندی فرمود که آن بزرگ لایق نبود و سبب دیگر آن است که این کبر مانع بود از آنکه قبول حق کند از دیگران تا قومی که این صفت باشند در مسائل دین
 مناظرات میکنند و چون حق بر زبان بی پیدایند آن دیگر را کبر بر آن دارد که انکار کند و قبول نکند و این از اخلاق کافران و منافقان بود چنانکه
 حق تعالی فرموده **لَا تَتَّبِعُوا الْاَیْمَانَ الْاِیْمَانِ وَالْقَوَیْمَ لَعَلَّكُمْ تَعْلَمُونَ** و چنانکه گفت **وَ اِذَا قِيلَ لَهُ اتَّقِ اللَّهَ اتَّخَذَ إِلَهَهُ الْغُرُوبُ بِالْاَشْجَرِ**
 چون با او گویند از خدای تعالی ترس بزرگ خوشی و عست از او بر آن دارد که بر مصیبت اصرار کند و این مشهود گفت بزرگ گنای بود که کسی را
 گویند از خدای تعالی ترس گوید ترا با خود کار است یک روز رسول صلی الله علیه و آله و صحابه وسلم یکی را گفت که بدست رست خور گفت نمی توانم
 گفت نتوانی که دست کار نگرفت و نه چنان شد که دیگر زنجیر و بد آنکه قصه المیس که با تو گفته اند نه برای فساد گفته اند لکن باینکه آنست که بترتابه کجا
 رسید که سبب کبر گفت **اَنَا خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَخَلَقْتَنِي مِنْ طِينٍ** و کبر او را بآن رسانید که بفرمان خدای عزوجل ترفع کرد و وجود

نکر و ملعون ابدا گشت

پیدا کردن اسباب کبر و علاج آن

الاسباب

بدانکه هر که کبر کند از آن کند که خود را صفت داند که دیگران را آن صفت نباشد و آن صفت کمالی بود و آن هفت سبب است سبب اول کبر در علم
 است که چون عالم خود را کمال علم آراسته بیند دیگران را باضافت با خود چون بهایم بیند این کبر بروی غالب شود و اثر این آن بود که از مردم متعصب
 و مراعات و تقییم و تقدیم چشم دارد و اگر کند عجب دارد و اگر روی بالشان نکر و یا بدعت کسی شود آنرا نمائند و از او از علم خود فتنه بر خلق
 می بندد و در کار اخلاص خود را از خدا و انبیای از ایشان بهتر شناسد و کار خود را امیدوار تر بیند و بالایشان بیشتر نزسد و گوید همه را بدعای من
 و ارشاد من حاجت است از دوزخ بمن خلاص خواهند یافت و ازین سبب رسول صلی الله علیه و آله و صحابه وسلم گفت **اِنَّ اَفْعَلَ الْخَلَاءِ**
 آفت علم بزرگ خویشی است و حقیقت چنین کس را جا بل گفتن اولی ترک عالم چه عالم حقیقه آن باشد که خطر کار اخلاص را و معلوم کند و باریکی
 را طریقت شناسد و هر که از شناخت همیشه خود را از دور بیند و مقصود داند از خطر عاقبت خود هر س آنکه علم بروی حجت خواهد بود
 کبر نیز داند و چنانکه ابوالدرداء گفت بهر علمی که زیادت شود در وی زیادت شود اما آن کسانیکه علمی آموزند و کبر ایشان زیادت میشود از
 وجهت است یعنی آنکه علم حقیقه که علم دین است نه آموزند و آن علمی است که بآن خود را بشناسد و عقبات راه دین حق را و خطر عاقبت
 و حجاب از حق تعالی بشناسد و ازین درد و شکستگی افزاید که کبر با چون علم طلب و حساب و نجوم و لغت و علم جدل و خلاف آموزند از آن جز
 نفعی از یقین برین علمی علم نباشد و آن علم اصلاح دنیا خلق است پس این علم دنیا باشد اگر چه دین را بآن حاجتی است و از آن خوف نخیزد بلکه اگر مجر آن
 ایستد و دیگر علوم را ترک کند دل تاریک شود و کبر غالب گردد و **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّبِعُوا هَذِهِ السُّبُلَ فَتَفَرَّقَ بِكُمْ عَنْ سَبِيلِكُمْ** نظارت کن و این قوم تا چگونه اند و هم چنین علم طهارات
 بزرگان و جمع و طامات ایشان و طلب سخنهای که خلق را بآن بفرمودند و گفتند که بآن درند اسباب تعصب کنند تا عوام پیدا کنند که آن از راه
 نیست کنندگان هر کس که بر حسد و عداوت در دلها بکار دوازینها در دو شکستگی نیز آید بلکه باطل و فخر افزاید و دیگر جهت آنست که باشد کسی علم نافع
 خواند چون تفسیر قرآن و اخبار و سیرت سلف و از جنس این علوم که دین کتاب و کتاب احیا آورده ایم و هم فکر شود سبب آنکه باطن او وصل صیبت
 افتاده باشد و اخلاص بدو و در و صفت او از خواندن گفتن بود تا بآن تحمل کند نه بر زمین پس علم چون در باطن وی افتد بصفت باطن وی شود
 چون دارد که در معده افتد پیشتر از تمام بصفت خلط معده گردد و چون آب صافی که از آسمان بیاید یک صفت بود پس بهر بنا یک صفت و را

و آنرا که از این جمله است سبب ششم کبر باشد بقوت بر اهل صنعت سبب ششم کبر بود متع و شاکر و غلام و چاکر و هر چه که از این نعمت فتنه شده بان
 غر کند اگر چنانچه بنوعی تا غفلت نیز با سبب غش باشد که در غفلت از این است سبب کبر با سبب آنکه ظاهر گردد عداوت بود و حسد که هرگاه که آدمی دیر
 دشمن دارد خواهد که بروی کبر و غر کند و باشد که سبب کبر بر این بود که پیش مردم تکبر کند تا چشم نیکی بوی نگرند کسی بخشی مناظره کند که داند که او غلبه
 است و در باطن متواضع باشد لیکن بظاهر تکبر کند تا مردم ندانند که وی فاضل است اکنون چون سبب کبر و نستی علاج آن بیاید ساخت که علاج هر طایفه

باطل کردن سبب آن بود ++

پیدا کردن علاج کبر

است که در این کتاب
 بیان شده است
 که در این کتاب
 بیان شده است

است که در این کتاب
 بیان شده است
 که در این کتاب
 بیان شده است

بدانکه طایفه که مقدار یک جبهه از آن راه سعادت بند و از بهشت محجوب گرداند علاج آن فرض عین است و یکس از این بیماری غالی نیست و علاج آن در این
 است یکی بر جلوه یکی تفصیل با حلو مرکب است از معجون علم و عمل با طایفه آنست که حق تعالی را بشناسد تا بداند که کبر یا غفلت چرا او را از سرود و خود را بشناسد
 تا بداند که زوی خفیه تر و خوار تر و ذلیل تر و ناگس تر و یکس نیست و این سهل بود که بیخ و ماده طاعت از باطن بکند و اگر کسی تمام این خواهد که بداند که آیت تکرار
 کفایت بود و او را که بداند و این است که گفته است **قَالَ اللَّهُ تَعَالَى إِنَّمَا اتَّكَبَ مِن نَّفْسِي خَلْقَةٌ مِّن لُّغْتِي خَلْقَةٌ مِّن لُّغْتِي خَلْقَةٌ مِّن لُّغْتِي** خَلْقَةٌ مِّن لُّغْتِي خَلْقَةٌ مِّن لُّغْتِي خَلْقَةٌ مِّن لُّغْتِي
 تا قَدْ بَرَأَ خَلْقَ الْإِنسَانِ مِن طِينٍ ثُمَّ نَسُوهُ إِلَىٰ عُقْبَىٰ فَآوَىٰ ثُمَّ نَضَىٰ زَيْجَ رَأْسِ الْوَسْطَىٰ فَعَرَّاهُ خَلْقًا مِّن لُّغْتِي خَلْقَةٌ مِّن لُّغْتِي خَلْقَةٌ مِّن لُّغْتِي
 که هیچ چیز ناچیز تر از نیست نباشد و او نیست بود که او را نام بود و نشان و در کتب عدم بود و راز لال تا وقت آفرینش چنانکه گفت **كُلُّ شَيْءٍ عَالٍ**
لِلْإِنْسَانِ یعنی وقت الله خیر که یک شئی مانند کوسه پس حق تعالی خاک را بیافزید که از آن خوار تر نیست و لطف و علقه را که پاره آب و خون است
 بیافزید و از آن پلید تر چیزی نیست و او را از آن نیست کرد و ملل و از خاک لیل و آب گنده و خون پلید ساخت و بعد از آن پاره گوشت بودن
 آن ز سمع و بصیرت و لطف و قوت و حرکت بلکه جامی بود که از خود خبر داشت تا چیزی دیگر چه پس از سمع و بصیرت و قوت و قدرت و
 دست و پایی و چشم و حلقه اعضا بیافزید چنانکه می بیند که از این هیچ چیز در خاک بود و نه در لطف و نه در خون و در وی چندین عجایب و بدایع بیافزید
 تا جلال و عظمت آفرید که از این سبب آن تا بان تکبر کند چه از جهه خود بدست آورده تا بان تکبر تواند کرد چنانکه گفت **وَمِن آيَاتِهِ اَنْ يَخْلُقَ مَا يَشَاءُ** اَنْ يَخْلُقَ مَا يَشَاءُ اَنْ يَخْلُقَ مَا يَشَاءُ
 آنکه از او نیست بنگر اکنون تا در جای کبر است یا جامی آنکه از خود تنگ دارد و اما میانه کار او آنست که او را در میان
 آورد و بدتی بدشت و این قوتها و اندامها بوی داد اگر کار وی بدست وی کردی و او را بی نیاز کردی هم و بودی که بخلای اقتادی و پیشه ای که که
 است بلکه اگر تنگی و تنگی و بیماری و سر و گرد و در و پنجه و صد هزار بلای مختلف بر سر وی حلق بدشت تا هر هیچ ساعت بخود این نه بود که باش
 که میرد یا کوری یا کرب و دیوانه یا بیمار یا افکار شود یا از گرسنگی و تشنگی هلاک گردد و منفعت او در دار و نمایی تلخ گردد تا اگر سود کند در حال بخود شود و دیوانه
 و چیزهای خوش نهاده تا اگر در حال لذت یابد باز پنج آن بکشد و هیچ چیز از کار او بدست او نگیرد تا آنچه خواهد که بداند نداند و آنچه خواهد که فراموش کند نتواند
 و آنچه خواهد که نیندیشد و دل غلبه میکند و آنچه خواهد که بیندیشد دل از آن میگزیرد و این همه عجایب صنع و محال و کمال که او را بیافزید چنانکه بگوید
وَمَا يَشَاءُ اَنْ يَخْلُقَ مَا يَشَاءُ اَنْ يَخْلُقَ مَا يَشَاءُ اَنْ يَخْلُقَ مَا يَشَاءُ اَنْ يَخْلُقَ مَا يَشَاءُ اَنْ يَخْلُقَ مَا يَشَاءُ اَنْ يَخْلُقَ مَا يَشَاءُ اَنْ يَخْلُقَ مَا يَشَاءُ
 سود و دی که با چهار پامان برابر بودی و این دولت نیز نباید که او را حشر کند و در قیامت و در آنجا که آنها را اینده نگذاشته

کیمیای سعادت مکتب سوم از این کتاب بیان شده است که در این کتاب بیان شده است

فرمودند تا خناب و اهناب گرفته و کوهها چون چشم زده شده و زمین بدل گردانیده و زبانهای اندازند و دروغ می خورند و ملائک صیغها
در دست یک یک می بینند تا هر چه در هر عمر کرده اند از مضایح و رسوائیهائی خود می بینند و یک یک می خورند و تشویری خورند و را میگویند بیا جواب ده
تا بر آفتی چه کردی چه خوردی چه چاشتی و چه انشسته و چه اچاقی و چه انگریزی و چه اندیشیدی و اگر آفتی آید با الله این عهده بیرون نتواند آمد و او را بدو بخ اندازند
و نگاه گویند کاش که من خوک یا گاو بودی تا خاک شدی که آنها ازین عذاب رسته اند پس کسیکه ممکن بود که حال و از خود و سنگ بدر باشد و او را چه جای
که بود و چه عمل نموده باشد که اگر همه ذرات آسمان و زمین نوحه بر صیبت او بار و کنند و مشو مضایح و رسوائیهائی او خوانند هنوز مقصر باشند هرگز دیدی که با دشتا
کس را بخیا نمی گرفت و در زندان کرد و در خطر آن بود که او را بر دار کنند و نکالی کند و او در زندان بتغافل و کبر مشغول شود و هر خلق در دنیا در زندان پادشاه
خامنه و جنایت بسیار دارند و عاقبت نمی شناسند چنین جای چنین حال چه جای خمر و کبر بود پس هر که خود را باین صفت شناخت این معرفت سهیل
او باشد و هیچ کس را باطن او بکلیت بکند تا هیچ چیز از خود ناکس تر نبیند بلکه خواهد که خاکی بودی یا مرغی یا حمادی که درین خطر صعب نبودی اما علی علی است
که راه متواضعان گیر و در هر حال و افعال چنانکه رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم نان بر زمین خوردی و دیکه ز روی و گفته من بنده ام چنان خورم که بنگران
خورند و سلمان رضی الله عنه گفتند جائز بود پستی گفتن من بنده ام اگر روزی از او شوم و آخرت از جامه نودر نام و بداند که کسی از اسرار نماز تو اضع است
که از کعبه وجود محال آید و روی را که عزیز ترین اعضا است بر خاک بزند که ذلیل ترین اشیاست که کبر عرب چنان بود که پشت خم ندانندی پس این سجود
تقریبی بود بر ایشان پس باید که هر چه کبر فرماید خلاف آن کند و کبر صورت و بر زبان و بر چشم و بر پشت و خواست و بر جامه و بر همه حرکات و سکنات
پیدا آید باید که هر از خود و در کند بکلیت تامل کرد و آثار کبر بسیار است یکی آنکه خواهد که تنها زود و تاسکے با او نباشد باید که ازین حذر کند جس بصری هر اگر کسی
باور رفتی گفتن شتی گفتی دل باین بر جایی نماند و ابوالدردا میگوید چندا که مردم با تو بشیر میروند تو از خدای دور تر میشوی و رسول صلی الله علیه و آله و صحابه
و سلم در میان قوم رفتی و گاه بودی که ایشان را پیش کردی دیگر آنکه خواهد که مردم در پیش او بایستند و او را بر پائی خیزند و رسول صلی الله علیه و آله و صحابه
و سلم را بایست شستی که کسے او را بر پا حتی و علی رضی الله عنه میگوید هر که خواهد که دروغی را ببیند گوید که نگر که نشسته و دیگران در پیش او بر پا ایستاده و دیگر آنکه
از کبر بزیارت کش رود و سفیان ثوری در کبر سید را بهمی بودم او را بخواند که بیایا ما را حدیث روایت کنی سفیان میامد با بهمی گفت حواستم که تو اضع او را
بیا زایم و دیگر آنکه نخواهد که در پیش باو نزدیک نشیند و رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم دست بدر و لبش دادی تا او دست ندانستی هم چنان میبود
و هر که اختیار و بیار بودی که دیگران از وی حذر کردند باو دان خوردی و دیگر آنکه در خانه خویش کار نکند و رسول صلی الله علیه و آله و سلم همکارا بکردی
عمر بن عبد العزیز شبی همان دشت چراغ میبرد همان گفت روغن میاوردم گفت نه همان را خدمت فرمودن از مروت نیست گفت غلام را بیدار کنم
گفت نه اول خواب است که خفته پس خود بر فراست و در بیار و در روغن و چراغ کرد همان گفت یا امیر المومنین خود کردی گفت آری رفتم و عمر بودم و باز آمدم
تا آنم و دیگر آنکه حواج بخانه نبرد رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم چیزی برگرفته بودی بروی خودی که از وی بستاند نگذاشت و گفت خداوند
کلامان اولی ترا بپرسد رضی الله عنه میزد بر پشت نهاده بود و در بازار میرفت می گفت امیر راه دهید در آنوقت که میرو بود عمر رضی الله عنه
باز میرفت و شب از دست چپ او خنجر و دره بدست راست دیگر آنکه بیرون نرود تا جامه بخل خود و عمر را بدیند در بازار باو و چهارده باره بر
خویش بپوشد از بیم و علی رضی الله عنه جامع بر دشت باو خنجر کرد و گفت دل این خاشع بود و دیگران اقتدا کنند و رویشان خوشدل شوند تا اگر
دل جامه بشویم دل خود را باز نیام چند روز تا دیگر شوغل شود یعنی رخصتی و کبری یا هم در دل خود عمر عبد العزیز را پیش از خلافت جامه خریدند
و خنجر گفتی نیکوست لیکن ازین هم تری باید و بعد از خلافت جامه بیخ هم خریدندی و گفتی نیک است لیکن ازین دشت تری باید پس از وی

صفحه پنجم از کتابت حضرت علی

سوال کردند که این چیست گفت خدای مرا نفع داده است چشیده و نازنده هر چه بچشد بد و بد دیگر تا زود رانی آن تا اکنون که خلافت که رسائی آن در دست نیست بچشیده بیا و شاهای ابد تا زود آن طلب میکنند و گمان مبر که جامه نیکو همه از کبر باشد چاکس بود که نیکوئی در هر چیزی دوست دارد و نشان آن بود که خلوت نیز دوست دارد و کس باشد که کبر بجا نگه کند که خود را بآن زاهد نماید عیسی علیه السلام گفت چیست که در جامه رهبانان پوشیده آید و باطن با بصورت گرگ کرده آید جامه بلوک و پوشیده دل از بیم خدا بختیالی نرم کند و عمر رضی الله عنه شام رسید و جامه خلق داشت گفتند این جامه شناسند اگر نیکوتر پوشی چه باشد گفت خدایتعالی مرا با سلام عزیز کرده و در هیچ دیگر عزت طلب نکردم و در جلوه هر که خواهد که تواضع بیاورد دست پیروز بیاورد دست و بوی اقتدا بیاورد و ابوسعید خدری میگوید که رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم ستور را طعاف دادی و شتر را به بستی و خانه رفتی و گوشت بدوشیدی و علین بدو سختی و جامه را پاره برزدی و با خادم خود نان خوردی و چون خادم مانده گشتی از دست اس کردن یا دوی دادی و از بازار چسپید خریدی و در گوشه از بازار آوردی و بدو پیش و تو انگر و خرد و بزرگ سلام ابتدا کردی و دست بالشان دادی میان بنده و آزاد و سیاه و سفید فرق نکردی و در دین و جامه روز و شب هر دو یکی داشتی و هر شوییده و خاک آلوده که او را بدعوت خواندی اجابت کردی و هر چه پیشان و نهاده اندی اگر چه اندک بودی حقیقه بدشتی طعام شب بامداد را نگذاشتی و طعام بامداد شب را نگذاشتی نیکو خوی و کریم الطبع و نیکو معاشرت بود که شاده روی و کشاده لب بودی خنده و اندوگین بودی ترش روی و متواضع بودی مذلت و با هیبت بودی دشتی سخی بودی اهراف جیم بودی بر بنگنان و تنگ لب بودی همیشه سر در پیشان فکند و دشتی و به چمکس طبع بدشتی پس هر که سعادت خواهد بوی اقتدا کند و ازین بود که خدایتعالی بروی شما کرد و گفت وَأَنفَعُ لَكُمْ لَخَلْفَ عَظِيمٍ و اصلاح بختیصل است که بگوید و آن بچ میگوید اگر سبب میکند میباید که نسب خود بداند که خدایتعالی بیان کرده است و گفته وَبَدَأَ خَلْقَ الْإِنسَانِ مِن طِينٍ ثُمَّ جَعَلَ نُصُلَهُ مِن سُلَالَةٍ مِّن مَّاءٍ مَّحِينٍ میگوید اصل تو از خاک است و فرع تو از لطف پس لطف پدر است و خاک جد و ازین دو خوارتر چیست اگر گوی آخر پدر در میان شما هم میماند تو پدر تو لطف و علقه و مضغ و بسیار رسوائی است چرا دران ننگری و عجب آنکه اگر بدیت خاک سختی یا حجامی کردی تو از وی تنگ داشتی و گفته دست بجاک و خون کرده است و تو از خود از خاک و خونی چرا فخری کنی چون این شناختی مثل تو چون کسی بود که پندار در علولیت و دو گواه عادل بروی گواهی دهند که او بنده است و سپر فلان حماست و او را روشن گردانند که چنین است چون این بدانند نیز فکر نتوانند کرد و دیگر آنکه هر که نسب نازد و دیگری می نازد و فضل باید که در تو بود چه کرمی که از بول آدمی خیزد و در فضل نبود بر کرمی که از بول سپید خیزد و سبب دوم کبر بود و کمال باید که هر که بکمال خود فخر میکند در باطن خود نکند که ناقضای بعینه نگاه کند و در شکم او دور نشان و درگ او و در بینی او و در گوش او و در همه اعضائی او چه رسوائیت و هر روز و بار بدست خود چنان خود را نشوید که طاعت ندارد که آن را بچشم منبیا بپوشی این بشنود و همیشه حال است و آنجا نگاه کند که آفرینش دوی از خون حیض و لطف است و در دوره گذر بول بگذرد تا در وجود آید طافوس بخیر آید که میفرماید گفت این در رفتن کسی است که داند که در شکم چه دارد و اگر آدمی یک روز خود را نشوید هم بر لبها از وی پاکیزه تر بود چه در ضربله هیچ چیز پلید تر از آن نیست که از وی بیرون آید و آنجا نگاه بکمال و صورت وی نباست تا آن فخر کند و شستی دیگران بالشان نیست تا ایشان را عیب کند و جمال وی نیز بتمام و انشاید که بیک بهاری تباه شود و آبله او را اندک هم ترشتر کند اینها تنگ بر زود اما اگر کبر بقوت میکند اندیشه کند که اگر یک رگ بروی در و خیزد و به چمکس از وی عاجز تر نبود و اگر گیس از وی چیزی در بیاورد از آن عاجز تر نبود و اگر پشه در بینی او رود و یا موشچه در گوشش عاجز و هلاک شود و اگر غاری در پای او رود و بر جای بماند و آنجا اگر بسیار قوت دارد و اگر خردیل و شتر از وی قوی تر بود پس چه فخر بود و به چمکس که گاو و خرد آن سبقت دارد اما اگر کبر نتواند نگر و مال و چاک و غلام کند یا ولایت سلطان این هر چیزی بود از ذات او بیرون که اگر مال دزد و بر دیا سلطان او را از ولایت عزل کند آنجا به دست او چه بود و اگر مال بماند بسیار چه بود و اگر مال

و خاسته او دانی که چه بود و بدانکه از عجب آفتها تو کند که بچه از آن کبر بود که خدا از دیگران بهتر داند و دیگر آنکه گمان خود یا دنیا و دنیا داران را که از تو بگذرد
مشغول نشود و پندارد که خود آمرزیده است و در عبادات شکر گوی نباشد و پندارد که از آن بی نیاز است و آفت عبادات نداند و طلب نکند و پندارد
که او خود بی آفت است و هر اس ز دل و برو و از که خدا تعالی این کرد و خود را نزد خدا تعالی محلی و حق شناسد و عبادتی که آن خود نیست خدمت
بروی و بر خود شاکه و ترکیت کند و چون بعلم خود عجب بود از کس سوال کند و اگر با او بخلان رای چیزی گویند نشنود و فاقص مانند نصیحت نکند

بیمار و بیمار
بیمار و بیمار

حقیقت عجب و ادلال

بدانکه هر که خدا تعالی نعمتی داد چون علم و توفیق عبادت و غیر آن و از زوال آن هراسان باشد و میترسد که از وی باز نشاند و عجب نباشد اما اگر
ترسان نباشد و بآن شاد بود و آنان وجه که علیه نعمت حق تعالی است نه آنان وجه که صفت اوست هم عجب نباشد و اگر شاد بآن بود که صفت اوست
و از آن خافل باشد که این نعمت خدمت و از هر اس آن خالی باشد این شادی باین صفت عجب باشد و اگر باین خود را حق و اندر خدا تعالی و این
عبادت خود را خدمتی داند پس ندیده آنرا ادلال گویند که خود را دانی میداند چون کسی را چیزی دهد و آن عظیم بود در دل و عجب بود و اگر بآن
از وی خدمتی و مکار فانی بویسد این دالت بود و رسول صلی الله علیه و آله و صحابه وسلم گفت نماز کس که بآن دالت کند از سر او برگردد و گفت اگر

خنده کنی و تقصیر خود مقرب باشی بهتر از آن که گری کنی و از کار حق دانی

پیدا کردن علاج عجب بدانکه عجب بیماریست که علت آن جهل محض است پس علاج این محض است محض باشد پس یکیش در روز و در علم و
عبادت است گویم عجب تو از آن است که این بر تو میرود بی تو و تو راه گدزانی یا از آنکه از تو دور وجودی آید و بقوت تو حاصل میشود اگر از آنست که در تو
میرود و تو راه گدزانی راه گدز عجب نه رسد که او مسخر باشد و کار با او نه بود و او در میان که بود و اگر گویی من می کنم و بقوت و قدرت مست سیم دانی
تا این قدرت و وقوت و اعضا و ارادت که این عمل بآن بود از کجا آورده و اگر گویی که بخوبست من بود این عمل باین خوبست را و این دعوای را که آفرید
و که بر تو مسلط کرد تا سلسله قهر گردن تو افکند و بکار و دشت که هر که را دعوای بروی مسلط کرد و داورا موسی فرستاد که خلاف آن نتواند کرد و دعای
نه از دست که او را به قهر بکار دارد پس به نعمت خداوند است و عجب تو بخود از جهل است که تو هیچ چیز نیست باید که تقب تو از فضل خدا می بود که بسیاری
از خلق را غافل کرده و عیالشان بکارهای بد صرف کرد و تو از عنایت خود شخاصی فرستاد و دعوای را بر تو مسلط کرد و تو را سلسله قهر محضت
خود می برد اگر بادشاهی در غلامان خود نظر کند و از میان هر یکی را خلعت و هدیه بپوشد و خدشتی که از پیشش کرده باشد باید که تقب می از فضل ملک
بود که بپوشه استحقاق او را تخصیص کرد و نه از خود پس اگر گوید که ملک حکیم است و تاد من صفت استحقاق ندید از خلعت خاص من نه فرستاد گویند این صفت
استحقاق از کجا آوردی اگر هم از عطای ملک است پس ترا جای عجب نیست و این هم چنان بود که ملک ترا پس دعوای نیاموری آنگاه خلای بد
عجب آوری و گوئی مرا غلام از آن داد که اسپ ششم و دیگران نه شستند چون اسپ نیز او داده باشد جای عجب نبود بلکه هم چنان بود که هر دو سبک
بتود و هم چنین اگر گویی که مرا توفیق عبادت از آن داده که او را دوست داشته ام گویند این دوستی در دل تو که افکند اگر گویی از آن دوست
و شتم که او را ششبا ختم و جمال و در دهنم گویند این معرفت و این دیدار که او پس چون هم از دست باید که عجب بخود فضل او بود که ترا بیافرید
و این صفات در تو بیافرید و قدرت و ارادت بیافرید اما تو در میان خود می کنی و نیز هیچ چیز نیست بتو جز آنکه راه گدزی قدرت حق تعالی
تکوال اگر کسی گوید چون من نمی کنم و هر او میکند ثواب از کجا بیوم و شک نیست که ما را ثواب بر عمل است که با اختیار ما است جواب حقیقی است

بکار خود مشغول شو کن ترا دست گیرم و اگر خوشان ما و اقربا کفایت بودی بایستی که فاطمه را از پنج تقوی برآمدی تا خوش میزجی و سپردن
او را بودی اما در حلقه قربت از زیادت سیدی هست بشفاعت و لکن بشد که گنا چنان بود که شفاعت نه پذیرد چنانکه حق تعالی گفت و لا یستغفرون
الا لیّٰ ذنوبهم و فرغ رفتن بر امید شفاعت چنان بود که بیماری احتمال نکند و هر چه بکند و بگوید و بگوید آنکه پدرش طیبی است و استاد است و او گویند که بیماری
باشد که چنان شود که علاج نپذیرد و استادی طیب سود ندارد باید که مزاج چنان بود که طیب آن را مدد تواند داد و نه بر که نزد ملوک محل دارد و در هر حال
شفاعت تواند کرد بلکه کسی که ملک او را دشمن گرفت و حق او شفاعت نپذیرد و هیچ گناه نپذیرد که تواند بود که سبب مقت گردد و چنانچه تعالی مخط خود در
معصیتا پوشیده کرده باشد که آنچه کمتر دانی سبب مقت آن بود چنانکه فرموده وَ تَحْسَبُونَهُ لَیْسَ بِشَیْءٍ وَ هُوَ عِنْدَ اللَّهِ عَظِیْمٌ ثُمَّ اسْمِعْ یَا سُلَیْمَانُ مِیْکَیْلَ یُذِیْرُ خَدَیْ
تَعَالَى بَرَزَکَ هَیْ هَیْ سَلَامَانَ رَا مِیْدَ شَفَاعَتِ هَیْ هَیْ وَ بَا مِیْدَ شَفَاعَتِ هَیْ هَیْ زُلْ عَاقِلَانَ بَر خَیْرَ دَوَابِ هَیْ هَیْ عَجَبُ نَبَا شَدَّ وَ اِنَّ سَیِّدَ جَانِ وَ تَعَالَى عَلَمُ

اصل هم در علاج غفلت و ضلال و غرور

بدانکه هر کس سعادت سخت محروم ماند از آن بود که راه نه رفت از آن بود که نه است یا نتوانست و هر که نتوانست از آن بود که اسیر
شهوت بود و یا شهوت خود بر نیاید و هر که نه است از آن بود که غافل ماند و بی خبر شد یا راه گم کرد یا هم در راه بنوعی از پندار از راه بنیقا و اما آن
شقاوت که از ناتوانستن خیزد شرح کردیم و آن شقاوت که از نادانی خیزد اینجا شرح کنیم و مثل کسانیکه از ناتوانی باز مانده اند چنان بود که کسیر راهی
میاید رفت و بر راه عقبهای بلند و دشوار است و او ضعیف است و از عقبه نتواند گذشت و عقبات راه دین چون شهوت جاه و مال و شهوت بخت
و شکم است و این عقبات که گفتم کم باشد که یک عقبه بگذارد و در دوم بماند و عاجز آید و کس بود که دو عقبه بگذارد و در سوم عاجز آید و هم چنین تا به عقبات
باز پس پشت نغلیقه مقصود خود رسد اما شقاوت که سبب نادانستن است از جنس است یکنی غفلت و بی خبری که آن را نادانی گویند و مثل آن کس
چون کسی بود که بر سر راهی خفته ماند تا قافله برود پس اگر کسی او را بیدار نکند هلاک شود و دیگر جنس ضلالت است که از گمراهی گویند و مثل آن
چون کسی بود که مقصد او از طرف مشرق بود و روی روی مغرب را آورد و میرود هر چند پیشتر رود و از مقصد دور تر افتد و اسیر ضلال بعید گویند
اما آنکه از دست چپ رود هم ضلال بود لکن بعید نباشد جنس سوم غرور است که از آن فریفتگی و پندار گویند و مثل آن که چون کسی بود که هیچ خواهی رفت
و او را در پی بر خالص حاجت خواهد بود هر چه دارد می فروشد و بزرگ بدل میکند لکن زرقی می تواند قلب بود یا منوشوش و او نداند و نشناسد
و پندار که زاده حاصل کرد و مراد خواهد یافت چون بیاید رسد و زرعش کند بچکس در آن نگر و حسرت و تشویر در دست او بماند و در حق چنین قوم
آمده قُلْ هَلْ یَسْتَفِیْکُمْ بِالْاَخْسَرِیْنَ اَھْلَا الَّذِیْنَ ضَلُّ سَبِیْلَهُمْ فِی الْحَیْوةِ الدُّنْیَا وَ هُمْ یَحْیِیْوْنَ اَنْفُسَهُمْ یَحْیِیْوْنَ صُنْعًا کَفَّیْ خَاسِرِیْنَ
در قیامت کسانی باشند که بخت برده باشند و پندارند که کاری کرده اند چون بنگرند بهر غلط کرده باشند و تقصیر این کس از آن بوده که بستی که اول ضلالت
بیاموختی و آنگاه ز رستندی تا خالص از زینبزه بشناختی و اگر خود نتوانستی بر صیرفی عرض کردی و اگر نتوانستی سنگ زبردست آوردی و صیرفی مثل است
و استاد میباید که بدو پی بران رسیده باشد یا پیش پیری باشد و کار خود بر وی عرض میکند اگر ازین هر دو عاجز آید باید که سنگ زبردست آورد
و سنگ ز ریشوت او ست هر چه هوا طبع او بآن میل کند باید که بماند که آن باطل است و دین نیز غلط افتد لکن غالب آن بود که ثواب آید پس نادانی
اصل اول است در شقاوت و این جنس است و تفصیل این هر سه و علاج آن فرغیده بشناختن که اصل اول شناختن راه است آنگاه رفیق راه و اگر
هنر و حاصل شایع باقی ماند و ازین بود که صدیق در دعای بقیه تها کرد که اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَتُوبُ اِلَیْکَ وَ اَسْتَغْفِرُکَ اِنَّکَ اَعْلَمُ بِمَا یُخْفِیْ عَنِ الْعَالَمِیْنَ

خوف بروی غالب باشد چنانکه هیچ از عبادت نیاساید و بیم آن باشد که خود را از جهل بسیار پاک کند که شب بیدار نشود و طعام نخورد و مثالی از این آیات
 راجع است او را بر سر بود اما چون این آیات را بخواند با غافلان و دلیران گوی چون تک بود که بر سوخته کرده با شی که علت زیادت کند و چنانکه حبیب
 که حرارت را با گیسو معالجه کند که در خون جاری باشد این عالم نیز هم چنین در قصد دین مردم باشد و رفیق دجال بود و صدیق ابلیس و دشمنی که چنین
 عالمی باشد ابلیس بی نیاز بود و از رفتن بآن ششهر که او خود نیابت تمام دارد اما اگر سخن و عطا بشرط شرع و تحویل و اندرز بود و لیکن سیرت او مخالف گفتار
 بود و بر دنیا حریص بود و غفلت دیگران بمن او هم برنجیز و چشمال و چون کسی بود که طبقه لوزینه و پیش گیر و بشرای تمام میخورد و فریاد میکند که اسه
 مردمان هیچ نمی کرد این مگر دید که زهر آلوده است این چنین فعل سبب آن بود که مردم بر خوردن آن حریص تر شوند و گویند این نان میگویند تا برادر
 باشد و بیچکس او را رحمت نکند اما اگر کردار و گفتارش سر دو لبه بود از من سیرت و گفتار سلف بود و غافلان بقول او از خواب غفلت
 بیدار شوند اگر او را قبولی باشد در میان خلق اما اگر قبول نباشد و یا گروهی سخن او شنوند و گروهی حاضر نیامند و غفلت بمانند و جب بود
 که چند آنکه تواند از پی ایشان برود و بخانه ایشان رود و ایشان را دعوت میکند پس از سخن معلوم شد که خلق از هزار نه صد و نود و نه در حجاب غفلت
 اند و از خطر کار آخرت بیخبر و غفلت علتی است که علاج آن بدست بیاد نیست چون غافل را از غفلت خود خبر نبود علاج آن چون جویند علاج
 آن بدست علم است چنانکه کوکان از غفلت بیدار شوند بقول مادر و پدر و معلم شوند و مردان بقول و عطا بیدار شوند و چون چنین عالم
 و و اعطاء نیز شده است لاجرم جاری غفلت غالب شده و خلق دین حجاب مانده اند و اگر حدیث آخرت گویند بسر زبان گویند و بطریق رحم
 گویند و باطن ایشان از در دین مصیبت و هراس این خطر بیخبر بود و دین هیچ منفعت نباشد * *

پیدا کردن ضلال و گمراهی و علاج آن

بدانکه گروهی دیگر اند که از آخرت غافل نماند و لکن عقایدی کرده اند برخلاف راستی و از راه حق بقیاده اند و آن گمراهی حجاب ایشان است
 و این را پنج مثال گوئیم تا معلوم شود مثال اول آنست که گروهی آخرت را منکر اند و عقاید کرده اند که آدمی چون بمیرد نیست شود همچون گیاهی که
 خشک شود همچون چراغی که بمیرد و باین سبب لگام تقوی از سر فرو کرده اند و خوش میزنند و پندارند که اینک انبیا گفته اند بسبب صلاح خلق
 گفته اند و دین جهان یا طلب جاه و تنج کرده اند و باشد که صریح گویند که این حدیث دوزخ چنان بود که کودک را گویند اگر بدیرستان نزدی
 تر از خانه موشان کنده و این بدیر اگر هم دین مثال نظر کند بداند که آن او بار که کودک در آن افتد بسبب رفتن بدیرستان از خانه موشان بدتر
 است چنانکه اهل بصیرت دانسته اند که او بار حجاب از حق تعالی بدتر است از دوزخ و سبب آن متابعت هواست و لکن انکار این موافق طبع است
 و این غالب شده است بر باطن بسیاری از خلق در آخر الزمان اگر چه زبان نمیگویند و باشد که برخود نیز پوشیده میدارند لکن معاملات ایشان بران
 دلیل کند عقل ایشان چنان است که از بیم رنج مستقبل در دنیا بسیاری رنج بنقد بکشند اگر خطری در عاقبت عقاید و اشتندی آسان نگرند
 و علاج این آن بود که حقیقت آخرت را معلوم شود و آن را سه طریق است یکی آنکه بر شاه بهشت و دوزخ و حال مطیع و معاصی را که مرده اند برین
 و باین نظر فرمایند اولیا معصومانند که ایشان اگر چه دین جهان بهشتند در آن حالتی که برایشان هدایت که از فنا و بختی گویند احوال این جهان
 بر شاه بهشت بهشتی زیر اگر حجاب ازین مشاهد مشغله حس است و مشغله شهوات و باین معنی اشارت کرده آمده است در عنوان کتاب و این بنایست
 عزیز است و آنکه با آخرت ایمان ندارد و باین ایمان کجا آورده که با طلب کند و اگر طلب کند کی با آن رسد طریق دوم آنست که بر باطن ایشان حسرت

آوردی و در حق او محبت تمام معلوم شود که آن جوهری است قائم بنفس خود و ازین قالب مستغنی است و این قالب مرکب و آلات و دست زقوم می
 و نیستی و نیست شود و این را طریقی هست لکن هم عزیز و دشوار است و راه علمای ریخت در علم و این نیز اشارتی کرده آمده است و عنوان طریقی
 سوم و آن طریقی هم مطلق است آنست که نور این معرفت سرایت کند از انبیا و اولیا و راسخان و علم بکلیات ایشان را بنیند و با ایشان محبت
 کند و اینرا ایگان گویند و بر هر محبت پیری بخت و عالمی باور و مساعدت نکند و در تفاوت باند و هر چند پیر و عالم بزرگ تر ایمان که از سرایت
 نور او باشد خلیف تر و ازین بود که نیک بخت ترین مردم صحابه رسول صلعم بودند بسبب سعادت مشاهده او و آنجا که تا بعین لیبش دیده صحابه و ازین
 تحت رسول صلعم الله علیه و آله و صحابه و علم خیر الناس قری فی الله الذین یلکون الله و مثلین قوم چنانست که کودک پدر خود را بیند که هر کجا ماری
 بیند از آن بگریزد و باشد که خانه بوی بگذارد و باره این دیده باشد و از بعضی زورت ایمانی حاصل آید تا که ماریست و از آن بیاید که گیت تا و نیز خیال
 شود و بطبع که هر کجا ماری بیند از آن بگریزد و بی آنکه حقیقت ضرر آن بداند و باشد که شنود که در آن زهر است و از زهر نام داند و حقیقت آن نداند لکن
 خونی تمام ایمان حاصل آید و مثل مشاهده انبیا چنان بود که بنیند که گیسو بگریزد و ببرد و دیگر اگر دید و هم در ضرر آن مشاهده معلوم شود و این منتهای
 یقین بود و مثل برهان علمای ریخت چنان بود که این ندیده باشند لکن بنوعی از قیاس مزاج آدمی دانسته باشند و مزاج مار دانسته و قضا و
 میان ایشان دانسته و ازین نیز یقینی حاصل شود لکن بچنان بود که آن مشاهده بود و سبب ایمان هم مطلق گردد و پس ایمان به خلق از سرایت محبت
 علم و بزرگان خیر و علاج نزدیک ترین هیت مثال دوم آن است که گروهی هستند که سخت را منکر نباشند و نابودن آن قطع اعتقاد
 کرده اند لکن در آن تعمیر بشوند و گویند بحقیقت نمیتوان شناخت پس شیطان دلیلی پیش ایشان هندی تا گویند دنیا یقین است و آخرت شک
 و یقین را شک توان داد و این باطل است چه آخرت یقین است نزد اهل یقین و لیکن علاج این تعمیر آنست که گویند تلخی دار و یقین است و شفا
 شک و خطر شستن در دریا یقین است و بخی تجارت شک و اگر کسی ترا گوید در حال شکلی که این آب محو که مار سردان کرده لذت آب خوردن
 یقین است و زهر شک چرب است و داری و اگر گویی این یقین اگر در گذر روزیان این سلیم است و اگر حدیث زهر است میگوید بلاکت بود و آن صبر توان
 کرد و چنین لذت دنیا بیش از صبر است و چون گذشت خوابی گشت و آخرت جاوید است و با بخی جاوید بازی توان کرد و اگر دروغ است همان
 انکار و در این روزی چند در دنیا بودی چنانکه در ازل بودی و در ابد نباشی و اگر هست است از عذاب جاوید بگریزی و ازین بود که علی رضی الله عنه
 حمید گفت اگر چنانست که تو میگوئی همه رستم و گرنه ما رستم و تو افتادی مثال سوم آنست که گروهی هستند که با آخرت ایمان دارند لکن گویند آن
 نیست و دنیا نقد و نقد از نیست و این مقدار ندانند که نقد از نیست و حتی بهتر بود که هم چندان باشد اما اگر نیست بهر بود و نقد یک نیست بهر
 چنانکه هر معاملات خلق را بنا برین است و این نیز از جمله ضلال است که کسی این مقدار نشناسد مثال چهارم گروهی است که با آخرت ایمان دارد و لکن
 همان در این جهان کار برد او بود و در نعمت دنیا ساخته بیند که چنانکه ایجاد نعمت ام بخانیز و نعمت با شتم چه خدا تعالی مرا این نعمت از آن
 داد و معلوم است میدارد و در فانی هم چنین کند چنانکه این برادران که قضای ایشان در سورة الکهف است که آن کی مالک را گفت و لیکن رعد دلت الی
 ان یجحدت خیرا منها من قبلک و آن دیگر گفت ان لی عندا یعنی غنی و علاج این آنست که بداند که کسی را فرزند عزیز بود و غلامی ذلیل
 و فرزند را همه روز در بند و بیستان چه علم میدارد و غلام را اگر گشته باشد تا هر چه میخواهد میکند و میزند که با او با و پاک نمیدارد و اگر
 این غلام چندان که این از دوستی او میکند و او را از فرزند و تر میدارد این از حماقت بود و دوست الله تعالی نیست که اولیای خود را از دنیا
 بدین دار و بر شوخسان خود ریزد و مثل سالیس و راحت او چون مثل رحمت کسی باشد که کاهلی کند و بکاره لاجرم ندر و دشان عجم گردد و هست

سید محمد باقر در بیان این که از ضلال و گمراهی و مصلح آن

گویند خدای چو دکریم است و بهشت بر هیچکس دریغ ندارد و این را بدانند که چه کرم و رحمت بود بیش از آنکه تر از اسباب آن پدید آید که یکبار از خدای
انگلی تا به مقصد ببرد و در آنجا عبادت کنی و ابد الابد بپادشاهی بی نهایترسی اگر منته رحمت و کرم آن است که بی آنکه بجاری و ببرد
پس حراشت و تجارت و طلب روزی چرامی کنی صبر کن و بیکار باش که خدای تعالی کریم است و قادر است که بی تخم گشتن و ورزیدن نبات برویاند
چون باین کرم ایمان نداری با آنکه میگوید وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا فِي يَدَيْهِ رزقها و نگاه در اختیار این عقدا کنی با آنکه میگوید
وَأَنَّا لَكُنَّا لِلَّهِ نَسَائِلُ این نهایت گمراهی باشد چنانکه رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم گفت لَا تَخْشَوْا وَلَمْ يَكُنْ لَكُمْ خَوْفٌ وَلَمْ يَكُنْ لَكُمْ
وَمَنْ خَشِيَ عَلَى اللَّهِ و چنانکه کسی چشم فرزند دارد بی آنکه کساح کند و صحبت کند یا صحبت کند و تخم نگا دارد و ابله باشد امید فرزند با آنکه خدای کریم است
و بر آفریدن فرزند قادر است بی تخم و آنکه صحبت کند و تخم بهند و بر سر می نشیند تا باشد که خدا تعالی آفات باز دارد و فرزند پدید آید عاقل است
هم چنین آنکه ایمان نیار و دایا آن آور و دو عمل صالح نکند و امید نجات دارد ابله است و آنکه این هر دو بکند و امید میدارد بفضل خدای تعالی
که صواب و آفات باز دارد و در وقت مرگ ایمان سلامت بر دین عاقل است و آن دیگر مغرور و آن قوم را میگویند خدا تعالی مارا درین
جهان نیکو داشت و در آن جهان نیز نیکو دارد و کوی خود کریم و رحیم است بخدای غره شده اند و آن قوم که میگویند دنیا لغو و یقین است و آخرت
نسب و شک بدینا غره شده اند و خدا تعالی از هر دو خد فرموده يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ فَلَا تَغُرَّنَّكُمُ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا وَكُلُوا وَشَرُّوا
میگوید ای مردمان آنچه وعده داده ام حق است که هر که نیک کند نیک بیند و هر که بد کند بد بیند این وعده حق است گوش دارید تا بدینا غره نشوید
و بخدا غره نشوید

پیدا کردن پندار و علاج آن

پیدا کردن پندار و علاج آن

پیدا کردن پندار و علاج آن

بدانکه اهل پندار مغرور اند و این قوم کسانی اند که بخود عمل خود گمان نیکو بر ندانند و آفت آن خافلی باشند و بهر از از خالص باز ندانند با کمیرنی
تمام نیاموخته باشد و بزرگ و صورت غره شوند و آن کسانی که علم و عمل مشغولند و از حجاب غفلت و ضلالت بیرون آمده اند از صد نود و نه مغرورند
و این سبب بود که رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم گفت روز قیامت آدم را گویند از ذریت خود نصیب و فرخ بیرون کن گوید از چند چند
گویند از هزاره صد و نود و نه و این نه آن باشد که همیشه در فرخ باشند لیکن ایشان را از گذر و فرخ چاره نبود چه گروهی اهل غفلت باشند
گروهی اهل ضلال و گروهی اهل غرور و گروهی اهل عجز که این سه شهبوات خود بوده باشند اگر چه دانسته باشند که مقصر اند و اهل پندار بسیارند و آن
ایشان بشمار نیایند لیکن از چهار طبقه بیرون نمیند علماء و عباد و صوفیان و ارباب موال طبقه اول از اهل پندار اهل علم اند که گروهی از ایشان روزگار خود
همه در علم کنند تا علوم حاصل کنند و در محالمت تقصیر کنند و دست و زبان و چشم و فرج از معی نگاه ندارند و پندارند که ایشان خود در علم بدیده
اند که مثل ایشان را عذاب نبود و به محالمت ما خود نباشند بلکه اشباعت ایشان بهر طریقی است یا بسند و مثل ایشان چون بیارست که علم علت خود بخواند
و بهر شب تکرار میکند و نسخ نیکو بنویسد و شرط دارد و علت نیک بداند و هرگز شربتی نخورد و بر تلخی دار و صبر نکند تکرار صفت شربت او را کجا سود
کند و خدا تعالی میگوید قَدْ أَفْلَحَ مَنْ تَزَكَّى و وَنَحَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَى میگوید فلان کسی یابد که پاک گردد و آنکه علم پاک باکی بیاورد و در
بهشت کسی رود که هوای خود را خلاص کند نه آنکه بداند که هوا را خلاص میباید کرد و این سلیم را اگر این پندار را از اخبار دانسته است که در فضل علم است
چرا آن اخبار که در حق علمای بد آمده بخواند که در قرآن او را بخواند که در کتاب و در شپت وارد و بنگ مانده کرده است و میگوید رسول صلعم عالم بود

در روز نه روز دنیا که پشت کردن از شکند و تشریف و اگر در دنیا که خیر و سیاه کند و هم مثل دفع بر روی گرد آید و گویند تو گیتی و این بخت
است گویند من که در روز دوم و در اول صلوات علیه السلام و هم به و علم میگوید عذاب و عذاب و قیامت عظیم تر از عذاب عالمی بود که وی علم خود را کند
و ابو الدرداء میگوید ای برادر من که ندانید یک بار و روائی بر آنکه بماند و با خوار کند بهشت باز نیست که علم بر وی حجت شود و گرویی دیگر در علم و عمل هر دو تقصیر
نکردن مکن هر دو عمل ظاهر و باطنی آوردند و از طهارت دل غافل ماندند و اخلاق بد را باطن بیرون نکردند چون کبر و حسد و ریاء و طلب ریاست و بد
خوشتن با قرین خود و شاد بودن بر رخ ایشان و مانند و گین بودن بر حجت ایشان و ازین اخبار غافل ماندند میگوید که آنکه ریاء و شرک است و
بهشت نزد و یک در دل و یک کبر است و حدایان را چنان تباه کند که آتش میزیم رو آنکه میگوید خدای بصورت شما نگرد و بدلهای شما نگرد
پس مثل انقیوم چون کسی است که گشتی کرده باشد و خار و گیاه را بخار بر آمده او را هم هست که خار و گیاه را از پنج بکنه تا نبات قوت گیرد و او سر گیاه
می برد و پنج آن در زمین میگذارد و هر چند بیش بر دیش باشد و پنج اعمال بد اخلاق بدست و اصل آن آید که آن کند شود بلکه مثلین کس که باطنی
پلید دارد و ظاهری آراسته چون چاه طهارت مای باشد که بیرون گنج کرده اندرون پر کنندگی و نجاست یا چون گور را بسته که بیرون بکار بود
و نه درون مراد یا چون خانه تاریک که شمع بر پشت آن نهاده باشد و عیسی علیه السلام عالم بد را این نسبت کرده و گفته چون ما شو باشد که آرد از آن
ز و شود و بسکوس در آن میاند شما نیز سخن بگفت میگوید و آنچه بد بود در شما میماند و گرویی دیگر دانسته باشند که این اخلاق بدست و ازین حذر
باید و در دل زین پاک باید و دست لیکن پیدا اند که دل ایشان خود ازین پاک است و ایشان بزرگتر از آن باشند که چنین معالی مبتلا شوند که ایشان
علم این حال از هر بهتر دانند و لکن چون در ایشان اثر کبر پیدا آید شیطان ایشان را گوید که این کبر است این طلب عزیزین است و اگر تو عزیز نباشی
اسلام عزیز نباشد و اگر جامه نیکو در پوشه و سب و ساخت و تخیل دارد گوید این زعونت است که این کوری دشمنان دین است که مبتدعان باین
گویند که علما با تخیل هستند و سیرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بود بکر و عمر و عثمان و علی رضی الله عنهم فراموش کنند و پیدا اند که آنچه ایشان
میگردند خوار و شستن اسلام بود و اکنون اسلام تخیل و عزیز خواهد شد و اگر حسد در ایشان پیدا آید گویند این صلابت دین حق است و اگر ریاء پیدا
آید گویند این مصلحت خلق است تا طاعت من بشناسند و من اقله کنند و چون بخدمت سلاطین روند گویند این ز نواضع با ظالم است
بیزاد است بلکه این برای شفاعت مسلمانان و مصلحت ایشان است و اگر مال حرم ایشان بشناسند گویند این ز حرمت که این مال را مالک نیست و در مصلحت
است باید که در مصلحت اسلام در من بسته است و اگر انصاف بد و حساب برگرداند که دین را هیچ مصلحت بهتر از آن نیست که خلق از دنیا
اعراض کنند و کسایک سبب و در دنیا رغبت کرده باشند مثل زان باشند که از دنیا اعراض کرده باشند پس سلام بنا بودن چنین عالم بسته است
و مصلحت اسلام آن است که او و امثال او نباشند و امثالین پیدا را و غرور مای باطل بسیار است و علاج و حقیقت این در حصول کار از پیش رفته
گفته ایم و باز گفتن در از شود و گرویی دیگر خود در نفس علم غلط کرده باشند و آنچه از علم بهتر بود چون تفسیر و اخبار و علم معاملات دل و علم اخلاق
و طریق ریاضت و آنچه درین کتاب آورده ایم و علم راه آخرت و عوالم و آفات معامله راه دین و طریق مراقبه دل که این همه فرض عین است
بر سر اخذ حاصل نکرده باشند و ندانند که این از جمله علوم است و هر روز کار بجدل و مناظرت یا در نقض کلام یا در قنای و ای حضومات خلق در
دنیا و جمله علمهای که او را از دنیا با خست بخواند و از حرص بقناعت و از ریا باخلاص و از غفلت و از بیخوف و تقوی بخواند هر روز کار به آن
مستغرق دارند و پیدا اند که علم خود همانست و هر که روی باین علوم دیگر آورد و خود را از علم اعراض کرده و علم را همجور کرده و تفصیل این پیدا را
در از است و در کتاب غرور از کتب حیا آورده ایم و این کتاب تفصیل این احتمال نکرده و گرویی دیگر علم و حفظ مشغول شده باشد سخن ایشان همه صحیح

لایحه و این کتاب از حدیث است

و قرآن مجید میخوانند و صد و نلبس زبان و دل زان غافل و بهر سمت ایشان آن بود که تا ختی بر خود شمرند و گویند که ما چندین ختم کردیم و امر و چندین
 هفت یک خواندیم و ندانند که هر کتی از قرآن نام است که خلق نوشته اند و در آن امر و هفتی و وعده و وعید و مثل و وعظ و تحویل و انداز میاید که بوقت
 وعید هر حرف کرد و بوقت وعید هر نشانه بوقت مثل هر اعتبار کرد و بوقت وعظ هر گوش و بوقت تحویل هر پسر اگر دو این همه احوال دل است
 پس آنکه سزبان می جنباند چه فایده باشد و مثل و چون کسی بود که بادشاهی نام باو نویسد و در آن فرمانها باشد بشنید و از بکند و میخواند و از
 معالی آن غافل و گرویی بچرخ روند و آنجا میاورن بشنید و روزه گیرند و حق روزه نگذارند بنگارند شست و دست حرمت
 حق روزه نگذارند بطلب ز او طلال و همیشه دل ایشان با خلق بود تا ایشان را از جمله مجاوران شناسند و گویند ما چندین موقت ایستاده ایم و چندین
 سال مجاور شده ایم و این مقدار ندانند که در خانه خود با شوق کعبه بهتر از آنکه در کعبه با شوق خانه و شوق آنکه خلق بدانند که او مجاور است و با طمع آنکه
 کسی چیزی بوی بد و بهر لقمه که میستانند بخی دروی پدید می آید که ترسد که کسی از وی بستاند یا بخواد و گرویی دیگر راه زده گیرند و لباس و شست پوشند
 طعام اندک خورند و در مال زیاد بشنند و از جاه و قبول تکریم نباشند خلق با ایشان تبرک میکنند و ایشان بآن شاد میباشند و حال خود چشم خلق آید
 میدانند و اینقدر ندانند که جاه زیاده کار تر است از مال و ترک آن گفتن دشوار تر است چه بهر بختها کشیدن با امید جاه آسان بود و زاهد آن بود
 که بزرگ جاه تواند گفت و باشد که کسی او را چیزی دهد و نستاند که مباد گویند زاهد نیست و اگر او را گویند و ظاهر بستان و در سر مدبر و پیش مستحق
 ده روی صعب تر بود از کشتن اگر چه از حلال بود که آنگاه مردم بدانند که زاهد نیست و باین باشد که حرمت تو آنگران بیش دارد از حرمت درویشان
 ایشان را مباحات پیش کند و این همه غرور باشد و گرویی همه اعمال بجای آوردند تا روزی مثل هزار رکعت نماز کنند و چندین هزار تسبیح گویند و شب
 بیدار باشند و روز روزه دارند لکن مراعاتی نکند تا از اخلاق بد پاک شود و باطن ایشان پر حسد و بیا و کبر باشد و غالب آن بود که چنین مردم
 بدخوی باشند و ترش روی و با خلق خدای سخن نجسم گویند و گوئی با هر کسی خشم و جنگ دارند این قدر ندانند که خوی بد همه عبادات حبط است
 کند و هر عبادتها خلق نیکو است و این مدبر گویانسته از عبادات خود بخلق می نهند و بهر ممکنان بچشم حقارت نگرند و خود را از خلق فراتر گیرند تا کسی
 خود را با و باز نزنند و این قدر ندانند که هر عابدان و زاهدان مصطفی صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم بود و از همه جهان کشته روی تر و خوش خوی
 تر بود و هر که شوخ تر بودی که همه خود را از وی بهم گرفتندی او را بخود نزدیک نشاندی و دست بوی دادی و کدام حق تر از کسی بود که بزرگتر باشد و
 دکان گیرد و این سلیم دکان چون شرع مصطفی صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم و زنده و سیرت او را خلفان کنند چه اهل بی بود بیش ازین طبقه سوم صوفیان
 اند و در میان هیچ قوم چندین پندار و غرور نباشد که در میان ایشان چه هر چند راه باریک تر بود و مقصود غرور تر شست و غرور بیش ازین و اول
 لصفوف است که در درجه حاصل کرده باشد یکی آنکه نفس و مقهور شده باشد و در وی شهوت مانده باشد و نه خشم چنانکه از اهل رفته باشد لکن
 مغلوب شده باشد تا در وی هیچ تصرف نتواند کرد و گریه شارت شرع چون قلعه که فتح شود و اهل آن قلعه را نکشند و لیکن منقاد شوند بهر چنین
 قلعه سینا و بر دست سلطان شرع فتح شده باشد دیگر آنکه این جهان و آن جهان پیش او بر حاشیه بود و معنی این آن است که از عالم حس و خیال
 فراتر رفته باشد که هر چه در حس و خیال آید بهایم را در آن شرکت است و بهر ضعیف شهوت چشم و فرج و شکم است و بهشت نیز از عالم حس و خیال
 بیرون نیست و هر چه چیت پذیر بود و خیال را با آنجا رود نزد او هم چنان شده باشد که گیاه نزدیک و سینه و مرغ بریان یافته باشد که دانسته که
 هر چه در خیال آید خیس است و ضعیف بله با آن باشد و آنکه اهل محققان الله سوم آنکه یکی اوست تعالی و جلال و جمال حضرت او گرفته باشد و این
 آن بود که چیت را در مکان را در حس و خیال را با او هیچ کاری نبود بلکه خیال حس علم را که این هر دو خیزد با او هم چنان کار بود که چشم را با او از یاکوش را

و اینها را در کتب معتبره از علمای اهل بیت و از کتب معتبره از علمای اهل بیت و از کتب معتبره از علمای اهل بیت و از کتب معتبره از علمای اهل بیت

باوان که بفرست از ان بی خبر بود چون با بنجار سید کوی مقنن رسید دوری این مقامات و احوال به شداد و با حق تعالی کان عبارت
 و شوار آید تا گروهی عبارت از ان بیگانگی کرده اند و حاکم گروهی بکلول و هر که اقدام در علم راسخ نباشد آن حال در امید آید از گامی که نتواند کرد
 و هر چه گوید میگوید که آن در نفس خود حق بود لکن او را قدرت عبارت نبود از ان این است نموداری از راه مقنن اکنون بنگر تا هر چه در این
 بینی که گروهی از ایشان پیش از سجاده و موقع سخن طامات ندیدند آن گرفته باشند بامر و موت و سیرت ظاهر ایشان گرفته اند و همچون ایشان بر سجاده
 می نشینند و سر فرو می برند و باشند که سوسه و خیالی پیش ایشان می آید و سر می جنبانند و می پندارند که مقنن خود نیست و مثل این قوم چون
 پیر زنی عاجز باشد که کلاه بر سر نهند و بپا در بند و سلاح در پوشند و آموخته باشد که مبارزان در میان مصاف جنگ چون کنند و شعر و جز چون
 گویند و هر حرکات ایشان بدست بود چون پیش سلطان رود تا نام او در جریه بنویسند و سلطان چنان بود که بصورت و جامه نه مگرد و بران خرم
 او را بر بند کند یا او را با دیگری مبارزت فرماید پیر زنی بدست بنید فرماید تا او را در پای میل نلگند تا نیز کسی زهره آن ندارد که حضرت باو شاه
 چنین استخفاف کند و گروهی باشند از ایشان که از ان نیز عاجز باشند که زنی ظاهر ایشان نگاه دارند و جامه خلق در پوشند بلکه فوهای باریک
 و مرقه های نیکو و رنگ کالی است آورند و پندارند که چون جامه رنگ کردند کار کفایت شد و ندانند که ایشان جامه عودی از ان کردند تا به
 وقتی لبشستن حاجت نبود و کبود از ان کردند که در مصیبت بودند در دین که کبود آن لایق بود و این بدو چون چنان مستغرق نیست که بجا شستن
 پیر دزد و چنان مصیبت زده نیست که جامه سوگ دارد و چنان عاجز نیست که هر کجا جامه دریده شود خرقه بر آن زنند تا مرقع شود بلکه فوهای
 نو مقصد پاره کنند تا بر مرقع دوز و دو ظاهر صورت نیز ایشان موفقت نکرده باشد که اول مرقع دار عمر منی الله عنه بود که بر جامه او چهارده
 پاره زده بود و بعضی از ان ایام بود و گروهی دیگر از ان قوم نیز هستند که چنانکه طاعت جامه مقصود دریده ندارد و طاعت گذاردن فرایض و ترک
 معاصی هم ندارند و برگ آن ندارند که بعضی خود اقرار دهند که در دست شیطان و شهوت اسیر هستند گویند که کار دل دارد و بصورت نظرنیت
 و دل مایه همیشه در نماز است و با حق است و ما را باین اعمال ظاهر حاجت نیست چه این مجاہدت برای کسانی فرموده اند که ایشان اسیر نفس خود باشند
 و ما را خود نفس مرده است و دین ما دوزخ شده که چنین چیز ما تبا نه گردد و چون بعبادت نگرند گویند این مزدوران بی مزد اند چون بعبادت نگرند
 گویند ایشان در بند حدیث افتاده اند و راه حقیقت میدانند و این قوم کشتنی و کافر اند و خون ایشان با جماع است مباح است و گروهی دیگر بخت
 صوفیان بر خیزند و حقیقت خدمت آن بود که کسی خود را فدای این قوم کند و مال فدا کند و خود را بجلگی فراموش کند و عشق ایشان چون کسی از
 ایشان مشتعل سازد تا مال بسبب ایشان بپست آورد و ایشان را طبع خود سازد تا نام او بخیرست و خاوی مشتعل شود و مردم او را حرمت دارند
 و هر کجا که باشد حلال و حرام می ستانند و با ایشان میبند تا بازار و تبا نه شود و پوشیده بماند که مغرور و فریفته است و گروهی دیگر هستند که ایشان
 راه ریاضت تمامی بردند و شهوات خود محو کنند و بکی خود بختی تعالی دهند و در راه بر سر درکشینند و احوال ایشان روی نمودن گیرد
 تا از چیز که خواهند خیر یا بند و اگر تقصیری کنند تنبیه ببینند و باشد که پیغمبران و فرشتگان را بمشاهاد و صورتهای نیکو دیدن گیرند و باشند که
 تمیثل خود را در آسمان ببینند و حقیقت این اگر چه است باشد چون خوابی بود که دست و دست باشد لکن آن خواب و خیال خفنگان آید و در
 در خیال بیداران و او باین چنان غره شود که گوید هر چه در هیئت آسمان و زمین است چند بار بر سر عرض کردند و پندارند که نهایت کار اولیا خود این
 است و هنوز سر یک موارع عجب صنع خدای در آفرینش ندیده است و پندارند که هر چه در وجود است همه است که او دید و چون این پدید
 پندارند که تمام شده و بشادی این مشغول شود و در طلب فائز شود و باشند که آن نفس که مقهور شده باشد اندک اندک پدید آمدن گیرد و او پندارند

له انزه و کبر

که چون خبری از وی می‌نویسد از نفس خود این شده بحال رسید و این غرضی عظیم بود بلکه برین همه اعتماد بود اعتماد بر آن بود که نهاد او برگردد و طوطی
 شرح شود که هیچ صفت او را در وی تصرف نماند هیچ باقی نماند گمانی گفته که بر آب رفتن و بر هوا پریدن و از غیب خبر دادن هیچ یکی که متنبود
 بلکه در متنبود که کسی هرگز گردیده یکی او طوطی فرمان شود که بروی جزا مرز و دو این حالت اعتماد را شاید اما آن همه دیگر ممکن بود که از شیطان
 باشد شیطان را نیز از غیب خبر است و کسانی که ایشان را کاهنه گویند نیز از بسیاری کار غیبی خبر دهند و چیزهای عجیب بر ایشان برود و اعتماد
 برین است که او بایستد او از میان بر خیزد و شرع بجای آن بنشیند پس نگاه اگر بر شیر نتوانی نشست باک مدار چون سگ کدو سینه
 نشست و نیز پائی آردی و مقهور گردی بر شیری عظیم نشستی و اگر از غیب خبر نتوانی داد باک مدار چون مرغی و رفتی و از آن رفت و
 تلبیس و آگاه شدی آگاه عیب تو غیب است از غیب خبر یافتی و اگر بر آب نتوانی رفت و در هوا نتوانی پرید باک مدار چون بیرون از
 حسن و خیال ترا مقامی پیدا آمد و بر آن رفتی بمآب رفتی و به هوا پریدی و اگر با دید یک شب گذاری باک مدار چون از او دیه های دنیا رستی
 و مشغله دنیا از پرستش انداختی با دید عیب گذشته و اگر پائی بر کوه بزرگ نتوانی نهاد باک مدار اگر پائی بر بزرگ دریم شبهه نهادی عقبه
 گذشته که خدای عزوجل در قرآن عقبه این را گفته است انما کفرت فلا تفخر بالعقبه این است بعضی از انواع غرور این قوم و متاسم آن
 گفتن و باز گرد و حقیقه چهارم تو اگر آن و ارباب اموال ندو اهل پندار و غرور در ایشان نیز بسیار اند چه گروهی از ایشان اهل بر مسجد و رابط و پل نفقه
 می کنند و باشد که از حرم کس کرده باشند و در بعضی بر آن بود که بخندند باز رساند ایشان آن مال در عمارت صرف میکنند تا میبست زیادت
 میشود و پندارند که کاری کرده اند و گروهی از حلال خرج کنند و لکن مقصود ایشان را باشد که اگر یک دنیا خرج کنند خواهند که نام خود بخشت
 بخت بر آن جامی بنویسند و اگر گویند بنویس یا نام دیگری بنویس که خدای داند که کرده تواند و نشان این را آن بود که در قرابت و همبستگی او
 در ایشان باشد که بیکان محتاج باشند و آن ایشان را دان و فاضله بود و نتواند داد که بخشت بخت بر پشانی او نتواند نوشت که بنامه اش
 فلان طالب بقاء و گروهی دیگر مال حلال خرج کنند با خلاص لکن و نقش و نگار مسجد کنند و پندارند که آن خیر است و از آن دونه و حاصل آید یکی
 آن که دل مردم در نماز آن مشغول شود و از خشوع باز ماند و دیگر آن که ایشان را مثل آن در خانه خود رز و کند و دنیا در چشم ایشان آراسته باشد
 و پندارند که کاری میکنند و رسول صله الله علیه آله و صحابه وسلم گفته چون مسجد بنکار کنید و مسجد بزرگ و سیم دای بر شما و آبادانی مسجد بدلهای حاضر
 و فاضل و ضامن باشد که از دنیا نفور شده باشد و هر چه خشوع برود دنیا آراسته کند و در دل مردم آن ویرانی مسجد بود و این مدر مسجد را ویران
 کرد و پندارند که کاری کرده است و گروهی دیگر آن دوست دارند که در ویش را بر دوسرایی گرد کنند تا آوازه و شهر افتد یا صدق کسان
 و بند که زبان آو و معروف باشند یا خرج بر جاعته کنند در راه حج یا در خانقاهای که به کس بدانند و شکر گویند و اگر گوئی این تشریف می
 ای فاضلتر از این که در راه حج خرج کنی نتواند که شرب و شنا و شکر آن قوم بود و پندارند که خیری میکنند بکس با شرفانی در مشورت کرد و دو
 هزار در هم حلال دارم و به حج خواهم رفت گفت تمام شامی روی یا برای رضای خدای تعالی گفت برای رضای او میر و گفت بروم ده
 در ویش بگذارد یا بده یمیم ده یا بدهی میل ده که آن رحمت که بدل سلمانی رسد از صد حج فاضلتر است بعد از حج سلام گفت رغبت حج بیشتر
 می بینم و دل خود گفت از آنکه این مالها از وجه حلال است آوده نمایا و خرج زکنی نفس تو قرار بگیرد و گروهی خود چنان بخیل باشند که پیش از
 زکوة نهند و نگاه آن زکوة و عشر نیز به کسانی دهند که در خدمت ایشان باشند چون معلم و شاگرد و خدمت ایشان با اجتماع ایشان
 بر جای بود چون مدرس که زکوة لطالب علمان خود دهد و اگر اندر دس و بر دندند و این بجای جبر باشد و میدانند که بعضی شاگردی میدهند

و اینست که از آنرا ظاهر است که شیخ در این باب بیان کرده است

وی پندار دکر زکوة داده و باشد که به کسائی دهد که پیوسته بخدمت خواجگان باشند و بشفاعت ایشان بمردم دیگر دهنان و ایشان منتهی
باشد و باین مقدار زکوة چند غرض خواهد که حاصل کند و باشد که شکر و ثنای نیز چشم دارد و پندار دکر زکوة میدهد و گرویی دیگر
چنان بخیل باشند که زکوة نیز ندست و مال را نگاه میدارند و دعوی پارسائی میکنند و شب نماز گذارند و روز
روزه دارند و مثل ایشان چون کسی بود که او را در سب باشد و دار و بر پاشته پائی دهند این مبرندان که بیاری
او از بخل است نه از بسیار خوردن پس علاج آن چنین کردن باشد که نگرنگی کشیدن این و مثال
این غریب را باب اموال را بسیار است و بیع صنعت مردم ازین رسته باشند مگر آنکه
عالم حاصل کنند چنانکه درین کتاب است تا آفات طاعت و غرور نفس و مکر
شیطان بشناسد آنگاه دوستی خدا یتقائی جل جلاله برایشان
غالب شود و دنیا از پیش ایشان بر جسته گردد الا
بقدر ضرورت و مگر در پیش خود نهاده بود و خبر باستعداد
آن مشغول نشود و این آسان بود بر هر که
خدائی بر وی آسان کند
والله سبحانه
عالم

الحمد لله رب العالمین

تمام شد راجع مہلکات از کتاب کیمیای سعادت والحمد لله رب العالمین و صلوات الله تعالی
علی خیر خلقه و نور عرش شہیدنا و مولانا محمد وآله و صحابہ و ذریاتہ اجمعین الی

یوم الدین

محمد طحطاخی خان بن حافظ احمد یار خان کیکلی از تلمیذ جناب نشانی شہار احمد تریلویت باہجہ نویسنده ام برداشته قلم تحریر نمود

کن چهارم از کتاب کیمیای سعادت

بسم الله الرحمن الرحيم

کن چهارم از ارکان مسلمانی از جمله کتاب کیمیای سعادت که در بنحیالست این نیز ده اصل است

اصل اول در توبه - اصل پنجم در نیت اخلاص و صدق	اصل دوم در مهربانی و شکر - اصل ششم در محاسبه و مراقبه - اصل نهم در محبت و شوق -	اصل سوم در خوف و رجا - اصل هفتم در تفکر - اصل دهم در ذکر مرگ و حال آخرت	اصل چهارم در فقر و زهد - اصل هشتم در توحید و توکل -
--	---	---	--

اصل اول در توبه

بنا بر آنکه توبه و بازگشتن بحقی تعالی اول قدم میرد است و هدایت راه سالکان است و هیچ آدمی را ازین چاره نیست چه پاک بودن از گناه از اول آفرینش تا آخر کار و فرشتگان است و مستغرق بودن در معصیت و مخالفت همه عمر پیشه شیطان است و بازگشتن از راه معصیت براه طاعت بحکم توبه و زیست کار آدم و آدمیانست هر که بتوبه تقصیر گذشته را تدارک کند نسبت خود با آدم درست گردد و هر که بر معصیت تا آخر عمر اصرار کرد نسبت خود با شیطان رست و پشت اما همه عمر در طاعت بودن آدمی را خود ممکن نیست چنانچه او را که آفریده اند در ابتدا ناقص و معیقل آفریده اند و اول شهوت را بر وی ساطع کرده اند که آن آلت شیطان است و آن عقل که خصم شهوت است و لوزجهر فرشتگان است بعد از آن آفریده اند که شهوت مستولی شده و در غلبه سینه آدمی بقلب بدست فرو گرفته و نفس بآن خورده و لغت گرفته پس بصورت چون عقل پدید آمد توبه و مجاهدت حاجت افتاد تا این قلعه را فتح کند و از دست شیطان و شهوت بیرون آورد پس توبه ضرورت آدمیان و اول قدم سالکان است و بعد از آنکه بیداری حاصل آید از لوزجهر و شرع تا بآن راه اذیرای باز داند هیچ فریضه نیست جز توبه که معنی آن بازگشتن است از سیرای و آمدن براه

فضیلت و ثواب توبه

پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده و گفته و توبوا الی الله جمیعاً ایها المؤمنون لعلکم تفلحون یعنی هر که امید فلاح میدارد باید که توبه کند و چون سئو است علیه و آله و صحابه و سلم گفت هر که توبه کند پیش از آنکه آفتاب از مغرب برآید توبه او قبول بود و گفت پشیمانی از گناه توبه است و گفت که توبه مردم را از گناه گویند مایه استند که کس بود که آنجا بایستد و هر که میگردد و بروی میخندد و هر زن که برسد با وی سخنهای زشت میگوید

و از بخار بنفشه آنگاه که در فرخ او را در جیب نگردد که تو بکنی و گفت صلواتی علیه آله و سلم و علم من هر روزی هفتاد و یک مرتبه بخوانم
و گفت هر که از گناهان تو بکنی خدای عزوجل گناه او را فراموش گرداند بر خشت گناه که آنرا نوشته باشند و فراموش گرداند بر دست نو پای
وی و بر آغای که در وی محبت کرده باشد تا چون حق تعالی را میند روی پنج گواه نباشد و گفت خدای تعالی تو ببنده پذیرد پیش از آنکه جان
بگلو رسد و بجو غمره رسد و گفت خدای تعالی دست کرم کشاده است کسیر که روز گناه کرده باشد تا شب تو بکنی و پذیرد و گوی که شب
گناه کرده باشد تا روز تو بکنی و پذیرد تا آنگاه که آفتاب از مغرب بر آید و عرضی الله عنه میگوید که رسول صلی الله علیه و آله و سلم
گفت تو بکنی که من در روزی صد بار تو بکنم و گفت هیچ آدمی نیست که نه گناه همار است ولیکن بهترین گناه هماران تا ثبات اند و گفت هر که
از گناهای تو بکند همچو کسی باشد که خود اصل گناه نکرده باشد و گفت تو باز از گناه آن بود که هرگز باز سر آن نه روی و گفت یا عایشه رضی الله عنها
اینکه خدای تعالی می گوید ان الذین قرءوا و نسیهم و کانوا شیعا اهل بیت اند و هر گناهایی دارد او را تو بکنی مگر متع کر ایست از تو ب
نیست من از ایشان بیزارم و ایشان از من و گفت چون ابراهیم علیه السلام را باسمان بردند و زمین هر دو را دید که با زنی زنا میکرد بر ایشان
دعا کرد تا هلاک شدند و دیگر را دید که محبت میکرد و بر و نیز دعا کرد و می آمد که با ابراهیم بگذارد و بندگان مرا که از سر کار میجایند حال آید یا تو بکنی
و پذیرد یا استغفار کنند و بیامرزیم یا از وی فرزندی آید که مرا پرستند نشناخته از ناگاهای من یکی بصورت و عایشه رضی الله عنها میگوید که
رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت خدای تعالی از پنج بنده پشیمانی ندانست بر گناهایی که نه آن را بیامرزید پیش از آنکه از مرزش خواست
و گفت صلی الله علیه و آله و سلم از جانب مغرب در لیت پنهانی آن هفتاد ساله یا چهل ساله راه برای تو بکشاده است از آن روز باز که
آسمان و زمین را آفریده اند و زبند تا آنگاه که آفتاب از مغرب بر آید و گفت روز و شب بنده و شب بنده اعمال عرض کند هر که تو بکرده باشد
بپذیرد و هر که از مرزش خواست باشد بیامرزند و کسانیکه دلهار کین دارند همچنان بگذارد و گفت که خدای تعالی تو ببنده شاد و تراز است که
مرد اعزالی که در بادی خویشا رسد و نهند و بنهند و شتری دارد که زاد و طعام و هر چه دارد بر آنت چون بیدار شود و شتر را نه بیند و بخیزد و بسببای
طلب کند تا بیم آن بود که اگر سنگی و تشنگی هلاک شود و دل از جان بگیرد و گوید بجای خود باز روم و سربازین نهم تا بیم آن جای باز آید
و سربساعده نهد تا بیم از خواب شود چون از خواب در آید شتر را بیند باز او را حله بر سر او ایستاده خواهد که شکر کند و بگوید ای تو خدای
من و بنده تو از شادی زبان غلط کند و گوید ای تو بنده من و من خدای تو خدای تعالی تو ببنده خود شاد و تراز و این مرد بآن شتر و

بجای خود که از گناهان تو بکنی و پذیرد تا آنگاه که آفتاب از مغرب بر آید و عرضی الله عنه میگوید که رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت تو بکنی که من در روزی صد بار تو بکنم و گفت هیچ آدمی نیست که نه گناه همار است ولیکن بهترین گناه هماران تا ثبات اند و گفت هر که از گناهای تو بکند همچو کسی باشد که خود اصل گناه نکرده باشد و گفت تو باز از گناه آن بود که هرگز باز سر آن نه روی و گفت یا عایشه رضی الله عنها اینکه خدای تعالی می گوید ان الذین قرءوا و نسیهم و کانوا شیعا اهل بیت اند و هر گناهایی دارد او را تو بکنی مگر متع کر ایست از تو ب

طعام و شراب خود

حقیقت تو به بدانکه اول تو به نوز منتهی ایمانست که پیدا آید و بان نوز بیند که گناهها از هر قائل است چون بنگر و او ازین زیر بسیار
خورد و به هلاک نزدیک است بصورت پشیمانی و هر اس در وی پدید آید چون یکدیگر باند که زهر خورده است پشیمان شود و تیرسد و بسبب آن
پشیمانی انجشت بگلو فرو برد تا فانی کند و بسبب این هر اس تیرد دارد و بکند تا اثر آن زهر که حاصل آمده است از خود بیرون کند و چنین چون بیند که هر
شبهوت که زانده همچون انگبین بوده است که در آن زهر بوده که در و حال شیرین باشد و با خر بگزاید و روی پشیمانی پیدا آید بگذشته و آتش
خوف در میان جان او افتد که خود را هلاک بیند و درین آتش خوف پشیمانی شتر شبهوت و گناه در وی سوخته گردد و آن شبهوت بجهت بدل
شود و عزم کند که گذشته را تدارک کند و در استقبال نیز بر سر آن نرود و لباس جفا بیرون کند و با طوقا بگذرد و هر حرکات و سکات خود را بدل
کند چنانکه پیش ازین هر بطور و شادی و غفلت بود اکنون بگریه و حسرت و اندوه باشد و پیش ازین محبت با اهل غفلت بود اکنون با اهل معرفت

بر باشد

باشد بر هر کس که از آن توبه واجب است و ایستادگی در آن احوال و نقل کردن جملات از محبت و مخالفت با طاعت

پیدا کردن آنکه توبه واجب است بر هر کس در هر وقت

آنکه توبه واجب است بر هر کس بان بشناسی که هر که بالغ شده و کافر است بروی واجب است که اگر کفر توبه کند و اگر مسلمان است و مسلمان بقبلیه
 او و بعد از آن در زبان میگوید و بدل غافل است و واجب است بروی که از آن غفلت توبه کند و چنان کند که دل و از حقیقت ایمان آگاه شود
 و خبر با بهر این شایع میگویند که دلیل آن چنانکه در کلام گویند بسیار بود که آن واجب نیست بر بندگان لیکن آنکه سلطان ایمان بردن و قاطع غالب
 کرد تا حکم او بپادشاه و حکم وقتی او را باشد که هر چه در دولت تن بهر فرمان ایمان باشد به فرمان شیطان و هرگاه که میست رود ایمان تمام بود
 چنانکه رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت که کس زنا نکند و دزدی نکند که مومن بود در وقت زنا و دزدی و ازین نه آن میخواند که دین حال
 کافر بود و لیکن این را شایع و غیب بسیار است و بعضی از شاخهای آن آن بود که بماند که زنا هر قائل است و هر که داند که هر می خورد و نه خورد پس در آن
 حال سلطان شهوت ایمان او را در آنکه زنا و ملک است و نه نیت کرده باشد یا غفلت آن ایمان ناپدید شده باشد یا نور آن در دولت شهوت
 پوشیده باشد پس نیتی که اول توبه از کفر واجب شود و اگر کافر بود از ایمان عادی تعلیمی پس اگر این نیز کرد غالب آن بود که از محبت خالی
 ز بود از آن توبه واجب باشد و اگر هر ظاهر خود از محبت خالی کرد باطن و از تمهیدین معنی خالی نبود چون شرع طعام و شرع سخن و دوستی مال و جاه
 و چون حسد و کبر و یاو و مثال این هملکات که این جنبانست و مصلح معاصی است و ازین همه توبه واجب است تا هر یک را ازین بجماعت ال
 بر و دین شهوات را مصلح عقل و شرع گرداند و این به مجاهدت دراز بود و اگر ازین نیز خالی شد از وسوس و حدیث نفس و اندیشهای ناکردنی خالی نبود
 و ازین همه توبه واجب است و اگر ازین نیز خالی شد همه از غفلت از ذکر حق تعالی در بعضی از احوال خالی نبود و ازین همه توبه واجب است و اصل همه
 انضام آنها فراموش کردن حق تعالی است و اگر هر یک لحظه بود و ازین توبه کردن واجب بود و اگر پیش چنان شد که همیشه بر سر ذکر و فکر است و غایت نیت
 از ذکر و فکر آن مانع مقامات است متفاوت که هر یک از آن درجات نقصان دارد باضافت با آنکه فوق است و قناعت کردن بدرجه نقصان
 با آنکه تا از آن ممکن است همین چنان است و توبه از آن واجب است و آنکه رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت من در روزی بنقادار توبه
 کنم و متفکر کنم این بوده باشد که چون کار او بر دوام در ترقی بود و زیادتى بهر قدم نگاه کرد رسیدی کمالی دیدی که آن قدم پیشین در آن مختصر بودی
 از آن قدم گذشته است متفکر و توبه کردی چنانکه کسی که کاری کند که از آن درمی بدست تواند آورد چون بدست آورد و شاد شود و اگر بماند که دیناری
 بدست نیتوانست آورد و بدین قناعت گرداند و بگین شود و از تقصیر خود تشویر خورد تا آنگاه که دنیا را بدست آورد و شاد شود و پسندارد که
 در این خود نیت چون بدانست که گوهری بدست نیتوانست آورد که هزار دنیا را از دست تشویر خورد و از تقصیر خود پشیمان شود و توبه کند
 برای این گفته اند جنات الابرار سیئات المقربین کمال پارسایان در حق بزرگان نقصان بود که از آن استغفار کنند سوال اگر کسی گوید چون
 از کفر و محبت توبه کرد و از غفلت و تقصیر پیاقت درجات بزرگ توبه کردن از نقصان است ناز فراموشی چرا گفتی توبه از آن نیز واجب است
 جواب گویند که واجب و مستحب است که آنکه در قوی ظاهر گوئیم بر عدد و جموع خلق آن مقدار که اگر بآن مشغول شوند عالم و دینان نشود و معیشت
 دنیا را در انداختن آن بود که ایشان را از عذاب و دوزخ براند و واجب دوم آن بود که عموم خلق طاقت آن نندارد و هر که بآن قیام نکند از
 عذاب و دوزخ رست باشد لیکن از عذاب حسرت فوق رسته نباشد چون در آخرت گرویی بیند بالائی خود چنانکه ستاره بیند بر آسمان

ساده گویای بیان برای هر کس است

و این گناه است بگناه که گناه است و توبه بجهت رحمت است و بجهت عبادت از آن قبول است که دل آدمی در حال خود گوهری پاک است از جنس گوهر فرشته گمان چون آینه است که حضرت اکبر در آن بناید چون ازین عالم بیرون رود و نگار نگار گرفته و بهر صیغه که میکند ظلمت بر روی آینه دل آدمی نشیند و بهر طاعتی نور بر آن میرسد و آن ظلمت میجست داد و میسکند و همیشه آثار انوار طاعت و ظلمت معی بر آینه دل متقا می باشد چون ظلمت بسیار باشد و توبه کرد انوار طاعت آن ظلمت را بهر میت کند و دل بعضا و پاک شود مگر که چندان هزار کرده باشد که بخار بر دل رسیده باشد و در آن غوغا کرده که نیز علاج پذیرد چون آینه که زنگار در باطن آن شده باشد و چنین دل خود را توبه تواند زد مگر که زبان گوید توبه کردم و هم چنانکه جامه شوخن که به باطن بشوی پاک شود دل هم از ظلمت معی با انوار طاعت پاک شود و برای این گفت رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم که از پس هر شریستی نیکویی بکن تا آنرا محو کند و گفت اگر چندان گناه کند که با صمان رسد و آنگاه توبه کند بپذیرد و گفت بنده باشد که بسبب گناه در شبست رو گفتند چگونه بود گفت گناه های که در آن پشیمان شود و آن در پیش چشم او بود تا بهر شبست و گفته اند که باشد ایس گوید که شکسته من او را درین گناه نیگند می رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم گفت خدای تعالی اگر آنرا بگوید که آب شوی جامه را و گفت چون ایس ملعون شد گفت لغزت تو که از دل آدمی بیرون نیایم تا جان درش باشد خدا تعالی گفت لغزت من که در توبه بروی نه بدم تا جان درش بر جوشی پیش رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم آمد و گفت بر من فوحش بسیار رفت مرا توبه پذیرد گفت پذیرد چون برفت باز گشت گفت در وقت که گناه میکردم او مرا میدید گفت میدید جستی لغز بود و بی قیاد و بجز فحش میگویی خدا تعالی گفته است با کی از پشیمان که بشارت ده گناه بکاران را که اگر توبه کند بپذیرد و بترسان صد رقیان را که اگر بعد از ایشان کار کنم همه را عقوبت کنم طلق بن حبیب گوید که حقوق خدای تعالی عظیم تر از آنست که آن قیام تو را می باید که با در توبه بخیزی و شبانگه بر توبه بنی حبیب بن ابی ثابت گوید که گناه بر بنده عرض کنند با گناه های رسد گوید که همیشه از توبه سیریم آن گناه در کار روی کنند با گناه رسیده باشد و در بنی اسرائیل می گناه بسیار داشت خوست که توبه کند و ندانست که پذیرد یا نه او را نشان دادند که عابدترین اهل روزگار بود از وی پرسید که گناه بسیار دارم و نود و نه کس را کشته ام مرا توبه بود گفت نه او را نیز بخشش تا صد تمام شد پس در ابعالم ترین اهل روزگار نشان دادند از وی پرسید گفت مرا توبه بود گفت بود لکن باید که از زمین خود بروی که آن جای فساد است و افغان جائی روی که آن جائی اهل صلاح است او برفت و میان آن دو جای فرمان یافت فرشتگان عذاب و رحمت در وی خلاف کردند و هر یکی گفت در ولایت من است خدا تعالی لغز بود تا آن زمین را پیوند و او را بر زمین اهل صلاح نزدیک تر یافتند بیک و حب پس فرشتگان رحمت جان او بردند و بان معلوم شود که شرطیت که گفته بیانات خالی بود از گناه بلکه باید که گفته

حنات زیادت بود اگر چه بقدری اندک باشد که نجات بان حاصل آید * * *

<p>بر این گناه</p>	<p>پیدا کردن گناه صغائر و کبائر</p>	<p>بر این گناه</p>
--------------------	-------------------------------------	--------------------

بدانکه توبه از گناه بود و گناه بهر چند صغیره بود که آن سهل تر است چون هزار کند و در خبر است که نمازهای فریضه کفارت همه گناهانست مگر کبائر و نماز جمعه کفارت است همه گناهان را تا جمعه که اگر حق تعالی گفت ان یجذبوا الیک و ما تشعرون عنه تکفیر عنکم مینا انکه اگر از کبائر است بداید صغائر عفو کنیم پس فریضه است و اینست که کبائر که است و صحابه را درین خلاف است بعضی هفت گفته اند و بعضی بیشتر و بعضی کمتر و این عباس شنید که ابن عمر رضی الله عنهم میگوید که کبائر هفت است گفت بهر چند از یک تر است از آنکه هفت ابوطالب می میگوید که در وقت القلوب از جمله

کرم و در مناظر او را تشویر و ادم و مثال بن و هر که بهلاک خود شاد شود و
فخر کند و طبع او را سیاه شده است و هلاک آن بود چهارم آنکه اگر برده بر گناه او نگاه میدارند و پندارند که این خود عنایت است و حق
او و ترسانند که این احوال و دست در لیج بود و به تمام هلاک شود و پنجم آنکه معصیت را ظاهر کند و سر خدا متعالی از خود بردارد و باشد که دیگران نیز
بسبب و دمان گناه خفت کنند و وبال معصیت و عجب دیگران او را محال آید و اگر میسر کیست از غیب کند و اسباب آن بسبب از او بیاموزد
و بال خود متعاضد شود و سلف گفته اند که هیچ خیانت نیست بر مسلمان بزرگتر از آن که معصیت در چشم وی آسان کند ششم آنکه کسی گناه
کند که عالم مقتدی بود و بسبب کردار او دیگران و لیستند و گویند اگر ناکردی توبه ای جز آنکه عالمی جامه بر پیشین پوشد و نزد سلاطین و
و ال ایشان ستاند و در مناظره زبان بسفاست اطلاق کند و در اقران خود طعن کند و بسیاری مال و جاه فخر کند و بهر گران او با او افتد و آنگاه
و ایشان نیز چون استاد شوند و شاگردان بشاگردان افتد و آنگاه و از هر یکی ناجیه تباہ شود و کمال بهر شهسهری یکی از ایشان بگروند و ناچار وبال بهر
و دیوان مقتدای باشد و برای این گفته اند خشک آن کس که بمیرد و گناهان او با او بمیرد و کسی چنین بوده باشد که گناه او هزار سال بعد از وی بماند
بی نظمی بنی اسرائیل توبه کرد و حی آمد بر سوال آن روزگار را و اگر بگوی اگر گناهان تو میان من و تو بودی بیا هر زیدی اکنون تو خود توبه کردی آن
قوم را که گمراه کردی و چنان بماندند از آنچه کنی برای منیت که علمای خط اند که گناه ایشان یکی هزار است و طاعت ایشان یکی هزار است از انوار ثواب
سایک ایشان افتد آنگاه محال آید و این سبب و جب است بر عالم که معصیت نکند چون کند پنهان کند بلکه اگر خود بجای باشد که خلق
آن ولیر شوند از غفلت از آن حذر کنند زهری میگوید که پیش ازین میخندیدیم و بازی میکردیم اکنون که مقتدی گشتیم را بهر توبه و انیت
و جنایتی بزرگ بود که را که زلت عالمی حکایت کند که آن سبب خلق بسیار از راه بغیبتند و ولیر شوند پس زلت همه خلق واجب است پوشیدن
وزلت عسلا واجب تر

پیدا کردن شرط توبه درست و علامت آن

بدانکه اصل توبه شیمانی است و نتیجه آن اراوتیت که پیدا آید ایا شیمانی را علامت آنست که بر دهم در اندوه و حسرت بود و کار او زاری و
گریه و فزع باشد چه کسی که خود را بر شرف هلاک و بیدار حسرت و اندوه چگونگی خالی بود و اگر او را فرزند می بیاورد و طبیعتی ترسا گوید که این بیماری با خط
است و از وی بیم هلاک است معلوم است که چه آتش اندوه و بیم در میان جان پدر افتد و معلوم است که نفس او بروی عزیز تر از فرزند است و خدای
دولت صادق تر اند از طبیعت ترسا و بیم هلاک عزت عظیم تر است از بیم مرگ و ولایت معصیت بر خط خدا متعالی ظاهر تر است از ولایت بیماری بر
مرگ پس اگر این خوف و حسرت و خیر و آن بود که یان از آفت معصیت هنوز پدید نیامده است و بهر چنان آتش سوزان تر بود از آن دگر گناهان
عظیم تر باشد چه آن زخم و زحمت که بر دل نشسته باشد از معصیت جز آتش حسرت و ندامت آن مانده اند و دیرین سوز دل صافی و رقیق شود و در
خبر است که با ایمان نشیند که دل ایشان رقیق تر باشد و هر چند دل صافی تر میگردد و از معصیت نفور میگردد و ملاوت معصیت در دل تلخی بدل میشود
یکه از بنی شفاعت کرد و در قبول توبه کی از بنی اسرائیل و حی آمد که لغزت من که اگر اهل بهر آسمانها حق او شفاعت کنند قبول کنم تا ملاوت آن گناه
دول و مانده باشد و بدانکه معصیت اگر چه بطبع شستی بود و ادر حق نائب همچون انگبین بود که زهر در آن کرده باشد کسیکه کیبار از آن چشید و بهر خیال
از آن دید چون دیگر بر اندیشد آن کند تا بیند همه رویها بلاندم وی برخیزد و از کراهیت آن و شهوت ملاوت آن و خوف زیان آن پوشیده شود

و باید که این تلقی در هر معاصی بیاید که آن معیشت که او کرده زهر از آن بود که مسخر خدا تعالی در آن باشد و هر معاصی همچنین است اما ادا قی که از این پیشانی
خیزد بجز قتل و دار و حال و معنی و مستقبل با حال آنکه ترک هر معاصی بگوید و هر چه بروی فرض است بآن مشغول شود اما مستقبل که غم کند که آن
هم بآن صبر کند و با خدا تعالی با ظاهر و باطن عهدی کند که هرگز باز بر معیشت نرود و در فیض تقصیر نکند چون بیاید که بدانند میوه او را زبان
دار و غم کند که نخورد و در حال غم مستی و ترود نکند اگر چه ممکن است که شهوت غلبه کند و ممکن نبود که توبه بسر تواند برد اما لغلت و خاموشی و لغت
حلال که بیت آورده باشد یا بر کسب آن قادر بود یا از شبها دست ندارد و توبه تمام نه بود و تا شهوات را شکست نکند از شهوات دست نتواند
و چنین گفته اند که هر که شهوتی بروی مستولی باشد بهفت یا بچند دست از آن بدارد و بروی آسان شود بعد از آن اما راوت بمانی بآن تعلق دارد که
گذشته را تدارک کند و نظر کند که چیست از حقوق خدا تعالی و حقوق بندگان خدائی که در آن تقصیر کرده اما حقوق حق تعالی بر دو قسم بود گذاردن
فرائض و ترک معاصی اما فرائض یک اندیشه کن از آن روز که بالغ شده یک یک روز اگر نازی فوت کرده است یا جا بر پاک بدشته یا نیست
او درست بوده که بدشته است یا در اصل عتقا و غلط و شک بوده هر قضا کند و از آن روز باز که مال بدشته است اگر چه کودک بوده باشد
حساب کند و هر چه زکوة نداده باشد یا داده و بستی نرسانیده است یا آدانی زیرین و سیمین بدشته و زکوة آن نداده همه را حساب معلوم کند و زکوة
آن نداده همه را حساب معلوم کند و زکوة آن بدو و اگر در روز رمضان تقصیری کرده یا نیت فراموش کرده یا از بشرط کرده باشد چنین و آنچه از تقصیر و نیت و زکوة
بقالب نعل فراموش کرده و او جهتها کند آنچه مقیم و اندر خود را محسوب دارد و باقی قضا کند این تا متر بود و اگر آنچه غالب نعل بود نیز محسوب دارد و باقی محاسبی
باید که از اول بلوغ باز جوید چشم و گوش و دست و زبان و معده و جمل اعضا تا چه معیشت کرده اگر کبیره کرده چون زنا و لواط و دزدی و غیره و زنی
و آنچه خدا تعالی بآن واجب آید توبه کند و بروی واجب نیست که پیش سلطان اقرار کند یا حد بروی براند بلکه پنهان دارد و تدارک آن توبه و طاعت
بسیار کند و هر چه صغائر بود هم چنین مثلاً اگر بنا محرم نگرسته یا دست بی طهارت بر مصحف نهاده یا جنب در می نشست یا سماع رود کرده است هر یکی
را کفارت کند با آنچه صندان باشد تا آنرا محو کند که خدا تعالی میفرماید ان الحسنات یذبحن السيئات لکن هر چه ضد باشد اثر آن بیش باشد
کفارت سماع رود یا سماع قرآن و مجلس علم کند و کفارت جنب در می نشستن با عتکاف و عبادات کند و کفارت دست بی طهارت بر مصحف نهادن
با کرام مصحف و بسیاری قرآن خواندن از مصحف کند و کفارت شراب خوردن بآن کند که شرابی که دوست دارد و حلال باشد بخورد و بعد از ده تا بهر
ظلمت که از آن حاصل آمده نوری ازین حاصل آید که آنرا محو کند بلکه کفارت هر شادی و لطف که در دنیا کرده رنجی و اندوهی باشد که از دنیا بکشد که سبب شادی
و رحمت و نیادل بدنیا آونخته گردد و در روی بسته آید و بهر رنجی که کشد دل زان گسته گردد و نفوذ شود و برای اینست که در خبر است که هر رنجی که بمومن
رسد اگر بهر خاری بود که در پائی او رود و کفارت گنا مان او باشد و رسول صلی الله علیه و آله و صحابه وسلم گفت که بعضی از گنا مان آنست که جز اندوه
کفارت آن نکند و در روایتی جز اندوه عیال و معیشت آنرا کفارت نکند و عائشه رضی الله عنها میگوید که بنده گناه بسیار دارد و طاعتی ندارد که
کفارت کند خدا تعالی اندوهی در دل و انگشت تا کفارت آن شود چنان نیست که تو گوئی این اندوه با اختیار او نیست و باشد که خود از کار دنیا و
اندوگین بود و تو گوئی این خطیئه است چون کفارت خطائی شود این چنین است بلکه هر چه دل ترا از دنیا نفور کند آن خیر است اگر چه با اختیار
نت چه اگر بدل آن شادی بر آمدن مراد بودی دنیا بهشت تو بودی یوسف از جبریل علیه السلام پرسید که چون گذشتی آن پیر اندوگین را یعنی
یعقوب علیه السلام گفت با ندوه صد مادر من زنده گشته گفت او را باین اندوه عوض چیست گفت ثواب صد شهید اما در مظالم بندگان
که حساب معاملات خود با هر کس بکند بلکه حساب محالست و سخن گفتن تا هر که بروی حق است مالی یا آنکه او را رنجانیده و غیبت کرده از عهد آن ببرد

تا فردا و هر شهوت که پیش آید بگوید این کیم دیگر نه کیم بچشم اگر گناه و حیاسیت که بدفع بر دجله عفو ممکن است دادی در حق منب خود و کسان بود
چون شهوتی بر روی غالب شد میگوید خدا تعالی عفو کند و امید رحمت میدارد و اما علیحده بسیار دل که تحت ایمان ندارد و گفته ایم و اما علیحده کس
که تحت ایمان نیستی پندارد و ترک نقد نمی کند و سخت که از چشم دور است اندل دور میدارد است که بدانند که هر چه لابد خواهد آمد و گیرد و خدا است
که چشم فرازد و بگرداند و نقد شد و باشد که هم روز بود و این ساعت این سیه نقد گردد و اما نقد گذشته گردد و چون خوابی شود و اما اگر ترک
لذت نتواند گفت و باید که بداند که چون یک ساعت میلان شهوت نمی تواند کرد و در دفع طاقت آتش چون دارد و طاقت عبرت از لذات بهشت
چون خواهد داشت و اگر بجا شود و هیچ چیز نزد او خوشتر از آب سرد نه بود و طبیعیه جو و او را گوید که آب تر از این بیدار چگونه شهوت خود را مخالتان
کنند بر امید شفا و امید بادشاهی و با بقول خدا تعالی و رسول الله که سبب ترک شهوت شود و اما آنکه در توبه شوقیت میکند و او را میگویند چه باخیر
است که میبکشی تا آمدن فردا و فردا بدست تو نیست باشد که نیاید و تو بلاک شوی و ازین سبب است که در خبر آمده که بشیر فریاد اهل و دفع از استغفار
است و با او بگویند که امروز چه امر توبه باخیری کنی اگر تاخیر از آنست که ترک شهوت گفتن امروز دشوار است و فردا آسان شود فردا هم دشوار خواهد
بود که خدا تعالی هیچ روز نیافریده که ترک شهوت گفتن در روی آسان بود و مثل تو چون کسی است که او را فرمایند که در سختی از پنج کین بگوید این در سختی
توی است و من ضعیفم سیر کیم تا دیگر سال با گویند ای ابله سال دیگر رخت قویتر شده باشد و تو ضعیف تر رخت شهوات نیز هر روز قوی تر شود
که آن کار میکنی و تو هر روز از مخالفت آن عاجز تر بشی پس هر چند پیش کنی آسانتر و اما آنکه اعتماد بر آن میکند که من بختم خدا تعالی از مومنان
عفو کند گویم به شد که عفو کند و باشد که چون طاعت میکنی رخت ایمان ضعیف شود و بوقت مرگ در عو صف سکر است مرگ برکنده شود که ایمان
و خست که آب از طاعت خور و چون از آن قوت نگرفته باشد و در خطر بود بلکه ایمان بی طاعت و با صافی بسیار چون حال بیماری بود که علت
بسیار که هر ساعت بیم آن بود که بپاک شود و نگاهد اگر ایمان بسلامت بر دامن است که عفو کند و ممکن است که عفو کند که پس باین امید نشستن
حالت بود و مثل او چون کسی بود که هر چه دارد ضایع کند و عیال گرسنه بگذارد و گوید باشد که الا این در ویرانه روند و غمی یا بنده یا مثل کسی
که در شهری باشد و آن شهر غارت میکنند و او کالای خود پنهان نکند و در خانه بگذارد و گوید باشد که این ظالم چون بخانه من رسد بمیرد یا غافل
ماند یا کور گردد و در خانه من نه بیند این همه ممکن است و امکان محض هم مثل این است ما بر این اعتماد کردن و از احتیاط دست برداشتن از حقاقت بود

بدانکه خلوات کرده اند و آنکه از بعض گناهان توبه کند و از همه درست بود و باز گرویی بر آنند که محال است که کسی از زنا توبه کند و از خمر خورون نکند
اگر برای آن میکند که این معیشت است پس همچنان که محال بود که آنیک غلبه شراب توبه کند و از یکی نکند که هر دو برابر اند معیشت نیز
بهمین بود و درست آنست که در چنین باشد که ممکن بود که باند که زنا از خمر خورون محبت تر است و از معصبت ترین توبه کند یا باند که خمر خورون تر است از زنا که
هم در زنا افکنده و هم در کارهای دیگر یا باشد که مثلا از غیبت توبه کند و از خمر نکند و گوید این بخلق تعلق دارد و خطیر این بیش است بلکه در اولی و کار بسیار
خوردن خمر توبه کند و از اصل و گوید هر چند پیش خوری عقوبت ایشان بود و من در اصل با شهوات خود بر نمی آیم و در زیادهای بر می آیم و شرط نیست که چون
شیطان مرا حجاز آورد و در کاری در دیگری که از آن عاجز نباشم نیز موافقت او کنم این همه ممکن است اما آنکه آمده است که انشاء الله تعالی عین الله و ان الله
یحب الی الله این ظاهر است لیکن در محبت کسی را بود که از همه توبه کند و آنکه میگوید که توبه از بعضی درست نیاید دیگر این میخورد و الا هر صغیره که از آن
توبه کند کفارت آن صغیره شود و آن صغیره چون نابوده شود و توبه بیکبار بر همه معاصی دشوار بود و بیشتر آن بود که توبه بر سر باشد با تقدیر و توبه

از ضرر آن هر دوین بایست مخالفت از شر ملا که است و آن بایست شهوات را ندان ز شر شیطان و باین بایست مخالفت شهوات را باعث دینی
 نام کنیم و بایست شهوات را باعث هوا نام کنیم پس میان این دو لشکر همیشه جنگ و مخالفت است که آن گوید مکن و این گوید مکن و او در میان این دو
 متقاضی مانده است اگر باعث دین پای بر جای دارد و ثبات کند و کارزار کردن با باعث هوا این ثبات او را صبر گویند و اگر باعث هوا را مغلوب
 کند و دفع کرد این غلبه کردن او را ظفر گویند و تا در کارزار می باشد با او این را جهاد نفس گویند پس صبر پای و دشمن باعث دین است و مقابل باعث
 هوا و هر کجا که این دو لشکر مخالف نباشد آنجا صبر بود و از نیست که ملا که را صبر حاجت نیست و بهریر او کوک را خود قوت و بهریت و بدانکه این دو فرشته
 که گفتیم کرام کاتبین ایشانند و هر که راه نظر و استدلال کشاده کردند بدانند که هر چیزی که حادث شود از سبب بود و چون دو چیز مختلف بود و سبب
 مختلف خواهد بود و می بیند که بهریر او کوک را از ابتدا هدایت بودند و معرفت که حاجت کار با بداند و نه قوت آنکه صبر کند و نزدیکی بلوغ هر دو پیدا آید
 که اینها بدو سبب حاجت بود و این دو فرشته عبارت ازین دو سبب است و نیز بدانند که هدایت صلیت و بشیر است آنگاه قدرت و ارادت عمل آن پس آن فرشته هدایت را
 اوست شیعفر و فاضلتر است پس جانب دست رست از صدر باید که او را مسلم بود و صدر توی که ایشان موکلان توان پس از فرشته رست است و چون او را
 ارشاد است اگر گوش بوی داری تا از وی هدایت و معرفت حاصل کنی این گوش و دشمن تو احسانی بود که کرده باشی که او را معطل نگذاشته باشی و این بر توحه نویسد و اگر غرض
 کنی و او را معطل کنی تا چون بهایم و کوکان از هدایت عواقب محروم مالی این سیه بود که بجای او کرده باشی و بجای خود بر تو نویسد و بخیر اگر آنوقت که انان
 فرشته یافتی در مخالفت شهوات بخار داری و جهد کنی این حسنه باشد و اگر کنی سیه باشد و این بر دو احوال بر تو نویسد بر صبر هم در درون دل
 تو و لیکن پوشیده از دل تو و این دو فرشته و صحایف ایشان از عالم شهادت اند ایشان را باین چشم توان دید چون مرگ در آید و این چشم برود
 و دیگر چشم که عالم ملکوت بآن توان دید باز شود این صحایف را حاضر بینی و توانی دید و از قیامت صغرا خبر یابی اما تفصیل آن در قیامت کبری مبنی بر یقین
 صغری وقت مرگ بود چنانکه رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و علم گفت **مَنْ مَاتَ تَقَدَّمَ تَقَدَّمَ قِيَامَتُهُ** و هر چه در قیامت کبری هست نمودار آن
 در قیامت صغری نیز هست تفصیل این در کتاب جیا گفته ایم و این کتاب خمال آن نکند اما مقصود آنست که بدانی که صبر بجای بود که جنگ باشد
 و جنگ بجای بود که در دو لشکر مختلف بود و این دو لشکر یکی از خیل شیاطین و دوشینه آدمی جمع اند پس اول قدم راه دین مشغول
 شدن است باین جنگ که صحرای سینه لشکر شیاطین در کوکلی دست فرو گرفته اند و لشکر ملا یک در نزدیکی بلوغ پیدا یابد پس تا لشکر شهوات را قهر نکند
 بعبادت نرسد و تا جنگ کند و در جنگ صبر نکند قهر تواند کرد و هر که باین جنگ مشغول نیست آنست که ولایت شیطان را مسلم داشته و بهریر
 شهوات زیر دست او باشد خود مطیع شرع گشته و این فتح او را بر آمده چنانکه رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و علم گفت **وَلَكِنَّ اللَّهَ عَاقِبَةُ**
عَلَى شَيْطَانٍ فَاصْلَحْ وَبَشِّرْ آن باشد که در جهاد باشد گاه ظفر بود و گاه بهریت و گاه دست شهوت را بود و گاه باعث دین را و در صبر و ثبات

شهر بایست ضروری علاج ایشانند سکن برادر پس از آنکه از این فرشته قیامت ۱۱ شده و لیکن خدا تعالی در دو سه امر از شیطان بی نیامی و او را از اسلحه خبر بزدن و شش چینه ۱۲ است

این متن نسخ نیفتد

پیدا کردن آنکه صبر یک نیمه ایمان چراست و روزه یک نیمه صبر چرا

بدانکه ایمان یک چیز نیست بلکه شاخهای بسیار دارد و اقسام بسیار چنانکه در خبر است که ایمان هفتاد و اند بایست بزرگترین آن لا اله الا الله است
 و کثر این خاشاک ز راه برگرفتن و هر چند که اقسام آن بسیار است ولیکن حول آن صفت نیست معارف و احوال و اعمال است و هیچ مقام از مقام
 ایمان ازین خالی نباشد و شلا حقیقت تو پریشانیست و این حالت دل است و اصل آن معرفت است که گناه هر قاتل است و دفع او این است که

دست از کار و بخل و حاجت مشغول شود پس این حالت و آن معرفت و آن عمل هر سه از جمله ایان است و ایمان عبارت از این هر سه بود لکن باشد که
 بدست تمیز می کنند که آن حالت چنانست حالت پدید آید و از حالت عمل پس معاونت چون درخت است و تغییر احوال ال سبب معرفت چون شاخ
 درخت است و کردار کار از آن شاخ پدید آید چون ثمره است پس جمله ایان دو چیز است دیدار و کردار و کردار بی صبر ممکن نیست پس صبر یک نیمه ایمانست
 بصیر از دو جنس باید یکی از جنس شوق و یکی از جنس شرم در روز صبر کردن است از جنس شوق است پس آن یک نیمه صبر است و از وجه دیگر چون
 نفس هر یک را بود و ایمان عبارت از آن کنی کردار و من و محنت صبر است و در محنت شکر ازین وجه صبر یک نیمه ایمان بود و شکر یک نیمه چنانکه در
 خبری دیگر آمده است و چون نظر آن کنی هر شکل تر و دشوار تر است و آنرا اصل گیری بسیج چیز دشوار تر از صبر نیست پس این وجه صبر جمله ایمانست
 چنانکه پسیدند که ایمان صیت گفت صبر یعنی که دشوار ترین است و این هم چنانست که گفت حج عذرت یعنی که خط سبب است که بعوت آن
 فوت شود و دیگر ارکان فوت نه شود

و در وقت حاجت
 باید که در وقت حاجت
 دعا بخواند

پیدا کردن حاجت بصیر در اوقات

بدان بنده در هر احوال زنجیری خالی نبود که موافق هوای او بود یا مخالف هوای او و در هر دو حال بصیر حاجت مند بود اما آنچه موافق او بود چون دل
 و نیت و جاه و تمکیدی و زن و فرزند بخواهد و آنچه بدین ماند و صبر در هیچ حال ازین مهم تر نیست که اگر خود را فرو نگذرد و تنعم فراخ رود و دل بر آن
 نهد و بان قرار گیرد و در وی بطرف طغیان پدید آید که گفته اند همکس در محنت صبر کند اما در عایت صبر نکند مگر صید لقی و در روزگار صحابه چون مال
 و نیت بسیار شد گفتند تیکه و محنت بودیم صبر بهتر تو نیستیم کرد که اکنون و نعمت و توانائی و ازین گفت خدا تعالی ان شاء الله که ما را که گاه
 بنشیند و در جلد صبر کردن با توانائی و دشوار بود و محنت همین آن بود که توانائی ندهند و صبر و نعمت بان بود که دل بر آن نهند و بان شادی بسیار
 زنند و بدانند که عایت است و زود از وی باز خواهند شد بلکه خود آن نعمت ندانند که باشد که سبب نقصان در جات او بود و در قیامت پس بشکر آن
 مشغول شود تا حق خدا تعالی از مال و از زن و از نعمت که دارد میگذارد و در هر یک ازین بصیری حاجت بود اما آن احوال که موافق هوا نبود سه نوع
 باشد یکی آنکه اختیار او بود چون طاعت و ترک معیشت و دیگر آنکه با اختیار او بود چون بلا و مصیبت و دیگر آنکه اصل اختیار نبود و لکن او را در دفع
 و مکافات کردن اختیار بود چون رنجانیدن مردمان او را اما آنکه با اختیار او بود چون طاعت در آن بصیر حاجت بود چه بعضی از عبادات و دشوار بود
 از کمالی چون نماز و بعضی از بخل چون زکوة و بعضی از هر دو چون حج و اینهایی صبر ممکن نبود و در هر طاعت بصیر حاجت بود در اول وی و در میان وی
 و در آخر وی اما اول آنکه اخلاص در نیت و دست کند و ریا از دل بیرون کند و این صبری دشوار بود و دیگر آنکه در میان صبر کند بر شرط و آداب آن تا
 هیچ چیز آویخته نکند و اگر در نماز بود هیچ سوئی ننگرد و از هیچ چیز اندیشه نکند و اما بعد از عبادت صبر کند از ظاهرا هر کردن و باز گفتن که چه کردم و صبر
 کند از عجب بن اما معیشتها شک نیست که دست بدین آن جز صبر نیست نیاید هر چند شوق قوی تر و آن معیشت آسان تر صبر ازین کردن دشوار
 تر و از نیت که صبر از معیشت زبان دشوار است که زبان جنبانیدن آسانست و چون بسیار گفته اید عادت شود و عادت طبع گردد و یکی از جنود
 شیطان عادت است و این سبب زبان در غیبت و دروغ و ثنا بر خود و قبح در دیگران و مثال این روان باشد که یک کلمه که بر سر زبان آید
 و مردم را از آن محبت خواهد آمد و نخواهند پسندید صبر از آن کردن بجز بسیار بود و بشیر آن بود که خود با مخالفت ممکن نگردد و بجز نیت از آن سلامت
 توان یافت اما نوع دوم آن بود که بی اختیار او باشد چون رنجانیدن مردم او را بدست و زبان و لکن او را در مکافات اختیار است و بصیر تمام

تا دلیر شود و چون کسی خواهد که قوی شود باید که قوت را می افزاید و کارهای قوی میکند اندک اندک و پاره پاره بالا تریزید و در کشتی خواهد رفت
با مدوی قوی باید که از پیش با کسانی که قوی تر باشند کشتی بگیرد و قوت می افزاید که قوت از آن زیادت میشود و برای این بود که قوت کسانی که

کارهای سخت کنند پیش بود پس علاج صبر است آوردن و چه کار این است

عبدالرحمن بن علی بن ابی طالب
عبدالله بن عباس
عبدالمطلب بن عبدالمطلب

پیدا کردن فضیلت شکر و حقیقت آن

عبدالرحمن بن علی بن ابی طالب
عبدالله بن عباس
عبدالمطلب بن عبدالمطلب

بدانکه شکر مقامی غیر از است و درجه آن بلند است و هر کسی بدرجه این نرسد حق تعالی برای این گفت **وَقَلِيلٌ مِّنْ عِبَادِيَ الشَّاكِرُونَ** و باطلیست که در
آدمی و گفت **وَلَا يَجِدُ أَكْثَرُهُمْ شَاكِرِينَ** بشیرین ایشان شاکر نباشند و بدانکه معنی آن که از اینجایات گفتم دو قسم است یک قسم از مقدمات راه
دین است و لغزش خود مقصود نیست چه توبه و صبر و خوف و زهد و فقر و محاسبه است بکاری که در این است و قسم دیگر مقاصد
و نهایت است که در نفس خود مقصود است نه برای آنکه تا وسیلت کاری دیگر بود چون محبت و شوق و رضا و توحید و توکل و شکر ازین جمله است
و هر چه مقصود بود و در آخرت باند و شکر ازین جمله است چنانکه گفت **وَأَخْرَجْنَا مِنْهُ خِزْيَانًا لِّمَن كَانَ يُهْمُ فَتَى الْيَوْمِ** پس واجب چنان بودی که در
آخر کتاب گفته آمدی اما بسبب آنکه شکر بصبر تعلی دارد اینجا گفته آمد و نشان بزرگی درجه این آنست که حق تعالی آنرا باز در خود قرن کرده و گفت
فَاذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ وَاشْكُرُوا لِي وَكُلُوا مِمَّا رَزَقْنَاكُمْ وَلَا تَوَلُّوهُ كَتِفًا و شکر درجه است که طعام خوردن را باشد همچون درج
آنست که روزه دارد و صابر باشد و گفت که روز قیامت ندا کنند که **لِيَقِيمُوا الْحَادِثَاتِ** یکس بخیزد مگر آنکه خدای را شکر کرده باشد و در همه احوال
و چون این آیت فرود آمد در نهادن گنج و بی از آن که **وَالَّذِينَ يَذْكُرُونَ الذِّكْرَ هَبْ وَافِضْهُ** آیه عمر رضی الله عنه گفت یا رسول الله پس چه جمع
کنیم از مال گفت زبانی ذکر و دل شاکر و زنی مومن یعنی از دنیا این سه قناعت کن که زن مومن یا ور باشد در فراغت که بان ذکر و شکر حاصل آید و زن
سعد و میگوید شکر یک نیمه ایمانست و عطا گوید پیش عایشه رضی الله عنها فرم و گفتم از حجاب احوال رسول صلی الله علیه و آله و صواب و سلم چیست
ما را حکایت کن گفت چه بود از احوال او که عجب بود پس گفت یک شب بام در جامه خواب آمده تا اندام او برهنه بماند من رسید پس گفت یا عایشه
گداز تا بروم و خدای خود را عبادت کنم گفتم من بخیرم که بتو نزدیک بشم لیکن برو بزمعت و از شکر آب بیرون کرد و طهارت کرد و اندک آبی
برجست پس برپای ایستاد و نماز میکرد و میگفت تا آنگاه که بلال آمده تا نماز با او شود و گفتم چون خدایتعالی گنا مان تو همه بیاور زیده است چرای گری
گفت پس بنده شاکر باشم و چرا نگفتم و این آیت بمن فرود آمده است **إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ آيَاتٍ**
لِّأُولِي الْأَلْبَابِ الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَامًا وَقُعُودًا وَعَلَى جُنُوبِهِمْ یعنی اولی الاباب آنانند که خفته و نشسته و برپای بنده خداست
مشغول باشند و در عجايب ملكوت آسمان و زمین نظارت میکنند و در شکر آنکه این درجه یافته اند می گرسند از شادی نازیم خیال کند روایت می کنند که
یکی از پیغمبران بنگه خرد بگذشت و آب بسیار از آن میفت عجب داشت خدا تعالی او را بسخن آورد و گفت تا این خبر شنیده ام و تو خود را **لَا تَسْأَلُ**
وَالْحِجَابَ که مردم و سنگ علفه و وزخ خواهند بود من چنین میگفتم او دعا کرد و گفت بار خدا یا ایضا از خوف این گردان دعای او اجابت کرد
و قتی دیگر گذشت هم چنان آب می آمد گفت اکنون باری چرا میگری گفت آن گریستن خوف بود و این گریستن شکر است و این شکی است دل آدمی
را که از سنگ سخت تر است باید که میگردد گاه از اندوه و گاه از شادی تا دوش نرم شود بگویند الله *

حقیقت شکر

بنا کنند چنانکه باینست دین با سه اصل آید علم و حال و عمل علم اصل است و از آن حال خیر و از حال عمل خیر و هم چنین علم شکر شناختن نعمت است از خداوند
نعمت و حال و خدای دل است آن نعمت عمل بکارش است نعمت است و در آن کار که خداوند است و این عمل هم بدل تعلق دارد و هم زبان دهم تن و تامل
این معلوم نشود حقیقت شکر معلوم نشود اما علم است که بشناسی که نعمت که تر است از حق تعالی است و همیکس با و در آن شرکت نیست و تا کسی در میان
از اسبابی یعنی دلیلی و از وی چیزی می بینی این منتهی در این شکر تمام بود اگر چه طاعت را خلعت دهد و چنان دانی که آن بعبادت و زیر بود
ست شکر تو ملک صافی نبود بلکه بعضی وزیر را بود و شادی تو همه ملک بود اما اگر دانی که خلعت بتو قبیح تو رسید و تو قبیح بقلم و کاغذ بود این نقص
و شکر خاوه و دانی که قلم و کاغذ مسخر بود و بایشان چیزی نبود بلکه اگر دانی که خزانه دار تو رسایند هم زبان دارد که بدست خزانه دار چیزی نباشد
و مسخر بود چون او را فرمانده خلافت نتواند کرد و اگر نه فرمانده نتواند داد و اندیشه شل قلم است هم چنین اگر نعمت روی زمین از باران مینی و باران
از سیخ مینی و نباتات درختی از باران است مینی شکر از تو درست نیاید اما چون بدانی که آب و باران و باد و آفتاب و ماه و کواکب و همه چه است همه
در قبضه قدرت خداوند تعالی چنان مسخر اند که قلم در دست کاتب که قلم را بیج حکم نباشد این در شکر نقصانی نیابد و اگر نعمت تو رسد که آدمی
تو بداند از وی مینی این اجهل بود و حجاب باشد از مقام شکر بلکه باید که بدانی که او از آن بتو داد که خدا تعالی او را موکل فرستاد و تا بالزم
او را آن دشت که هر چند خواست که آن موکل خلاف کند نتوانست و اگر تو هستی یک حبه توبه ندادی و آن موکل آن داعیه است که در دل و انگشت
و پیشانی و دشت که خیر تو درین و دنیا و آخرت که این بوی دمی تا وی بطمع آن که بغرض خود رسد دین جهان یا در آن جهان آن بتو داد و حقیقت
و بتو داد که آن وسیلتی ساخت بغرض خود اما حق تعالی بتو داد که او را چنین موکل فرستاد و حق را بیج غرض نیست و بعضی آن پس چون
حقیقت شناختی که همه آدمیان چون خازن ملکند و خازن همچون قلم است در میان اسباب و بدست همه بیج چیز نیست مگر آنکه ایشان را
باز می فرماید آنکه شکر توانی کرد باین نعمت حق تعالی را بلکه این معرفت خود صین شکر است چنانکه موسی ام در مناجات گفت بار خدا یا آدم
باید قدرت خود آفریدی و با چنین چنین کردی شکر تو چگونه گفت بدست که آن همه از جهت منت آن دشن او شکر میباید و بدان که
ابواب معرفت ایکن بسیار است و اول آن تقدیس است که بدانی که خداوند عالم از صفات همه آفریدگان و از هر چه دروهم و خیال آید پاک و منزه است
و عبارت از آن سبحان الله است و دوم آنکه بدانی که باین پاکی یحسان است و با او هیچ شریک نیست و عبارت ازین لا اله الا الله است و سوم آنکه بدانی
که هر چه است همه از دست و نعمت او است و عبارت ازین الحمد لله است و این ورائی آن هر دو است که آن هر دو معرفت و تحت این در آید و برای این گفت
رسول صلی الله علیه و آله و آله و سلم سبحان الله و الحمد لله است و لا اله الا الله است و الحمد لله است و این حسان است این
کلمات است که زبان رود بلکه آن معرفت که این کلمات عبارت است از این است معنی علم و شکر اما حال شکر آن فرست که در دل پدید آید ازین
معرفت که هر که از کسی نعمت بیند آن شاد شود لکن این شادی از سوج تو اند بود می آید شاد بآن شود که او را باین نعمت حاجت بود و باور رسید این
شکر است که اگر طاعتی بگری خواهد شد و چاکر خود را پس دهد اگر این چاکر شاد شود بسبب آنکه او را با پس حاجت بود و یافت و این شادی از شکر ملک
بود چه اگر این همه در محرابی همین شادی حاصل آمدی و دیگر آن بود که شاد بآن شود که این عنایت ملک در حق خود بشناسد و او را امید نعمتهای
دیگر افتد و اگر این همه در محرابی یافتی این شادی نبود که این شاد دیت به نعمت اما نه برای نعم بلکه برای امید انعام او و این از جمله شکر است اما شکر
است و چه سوم آنکه شاد بآن بود که پس را بر تواند نشست که بخدمت ملک رود تا او را می بیند و از وی چیزی دیگر جز وی نمی خواهد این شادی
بلک باشد و این تمام شکر بود همچنین لیکر خدا تعالی او را نعمت داد و بآن نعمت شاد شد و به نعم این شکر بود و اگر به نعم شاد شد و لیکن برای آنکه

حقیقت شکر ازین است که بتو داد که او را چنین موکل فرستاد و حق را بیج غرض نیست و بعضی آن پس چون

این دلیل رضا و عنایت او بود این شکر باشد اما ناقص بود و اگر از این شاد شود که این نعمت بسبب فرمت دین بود تا با علم و عبادت پروردگار و طلب
 قرب حضرت او کند این کمال شکر بود و نشان این تن بود که هر چه از دنیا او را مشغول کند آن اندوگین باشد و از نعمت نشناسد بلکه باز شدن
 آن را نعمت داند و آن شکر کند پس به هیچ چیز که یاور او نباشد در راه دین شاد شود برای این گفت ثبلی هر که شکر آن بود که نعمت را به بینی و نعم را
 بینی و هر که را لذت جز در محسوسات نبود چون شهوت چشم و بوی و شکم از وی این شکر ممکن نگردد پس کمتر از آن بود که در درجه دوم باشد که در حب اول
 از حب اول شکر نیست اما عمل شکر بدل بود و زبان و قنن اما بدل آن بود که هر که را خیر خواهد بود و نعمت به یکس حسد نکند و اما زبان آن بود که شکر می کند
 و الحمد لله سگویی در همه احوال و شادوی به نعم اظهار میکند رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم بحیر گفت چگونه گفت بخیر و الحمد لله گفت این می قسم
 و عرض سلف که یکدیگر را گفتندی چگونه این بودی تا جواب بشکر بودی که هم گوینده و هم شنونده در ثواب شریک بودندی و هر که شکایت کند ز به کار
 باشد اگر چه در بلا بود و چه باشد زشت تر از آنکه از خداوند همه عالم شکوه کند ببرد بری که در دست او هیچ چیز نبود بلکه بر بلا شکر باید کرد که باشد که
 آن بسبب سعادت و بود و اگر نتواند باری صبر کند اما عمل تن است که همه نعمت است از جهت او و آن نگاردی که برای آن آفریده اند و همه را
 برای آخرت آفریده اند و محبوب او از تو است که آن مشغول باشی چون نعمت وی و محبوب و صرف کردی شکر گذاری با آنکه او را در آن هیچ حظ
 و نصیب نیست که او ازین منزه است اما مثل این چنانست که پادشاهی را در حق غلامی عنایتی باشد و آن غلام از وی دور بود و او را سی و زواریه فرستد
 تا بنزدیک او آید و بسبب نزدیکی بحضرت وی متعظم گردد و درجه بلند یابد و پادشاه را دوری و نزدیکی او در حق خودی بود که در ملک او ازین هیچ
 نیفزاید و نگاهد لکن این برای غلام سخاوته و نا اورانیک افتد چه چون ملک کریم بود نیک قنادر هر خلق را خوانان باشد برای ایشان نه برای خود پس
 اگر آن غلام بر بسپار نشیند و روی بحضرت ملک آورد و در راه بکار برد شکر نعمت است و زانو گذارده باشد و اگر بر نشیند و پشت بحضرت
 ملک آورد و زانو در ترافتد کفران کرده باشد و اگر معطل بگذارد و نزدیکی شود و در درجه کفران بود ولیکن آن درجه نبود هم چنین چون بنده
 نعمت خدا تعالی و طاعت وی بکار برد تا آن درجه برسد یا بحضرت آهیت شاکر بود و اگر در معصیت صرف کند تا دور تر شود کفران کرده باشد
 و اگر در تنعم مبلغ صرف کند یا معطل گذارده باشد هم کفران کرده باشد اگر چه آن درجه نبود و چون معلوم شد که شکر سه نعمت است آن بود که در محبوب
 حق تعالی صرف کند این نتواند الا سیکه محبوب حق تعالی از مکرده او بداند و این علمی و دقیق است و تا حکمت آفرینش در هر چیزی نشناسد این معلوم
 نه شود و ما بچند مثال مختصر درین کتاب اشارت کنیم و اگر کسی زیادتى خواهد کرد کتاب الحیا طلب کند که این کتاب بیش ازین احتمال نکند +

پیدا کردن آنکه کفران نعمت چیست

بدانکه کفران هر نعمتی آن باشد که آنرا از راه حکمت خود بگردانند و در آن وجه که آنرا برای آن آفریده اند صرف نکنند بدانکه صرف کردن نعمت خدای
 و محبوب خدای شکر است و در مکرده کفران و محبوب از مکرده بتفصیل تمام جز بشرح نتوان و نیست پس شرط آنست که نعمت در طاعت صرف کند چنانکه
 فرمان است اما اهل بصیرت را می است که در آن حکمت کار را بنظر استدلال بسپارند و بشناسند چه ممکن است که کسی بدانکه حکمت در آفرینش این را
 است و در آفرینش باران نبات است و در آفرینش نبات غذای جانوران و حکمت در آفرینش آفتاب پدید آمدن شب و روز است تا مشرب شوند
 را و در روز معیشت را این و امثال این روشن است که همگی بدانند اما در آفتاب بسیار حکمتهاست بیرون ازین که هر کسی نشناسد و بر آسمان
 ستارگان بسیار اند که هر کسی نداند که حکمت آفرینش آن چیست چنانکه کسی بدانند از اعضائی خود که دست برای گرفتن است و پای برای رفتن و چشم

۱۳۔ بحمد ست کان جن کو اہر و ملا شد یہی سرکارِ بہشت شاد شد کہ در صحنِ ہائے آن دنیا نہ آنا کس سے بقیع غای کی قطعا روزِ رستاں چاک بننے پخت لیشہ ۱۴۔

تا اوزان خون و نجاسات سیخورد و چنانکه قصاب خود روی بجاری دیگر دارد و کارش یاد نیارد اگر چه فضیلت کار او حیات و غذای گوسفندان است
 نیز در طواف و رکشش خود روی بخدشت حضرت اکسیت دارد که از تو خود یاد نیارد و اگر چه از فضیلت نوران چشم تو دنیا شود و از فضیلت طاعت
 آن مزاج زمین معتدل شود تا نبات که غذای است بر روی زمین را بیان کردن حکمت آفرینش چیز که بتو تعلق ندارد در سینه شکر کار نیاید و آنچه بر تو
 تعلق دارد نیز بسیار است و بهتر توان گفت مثالی چند بگویم یکی آنکه ترا چشم آفریده اند برای دو کاری که آنکه تا راه سجایات خود را درین جهان
 و دیگر تا در عجایب منع ایزد تعالی نظارت کنی و آن عظمت او را بشناسی چون در زامحری نگری کفران نعمت چشم کردی بلکه نعمت چشمی آفتاب
 تمام نیست کلبی نه آن زمین و آفتاب بی آسمان و زمین محلی نیست که شب و روز از آسمان و زمین پدید آید و تو باین یک نظر نعمت چشم و آفتاب
 بلکه نعمت آسمان و زمین کفران کردی و ازین هست که در خبر هست که بر کرمصیت کند زمین و آسمان او را نعمت کند و ترا دست برای آن داده اند تا
 کار خود بآن رست کنی طعام خوری و خود را بشوئی و اشال این چون بآن مصیبت کنی کفران نعمت کوی بلکه مثلاً اگر بدست است آتینا کنی و بدست چپ
 مصیبت بگیری کفران کردی که از محبوب حق تعالی بیرون شدی چه محبوب حق تعالی عدل است و عدل آن بود که شریف شریف را بود و حقیر حقیر را از
 دو دست تو یکی قوی تر آفریده است در غالب و آن شریف است و کارهای تو دو قسم است بعضی حقیر و بعضی شریف باید که آنچه بعضی شریف است بدست
 کنی و آنچه حقیر است چپ کنی تا عدل بجائی آورده شوی و اگر نه بهیمر و اجکت و عدل در میان برداشته باشی و اگر آب دمان از سوئی قبله میداری نعمت
 جیات و قبله را کفران کرده که جیات هم برابر بود و حق تعالی برای صلاح تو کثیرا شریف کرد تا در عبادت روی بآن آوری و سبب ثبات و سکون تو بود
 و خانه که درین جهت بنهاد و خود اضافت کرد و ترا کارهای حقیر است چون قضای حاجت و آب دمان انداختن و کارهای شریف چون طهارت و نماز
 اگر چه برابر داری بهیمر و از زندگانی کرده باشی و حق نعمت عقل که عدل و حکمت در آن پیدا آید و حق نعمت قبله باطل کرده شوی و اگر بمثل از دختی شانی
 بشکنی بی حاجتی یا شگفته بشکنی نعمت دست را و نعمت دخت را باطل کردی که آن شاخ آفریده اند و در آن عروق ساخته تا غذای خود میکشد
 و در آن قوت غذا خوردن و قوتهای دیگر آفریده برای کاریک چون کمال بسد آسکار رسد چون راه بر آن قطع کنی کفران بود مگر که بآن حاجت بود
 ترا کمال خود آنگاه کمال او فدائی کمال تو باشد که عدل این بود که ناقص فدائی کامل بود و اگر از ملک گیری بشکنی اگر چه ترا بآن حاجت باشد کفران بود
 چه حاجت مالک از حاجت تو فرزند و اولی تر است هر چند که بنده را حقیقت ملک نیست و لکن دنیا چون خونیت نباده و نعمت دنیا چون طعامها
 برخوانست و بنندگان خدا بی تعالی چون همانان اند برخوان که هیچکس از ایشان ملک ندارد و اما چون هر لغمه بهیمر و فانه کند هر چه یک همان بدست
 فرا گرفت یا در دمان نهاد و همانی دیگر را نه رسد که از وی بازستاند ملک بنندگان پیش ازین نیست و چنانکه همانا از انباشد که طعام بگیرند
 و بجائی نهند که دست کسی بآن نرسد هیچکس را نیست که از دنیا پیش از حاجت خود نگا ندارد و در خزانه بهند و به محتاجان ندهد اما این در فتوی
 ظاهر نیاید که حاجت هر کسی معلوم نباشد و اگر این راه کشاده کنیم هر کسی مال دیگری میستاند و میگوید و را بدین حاجت نیست پس این حکم
 ضرورت گذشته ایم لیکن برخلاف حکمت است و نهی از جمع مال این آمده است خاصه در جمع طعام که توأم خلق است و هر که جمع کند اگر آن شود
 و گران بفروشد در لعنت خدا بی تعالی بود بلکه هر که در آن بازگانی کند که طعام بطعام بفروشد و بسبیل ربوا و لعنت بود و چه آن توأم خلق است
 و چون از آن تجارت سازند در بند افتد و در محتاجان نرسد و این در زیر و نیم حرام است برای آنکه حق تعالی زیر و نیم برای دو حکمت
 آفریده است یکی آنکه قیمت کالا بآن پیدا آید که کسی نداند که پس بچند غلام ارزد و غلامی بچند جامه ارزد و این هم سبب دیگر باید فروخت پس بخری
 حاجت بود که بهیمر را بعتیس بآن بدانند پس زیر و نیم باین بیافزاید تا چون عالمی باشد که مقدار هر چیزی پیدا میکند هر که از آن بکشد

چنان بود که حکم سلطان صادر می شد و هر کس از آن کوزه و آفتاب ساز چنان بود که حاکم مسلمانان را حمالی و جولاگی فرمایید چه آفتاب برای آن بود تا آنجا که در جهان از خال و س توان کرد و دیگر حکمت آنکه دو گوهر عزیز اند که با ایشان هر چیزی بدست آید و هر کس با ایشان رغبت کند که هر که زوار و بر چیز دارد و باشد که که جادو دارد و بطعام حاجت مند است و آن کس که طعام دارد و بجا حاجت مند نیست بآن ز فروشد خدا ایتعالی زر و سیم را بسیار بد و عزیز تر و تمامها بآن روا باشد و باینها که هیچ حاجت با اینها نیست هر حاجت با بدست آید و بد پس چون زر و زر و سیم به سیم فروختن گیرند چنانکه در آن بخی بود هر دو بیکدیگر مشغول شوند و در بند یک دیگر بمانند و سبیل دیگر کار را نباشد پس گمان مبر که در شرح چیز نیست که از حکمت عدل بیرونست بلکه هر چه است چنانکه میباید است و لکن بعضی از آن حکمتها چنان باریک بود که جز پیغمبر نداند و بعضی آن بود که جز عظمای بزرگ ندانند و هر کس که کار را بتقلید و صورت فرا گرفته باشد ناقص بود و بعبودیت نزدیک باشد چون این حکمتها شناخت آنچه فقبا از آن کرده شناسند ایشان حرم دانسته ای که از بزرگان بسبب پیشتر پای چپ و کفش کرد و کفارت آن چند خردوار گندم بداد و آنکه اگر عای شاخی از دشتی بشکند یا آب دمان از سوی قبله بنیازد یا بدست چپ مصحف بگیرد بروی اعتراض چندان نکینم که بر خاصان آن از نقصان عامی است که او بهایم نزدیک است و طاقت این کار ندارد چه احوال او خود چنان دو باشد حکمت که چنین ذقالت در وی هیچ نماید چه اگر کسی در روز آینه آزادی را بفروشد در وقت باطل نماز آید قتاب کند که در وقت بیع مکره است چه جنایت آید و فروختن این که است به پوشیده کند و اگر کسی در محراب مسجد قضای حاجت کند پشت بقبله کرده این عتاب را که پشت بقبله قضای حاجت کرد جای نماند که جنایت او خود چنان رشت بود که این دقیقه در آن پیدا نیاید و آسان رفتن کار عوم ازین است و فتوی ظاهر برای عوم است اما سالک راه سخت را باید که لغتوی ظاهر نگردد و این همه ذقالت نگاهد تا ببلایک نزدیک شود در عدل و حکمت و گریز همچو آن عوم به بهیمه نزدیک بود در فرونگد اشتی +

پیدا کردن حقیقت نعمت که کدام بود

بر آنکه هر چه خدا ایتعالی آفریده در حق آدمی چهار قسم است یکی آنست که هم دین جهان و هم در آن جهان سودمند است چون طلق و خلق نیکو و دین جهان نعمت بحقیقت است دوم آنکه در هر دو جهان زیانکار است چون نادانی و بد خوئی و بلا بحقیقت نیست سوم آنکه در جهان باریحت است و در آن جهان باریحت چون بسیاری نعمت دنیا و متنع بآن دین نعمت است نزدیک بلهه و بلاست نزد عاقلان و عارفان و مثل این چون گرسنه است که انگبین یابد نادان زهر بود اگر ابله باشد و نداند که در آن زهر است نعمت شمرد و اگر عاقل بود بلا دانست چهارم آنکه دین جهان باریحت است و در آن جهان باریحت و آن ریاضت و مخالفت نفس و شهوات است و این نعمت است نزد عارفان چون داروی تلخ نزد بیمار عاقل و بلاست نزد بلهه و آن + + +
فصل بدانکه سبب دنیا بیشتر از میوه بود که در آن هم خیر باشد و هم شر لکن هر چه منفعت آن میشد از ضررت آن نعمت است و این مردم بگرد و بیال بقدر کفایت منفعت آن میشد از ضررت بود و زیادت از قدر کفایت ضررت آن بیشتر بود در حق اکثر خلق و کس باشد که اندک نیز او را زیان دارد و سبب آن شود که او را حرص غالب گردد و اگر هیچ بدستی خود بخوابی و کس بود که کمال بود و بسیار او را زیان ندارد که بوقت حاجت با اهل حاجت تواند داد پس باین بدانی که روا بود که یک چیز در حق کسی نعمت بود و در همان چیز در حق دیگر بلا بود + + +

فصل بدانکه هر چه خلق آن را خیر دانند از سال بیرون نیست یا خوش است و حال یا سودمند است در مستقبل یا نیکوست و نفس خود و هر چه آن را شوم دانند یا ناخوش است و حال یا زیانکار است در مستقبل یا زشت است و نفس خود پس خیر تمام تر آنست که این بر سر در آن جمع بود که هر چه خوشتر

باشد و هم نیکو و هم سودمند و آن نیست مگر علم و حکمت شتر تمام در مقابل این جهل است که هم ناخوش است و هم زیانکار و هم زشت و بد اگر چه چیز از علم خوشتر نیست لکن نزد کسی که دل و بیچاره بود و جهل مرضی در دناک و ناخوش بود و در حال که هر که چیزی نداند و خواهد که داند در حال در و جای خودی باید و جهل زشت است و لکن این زشتی در روی ظاهر نیست لکن درون دست و صورت دل را گوزر داند و این از زشتی ظاهر زشت تر است چیزی بود که نافع باشد لکن ناخوش بود چون بریدن انگشت از بیم آنکه دست تباها شود و چیزی بود که از جوی سود دارد و از هجره زیان چون کسی که مال بدد یا اندازد چون کشتی غرق شود تا خود بلامت ماند *

فصل مردان چنین گویند که هر چه خوشش بود نعمت باشد و خوشیها و لذتها بر سه درجه است یکی آن است که خیرش است و آن لذت شکم و فرج است که خلق بیشتر آن دانند و بدان مشغول باشند و هر چه طلب کنند برای آن کنند و دلیل جرمی این آن بود که همه بهایم درین شریک اند و در پیشین آدمی اند و درین لذت که خوشش و گشتی حیوانات بیش است بلکه مملو و در کم همه با آدمی درین شریک اند چون کسی بگی خود این دهد و در چه حشر است زمین کفایت کرده باشد و در چه دوم لذت قلبه و ریاست و بهتر آمدن است از دیگران که آن قوت خشم است و این اگر چه شریف تر است از لذت شکم و فرج ولیکن هم خیرش است که بعضی از حیوانات درین با آدمی شریک اند چون شیر و ملنگ که ایشان را شرف غلبه کردن و بهتر آمدن است در سوم لذت علم و حکمت و معرفت حق تعالی و عجایب صنع او و این شریف تر است که این هیچ بهیمران بود بلکه این صفات ملائک است بلکه از صفات حق تعالی است و هر که لذت او درین است و جز درین نیست کامل است و هر که درین هیچ لذت نیست اصلاً ناقص است بلکه بیار و مالک است و بیشتر مومنان ازین دو قسم باشند بلکه هم لذت این یابند و هم لذت دیگر چیزها چون لذت ریاست و لذت شهوت لکن هر که غالب بروی لذت معرفت بود و آن دیگر باین مستور شود و مقهور بود بدرجه کمال نزدیک تر بود و هر که آن دیگر غالب بود و این بتکلف باشد بدرجه نقصان نزدیک تر بود اگر چه آن نکند تا این غالب آید و منتهی رحمان کف حسنات این بود

نوع اول از نعمت
پیدا کردن جمله اقسام نعمت و درجات آن

بدانکه نعمت حقیقه سادات آخرت است که آن بغض خود مطلوب است نه برای نعمتی دیگر و رای آن و آن چهار چیز است تقای کفزار بآن راه نه بود و شادگی که باندوه میمنت نبود و علی و کشف که از کدورت جهل و ظلمت خالی بود و بی نیازی که فقر و نیاز بآن راه نه بود و فدا لک بن بالذت شاهده حضرت اکسیت آید بر دوم لذتیک مال و زوال را بآن راه نبود نعمت حقیقه این است و هر چه در دنیا نعمت شمرند برای نیست که همه وسیلت و راه این است و این و بغض خود مطلوب نیست و نعمت تمام تر آن بود که از آن و را خواهند چیز دیگر برین گفت رسول صلی الله علیه و آله و اصحاب و سلم العیش و العیش و الحیر و و این کلمه یک ره رسول صلی الله علیه و آله و اصحاب و سلم و رغایت اندوه و شدت گفت تا خود را از اندوه دنیا سلوت بد و یک ره در رغایت شادی که درج و داع کردن بکمال سیده بود و همه خلق روی پوی آورده بودند و او بر پشت شتری بود و از اعمال حج میر سید چون آن کمال بدید این کلمه گفت تادل و لذت دنیا نگر و یکی گفت الله صلی الله علیه و آله و سلم تمام التعمه رسول صلی الله علیه و آله و اصحاب و سلم بشیند گفت دانی که تمامی نعمت چه باشد گفت نگفت آنکه در پیش رو ای امان نعمتها که در دنیا باشد هر چه وسیله آخرت نیست آن بحقیقت نعمت نیست اما آنچه وسیله آخرت است تفایلق آن باشد از زده چیز اید چهار در دل و چهار در تن و چهار در بیرون تن و چهار در جمع میان این دوازده اما آنچه در دل است علم کاشف و علم معارف و عفت و عدلست اما علم کاشفهاست که خداست تعالی را و صفات او و ملائکه و رسل او را بشناسد و علم معارف

است که در این کتاب گفته یک حقیقت راه دین است چنانکه در هر کس که عبادات و معاملات است و منازل راه
چنانکه در هر کس که عبادات است هر یک شش ماه و اما حقیقت آنست که تا حی حسن خلق حاصل کند در شکستن قوت شهوت و قوت غضب هر دو و
عمل نیست که شهوت و خشم از میان برنگیرد و این خصلت بود و مسلط نکند تا بشود که این طغیان بود بلکه تیرازی راستی می بخشد چنانکه گفت
لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ ثُمَّ رَدَدْنَاهُ أَسْفَلَ سَافِلِينَ إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَهُمْ أَجْرٌ عَظِيمٌ
قوت و جمال و عظم از اما حاجت سعادت آخرت به تنگدستی و قوت و عزم و از پوشیده نیست که علم و عمل و خلق نیکو و آن فضایل که در دل آدمی هستیم
کمال بی این است نیاید اما جمال آن حاجت کمتر افتد لکن حاجت مردم نیکو روی و راتر بود و جمال نیز همچون جاه و مال بود با نیستی و هر چه در حاجت
و هم دنیا بکار آید و در آخرت بکار آید باشد که مهمات دنیا سبب فریغ آخرت است و دنیا فریغ آخرت است و دیگر آنکه نیکوئی ظاهر عنوان نیکوئی باطن
است که من نور عیاقی بود که در وقت ولادت بتابد و غالب آن بود که چون ظاهر بسیار است باطن نیز بخشن نیکو یار آید و این گفته اند که هیچ زشتی نبینی
که از هر چه در وی بود از وی نیکو تر بود و رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و علم گفت حاجت ز نیکو رویان خواهد رسید و عمر رضی الله عنه گفته چون رسولی بجای
فرستند کوفته ای و کوفته ای فرستند و فقها چنین گفته اند که چون صفات ائمه در نماز برابر بود و علم و قدرت قرآن و در عین نیکو رویی ترین اولی تر بود
و بزرگ این نیکوئی از آن میخواست که شهوت را بجنباند که آن صفات زانان بود لکن بالای تمام کشیده و صورت است متناسب چنانکه در لبا و چشما
از آن نفیست که گیرد و اما غنیمت که بیرون تن است و تن را بان حاجت است مال است و جاه و اهل و فرزند و عیال و بزرگی نسب اما حاجت آخرت
بالانسان چه است که کسیکه مال ندارد و همه روز طلب قوت مشغول بود و علم و عمل کمتر پرواز پس قدر کفایت از مال نفیست دین است اما جاه حاجت آن
بود که هر که جاه ندارد همیشه در دل و استخفاف باشد و از قصد دشمنان این نبود لکن در زیادتى مال و جاه آفت بسیار است و برای این گفت رسول
صلی الله علیه و آله و صحابه و علم گفت رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و علم گفت رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و علم گفت رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و علم گفت رسول
گفت رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و علم گفت رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و علم گفت رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و علم گفت رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و علم گفت رسول
سب فراغت بود و از شغل بسیار سبب اینی بود از شر شهوت و این گفت رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و علم گفت رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و علم گفت رسول
شایسته و عمر بن الخطاب گفت چه جمع کنیم در دنیا از مال گفت زبانی ذکر و دل شاکر و زنی مومن و فرزند سبب دعای نیکو بود و از پس مرگ و در زندگانی باور بود
و فرزندمان نیک چون دست و پائی و پروبال باشند مرد را که کار مارا کفایت کنند و این نفیست بود اگر از آفت ایشان حذر کنند که همه بهت بسبب ایشان
بر دنیا نیاورد و اما نسب محترم هم نعمت بود که امانت بسبب قریش مخصوص بود و رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و علم گفت رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و علم گفت رسول
و خضر آلاء الدین معنی آنست که تخم بجای شایسته بهنید و از سرى که بر سر فرزند باشد حذر کنید گفتند آن چیست گفت زن نیکو از نسب بی اصل و پدر آنکه
این نسب ز نسب خواجگی دنیا میجویم بلکه نسب دین که با اهل صلاح و اهل علم رود که این نیز نفیست است و اخلاق بیشتر سیرت کند از اصل و صلاح اصل دلیل
بود بر صلاح فرع چنانکه حق تعالی گفت وَكَانَ أَبُوهُمَا صَالِحًا و اما این چهار نعمت که میان این دوازده جمع کند هدایت است و رشد و تائید و تسدید
که جلای این را توفیق گویند و هیچ نعمتی بی توفیق نیست و معنی توفیق موافقت افکندن است میان قضای خدا تعالی و میان ارادت بنده و این
هم در شر بود و هم در غیر لکن حکم عادت عبارتست خامر گشته است از جمع کردن میان ارادت بنده و قضای که در آن خیر بنده بود و این چهار چیز تمام شود اول
هدایت که هر یک از این مستغنی نیست چه اگر کسی طالب سعادت آخرت بود چون راه آن نداند ولی راهی را راه شناسد چه نایده بود پس از فریدن اسباب
بی هدایت نیست نیاید و برای این منت نهاد و گفت رَبَّنَا الَّذِي اَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ فَشَرِّهْدَى و گفت وَالَّذِي قَدْ اَنْقَضَ قَدْحُهَا وَبَدَا اَنْكُرُ

و اما این چهار نعمت که میان این دوازده جمع کند هدایت است و رشد و تائید و تسدید که جلای این را توفیق گویند و هیچ نعمتی بی توفیق نیست و معنی توفیق موافقت افکندن است میان قضای خدا تعالی و میان ارادت بنده و این هم در شر بود و هم در غیر لکن حکم عادت عبارتست خامر گشته است از جمع کردن میان ارادت بنده و قضای که در آن خیر بنده بود و این چهار چیز تمام شود اول هدایت که هر یک از این مستغنی نیست چه اگر کسی طالب سعادت آخرت بود چون راه آن نداند ولی راهی را راه شناسد چه نایده بود پس از فریدن اسباب بی هدایت نیست نیاید و برای این منت نهاد و گفت رَبَّنَا الَّذِي اَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ فَشَرِّهْدَى و گفت وَالَّذِي قَدْ اَنْقَضَ قَدْحُهَا وَبَدَا اَنْكُرُ

این هدایت بر سه درجه است اول آنست که فرق کند میان خیر و شر و این هر دو را قائلان را هدیه است بعضی را قبول بعضی را زبان پیروزان دانند گفت و خداوند تعالی این خیر را به خیر و شر را به منور و معقل و اینک گفت و اما تمیز نماید بین ما و ما نتجوا لعلی علی الهدی این خیر است که هدایت کردیم ایشان را بلسان انبیاء و هر که از این هدایت محروم است یا بسبب حسد و کبر است یا بسبب شغل دنیا که گوش بانبیا و اطاعت کند اگر نه هیچ عاقل ازین عاجز نیست درجه دوم هدایت خاص است که در میان مجاہدت و معالجه این اندک پیدایم آید و راه حکمت کشاده میگردد و این خیره مجاہدت چنانکه گفت و الذین جاهدوا فإنا لنجعلهم سيئاتنا گفت چون مجاہدت کنند ایشان را بر راه خود هدایت کنیم و نه گفت که بخود هدایت کنم و این که گفت و الذین اهتدوا فإنا نهداهم صراطا مستقيما باشد درجه سوم هدایت خاص است و این نور عالم نبوت و ولایت پیدا آید و این هدایت بحق تعالی بود نه براه حق تعالی و این بر وجهی بود که عقل را قوت آن نبود که بخود بوی رسد و این که گفت قل إنا هدانا الله هو الهدى این خیر است که هدایت مطلق این است و این را حیات خودم گفت و اومن كان ميتا فأحييناه و جعلنا له نورا يمشي به في الناس اما شد آن بود که به هدایت در وی تقاضای نعمت را به که بدانت پیدا آید چنانکه گفت و لقد انبانا ابراهيم مرشدا حين قبل و كوكب كمال بلغ شود اگر داند که مال چون نگاهدارند و ندارد و اورا رشید نگونید اگر چه هدایت یافته است و اما تدریج آن بود که حرکات و اعضائی او را بجانب صواب باسانی حرکت دهد تا بزودی بمقصود میرسد پس شروع به هدایت و معرفت و غمزه بر شد در و عید و ارادت و غمزه شد به قدرت و اکت حرکت و اما تا نید عبارت است از مدد فرستادن از غیب در باطن تیزی بصیرت و در ظاهر بقوت لبش و حرکت چنانکه گفت و ابد لك بر فوج القدس عصمت باین نزدیک بود و این آن باشد که در باطن او مانده پیدا آید از راه عصمت و شرک مانع را نداند تمامی که از کجا آمد چنانکه گفت و لقد حممت به و هخر بها و ان لا ابرهات و يده بين يديها و نياست که از راه آخرت است و این را با سباب دیگر حاجت است و آن سباب را با سباب دیگر نگاه که با خبر بدلیل التجرین و وب الارباب رسد و سبب

الاسباب است و شرح جملة خلقها في سلسله اسباب در از است و تقصیر بجا گفتان شد

پیدا کردن تقصیر در شرک

بنا که تقصیر در شرک از دو سبب است یکی جهل است بسیاری نعمت خدا تعالی که نعمتهای خدای را هیچکس و اندازه و شمار ندارد و چنانکه گفت و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها و مادر کتاب احیای بعضی از نعمتهای حق تعالی که در طعام خوردنست گفته ایم باقیاس آن بدانند که ممکن نیست هر نعمتهای را شناختن و این کتاب احتمال بر تفصیل نکند و سبب دیگر آنست که ادوی نعمت که عام باشد از نعمت شناسد و هرگز شرک آن نکند که این هوای لطیف بنفس میکشد و روح را که در دل است مدد میکند و حرارت دل را معتدل میگرداند و اگر یک نفس منقطع شود هلاک گردد بلکه این خود نعمت شناسد و حسن صدق هدایت کند نداند که یک ساعت در چاهی شود که هوای آن غلیظ بود و دوم فرو گیرد و یا در گرابه گرم او را جس کند که هوای آن گرم بود چون دست بگیرد باشد که آن یک ساعت تمدن این نعمت بشناسد بلکه خود شرک چشم میندازد و چشم نیابد یا اینها نشود و این همچون بند بود که تا او را نزنند قدر نعمت نازدن نداند و چون نزنند در وی بطرف غفلت پیدا آید پس تدریج آن بود که نعمتهای ایزد تعالی بزل خود تازه میرسد چنانکه تفصیل بعضی در کتاب احیای گفته ایم و این مرد کامل را شاید اما تدریج ناقص آن باشد که هر روز بهیاستان رود و در زندان سلطان و بگورستان رود و تا بلا بازمیند و سلامت خود بشناسد آنگاه باشد که بشکر مشغول شود و چون بگورستان رود و بداند که آن همه مردگان در آرزوی یک روز عمر اند از تقصیر باران تدارک کنند و نمی یابند و روزهای دراز پیش او نهاده اند و وی قدر آن نمیداند و اما آنکه در نعمت عام شکر نمیکند چون هوای قباب و چشم میندازد و هر

در این حدیث از امام باقر علیه السلام نقل شده است که هر کس در روزی صد مرتبه شکر بخواند خداوند تعالی او را از آتش دوزخ نجات دهد و این حدیث در کتب معتبره آمده است و در این کتاب نیز در باب شکر مذکور است

که با همه اینها شکران است و هر روز هر چه در پیش کنی و سبب از همه اسباب است و اگر شکر را به نعمت خدا شکر کنی و او را

نفت مال را ندانند و آنچه باو مخصوص بود باید که بداند که این جبل است چو نفت با که عام بود از نفتی بدرز و پس اگر اندیش کند نفت خاص نیز بر وی بسیار است که یک نیست که گمان برد که چون عقل او هیچ عقل نیست و چون خلق او هیچ خلق نیست و ازین بود که دیگران را با او بدو خداوند که خود را چنان نمی پذیرد پس باید که بشناسد این مشغول باشد به عیب مردم بلکه هیچکس نیست که ز او افضل و عیبهاست که آن دی دانند و کس دیگر نداند که خداست تعالی پرده بر آن کشا بسته بلکه اگر بخود خاطر و اندیش گذر کند مردمان بدانند جای بسیار آتشی بود و این در حق هر یک چیست خاص بود باید که شکر آن بکنند و همیشه اندیشه بان نذارند و گران محروم ست تا از شکر محروم نماند بلکه دمان نگرند که با داده اند بی استحقاقی کی پیشی بزرگی از درویشی گلا سیکر گفت خواهی که ترا چشم نه بود و ده هزار درم بود گفت نه گفت گوش و دست و پای گفت نه گفت عقل گفت نه گفت بوی و نیو و زرد و پنجه هزار درم عرض هست چرا محو میکنی بلکه اگر بشیر خلق را گوئی حال خود با حال فلان بدل کنی نه کنده و بحال بشیرین خلق رساند بدین چون آنچه او را داده اند بشیر خلق را نداده اند جای

شکریہ

فصل با که در بلا نیز شکر باید کرد که جز فقر و محیبت هیچ بلا نیست که ممکن بود که در آن چیزی باشد که تو ندانی و خدا یتقایی سپهر و اندر خیر تو
بلا و هر بلائی از پنج گونه شکر واجب است اول آنکه محیبت که بود در حق بود و در کار دنیا و در کار دین نبود و یکی سهل تری را گفت در دو روز خدا بهشت
و کالای من هر چه بود گفت که شیطان در دل تو شدی و ایمان بهر دی چه کردی دوم آنکه هیچ بیماری و بلا نیست که بدتر از آن تو ندان بود پیش که باید کرد
بدتر از آن نبود و هر که مستحق هزار چوب بود که او را بر نهند چون مدبش نرند جای شکر بود که از شایخ را شسته خاکستر بسوزد و در شکر کرد و
گفت چون حق آتش بودم و خاکستر صلح کردند نه تمام است سوم آنکه هیچ عقوبت نیست که اگر بآخرت افتادى نبرد تو عظیم تر از آن بودی پس
شکر باید کرد که در دنیا بود و این سبب آن باشد که بسیاری عقوبت آخرت از وی بغیند و رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم میگوید هر که در دنیا
عقوبت کردند در آخرت نکند چه بلا گرفت گناهان بود چون بی گناه گردد عقوبت کجا باشد پس طیب که ترا در وی تلخ دهد و قصد کند اگر چه
ببخ بود جای شکر باشد که این پنج اندک از پنج بیماری سخت برتری چهارم آنکه این محیبت بر تو نوشته بود در لوح محفوظ و در راه بود چون از راه
برخواست و باز پس پشت کرده آمد جای شکر بود شیخ ابو سعید از زبیر گفت الحمد لله گفت چه گفتی گفت از خرقا دان باز پس پشت کرده آمد بخو
که در جب بود که این باشد که در قضای از لی حکم کرده بود و پنجم آنکه محیبت دنیا سبب ثواب آخرت باشد از دو وجه یکی آنکه ثواب بزرگ بود چنانکه
در اخبار آمده است و دیگر آنکه سبب گناهان است گفت گرفتن است بدینا چنانکه دنیا بهشت تو شود و رفتن بحضرت آسیت زندان تو شود و هر که در دنیا
بلا با مبتلا کردند و دل داد دنیا لغو شد دنیا از زندان او شود و مرگ خلاص او بود و هیچ بلائی نیست که نژادی است از حق تعالی و اگر کودک را غفل بود
چون پدر او را و آب کند شکر کردی که نایده آن بسیار است که در آخرت که خدا یتقایی بلا و درستان خود را نهید کند چنانکه شما بپار را الطعام و شراب
نهید نیند و یکی بایسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم گفت که مال من بر برد گفت خیریت در کسی که مال او نزد حق و پیمان نشود و خدا یتقایی چون
بند را دوست دارد و بلا بروی فرزند دو گفت بسیار درجات است در بهشت که بنده مجرب خود را بان تواند رسانید و خدای عزوجل را با سبلا با سخا
رساند و یک روز رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم با سمان می نگرست بخندید و گفت عجب مانده ام از قضای خدا یتقایی در حق مومن که اگر نعمت
لکم کند رضاد و هر چه وی باشد و اگر سبلا حکم کند رضاد و هر چه او باشد یعنی که باین صبر کند و بان شکر و در هر چه او باشد و عافیت در دنیا
و ایند که در دنیا گوشت ایشان بنیاض بریده بود و ندی از پس درجات عظیم که اهل بلا را ببیند و یکی از پیغمبران گفت بار خدا یا نعمت بر کافران
برزی و بلا بر مومنان چه سبب است گفت بنده گناه بلا و نعمت همزمان من اند مومن را گناه بود و خاتم که بوقت مرگ پاک دلی گناه مرا ببیند

[illegible]

میخواهد و یکی بود که او را زید الخلیل گفتندی با رسول الله علیه و آله و سلم و علم گفتند همه ما از تو پرسیم که نشان آن که بخدای تعالی بگنجینه خود است
 باشد چیست و نشان آن که بگوی خیر خود است چیست گفت هر دو که بخیزی به چونت باشی گفت چنانکه خیر و اهل خیر را دوست دارم و اگر خیر به بدی بخواهد
 بگنجینه و ثواب آن بقیین شناسم و اگر ازین فوت شود اندوگین بشم و در روزی آن بمانم گفت این است نشان آن که بر تو خیر خواسته و اگر کاری دیگر خواهی ترا

آن مشغول کردی و آنگاه باک بدشتی که در کدام وادی از وادیها ترا هلاک کردی

علاج حاصل کردن حبا

بلا که باین دار و هیچ کس حاجت نباشد که در بسیار رای که آنرا از بسیاری گناه نا امید شده باشد و تو به نمیکند و میگوید نه پذیرند و دیگر آنکه از بسیاری
 جبه و طاعت خود را هلاک میکند و برع بسیار که طاقت آن ندارد و بر خودی نهند این دو بسیار را باین دار و حاجت است اما اهل غفلت را این دار و بود که زهر
 قاتل بود و امید بدو سبب غالب شود اول اعتبار است که اندیشه کند در عجایب و دنیا و فریفتن نبات و حیوان و انواع نعمت چنانکه در کتاب شکر گفتیم تا محقق
 دنیا قی و لطفه بیند که درای آن نتواند بود چه اگر در خود نگردد که هر چه او را میبایست چگونه بیافریده است اما آنچه ضرورت بود چون سرودل یا حاجت بود به غیر ضرورت
 چون دست و پای یا آرایش بودنی حاجت چون سرخی لب و کزلی اثر و سیاهی چشم و رستی مژگان چون بیافریده است و این حمت به حیوانات کرده تا به
 زبنوری چندان لطافت صفت کرده و در تناسب شکل او و در نیکی نقش او و در مایت کا و داده است تا خازن خود را چگونه بنا کند و حل چون دستان
 جمع کند و طاعت بادشاه خود چون دارد و بلو شاه سیاست ایشان چون کند هر که در چنین عجایب و ظاهرو باطن خود در هر چه فریفتن تامل کند بداند
 که رحمت عظیم تر از آنست که نا امید را بجائی بود یا باید که خوف غالب باشد بلکه باید که خوف و رجا برابر بود پس اگر غالب رجا بود جای آن است
 باز رحمت خدا تعالی و لطف او در فریفتن خود نهایت ندارد تا یکی از بزرگان میگوید که هیچ آیت و در قرآن امیدوار تر از آیت ملائکت نیست که حق تعالی
 در آخرین آیتی در قرآن آنرا فرستاده است تا مال آنجا ندارد و ضایع شود چون باوم دهم چگونه ممکن گردد که با چنین عنایت از آخرش حاضر بود تا هر
 بدو رخ رویم این یک علاج بود حاصل کردن رجا را رحمت عظیم و به نهایت است و هر کس باین در جز سبب دوم تامل است و آیات و اخبار را
 که آن نیز از حدیث و سنت چنانکه در قرآن میگوید هیچکس از رحمت من نا امید نشود لا تقنطوا من رحمته الله و گفت فرشتگان آمرزش شما میخوانند

و کیف یغفر من ذنوبک فی الکفر فی دوزخ برای آنست تا کفار را آنجا فرود آورند اما شما را بآن تبرسانند ذلک یخوف الله به عباد و رسول
 علیه السلام علیه و آله و سلم و هیچ آن امرش خورتن است خویش نیا سو و این آیت فرود آمد و آیات ربک که لا تقنطوا من رحمته الله و گفت
 و چون این فرود آمد و کسوت یغفرنا ذلک یخوف الله و گفت محمدا را می شود تا یکی از رحمت او و دوزخ باشد و چنین آیات بسیار است اما اخبار
 اخبار آنست که رسول علیه السلام علیه و آله و سلم میگوید است من امتی مرحومند عذاب ایشان در دنیا باشد و در آخرت چون روز قیامت بود
 بهشت هر یک کافری باز دهند و گویند این فدای توست از دوزخ و گفت علیه السلام علیه و آله و سلم تا پ از جوش دوزخ است و غضب مومن از
 دوزخ است و انس رضی الله عنه میگوید که رسول علیه السلام علیه و آله و سلم گفت با خدا یا حساب است من بمن کن تا کسی مساوی ایشان زمیند
 گفت ایشان است تواند و بنندگان من اند و من بر ایشان جیم ترم خودم که مساوی ایشان کسی بیند تو و دیگری و گفت علیه السلام علیه و آله و سلم
 که حیات من خیر شما است و منک من خیر شما اگر زنده باشم شریعت شما می آموزم و اگر مرده باشم اعمال شما بر من عرض میکند آنچه میگوید و در هر دو حال من بخیر
 است و خبرش میخوانم و یک روز رسول علیه السلام علیه و آله و سلم گفت یا کریم الصغیر بعل گفت وانی که من این چه بود آنکه شریعت من بیکدیگر بدل کند

و گفت صلوات الله علیه و آله و سلم چون بنده گناه کند و استغفار کند خدای تعالی گوید ای خوش شگانه گناه کننده من گناهی کرد و دانست که او را
 خداوند عفو کند و گناه پاک شود و بیا منزه گواه گرفت شمار او را و هر چه گشت خدا تعالی میگوید اگر بنده من گناه میکند یا پیری آسمان و استغفار میکند
 و امیدوار دارد و او را میبخشد و گفت اگر بنده پیری من گناه کند من پیری را برای او رحمت دارم و گفت شسته گناه بر بنده نویسد تا شش
 ساعت بکشد اگر تو بپشتمن کنی و خود را صلا نویسد و چون توبه کند و طاعت کند آن شش ساعت دست راست گوید آن دیگر را گناه از دیوان
 و بخیل تان من بخیل حق تویم عرض آن و هر سه بنده بود و داد و با ناز و گفت صلوات الله علیه و آله و سلم چون بنده گناه کند بروی نویسد اعرابی
 گفت اگر تو بکنی گشت محو کند گشت اگر بپزد شود گشت بنویسد گشت اگر توبه کند گشت محو کند گشت تا کی گفت تا استغفار میکند حق تعالی را از هر شش
 مال بگیرد بنده را از استغفار طلال بگیرد و چون قصد نیکی کند شش مرتبه بنویسد پیش از آنکه بکند و اگر بکند ده مرتبه بنویسد آنگاه زیادت میکند تا به قصد
 و چون قصد صیحت کند بنویسد اگر بکند یکی بنویسد و برای آن عفو خدای بود و مردی بارسول صلوات الله علیه و آله و سلم گفت من رمضان روزه
 دارم و پنج نماز گفتم و بر این میفزایم و خدای را بر من زکوة و حج نیست که مال ندارم فردا کجا باشم رسول صلوات الله علیه و آله و سلم بنحید و گفت با من
 باشی کردل اند و چیز کجا بداری زعل و حسد و زبان از و چیز کجا بداری اخیت و دفع و چشم از و چیز کجا بداری از ناعم نگریستن و خلق خدا تعالی را چشم خود نگریستن
 با من و پشت آبی برین گفت دست خود چیز زیت میداد اعرابی بارسول صلوات الله علیه و آله و سلم گفت حساب خلق که کند فردا گفت حق تعالی
 گفت بخودی خود گفت آری اعرابی بنحید رسول صلوات الله علیه و آله و سلم گفت بنحید یا اعرابی گفت آری که گریم چون دست یا به عفو کند
 و چون حساب کند ساعت کند رسول صلوات الله علیه و آله و سلم گفت رست گفت اعرابی که هیچ گریمت از خدا تعالی گریمت پس گفت اعرابی فیت
 است پس گفت صلوات الله علیه و آله و سلم خدا تعالی که بزرگ و شریف کرده است بگر بنده آن را و ایران کند و سنگ از سنگ جدا کند و بسوزد جرم او بآن
 و چه بنده که بدلی نام و لیا خدای تعالی استحقاق کند اعرابی گفت اولیای خدا کیا اند گفت همه مومنان اولیای و بنده نشینده که میگوید الله عز و جل
 الَّذِينَ آمَنُوا بِالْغَيْبِ مُحْتَصِبِينَ اَلَيْسَ الْاِنْسَانُ لِرَبِّهِ الْاَوَّلِ الْاٰخِرِ و گفت خدا تعالی میگوید خلق را برای آن آفریدم تا بر من سوگندند تا من بر ایشان سوگو کنم
 و گفت خدا تعالی بر جزو شسته است پیش از آنکه خلق را بیا فرمید که رحمت من بر خشم من غلبه دارد و گفت صلوات الله علیه و آله و سلم هر که لا اله الا الله گفت
 و پشت رود و هر که آخر کار او این بود استنش و مانع بنید و هر که بی شرک بآن جهان رود و دلتش نرود و گفت اگر شما گناه نکنید خدا تعالی را خلق دیگر
 بیا فرزند گناه کند تا ایشان را بیا منزه کرد و عفو و جرم است و گفت صلوات الله علیه و آله و سلم خدا تعالی بر بنده خود جرم تر است از آنکه او شرف
 بر نرزد و گفت صلوات الله علیه و آله و سلم خدا تعالی چندان رحمت اظهار کند و قیامت که هرگز بر دل سپک نشسته باشد تا بجای که ابله گویا و فرزند
 بایست رحمت و گفت خدا تر احد رحمت نود و نه باره است قیامت را و یکی رحمت پیش اظهار کرده و دین عالم همه دلبا بآن یک رحمت چه است تا رحمت
 او بر فرزند خود ستود بر جرم از آن رحمت است و در قیامت این یک رحمت با آن نود و نه جمع کنند و بر خلق بجز ترانند هر رحمت چندان اطباق آسمان
 زمین و توان رفته بسپس بپاک شود مگر آن کس که در زل هلاک بود و گفت شفاعت خود باز نهاده ام اهل کبار را از است خود سپردارید که برائے
 طمعان و چه چیز کار است بلکه برای آلودگان و غلطان است و سعید بن بلال گفت و مرد را از دوزخ بیرون آورند خدا تعالی گوید آنچه دیدید
 از نسل خود دیدید که من ظلم کنم بر بنده گان و لغویان را ایش از اب دوزخ باز بر ندیکه بشتاب بود و با سلاسل و آن دیگر باز پس می آید سر دو زبان و آن
 و پرسند که چا چنین کردید که بشتاب کرده باشد گوید رسیدم از وبال صیحت چندان که در زمان تقصیر تو استم کرد و آن دیگر گوید باز خدا یا گمان
 نیگوردم و امید میداشتم که چون از دوزخ بیرون آوری باز از منتری پس هر دو را به پشت فرستد و رسول صلوات الله علیه و آله و سلم گفت مناد

صلوات الله علیه و آله و سلم

روز قیامت ندانند که ایست محرم من حق خود و کارشما کردم و حقوق شما بر یک دیگر باندید کار یک دیگر کنید و هر پیشیت روید و گفت کی را از دست من نمر
کنند و زیارت بر سر خلائق و دوزخ و سبل هر کی چندا که چشم کشد هر گنا مان بروی عرض کنند و گویند این همه هیچ انکار میکنی فرشتگان در نوشته
این هیچ ظلم کرده اند گویند یارب باز گویند هیچ عذر داری گویند یارب و دل بردوزخ نهید خداستعالی گویند ترا نزد من حسنه است و بر تو ظلم نکم
پس رفته بیاورند و آن نوشته باشد **أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ** الله بنده گوید این رفته باین همه سجالت
کجا کفایت بود گویند بر تو ظلم نکم آن همه سجالت در کف نهند و آن رفته در دیگر کف آن رفته همه را از جای بردارد و از همه گران تر آید که هیچ چیز در مقابل
توحید خداستعالی نیاید و گفت صلی الله علیه و سلم خداستعالی فرشتگان را فرماید که هر که در دل او یک شغال خیر است از دوزخ بیرون آورد و خلق بسیار
بیرون آورد پس گویند هیچکس ازین قوم نماده گوید هر که در دل او نیم شغال خیر است بیرون آورد و خلق بسیار بیرون آورد و گویند هیچکس ازین قوم نماده
پس گوید هر که در دل او مقدار یک ذره خیر است بیرون آورد و خلق بسیار بیرون آورد و گویند هیچکس ازین قوم نماده که او را یک ذره خیر باشد گویند شفاعت
ملایک و شفاعت پیغمبران و شفاعت مومنان همه سبید و اجابت کرده شد نماده مگر رحمت ارحم الراحمین یک قصه از دوزخ فراموش کرد و قوی را از دوزخ
بیرون آورد که هیچ خیر نکرده باشد هرگز بقدر یک ذره همه چون نگشت سیاه شده و ایشان را در جوی افکند از جویهای بهشت که آن را
نهر الحیوة خوانند و از آنجا بیرون آیند پاک و روشن چنانکه سبزه از میان سیلاب بیرون آید همچون مروارید روشن مهر مادر گردن که اهل بهشت همرا
باشند و گویند که اینهمه را در دکان خداستعالی اند که هر گز هیچ خیر نکرده اند پس گویند در بهشت روید و هر چه بینید بهر شمار است گویند بار خدا یا ما را
آن دادی که هیچکس ندادی در عالم گویند شمار از دوزخ ازین بزرگ تر است گویند چه باشد ازین بزرگتر گویند رضای من که از شما خوشنود با شتم که هرگز ناخوش
نشوم و این حدیث صحیح بخاری و صحیح مسلم هر دو درست و عمر و بن خزم گویند که روز رسول صلی الله علیه و سلم غایب بود که جز نماز فرض
بیرون نیامدی روز چهارم بیرون آمد و گفت خداستعالی عزوجل مرا وعده داد که هفتاد هزار از است تو بحساب در بهشت روند و من درین سه روز
زیادت میبخشتم خداستعالی را که یکم و بزرگوار یافته و بهر یک ازین هفتاد هزار هفتاد و دیگر بمن داد گفتم بار خدا یا است من چندین باشند گفت این
عدد تمام کن از جماع اعراب و روایت کنند که کوه کس در بعضی از غزوات اسیر گرفته بودند در و ن بند نهاده در روزی بغایت گرم زنی را از حیمه چشم
بردی افتاد و شتاب میدوید و اهل آن خیمه را پیله او میدویدند تا آن کودک را برگرفت و بر سینه خود باز نهاد و خود را سانبان او کرد تا اگر با کودک
نه رسد و میگفت این پسر من است مردم چون آن بدیدند بگریستند و دست از همه کارها برداشتند از عظمی شغفت او پس رسول صلی الله علیه و سلم و اوصحاب
و سلم آنجا رسید و قصه را و گفتند او شاد شد از رحم آن زن و گریستن ایشان گفت شما را عجب آمد از شغفت و رحمت این زن گفتند آری گفت خدا تعالی
بر بندگان شما جیم تر است ازین زن بر سر خود پس مسلمانان از آنجا پراکنده شدند شادی که مثل آن نشده بود و ابراهیم او هم گفت شبی در طوان
خالی بماندم و باران نمی آمد گفتم بار خدا یا ما را از گناه نگاهار تا هیچ گناه نکرتم آوازی شنیدم از خانه که گفت تو عصمت میخوای و همه بندگان من همین
میخواهند اگر همه را از گناه بگردم فضل و رحمت خود بر که آشکارا کنم و بدانکه این چنین اخبار بسیار است و کسی که خوف بروی غالب بود این اخبار شغای
اوست و کسی که غفلت بروی غالب بود باید که بداند که باین همه اخبار معلوم است که بعضی از مومنان در دوزخ خواهند رفت و آخرتین کسی آن بود که بعد
از هفت هزار سال بیرون آید و اگر هر یک کس بیش در دوزخ نخواهد رفت چون در حق هر کسی ممکن است که آن کس و باشد باید که راه حرم و احتیاط را گیرد
و هر چه بتواند در از جهل کند تا او آن کس نباشد که اگر هر لذات دنیا بیاورد گشت تا یک شب در دوزخ نباید بود و جای آن باشد که تا بهشت هزار سال
چهره و در جل باید که خوف و رجاء معتدل بود چنانکه عمر رضی الله عنه گفت اگر فردا ندانند که در بهشت نخواهد رفت مگر یک کس گمان برم که آن کس نسیم

این کتاب است که در تمام
کتابهاست و در هیچ
کتابی نیست

و اگر گویند در و وضع نخواهد شد مگر یک کس که آن کس من بشم

پیدا کردن فضیلت خوف و حقیقت و اقسام آن

این کتاب است که در تمام
کتابهاست و در هیچ
کتابی نیست

با خوف و اوقات بزرگ است و فضیلت آن در جزئیات و حساب است اما سبب آن علم معرفت است چنانکه بعد از این شرح کرده آید و برای
این گفت حق تعالی انما یخشى الله من عباده العلماء و رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم گفت راس الحکمة عناية الله تعالى بالثبات
این که ثبات است و دور و تقوی و اینهمه سعادت است چنانکه ترک شهوات و صبر کردن از آن راه آخرت نتوان رفت و هیچ چیز شهوات را چنان
سوزاند که خوف و برای این است که خدا یقیناً خائفان را هدی و رحمت و علم و رضوان جمع کرده و در آیت و گفت محمد ذر حجة للذین همسر
لیربهم یرحمون و انما یخشى الله من عباده العلماء و رضی الله عنهم و رضوا عنه ذیلک لیکن خشی ربیه و تقوی که ثمره خوف
است حق تعالی بخود اضافت کرد و گفت ولیکن یناله التقوی منکم و رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم گفت آن روز که خلق را در صیغه
قیامت جمع کنند نداوی فرماید ایشان را با وازی که در روز نزدیک همه بشنوند و گوید ای مردمان سخن شما همه شنیدم از آن روز که شما را فریدم
امروز شما امروز سخن من بشنوید و گوش دارید که کارهای شما در پیش شما خواهد بود ای مردمان بنی شما آنها دید و بنی من نهادم شما را نسبت بر کشیدید
و بسبب من فرود نهادید من گفتم ان الله مکرم عند الله انتم که بزرگترین شما آنست که بر همه بزرگتر است و شما گفتید بزرگتر آنست که فلان بن فلان
است امروز من نسب خود بر کشتم و نسب شما فرو نهادم آیت المشرقون کجا اندر همه بزرگاران پس عملی بر پایی کنند و در پیش میسرند و بر همه بزرگاران از پی آن
میروند تا به حجاب در پشت روند و ازین سبب است که ثواب خائفان مضاعف است گفت ولیکن حق تعالی مقام ربیه جنان و رسول صلی الله علیه و
آله و صحابه و سلم گفت خدا یقیناً میگوید بزرگترین که در خوف و دوام در یک بنده جمع نکند اگر در دنیا ازین ترسد در آخرت او را این دارم و اگر این
باشد در دنیا در آخرت و در خوف و درخش گفت صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم هر که از خدای ترسد همه چیز از وی ترسند و هر که از خدای ترسد خدای
او را از همه چیز ترساند و گفت تمام غمترین شما ترسنده ترین شما است از خدا یقیناً و گفت هیچ مومن نیست که یک قطره اشک از چشم او بیاید
آنچه بچند سیرگی باشد که آن بروی او رسد که روی او بر آتش حرام شود و گفت صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم چون بنده را از بیم خدای نوری بر تن
بیزد و بر اندیشد از وی گناهان او همچنان فرویزد و برگرد از دست و گفت هیچکس که وی را بیم خدای تعالی بگرفت در آتش نرود و تا شکر از پستان
بیرون آمده باشد باز پستان نرود و و عایشه رضی الله عنها گوید رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم را گفتند که هیچکس از دست تو در پشت شود حجاب
گفت شود اگر گناه خود یاد آورد و بگریه گفت رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم هیچ قطره نرود خدای تعالی او را در آتش قطره اشک نیست که از خوف
خدای تعالی بود یا قطره خون که بریزد در راه خدای تعالی و گفت هفت کس در سایه خدای تعالی باشند یکی از آن جمله کسی بود که خدای تعالی را در خلوت یاد
کند و آب چشم او برود و خطئه غم میگوید که نزدیک رسول صلعم بودیم و ما را پند داد چنانکه دلها تنگ شده و آب چشمها را و اندیش بخان آدم اهل من بان و درین
آمد و در حدیث و نیا اقدام پس آن سخن رسول صلعم یاد آمد و آن گریستن خود بیرون آدم و فریاد میکردم که آه خطئه منافق شد البکر عمره طریقی مد و گفت نه
منافق نشد نزد رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم شدیم و گفتم خطئه منافق شد گفت کلا که ینافق خطئه پس بن حال و احکایت کردم گفت یا خطئه اگر
بر آن حال که پیشین من باشید یا نید و فرشتگان با شما مصافح کنند در راه ما و خانه ها و لکن یا خطئه سامعی و سامعی آنا شلی میگوید رحمة الله طریقی
روز نه بود که خوف من غالب شد که آن روز دردی از حکمت و عبرت بر دل من کشاده شد یحیی بن معاذ رحمة الله علیه میگوید گناه مومن میان بیم و

و حققت و سید و محبت چون روی بود میان و شیر و هم و گشت میکن کدی اگر از دوزخ چنان ترسیدی که اندیشی در پشت شندی و سید و گشت
و زو که این تر گفت آن که امروز ترسان تر و یک حسن را گشت چلوئی در مجلس قومیکه اما چندان میترسانند که دلہای ما پاره میشود و گفت امروز با تو
محبت دارید که شمارا ترسانند و زو با من سید بهتر از آن که امروز محبت کنید با توئی که شمارا این دارند و زو با خوف رسید سلطان دلائی و زو
ملیک میگویی هیچ دل از خوف خالی نشد که زو دیوان شد و عایشه میگویی رضی اللہ عنہا با رسول صلوات اللہ علیہ و آلہ و صحابہ و سلم گفت این محبت که تو در آن
میگرد میکنند و میترسند و آئین یزد فتنه ما آقا و کلو بخت و جله این و زدی و زنا است گفت نکر نماز و زو و صدق می کنند و میترسند که پندیز
و محمد بن المنکدر رحمة اللہ علیہ چون گریته اشک در روی میبیدی و گفتی شنیده ام که هر کجا که اشک بان رسد هرگز نسوزد و صدیق میگویی حقش بگریید اگر
نقوانید خود را اگر این سازید و کعب الاحبار گویند بخدای که بگریم چنانکه آب بر روی فروغاید و دوست تر دارم از هزار دینار که بصدقه دهم

حقیقت خوف بدانکه خوف حالتی است از احوال دل و آن آتش دروی بود که در دل پیدا آید و آنرا سبب است و فتره و سبب آن علم
و معرفت است با آنکه خطر کا ترخت بنید و اسباب هلاک خود حاضر و غالب بیند لایزال آتش در میان جان او پدید آید و این از دو معرفت خیر و یک آنکه
خود را و گناہان خود را و عیوب خود را و آفات طاعات و جنات اخلاق خود را حقیقت بیند و این تقصیر با نعمت خداست ایالی بر خود بیند مثل او
چون کسی بود که از باد شاهی خلعت و نعمت بسیار یافته باشد و آنکه در حرم و خزانه و خیانتها کرده باشد پس ناگاه بداند که پادشاه او را و آن خیانتها
میدیده است و داند که ملک غیور و مقوم و میباید است و خود را نزدیک او هیچ شفیق نداند و هیچ وسلیت و قربت ندارد و لایزال آتش در میان جان او پدید آید
چون خطر کا خود بیند از معرفت دوم آن بود که از صفت او خیر و لکن از بیباکی و قدرت آن خیر و که از وی میترسد چنانکه یکدیگر در چنگال شیرفته و ترسد
نه از گنا و خود لکن از آنکه صفت شیر میداند که طبع او هلاک کردن وی است و آنکه از وی ضعیفی وی هیچ باک ندارد و این خوف تمام تر و فاضل تر بود هر که
صفات حق تعالی بشناخت و جلال و بزرگی و توانائی و مبنائی او بداند است که اگر هر عالم هلاک کند و جاوید در دوزخ دارد یک ذره از ملک وی کم نشود
و آنچه از رقت و مشقت گویند از حقیقت آن ذات او فتره است جای آن بود که ترسد و این ترس را بنیاد این بود اگر چه دانند که از مصیبت محصوند
و هر که بخدای تعالی عارف تر بود ترسان تر باشد و رسول صلوات اللہ علیہ و آلہ و صحابہ و سلم ازین گفت من عارف ترین شما ام بخدای و ترسان ترین و بولائی این
گفت انشا تعالی انشی الله من عباده العلماء هر که جاہل تر بود بوی این تر باشد و وحی آمد بآدم علیه السلام که یا داوود ازین چنان ترس که از شیر خشکی گین
ترسی برب خوف این است اما فتره آن در دل است و در تن و در جوارح اما در دل آنکه شهوات دنیا بروی منقص کند و پروای آن نماند اگر کسی را شهوات
نسخ یا طعام میباشد چون در چنگال شیرفته یا در زندان سلطان قاهر افتد و او را پروای شهوات نماند بلکه حال دل در خوف و خضوع و خشوع و خواری بود و هر
مراقبه و محاسبه و نظر و مراقبت بود که بر ماند و نه حسد و نه شر و نه دینا و نه غفلت اما فتره آن در تن شکستگی و نزاری و زروی بود و فتره آن در جوارح پاکدشتن
بود از معای و با دشتن در طاعت و درجات خوف متفاوت بود اگر از شهوات باز دارد نام آن محنت بود و اگر از حرام باز دارد نام آن عری بود و اگر
از شبهات یا از حلالی باز دارد که در وی هیچ حرام بود نام آن تقوی بود و اگر از هر چه جزا دارد بود باز دارد نام آن صدق بود و نام آن کس صدیق بود و محنت
و در عری تقوی آید و این هر دوی صدق آید خوف بحقیقت این باشد اما آنکه شکست فرو آورد و شکستگویی لاجول و لا قوه الا باللہ باشد و با غفلت رود این را
تنگی از آن گویند این خوف نباشد که هر که از چیز ترسد از آن بگریزد و یک چیز در استین دارد نگاه کند ماری باشد ممکن نبود که به لاجول
قوة الا باللہ اقتضای کند بلکه میندازد و زو اکنون چرا گفتند بنده خائف که بود و گفت آنکه خود را به بیاری بهسد که از هر شهوات حذر

ی کند از بیم مرگ

درجات خوف

با آنکه خوف از سه جهت است خیف و قوی و معتدل و محم و از آن معتدل است و ضعیف آن بود که فراموش دارد چون وقت زمان و قوی آن بود که از آن بیم ناپسندید و تنویذ و بیم پاری و پیشوی و مرکب بود و این هر دو مذکور است که خوف را و نفس خود کمالی نیست و نه چون توحید و معرفت و محبت است و برای این است که خوف و درجات حق تعالی را با خود بگذارد و بل خوف بی جمل و بی عجز بود که تا حاجت بهول نباشد و از حد کردن از خطر مجز نباشد و خوف بود که خوف کمالی است با صفت با حال با طمان که چون تا زیاده است که کوهان را قطع دارد و دستور را بر راه دارد و چون چنان ضعیف بود که بس دردی کند که قطع ندارد و بر راه ندارد و اگر چنان قوی بود که کودک را دستور را بجای نماند یا بشکند این هر دو ناقص بود بلکه باید که معتدل باشد اما نوع خاصی باشد و در طاعت تفریط کند و هر که عالم تر بود خوف او معتدل تر بود که چون با فراطرسد از سباب رجاء اندیش کند و چون ضعیف شود از خطر کار اندیش کند و هر که خائف نبود و خود را عالم نام کند آنست که آنچه آموخته سپرده است نه علم همچون فال گوی یا زک خود را حکیم نام کند و از مکتب هیچ خبر ندارد و کمال هر معرفت این است که خود را و خدا را با شناسد خود را بعین تقصیر و خدای را بجلال و عظمت و با آن داشتن بیلاک عالم و ازین مدد معرفت جز خوف نرساند و برای این بود که رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و علم گفت **أَوَّلُ الْإِيمَانِ خَوْفُ اللَّهِ وَآخِرُهُ نَهْيُ النَّفْسِ عَنْ مَا حَرَّمَ اللَّهُ** و این را که گفت اول ایمان است که خدای را بجاری و قهاری بشناسی و آخرش آنکه بنده و کار با و گذاری و بدانی که تو هیچ چیز نبوی هیچ چیز از آن چیزی که گفت اول علم است که خدای را بجاری و قهاری بشناسی و آخرش آنکه بنده و کار با و گذاری و بدانی که تو هیچ چیز نبوی هیچ چیز

نیست و چگونه ممکن بود که کسی این داند و نرسد +

پیداکردن انواع خوف

با آنکه خوف از معرفت خطر خیزد و هر کس از پیش خطری دیگر آید کس باشد که در رخ و پیش و آید و خوف وی از آن بود و کس بود که چیزی که راه و زحمت و پیش و آید و چنانکه ترسد که پیش از توبه میرود یا ترسد که باز در محبت افتد یا دل در امتوت و غفلت پدید آید یا عادت او را باز بر محبت برد یا بطر برده غاب شود بسبب لغت یا در قیامت بنظالم مرموز گرفتار شود یا ضایع او شود یا ترسد که بر اندیشه و چیزی رود که خدا تعالی می بیند و می داند و آن ناپسندیده بود و ناپسندیده هر یک آن بود که آن مشغول شود که آنان می ترسد و چون از عادت ترسد که او را باز بر محبت برد و از راه عادت میگزیرد و چون از اطلاع حق تعالی در دل و ترسد دل پاک دارد و در همین دیگر باو غالب ترین بر بیشتر خائفان بیم حاجت و خاست باشد که باشد بایان سلامت خبر و در همین از این خوف سابق بود که تا دازل چه کم کرده باشد در شقاوت و سعادت وی که خاست فرج سالی است و حال آنست که رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و علم بر سر برگرفت که خدا تعالی کتابی نوشته است و حامل برشت در آن دوست است و از کرد و گفت کتابی دیگر نوشته است و نام او دفع و نشان و نسب ایشان در وی و دست چپ خراز کرد و گفت اندرین میفرماید و بخامد اهل سعادت باشد که عمل اهل شقاوت میکنند تا همه گویند که از ایشان است پس خدا تعالی ایشان را بزرگ اگر بر ساست بود و از راه شقاوت باز گرداند و باز بر راه سعادت آورد و سعادت است که در قضای ازلی سیرت و شقی است که در قضای ازلی شقی است و کار خاست دارد پس این سبب خوف اهل بعیرت ازین بود و این تا ترست چنانکه خوف از حق تعالی بسبب جلال او تا ترست و از خوف سبب گناه خود که آن خوف هرگز بخیزد و چون از گناه ترسد باشد که غره شود و گوید که از گناه دست دشمم چرا برستم و در برابر که از خدا ترسد که رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و علم در اعلی درجات خواب بود و با جمل مدد که اسفل و بر پیش از آفرینش و سلیقه و جانیست در شسته و چون با فیر راه حقیقت و طاعت رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و علم را میسر کردی بسبب از جهت او و این بالزام بود که در عیاد و بان صرف کرد

و سزاوارتی نمودند و کشت کردند و خود را پیش
بسته توانست که بدیدی و چون ندید توانست که از شش هفت
بی سبب بقولت کی حکم کرد و او را می تاخت تا بدو مخ و یکمیر السعادت حکم کرد و می بروا
تو باک ندارد از وی ترسیدن لابد باشد و ازین گفت و او را علیه السلام ازین چنان بنشست که او
و زبیب جنایت تو کند لکن تا سلطان شیرازی چنان حکم کند و اگر دست ندارد تا شفقت و قربت بود که با تو دارد و لیکن
او هر کس این صفات از حق تعالی بدست مکن نبود که از خوف خالی شود

پیدا کردن سوء خاتمت

بدانکه بیشترین خاتمان از خاتمت تر سیه اند برای آنکه دل آدمی گردانست و وقت مرگ وقتی غیلم هست و نتوان دانست که دل چه قرار گیرد و آن وقت
تا یکی از خاتمان میگوید اگر کسی را پنجاه سال توحید دانسته باشد چون چندان ازین غائب شد که در پس دیواری شود گوای ندیم او را توحید که حال
دل گردانست ندانم که چه کرد و دیگر میگوید اگر گویند که شهادت بر در سرائی و سرداری یا مرگ بر مسلمانی بر وجهه گویم مرگ بر مسلمانی بر وجهه که
ندیم که تا بدست اسلام بماند یا نه و ابوالدردا سوگند خوردی که هیچکس این نبیند از آنکه ایمان او بوقت مرگ باز نماند سهل تستری میگوید که صدیقان
در نفس از سوء خاتمت میترسند سقیان بوقت مرگ خزع میگرد و میگویی که گفتند که اگر از گناه تو عظیم تر است گفتند که اگر توحید
بمیرم باک ندارم اگر چند کوهها گناه دارم و یکی از بزرگان وصیت کرد و چیزیکه داشت فراموش داد و گفت نشان آنکه بر توحید بمیرم فلان چیز است اگر
آن نشان بینی باین مال شکر و مغز بادام بخور و بگو دوکان شهر بفشانی و بگوئی این عرس فلان است که سلامت بحیث و اگر آن نشان نبینی با مردمان
بگوئی که تا برین نماز نزنند و غره نشوند بن تاپس از مرگ باری مرائی نباشم و سهل تستری میگوید که مردمان ترسد که در مصیبت افتد و عارفان
ترسد که در کفر افتد و ابویزید گفت چون به سجده روم بر میان خود ز ناری بنم که ترسم که مرا بجلیا برند تا آنگاه که در سجده روم و هر پنج نوبت چنین باشد
و عیسی علیه السلام با حواریان گفت شما از مصیبت ترسید و با پیغمبران از کفر ترسید و یکی از بزرگان پیغمبران بگرنگی و برهنگی و محنت بسیار مبتلا بود
سالمهای و از پس خجدهای تعالی بنا لید و حی آمد که دولت از کفر نگاه میدارم و باین ترسند نیستی که دنیا میخواهی گفت با خدا یا تو به کرم و در سندهم خاک
بر سر کرد از تشویر سؤال خود و یک از دلایل سوء خاتمت نفاق بود و ازین بود که همیشه صحابه بر خودی ترسیدند از نفاق و حسن بصری رحمة الله علیه گفت
اگر بدانم که درین نفاق نیست از هر چه در روی زمین است دوست ندارم و گفت اختلاف ظاهری و باطنی و دل و زبان از جمل نفاق است + + +
بدانکه معنی سوء خاتمت که بهر آن ترسیده اند آنست که ایمان از وی باز نماند بوقت مرگ و از آن سبب بسیار است و علم آن
پوشیده لکن بچندین کتاب توان گفت آنست که از دو سبب خیزد یکی آنکه کسی بر عتی باطل اعتقاد کند و عمر بآن بگذارد و گمان ببرد که آن خود خطا تواند
بود و در وقت مرگ کار نکشت افتد باشد که او را خطای وی کشت کنند و آن سبب دیگر اعتقاد دانیز که دوشسته باشد شک افتد که اعتقادش بر خیزد از اعتقاد خود باین
شک برود و این خطر متبع را بود و کسی که راه کلام و دلیل سپرد اگر چه باور و پارا بود اما اهل سلامت که مسلمانی چنانکه ظاهر قرآن و اخبار است گرفته
باشند ازین آیین باشند و ازین گفت رسول صلعم علیه السلام بدین العجایز و اکثر اهل الجنة البله و ازین بود که سلف از کلام و بحث و جستجوی حقیقت
کار مانع گردندی که دانستند که هر کس طاقت آن ندارد و در بدعتی افتد سبب دیگر آن بود که ایمان در اصل ضعیف بود و دوستی دنیا غالب و دوستی

نهاده و در ششلی پاک میشد و می گفت بفرست که آب خرم مانند کعبای من نزد تو چیست و چندان گریسته بود که بر روی او گوشت نمانده بود و در آن
پیدا آمده بود و عماره نه بر سر او می نشاندی تا خلق نبینند و امثال این احوال در حکایات انبیاء بسیار است و الله اعلم بالصواب +

حکایات صحابه و سلف

بر که صدیق رضی الله عنه بزرگی او چون مرغی را دیدی گفتی کاشک من چون تو بودی و آلوده گشت کاشک من دوستی بودی و عایشه رضی الله عنها
لیکنت کاشک عرو نام و نشان نبود و دیگر رضی الله عنه گاه بودی که آیتی از قرآن بشنیدی و بنقیادی و پیشش شادی و چند روز مردم عبادت
او رفتندی و در روی او دود و خطایاه بودی اگر گریستن بسیار و گفته کاشک عمر سرگز از مادر نزادی و یک روز بر سر لری بگذشت یکی قرآن بخواند و با بنجا
رسیده بود و آن عذاب استیلا که تو آتی از شتر فرو آمد و خود را به دیواری باز افکند و از بطاقتی او را بخانه بردند و یک ماه بیمار بود که سبب آن بیماری
روی نداشت و علی بن حسین چون طهارت کردی روی او زد و گشتی گفتند این چیست گفتی نمیدانم که پیش که خواهم ایستاد و مسو برین محرم طاعت قرآن
شنیدم که شتی یک روز مردی غیب زد است و این آیت بخواند **يَوْمَ نَحْشُرُ الْمُتَّقِينَ فِي الْآبِلَاقِ** و خداوند متعال **الْمُحْسِنِينَ إِلَى جَنَّاتِهِ**
و شتی گفت من از مجرای نام از متیقان کیار دیگر بر جوان برخواند بانگ که در جوان به او حاتم هم گوید بجایگاه نیک غره مشوک هیچ جای بهتر از بهشت نیست
که نگر که آدم آخچه دید و بسیاری عبادت غره مشوک دانی که ابلیس چندین هزار سال عبادت کرد و علم بسیار غره مشوک به علم با عوالم بجای رسیده
بود که نام بزرگ خدا استیالی داشت و در حق او چنین آمده که **فَتَقَبَّلَكَ كَفَالًا كَلْبًا** ان یحل علیک یلکثت او نتر که یلکثت و بیدار نیک مردان
غره مشوک خویشان رسول الله علیه و آله و صحابه و علم بسیار او را دیدند و محبت داشتند و سلمان نشدند خطاطی از خالفان بود و چهل سال
زنده بود و آسمان نگرید یکبار با آسمان نگرید و بنقیاد ازیم و هر شب چند بار دست بخود فرود آوردی تا مسخ شده است باز چون قطعی دبلای
خلق رسیدی گفتی اینها از شومی من است اگر من بمردی خلق برستندی و سستی مطلق گوید هر روز بهی خود نگاه کنم گویم مگر رویم سیاه شده است
آدم خلیل گوید دعا کردم تا یک باب از خون بر من کشاده کنه را بابت افتاد بر سیدم که عقل از من بشود و پس گفتم باز خدا یا بقدر طاعت پس دلم ساکن شد
یکی را دیدند از عباد که میگفت گفت چرا میگری گفت بیم آن ساعت که منادی کند که خلق را عرض خواهند و او در قیامت کی آری من بصری خردم
طی بر سیدم چگونه گفت چگونه بود حال کسی که در دیر با شد و شتی بشکند و هر یکی بخفته بماند گفت صعب گفت حال من همچنانست و هم او گفته که
و خبر است که یکی را از دوزخ بیرون آوردند بعد از هزار سال و کاشک من آن کس بودی و این از آن گفت که از بیم سوختن از دوزخ جاویدان پیشید
و تهر بن عبد العزیز را کینزکی بود و روزی از خواب برخاست گفت یا امیر المؤمنین خدای مجیب دیدم گفت این بگوئی گفت دوزخ را دیدم که بتافتند
بصر بر سر آن کشیدند و خلفا را بیاوردند و اول عبد الملک مروان را دیدم که آوردند و گفتند برو بسی بر نیامد که بدوزخ افتاد گفت این گفت پس اسرار
را دیدم عبد الملک بیاوردند و هم چنین بنقیاد گفت این گفت پس سلیمان بن عبد الملک بیاوردند و هم چنین بنقیاد گفت این گفت پس ترا
یا امیر المؤمنین بیاوردند تا او این گفت عمر یک نفره زد و از بهوش بشد و بنقیاد کینزکی را بیاورد و میگردد که بخدای که ترا دیدم که بسلامت گذشتی کینزک
بانگ میداشت و او افتاده دست و پای میزد و حسن بصری رحمة الله علیه باها بسیار خندیدی او را همیشه چنان دیدندی که اسیری که او را آورده
باشند اگر در نرسند و گفتندی چرا چنین سوخته با اینهمه عبادت و چه گفتی این خیم از آنکه از تو تعالی از من کاری دیده باشد که مرا دشمن گرفته باشد
و گوید هر چه می کنی که بر تو رحمت نه خواهد کرد و من بیفایم جان میگردم و امثال این حکایات بسیار است اکنون نگاه کن که ایشان چگونه میترسیدند

کسی از مصلحت من که در بهشت رود و عبد الرحمن عوف بود سبب تو انگری بود و عیسی علیه السلام گفت تو انگری یعنی تمام در بهشت رود و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت چون خدای تعالی بنده را دوست دارد او را جنتا کند بسلامت و اگر دوستی تمامتر و غلیظتر بود اقتضای آنست که گفتند اقتضای آنست که بگوید یا رسول الله گفت آنکه او را نال گذارد و ناله و ناله و موسی علیه السلام گفت با خدا یا دوستستان تو از خلق کیانند تا ایشان را دوست گیرم فرمود و هرگاه در پیش است درویش یعنی درویش تمام و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت درویش را روز قیامت بیاورد چنانکه مردمان از یک یک عذر خواهند خدایتعالی از وی عذر خواهد گوید بنده من تا از خواری تو بود که دنیا را از تو باز داشتم و لکن از آن بود تا غلبت با او که منتهای من بیایی بود و میان این صفوف خلایق و هر که ترا روزی برای من طعام یا جامه داده است دست وی بگیر که او را در کار تو کردم و خلق آن روز در عرق غرق باشند و در روز و هر که با وی نیکوئی کرده باشد دست گیر و بیرون آورد و گفت با درویشان آشنائی گیرید و با ایشان نیکوئی کنید که ایشان را دولت در راه گفته آن چیست گفت در قیامت ایشان را گویند که هر که شمار پاره نان و شربتی آب و خمره جامه داده است دست ایشان گیرید و بهشت برید و علی رضی الله عنه روایت کند که رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت هرگاه که خلق روی کعبه دنیا و عمارت آن آورند و درویشان را دشمن دارند خدایتعالی ایشان را پاهای جنتا کند و قطران وجود سلطان و حیانت قاصیان و شوکت و قوت کافران و دشمنان ابن عباس رضی الله عنهما میگوید ملعون است کسی که سبب ویشی کسی را خوار دارد و سبب تو انگری عزیز دارد و گفته اند که تو انگری هیچ مجلس خوار تر از آن نبودی که در مجلس سفیان ثوری رحمه الله علیه که ایشان را فراموش نگذاشتی و در آخر ترین صف بودند و درویش را نزدیک خود بنشاندی و تقمان پسر را گفت ای پسر بدان که کسی که جامه کهنه دارد او را حقیر مدار که خدائی تو خدائی او هر دو یکی است و یکی بن معاذ گوید میگویند آدمی اگر از دوزخ چنان ترسیدی که از درویشی باز هر دو بین بودی اگر طلب بهشت چنان کردی که طلب دنیا بهر دو برسدی و اگر در باطن از خدای چنان ترسیدی که در ظاهر از خلق دیر و دوسری نیک بخت بودی یکی ده هزار درم نزد ابراهیم آدمی آورد و نشسته و الحاح بسیار کرد گفت خواهی که باین مقدار نام خود از دیوان درویشان بیگم هرگز این نه کنم و رسول صلی الله علیه و آله و سلم با عایشه رضی الله عنها گفت اگر خواهی که فردا طریقی درویش و از زندگانی کن و از نشست با تو انگران

درویش و هیچ پیران بیرون نکنی تا پاره بر نه دوزی *

فضیلت درویشی

رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت خنک آن کس که او را با سلام راه نمودند و قدر کفایت با و دادند و بآن قناعت کرد و گفت صلی الله علیه و آله و سلم ای درویشان از میان دل بدیشی رضا مید تا ثواب فقر بیاید و اگر نیاید و این شایسته است بآنکه درویش حریص را ثواب نبود و لکن در اخبار دیگر صریح است در آنکه او را نیز ثواب است و گفت هر جز را که بدست و کلید بهشت دوستی درویشان مبارک است که ایشان روز قیامت بهترین حق تعالی اند و گفت درویش بنده گان نزد خدایتعالی در پیشی است که با پنجه دارد و قانع است و از خدای تعالی در روزی که وید رحمتی است و گفت فردا در قیامت هیچ درویش و تو انگر نباشد که از آرزو کند که در دنیا پیش از قوت نیافتی و خدایتعالی با سبیل علیه السلام وحی کرد که مرا نزد شکسته و لان جوی گفت آن کیانند گفت درویشان صادق رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت که روز قیامت خدایتعالی گوید که آنده خاصان من و برگزیدگان من از خلق فرشتگان گویند آنان کیستند گوید درویشان مسلمانان که بطای من رحمتی بودند همه را بهشت برید و بهشت روز و هنوز هر خلق در حساب باشند و ابوالدردا گوید رضی الله عنه که هیچکس نیست که محفل او نقصان است که دنیا زیادت میشود و شاد میگردد و عمر

بر دو عالم شود و هر یک از این نشود سبحان الله چه خبر باشد و دنیا که زیادت شود و هر کس بیشتر میشود یکی تعالی برین حدیث بگذشت نان و تره
میخورد گفت یا حاملز دنیا باین قناعت کردی گفت من کس را نم که بیدار کمتر از این قناعت کرده است گفت آن کیست گفت هر که دنیا
ببدل از خود بستاند کمتر از این قناعت کرده باشد یک روز ابوذر رضی الله عنه نشست بود و با هر دم حدیث میکرد زن او بیامد و گفت تو اینجا
نشستی و بخدای که صفات بیست و پنج چیز نیست گفت ای زن عقبه پیش از من است و از آن نگذر و الا یک سبیلار بود زن خوشنود شد و باز گشت +
فصل در آنکه خلاف کرده اند که در ویش صابر فاضلتر یا تو انگرشاکر و درست است که در ویش صابر فاضلتر و این اخبار که روایت کردیم
جمله دلیل نیست اما اگر خواهی که سرکار برای حقیقت است که هر چه او را مانع از ذکر و محبت خدا تعالی بود آن مذموم است و کس باشد که مانع او بود
بود کس باشد مانع او تو انگری و تفصیل این است که در مقدار کفایت بودن از نابودن اولی تر که این قدر از دنیا نیست و زود راه آخرت است
و ازین گفت رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم یارب قوت آل محمد قدر کفایت کن اما چه زیاده از است نابودن اولی تر چون در حرص و قناعت
حال بود و برابر بود فقیر حریص و توانگر حریص هر دو از غیبه مال ندو بان مشغول اند اما در ویش راضیات بشریت کوفته میشود و بر سبک کمی میندازد دنیا
نور میگردد و موسون با آن قدر که دوستی دنیا کم میشود و دوستی حق تعالی زیادت میشود چون دنیا زندان او باشد اگر چه او کاره آن بود و بوقت مرگ
دل و بدینا کمتر التفات کند و توانگر از دنیا بر خور داری گیرد و بان انس گرفته و فریق دنیا بروی دشوار تر باشد در وقت مرگ بسیار فریق باشد
سیان بین دو دول بگذرد و وقت عبادت و مناجات همچنین چه آن لذت که در ویش یابد هرگز توانگر نیابد و ذکر توانگر بسر زبان و ظاهر دل باشد
و تامل و شوق کوفته نباشد و در بیخ و اندوه سوخته نبود لذت ذکر در باطن او فرو نیاید و هم چنین اگر هر دو در قناعت برابر باشند هم در ویش فاضلتر
اما اگر در ویش حریص بود و توانگر شاکر و قانع بود و اگر آن مال از وی جدا شود چندان رنجور نشود و لشکر آن قیام میکند و دل و لشکر و قناعت هلاک
ی یابد و بالایش و رحمت دنیا آلوده نمی شود و دل در ویش حریص بجز آن لوده میشود و لکن بکوفتنی و در بیخ و اندوه هلاکت میابد و این هر دو سبک گیر
نزدیک افتد و حقیقت دوری و نزدیکی هر یک حق تعالی بقدر گسترگی دل و آویختگی بدینا باشد اما اگر توانگر چنان بود که او را بودن و نابودن
مال هر دو یکی بود و دل او از آن قانع بود و آنچه میدارد برای حاجت خلق میداد چنانکه عایشه رضی الله عنها که بیک روز صد هزار درهم خرج کرد و خود
بیک درهم گوشت ز خریده تار و زه بخشید این درجه از درجه در ویشی که دل و باین صفت نبود بلند تر بود اما چون احوال برابر تقدیر کنی در ویش فاضلتر
که بهترین کار توانگر آن بود که صدقه دهند و خیر کنند و در جبر است که در ویش آن که فرستادند بر رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم که توانگران
خیر دنیا و آخرت بر بند که صدقه و زکوة و حج و جهاد میکنند و مانی تو انیم رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم رسول در ویش آن را که فرستاده بودند
بزرگداشت و گفت مَرَحَبًا يَا رَسُولَ اللَّهِ مِنْ جَنَّتِ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ أَنْزَلَ دَقْوَى آمَرِي كَمَنْ إِثَارَ دَوَسْتِ دَامَ إِثَارُ رَاغِبِي كَمَنْ هَرَكَ مَدْرِي شِي مَسْرُورِ دَرَاغِي
حق تعالی او را رحمت است بود که هرگز توانگران را بنودی آنکه در بشت کوشکها است که اهل بهشت از چنان بنیند که اهل دنیا ستاره را و آن نیست الا
بای پیغمبری در ویش یا مومنی در ویش یا شهیدی در ویش و دیگر آنکه در ویش آن بیاض سال پیش از توانگران در بشت روز سوم آن که چون در
بیکبار نجات الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر گوید و توانگر هم چنین بخود هرگز بدرجه او نرسد اگر چه با آن ده هزار درهم صدقه دهد
پس در ویش آن گفته اند رَضِيْنَا رَضِيْنَا خَشِنُوا خَشِنُوا و این از آن گفت که ذکر نمی است که چون دل بنده قانع از دنیا و اندوگین و شکست یابد و آن
اثری عظیم کند و از دل توانگر که بدینا شاد و باشم همچنان باز جهد که آب ز سنگ سخت پس چون درجه هر یک بقدر نزدیکی حق تعالی است و مشغول بذکر محبت
و آن مشغولی بقدر فرحت بود و از انس بکس دیگر و دل توانگر از انس خالی نباشد هرگز کی برابر بود اما باشد که توانگر بخود و گمان برود که او در میان مال از

مال فانیست و آن غرور باشد و نشان دهنده این آن بود که عاقلانه کرد که هر چه خرج کرد چون خاک و اگر چنین بود که ملک بود و دنیا و کسب با
فرستادن از آن پنهان چندین حذر چرا کردند و چرا فرمودند و رسول صلی الله علیه و آله و عباد و علم میگفت و در این دنیا و در این دنیا و کسب
آورده بود و خود را بر روی عرض میکرد و میگوید صلی الله علیه و آله و سلم گفت در مال اهل دنیا ننگرید که بر تو آن حوادث ایمان نشاید و این از آن گفت که آن حوادث
در دل پیدا و حوادث ذکر را محبت کند و حوادث دیگر که نیاید و در وجود و چیز بیش نیست حق است و غیر حق چون دل و غیر حق است و آن
قدر از حق گسسته میشود و آن قدر که از غیر او گسسته میشود و حق تعالی از یک میشود و آن را میگوید حضرت عیسی علیه السلام نفس هر که از درویشی
بر آید بوقت آرزوی کار از آن عاجز بود و فاضله از هزار سال عبادت تو اگر کسی بشیر حافی را گفت که عیال دارم و هیچ چیز ندارم گفت
در آنوقت که عیال ترا گوید که نان نیست و آب نیست و تو از آن عاجز هستی و در آن بادل تو گرد و تو در آنوقت مراد عاقل که دعای تو در آن وقت

فاضله بود از دعای من

آداب درویشی درویشی

بدانکه آداب درویشی در اهل غناست و در ظاهر آنکه نکند و در باطن حالت است کی آنکه بدویشی نشود و شاکر که دانند که این صدق غناست است از حق تعالی
که با ویسای خود کند و هم آنکه اگر شاد بود و باری کاره بنود و فعل خدای را اگر چه درویشی را کاره بود چنانکه کسیکه حمایت کند کاره بود و در آنرا لکن از حرم ناخوش
بنود و این نیز بزرگ است حالت سوم آنکه از خدا تعالی کاره بود و این حرمت و ثواب فقر را باطل کند بلکه هر وقتی و محبت که بختاوند که حق تعالی آن کند که باید
کرد و کس با وی که است و آنکار از سر آمدن ظاهر آید که نکند و پرده تحمل نگاه دارد و عملی را نمیکند درویشی باشد که عقوبت بود و نشان آن بخوبی و شکی نیست و قضای خدا
تعالی بود و باشد که سعادت بود و نشان آن نیکو خوئی و گله ناکردن و شکر کردن باشد و در خبر است که پنهان داشتن درویشی از گنجهای پر است و
دیگر آداب آنست که با تو اگر آن مخالفت نکند و ایشان را تو امتحان نکند و در حق با ایشان مدد است نکند و سفیان میگوید چون درویش گرد
توانگر گردد و بدانکه مرئی است و چون گردد سلطان گردد و بدانکه در دست و دیگر آنکه در بعضی از احوال آنچه تواند از خود باز گیرد و بصدقه دهد و رسول
صلی الله علیه و آله و عباد و علم میگوید یک دم باشد که در پیش صد هزار دم افتد گفتند که با گفت هر یک دو درم بیش ندارد یکی بدین فاضل تر از آنکه
مال بسیار دارد و صد هزار درم بدین آداب عطا شدن آنست که هر چه از شبیه بود نتواند و هر چه از حاجت زیادت بود نتواند که بگذرد
درویشان مشغول بود پس اگر در ملاستند و در سر بدین درجه صدیقانست و اگر طاقت این ندارد و خود نتواند تا خداوند استحق رساند اما هم
است نیست دهند و گوش داشتن و آن یا بدهد بود یا بصدقه یا بر یا اما آنچه بدهد بود و قبول کردن سنت است چون از منت خالی باشد و اگر
داند که بعضی از منت خالی باشد و بعضی نباشد آنقدر برایش نشاند که بروی منت نه بود یکی رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند و در پیوسته و گوشتند
گویند بوی رد کرد و دیگر قبول کرد و بیکه فتح مولی را پنجاه درم آورد گفت و خبر است که هر که او را بی سوال چیزی دهند و رد کنند بر خدای رد کرده باشد
و یک درم برداشت و باقی باز داد و حسن انصاری همین حدیث را روایت کرد و لکن یک و زمری کیسه از نیم و بسیاری جامه نیکو زد و او برد قبول نکرد و گفت
هر که مجلسی را و از مردم چیزی ستانند روز قیامت خدایر اینید و او را نزد او هیچ نصیب نبود و این از آن قبول نکرده باشد که نیت او از مجلس
ثواب آخرت بوده باشد و در دست بود که آن سبب مجلس است و غم است که اخلاص باطل شود و یکی بدستی چیزی را و گفت بگذرد و نگاه کن اگر قدر
من در دل تو بیشتر خواهد شد که قبول کنم تا قبول کنم و سفیان هم از کسی چیزی استندی و گفتی اگر دانی که باز گوید بستی یعنی که لاف زدن است

و کسی بود که از دوستستان خاص بستندی و از دیگران بستندی و همه از منت حذر کردند و کثرتی از میگوید از یک مجلس سوال کرده ام مگر از سری سقطی که نه با دوستی است که آن شاد شود و چیز از دست او بیرون رود اما اگر نیت زیاد دهد بستدن بهم باشد کسی از بزرگان چیزی رد کرد و باو تعاب کرد و گفت شفقته بود که با ایشان کردم که ایشان آن باز گویند و مال برود و ضرر برود اما اگر بقصد صدقه دهد اگر اهل آن نباشد بستنا و چون محتاج بود و در آن نشاید و در خبر بست که هر کس را بی سوال چیزی دادند آن زرقه است که خدا تعالی فرستاده است و گفته اند که هر که در بندش و دوستانند قتل کرد و با آنکه خواهد و در بندش و سری سقطی هم هر وقتی چیزی فرستادی احمد جنبل از بستندی گفته یا احمد مذکر از آفت رد کردن گفت دیگر را بگوئی بگفت تامل کرد و نگاه گفت یک ماه را کفایت دارم این نگاهدار چون آن برسد بستنا هم +

پیدا کردن آنکه سوال بضرورت حرام است

بدانکه رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و علم گفت سوال از خوش است و خوش جز بضرورت حلال نشود و سبب آنکه از خوش است آنست که در آن سکه دست یابی آنکه اظهار درویشی شماست از حق تعالی بود چه اگر غلام کسی از دیگری چیزی خواهد و در خواج خود طعن کرده باشد و کفارت این آنست که جز بضرورت نگوید و بر سبیل شماست نگوید و دیگر آنکه خود را خوار کرده باشد و نیت مومن را که خود را جز پیش حق تعالی جلش آنست که حرام است و خلاص از این بان یا بد که تا تواند سوال از دوستی و خویشی و فریغ دلی و کسی کند که چشم حقارت بوی تنگ و پیش و ذیل نشود چون نتواند باری جز بضرورت نگوید و زکات مستوم آن کرد آن رجسائیدن آن کس باشد که شاید که بخت دهد از سرم دهد و بر یا بد که از ملامت ترسد پس اگر بدید و بخور شود و از دل ندهد و اگر ندهد در پنج شرم و ملامت افتد و خلاص از این بان بود که صریح نگوید معارضه کند چنانکه اگر آن کس خواهد که خود را خافل سازد و تواند ساخت چون صریح گوید نیتن نگوید بلکه بگوید که یک کس حاضر بود که تو انگر باشد که چشم بوی دارند و اگر ندهد ملامت کنند که این نیز چون یقین بود اما اگر برای کسی دیگر خواهد که مستحق زکوة بود و داند که بر آن کس زکوة واجب است و بود اگر چه او را پنج رسد و چون خود مستحق زکوة بود همچنین اما آنچه از بیم ملامت دهد یا از شرم حرام بود بستدن آنکه چون مصادرت بود و در نتوی ظاهر بر زبان نکرند اما این فتوی درین جهان بجا آید که این قانون ملوک دنیا است و در آن جهان اعتماد بر فتوی دل کند چون دل گوای سید که بدست میدهد حرام بود پس از جمله معلوم شد که سوال حرام است بضرورت یا حاجتی هم اما برای زیادتی تحمل یا برای خوش خوردن یا جانی که بدست آوردن این نشاید و کسی را که عاقل بود و هیچ چیز ندارد و هیچ کس نتواند کرد یا اگر کس تواند کرد و لکن بطلب علم مشغول بود و بطلب کس مشغول بود نشاید سوال کردن بلکه کس کردن واجب آید و اگر بقوت حاجت دارد و لکن در غایت کتبی دارد که آن حاجت منتهیست یا سجاده زیادتی یا مرقعه زیادتی یا پاره فوطه دارد یا شل این سوال حرام است او را باید که پیشتر آن خرج کند اما اگر سوال برای آن کند که تا خود را و کودکان را تحمل سازد این حرام بود و رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و علم گفت هر چه چیزی دارد و سوال کند روز قیامت می آید و روی وی همه استخوان بود که گوشت از وی رفته باشد و گفت هر که خواهد و دارد آن آتش و دوزخ است کمی ستانده خواهد بسیار ستانده خواهد و پرسیدند از رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و علم که چند باید که دارد تا سوال نشاید در یک خبر است که شام و پاشت و در یک خبر است که پنجاه درم اما این که پنجاه درم گفته است معنی این پنجاه درم فقره باشد که کسی را که تنها بود که این کفایت یک سال بود و چون اینقدر ندارد و موسوم صدقات یک وقت بود و اگر نخواهد بلکه سال ضایع خواهند اینقدر سوال روا بود اما شام و پاشت و در حق کسی گفته باشد که هر روز سوال میتوان کرد که روز در حق او چون سال بود در حق آن دیگر دین و حق

بدانکه رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و علم گفت سوال از خوش است و خوش جز بضرورت حلال نشود و سبب آنکه از خوش است آنست که در آن سکه دست یابی آنکه اظهار درویشی شماست از حق تعالی بود چه اگر غلام کسی از دیگری چیزی خواهد و در خواج خود طعن کرده باشد و کفارت این آنست که جز بضرورت نگوید و بر سبیل شماست نگوید و دیگر آنکه خود را خوار کرده باشد و نیت مومن را که خود را جز پیش حق تعالی جلش آنست که حرام است و خلاص از این بان یا بد که تا تواند سوال از دوستی و خویشی و فریغ دلی و کسی کند که چشم حقارت بوی تنگ و پیش و ذیل نشود چون نتواند باری جز بضرورت نگوید و زکات مستوم آن کرد آن رجسائیدن آن کس باشد که شاید که بخت دهد از سرم دهد و بر یا بد که از ملامت ترسد پس اگر بدید و بخور شود و از دل ندهد و اگر ندهد در پنج شرم و ملامت افتد و خلاص از این بان بود که صریح نگوید معارضه کند چنانکه اگر آن کس خواهد که خود را خافل سازد و تواند ساخت چون صریح گوید نیتن نگوید بلکه بگوید که یک کس حاضر بود که تو انگر باشد که چشم بوی دارند و اگر ندهد ملامت کنند که این نیز چون یقین بود اما اگر برای کسی دیگر خواهد که مستحق زکوة بود و داند که بر آن کس زکوة واجب است و بود اگر چه او را پنج رسد و چون خود مستحق زکوة بود همچنین اما آنچه از بیم ملامت دهد یا از شرم حرام بود بستدن آنکه چون مصادرت بود و در نتوی ظاهر بر زبان نکرند اما این فتوی درین جهان بجا آید که این قانون ملوک دنیا است و در آن جهان اعتماد بر فتوی دل کند چون دل گوای سید که بدست میدهد حرام بود پس از جمله معلوم شد که سوال حرام است بضرورت یا حاجتی هم اما برای زیادتی تحمل یا برای خوش خوردن یا جانی که بدست آوردن این نشاید و کسی را که عاقل بود و هیچ چیز ندارد و هیچ کس نتواند کرد یا اگر کس تواند کرد و لکن بطلب علم مشغول بود و بطلب کس مشغول بود نشاید سوال کردن بلکه کس کردن واجب آید و اگر بقوت حاجت دارد و لکن در غایت کتبی دارد که آن حاجت منتهیست یا سجاده زیادتی یا مرقعه زیادتی یا پاره فوطه دارد یا شل این سوال حرام است او را باید که پیشتر آن خرج کند اما اگر سوال برای آن کند که تا خود را و کودکان را تحمل سازد این حرام بود و رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و علم گفت هر چه چیزی دارد و سوال کند روز قیامت می آید و روی وی همه استخوان بود که گوشت از وی رفته باشد و گفت هر که خواهد و دارد آن آتش و دوزخ است کمی ستانده خواهد بسیار ستانده خواهد و پرسیدند از رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و علم که چند باید که دارد تا سوال نشاید در یک خبر است که شام و پاشت و در یک خبر است که پنجاه درم اما این که پنجاه درم گفته است معنی این پنجاه درم فقره باشد که کسی را که تنها بود که این کفایت یک سال بود و چون اینقدر ندارد و موسوم صدقات یک وقت بود و اگر نخواهد بلکه سال ضایع خواهند اینقدر سوال روا بود اما شام و پاشت و در حق کسی گفته باشد که هر روز سوال میتوان کرد که روز در حق او چون سال بود در حق آن دیگر دین و حق

خدا تعالیٰ در حال پنهان را بخیر بدید و گفت مبارک باد این بیخ بر شما و شاد باشید که سود بسیار دارید باین بیخ و بدانکه هر که ترک دنیا بگوید
 برای دنیا و آخرت یا بسبب دیگر جز طلب آخرت را در این دنیا فروختن دنیا با خست هم زهدی ضعیف باشد نزد اهل معرفت بلکه عارف آن
 بود که آخرت را پیش از دنیا ببرد و دنیا را بر داشت که بهشت نیز نصیبش بهوت چشم و فرج و شکم است بلکه باین هم چشم حقارت نکرد و خود را
 بزرگتر از آن طارو که چه بهایم با در آن شرکت بود از شهوات بآن التفات نکند بلکه از دنیا و آخرت جز حق تعالی نخواهد و جز معرفت و مشاهده
 او قناعت نکند هر چه جزوی است همه و چشم وی خفیه گردد و این زهد عارفانست و در و باشد که این عارف چنان بود که از مال بگریزد و دهنده و کند بلکه متینانه موضع
 خودی نه و مستحقان میدهند چنانکه عمره کند که انبای روی زمین همه در دست او بود و او از آن فارغ بلکه چنانکه عالیه و نمنا کرد که صد هزار درم بگیرد و خرج کرد و خود را
 بیکرم گوشت نه خرید پس عارف باشد که با صد هزار درم که در دست داشته باشد زاهد بود و دیگری یک درم ندارد و نه بداند بلکه کمال در است که دل
 از دنیا گسسته بود و نه بطلب آن مشغول باشد و نه بگریختن از آن و با او نه جنگ بود و نه بصلح نه آزاد و مستدار و نه دشمن چه بر چیز را دشمن دارد
 هم باین مشغول بود چنانکه آن کس که دوست دارد و کمال در است که از هر چه جز حق تعالی است فارغ بود و مال دنیا نزد او چون آب دریا باشد
 و دست او چون خزینه حق تعالی اگر شیش بود و اگر کم و اگر آید و اگر رود وی از آن فارغ کمال این است و لکن محل غرور و احتقان است که هر که ترک
 مال نتواند گفت خود را این عشوه دادن گیر و کن از مال فارغ چون فرق کند میان آنکه مستحق مال دیگر دیا آب از دریا بگیرد و یا مال دیگری بگیرد
 و در غرور است و با است مال در باطن او است پس اصل است که دست از مال بدارد با تقوای و از آن بگریزد تا از جادوی آن برهد یک عابد الله
 مبارک را گفت حجت الله علیه یا زاهد گفت زاهد عمر عبد العزیز است که مال دنیا در دست او است و بآن که بر آن قادر است در آن زاهد است اما نمک
 چیزی ندارد از من زاهدی چون دست آید بآن الی لیلی باین شهرت گفت که می بینی که این ابو حنیفه جولا چه که بر آنچه ما بآن فتوی کنیم برادر و گفت گفت
 ندانم که جولا چه است یا حسی اما این دهم که دنیا روی لوی آورده است و او از آن میگریزد و روی از ما بگردانیده است و ما آن را می جویم این
 سعه گفت هرگز ندانم که در میان ما کیست که دنیا دوست دارد و این آیت فرود آمد منکح من یزید الدنیا و منکح من یزید الدنیا اخر
 و این آیت دیگر که انا کتبنا علیک هذا ان اقلکوا انفسکم و اخر جوامین دنیا که ما قلکوا الا قلیل منکح چون سلمانان گفتند اگر
 بستم که محبت خدا تعالی و چیست همه آن میگویم این آیت آنوقت فرود آمد بدانکه پنج بزرگ و فتن چندین سراپا بخوابد که همه عاقلی آن تواند و
 نسبت دنیا با خست که از نسبت پنج باز است و لکن خلق ازین محبوب اند بسبب یکی ضعف ایمان و دوم غلبه شهوت و حال و سوم آنکه تسلیف
 و تاخیر کردن و خود را وعده دادن که بعد ازین بکنم و سبب بیشتر غلبه شهوت است که در حال با آن بر نیاید نقد نگاه دارد و نسیر فریوش کند

فیصلت زهد

بدانکه هر چه در دوزخ دوستی دنیا آورده ایم دلیل برین است لکن دوستی دنیا از جمله مہلکات است و دشمنی آن از منجیات و اینجا اخباریکه در تفسیر آن آمده
 بیایم و بنای همین بر زهد است که با اهل علم اصناف کرده است آنرا در قرآن که چون قارون بیرون آمد در ذوب خود آری است هر که میگفت کاشک
 این عاقل بودی و قال الذین اؤثروا العله و لکنه ثواب الله خیر من ثواب امت و عمل صالحا آن قوم که اهل علم بودند گفتند ثواب اخست بهتر ازین
 بر و ازین گفته اند که هر چه در دنیا زاهد شود چشمهای محبت بر دل و شاد شود و رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم گفت اگر خواهی که
 خدا تعالی ترا دوست دارد و دنیا زاهد بش و چون حارثه رضی الله عنه رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم گفت که من بومم حقا گفت نشان آن
 پیست گفتن این نفس من از دنیا چنان رانیده است که زدن سنگ نزد من بر است و کوئی در بهشت و دوزخ می گرم گفت نگاه دار که یافتی آنچه میبایست

سلفی از ایشان و بنای زهد است که با اهل علم اصناف کرده است آنرا در قرآن که چون قارون بیرون آمد در ذوب خود آری است هر که میگفت کاشک این عاقل بودی و قال الذین اؤثروا العله و لکنه ثواب الله خیر من ثواب امت و عمل صالحا آن قوم که اهل علم بودند گفتند ثواب اخست بهتر ازین بر و ازین گفته اند که هر چه در دنیا زاهد شود چشمهای محبت بر دل و شاد شود و رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم گفت اگر خواهی که خدا تعالی ترا دوست دارد و دنیا زاهد بش و چون حارثه رضی الله عنه رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم گفت که من بومم حقا گفت نشان آن پیست گفتن این نفس من از دنیا چنان رانیده است که زدن سنگ نزد من بر است و کوئی در بهشت و دوزخ می گرم گفت نگاه دار که یافتی آنچه میبایست

پیدا کردن درجات زهد

بدانکه زهد مایه درجه است یکی آنکه از دنیا دست بردارد و دل و بان می نگیرد و لکن مجاهدت و صبر میکند و این را منزله گویند نه زهد اول راه را بدین بود و دهم بود و دل و بان نگیرد و اما زهدی نگیرد و زهد خود را کاری میداند و این را هاست اما از نقصانی خالی نبود سوم آن بود که در زهد نیز زاهد بود یعنی که زهد خود را نمیداند و زهدی نگیرد و زهد خود را کاری نمیداند و چنان کسی بود که قصد خانه باو شاهای کند تا بوزارت او نشیند و یکی بر در خانه باو شاه بود که او را منع میکند و تقه نان بوی می اندازد تا او را از خود باز کند و آنگاه بوزارت رسد ممکن نبود که این قدر از چشم او قدری بشد و بعد دنیا فقر است و شیطان گه است بر درگاه بانگ میدارد و چون آنرا باو انداختی از تو باز شد و این همه دنیا جنب است که از آنست که فقر پیش وزارت چنانچه از نهایت است و دنیا را نهایت است و با نهایت را هیچ نسبت باقی نهایت نباشد و این بود که او بیزید را گفتند که فلان در زهد سخن میگوید گفت زهد در چه گفتند زهد در دنیا گفت نه دنیا چیز نیست که کسی در آن زهد تواند کرد اول خود چیزی باید که تا زهد در آن توان کرد اما درجات زهد در حق آنچه که زهد برای آنست است حتی آنکه ناپوش شود تا از عذاب سخت برسد و پس اگر او را بعد بر بند و او را در این زهد خالف است یک روز مالک دنیا را گفت و من دلی عظیم کرده ام بر خدای تعالی و از وی بهشت خواسته ام و دیگر آنکه برای ثواب سخت باشد و این تمام تر بود که این زهد بر جا و محبت بود و این زهد الحیا است سوم درجه کمال این است که در دل او نه بیم و نه امید باشد بلکه دوستی حق تعالی خود دنیا و آخرت هر دو از دل بر داشته باشد و هر چه جزو است سنگ دارد که آن اتفاقات کند چنانکه را بد که با او حدیث بهشت کردند گفت ایجار الله الذی اسرینے که خداوند خانه بهتر از خانه و کسی که او محبت خدا تعالی پیدا آمد لذت بهشت در چشم وی همچون لذت بازی کردن کودک بود با بختک جنب لذت باو شاهای را ندن و باشد که کودک آن بازی از باو شاهای دو سر دارد که از لذت باو شاهای خود خبر ندارد بسبب آنکه هنوز ناقص است و هر که زهد باشد حضرت اکسیت و امر او می ماند است هنوز ناقص است و بالغ نشده و بدو چه مردی نه رسیده اما درجات زهد در حق آنچه بزرگ آن گویند هم مختلف است که کس باشد که ترک بعضی از دنیا بگوید و تمامی آنست که هر چه نفس او را در آن خطی است که در آن ضرورت نیست و در راه آخرت آن حاجت نیست ترک آن بگوید چه دنیا عبارت است از حظوظ نفس از مال و جاه و خوردن و پوشیدن و گفتن و خفتن و پامردن شستن و درس و مجلس و روایت حدیث و هر چه برای شرف نفس بود و دنیا است الا آنکه مقصود او دعوت بود بخدا تعالی ابو سلمان دارائی گوید در زهد سخن بسیار شنیدم لکن زهد هر گاه آنست که هر چه ترا از خدای تعالی مشغول کند ترک آن بگویی و گفت هر که بخواهد و بسفر و بحدیث نوشتن مشغول شد روی بدینا آورد و از و س پرسیدند که ای امام ما آئی الله یقلب قلبه سلیم حسین گفت سلیم دلی بود که در آن بخبر خدا تعالی هیچ چیز دیگر نبود و یحیی بن زکریا علیه السلام پلاس پوشیدنی تا زنی جامه زن او را بر حمت ندارد که آن حظوظ نفس است پس ما روی از وی درخواست تا جامه شپین در پوشد که تن او از پلاس سوراخ شده بود و در پوشید پس حی آمد بوی که یا یحیی دنیا بر من اختیار کردی بگسیت و باز پلاس پوشید و بدانکه این نهایت زهد است کس با این درجه نرسد لیکن درجه هر کس در زهد بقدر آنست که ترک آن گفته است و چنانکه تا باز بعضی گناه درست بود زهد نیز در بعضی از حظوظ نفس درست بود و آن معنی که بے ثواب و بے فایده نبود تا آن مقامی که در سخت موعود است تا بے را و زاهدان کس را بود که از جمله

دست بردار دیا زهدی بود کند

در این باب
در بیان
در بیان

اول ایشان از دنیا بر خاسته و گشته شود تا بوقت مرگ بترسند چیزی از آن نیست نه بود و اندر اسلم بالصواب

اصل نهم از رکن منجیات در نیت و صدق و خلاص

بدان که این بصیرت را کشف شده است که خلق هر هلاک شده اند الا عابدان و عابدان هر هلاک شده اند الا مخلصان و مخلصان هر هلاک شده اند الا پس بی اخلاص و نیکو بختی است و اخلاص و صدق جز در نیت نباشد و چون کسی نیت ندارد اخلاص در آن چگونه نگاه دارد و در یک باب معنی نیت شرح کنیم و در باب دیگر حقیقت اخلاص و در باب دیگر حقیقت صدق **باب اول** در نیت اول آن که فضل نیت بدانیکه روح همه اعمال نیت است و علم او است و نظر حق تبارک و تعالی بر نیت است و ازین گفت رسول که حق تم بصورت و اعمال شما را در دین و در دنیا را در نظر دین است که نیت است و نیت است که کار نیت است و هر که از عبادات خود است که نیت آن هر دو هر که نیت کند یعنی شهر خود را بگذارد و بغزو یا بکج رود برای خدا هجرت او برای خدا است و هر که هجرت برای آن کند که مالی است آورد یا زنی نکاح کند هجرت او برای خدا نیست بآنست که میجوید و گفت بیشترین شهیدان است من بر بنبر و بالین میزنم و بیاخته باشد در میان دو صفت که نیت او خدای بهتر داند و گفت بنده بسیار کرده ای نیکو کند و ملائکه آنرا رفع کنند خدا نیغالی گوید این از همه از غنیمت که نه برای من کرده است و فلان عمل و فلان عمل در این بوسیله گویند یا خدا یا او این نکرده است گوید نیت این کرده است گفت صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم مردمان چهار اندکی مال دارد و بکلم علم خرج میکند و دیگری گوید اگر من نیز دهم ششمنی چنین کردی هر دو در مزد برابر اند و دیگری مال را بشتر فقط میکند و دیگری گوید اگر من نیز دهم ششمنی چنین کردی هر دو در مزد برابر اند یعنی که نیت تنها همچنان است که با عمل هم و آن گفت که رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم یک روز در غزوه تبوک بیرون آمد و گفت در مدینه بسیار مردم اند که در مزد هر یک که مای کشیم از من است اگر ششمنی که نیت کردیم هر دو را بازمانده اند گفت بعد از ما بازمانده اند و نیت ایشان همچون نیت است و در بنی اسرائیل یکی بی بی بزرگ از یک بگذاشت و وقت محظ بود گفت اگر این همه گندم بودی مرا همه بدو نشان دادی و می آمد بر رسول روزگار که او را بگوئی که خدای تعالی صدقه ترا پذیرفت و چندان ثواب داد ترا که اگر تو دشتی و لصدقه دادی همان بودی و رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم گفت که هر که نیت و همت او دنیا بود همیشه در پیش و چشم او باشد و از دنیا برود عاشق دنیا و هر که نیت و همت آخرت بود خدا نیغالی دل او را توانگر دارد و از دنیا برود و زاهد بود در آن و گفت صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم چون مسلمانان بمصاف با نیت با کفار مشرکان و ناهماناوشتن گیرند که فلان جنگ مقصوب میکند و فلان بحسب میکند تا بگویند که فلان در راه خدای گشته شد هر که جنگ برای آن کند تا کفر توجید غالب شود و در راه خدا است و گفت هر که نکاح کند و نیت کند که این نیت باشد و هر که وای کند بدان نیت که باز ندهد و زده باشد و بداند که علما گفته اند که اول نیت عمل بیاموزید آنگاه عمل کنید یکی میگفت که مرا علی بیاموزید که شب و روز بآن مشغول باشم تا هیچ وقت از خیر خالی نباشم گفتند چون خبری توانی کرد نیت خیر میکن بر دوام تا آن خیر خالی آید و آتو بر هر میگوید رضی الله عنه خلق را روز قیامت به نیتهای ایشان حشر خواهند کرد و حسن بصری میگوید که بهشت جاودان باین عمل روزی چند نیت به نیت نیکوست که آن را احسن ز بود

حقیقت نیت

از آدمی هیچ حرکت در وجود نیاید تا حاجت پیشش آن نباشد علم و ارادت قدرت عینی دانش و خوست و توانائی مثل آنچه چون طعام نمید و چون اگر بایست و خوست آن بودیم نه خورد و اگر خوست بود چون دست منقلب بود که کار نکند هم نه خورد که قدرت ندارد پس این

سجده پیش هر حرکت میرو و لکن حرکت تبع قدرت است و قدرت تبع خواست دارد و است که بایست قدرت را بکار آورد و بایست که علم نیست که بسیار چیز میزند و خواهد لکن بی علم خواستن نیز صواب نیست و گویند که چنانچه که اند چون خواهد و نیت ازین هر سه عبارت از خواست بود و نیت و علم خواست است که او را بر پای انگیزد و بکار دارد و این را نیز غرض و مقصد گویند و نیت گویند و این هر سه یک معنی است پس غرض که او را انگیزد و بکار دارد و نگاه بود که کی باشد و نگاه بود که دو غرض یک چیز هم آید اما آنکه یکی بود آن را خالص گویند و مثل این آن بود که کسی نشسته باشد و شیرینی مقصد کند و نیز دو غرض و مقصد او یک چیز پیش نیست که آن که غرض است و هم چنین کسی که چون مقصد در آید او را بر پای غرض و هیچ غرض نیست الا اگر او را این خالص بود اما آنکه دو غرض باشد از نوع بود یکی آنکه غرضی چنان بود که اگر تنها بودی بکار داشتی چنانکه خویش و ندی در ویش درمی خورید برای خویشی و درویشی و از دل خود میداند اگر در ویش بودی هم بدای و اگر در ویش بودی و خویش نبودی هم بدای این دو غرض بود و نیت بشرکت دیگر نوع آنکه و اند که اگر خویش بودی در ویش یا در ویش بودی و خویش ندادی لکن چون این بر دو هم آمد و او را فردا و نیت و نیت اول چنان بود که دو تن با هم سنگ بر میدارند که هر یک تنها خود بان قادر بود و مثل این دیگر چنان بود که دو ضعیف یا دوری یک یک سنگ بر گیرند و با آن از آن عاجز باشند سوم نوع آنکه غرض ضعیف بود و فرکان ندارد و آن دیگر قوی بود که تنها بکار دارد و لکن بسبب وی کار سائر باشد چنانکه کسی بشب نماز کند تنها اما چون قوی حاضر شوند بروی آسانتر شود و نشاط تر باشد اما برای نظایران نماز کند اگر امید ثواب بودی و مثل این چنان بود که مردی قوی سنگ بر تواند گرفت اما ضعیفی نیز یا دوری کند تا آسان تر شود و هر یک از اینها که دیگر دارد و چنانکه در اخلاص گفته آید و مقصود است

که بدانی که معنی نیت غرض و باعث و محرک باشد و این گاه خالص باشد و گاه آمیخته

فصل

بدانکه رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم گفت **يَنْتِ الْمَرْءُ خَيْرَ مَن تَحْمِلُهُ نِيَّتُهُ** مومن بهتر است از عمل و کردار و بدین آن نیت که نیت بی کردار بهتر از کردار بی نیت است که این خود پوشیده نباشد که کردار بی نیت عبادت نبود و نیت بی کردار طاعت بود پس نیت است که طاعت و نیت است و نیت او بدل و این دو جزو است و از هر دو یکی که بدل است بهتر بود و سبب این است که مقصود از عمل تن است تا صفت دل گردد و مقصود از نیت و عمل دل آن نیت است صفت تن گردد و مردم چنان پندارند که نیت برای عمل میباشد و حقیقت آنست که عمل برای نیت میباشد که مقصود از هر گردش دست که سافران جهان دست و سعادت و شقاوت و نیت اگر چه در میان خواهد بود لیکن تبع است همچون شتر اگر چه جلی او نیت اما حاجی او نیت و گردش دل یک چیز پیش نیست و آن است که روی از دنیا با خست آورد و بلکه از دنیا و آخرت هر دو روی بخدای تعالی آورد و روی دل نیز از خواست و ارادت او نیت چون غالب بردل او خواست دنیا بود روی او بدینا بود و علاقه او بدینا خواست او نیت و در ابتدا ای آفرینش چنین است چون خواست حق تعالی او دیدار آخرت غالب شد صفت او گشت و روی او دیگر جانب کرد پس زهر اعمال مقصود گردش دل است و از سجود کردن مقصود آنست که پیشانی بگردانند و از هر ابرو بر زمین رسد بلکه آنکه صفت دل بگردود و دل از کبر متواضع گردد و مقصود از الله اگر گفتن آنست که زبان بگردود و بجنبه بلکه آن بود که دل از تعظیم خود بگردود و معظم بردل و خدا تعالی بود و مقصود از سنگ انداختن و ریح آنست تا جامی سنگ ریزه زیادت گردد و یادست حرکت کند بلکه آنست که دل به بندگی است بایستد و متابعت هوا و تصرف محصل خود در باقی کند و طوع فرمان شود و عیان خود از دست خویش بیرون کند و بدست فرمان دهد چنانکه گفت **لَيْتَكَ وَجْهًا حَقًّا لَتَعْبُدَ اللَّهَ** و مقصود از فرمان آنست که جان گو سفند برود بلکه آنست که پلیدی بخل از سینه تو برود و شفقت بر جانوران بکلم طمع نداری و بکلم فرمان واری چون گویند کشتن گویا که این بیچاره چه کرده است و تعذیب او چرا کنم لکن از خود جلد و ربانی کمی و حقیقت نیست شوی که خود نیستی چه بنده در حق خود نیست است و دست خداوند

طالع حضرت بزرگوار برای حج از روی بخند و از روی غلای ۱۲

پیدا کردن آنچه مغفوب و از حدیث نفس و هوا و اندیشه و انجی بآن بگشاید و مغفوب بود .

باز که رسول صلی الله علیه و آله و حایه وسلم گفت که هست مرا عفو کرده اند از هر چه حدیث نفس بود و این خبر در هر دو صحیح است که هر که قصد معصیت کند
 و نکند ملائکه را گویند بروی منویس اگر نکند یک سیر بنویس اگر قصد خیر کند یک حسنه بنویس اگر نکند ده بنویس و در بعضی اخبار است
 از تعصیف میکند تا به قصد و از بخار و همی پنداشتند که هر چه بدل رود از قصد و اندیشه آن مأخوذه بود و این خطا است چه میداریم که اصل
 دل است و تن تبع وی و خدایتعالی امیکوید اگر آنچه بدل داری بدید کنیدی یا پنهان کنیدی حساب آن بکنند ان شاء الله و اما فی آنفسیکم او
 یخفون فیما بینکم ربی الله و میگوید از چشم و گوش و دل هر سیر سندان التعمه و البصر و العواد کل اولئک کان عنه مکتوبا
 و میگوید و برگزید غور بان گیرند بدان گیرند که بدل قصد کرده باشد لا یؤاخذکم الله یا تقوی ایما نکم و لکن یؤاخذکم بکما
 عقدکم الله ایمان و عطا فی نیت که کبر و لفاق و عجب در یا وحسد یا ینهم بگیرند اینهمه اعمال دست پس حقیقت درین فصل آنست که بدانیکه آنچه
 بر دل رود و بر چهار وجه است و دلی اختیار است و مأخوذه نیت بان و دو اختیار است و مأخوذه است بان شلین آن بود که در خاطر آید مثلا چون
 در راهی میروی که زنی از عقب توی آید اگر باز نگری به بینی این خاطر را حدیث نفس گویند دوم آن بود که رغبتی در طبع بجنبه باز نگری و
 اینرا سیل طبع گویند و این حرکت شهوت بود سوم آنکه دل حکم کند که باز باید نگرید و این جای حکم کند که نمی و شرعی مانع نباشد که بهر چه شهوت
 تقاضا کند دل حکم کند که نباید کرد بلکه بشد که گوید که این ناکردنی است و این را حکم دل نام کنیم چهارم آنکه قصد و عزم کند که باز نگردد و این عزم زود
 مصمم شود اگر آن حکم دل را رد نکند بآنکه بخدای یا بخلق پیرساند یا آن حکم را باطل کند پس کن دو حالت اول که آن را حدیث نفس و سیل طبع
 بان مأخوذه بود که آن بدست او نیست و خدایتعالی میگوید لا یخلف الله نفسا الا و مستحاکم و این حدیث نفس چنان بود که عثمان بن مظنون
 با رسول صلی الله علیه و آله و حایه وسلم گفت این نفس من می گوید که خود را حسی کن تا از شهوت کساح برهی گفت من که حسی کردن است من روزه
 یستن است گفت نفس میگوید که زن را طلاق ده گفته است باش که کساح منت من است گفت نفس من میگوید که رو چون رهبانان گفت
 ن که رهبانیت هست من حج و غزو است گفت نفس من میگوید گوشت مخور گفت زک من گوشت دوست دارم اگر یا نمی خوردی و اگر از خدای
 لا حواسی بدوی پس این خاطر را که او را داده بود و حدیث نفس است و این عفو بود که عزم نکرده بود که بکند و مشاورت از آن میکرد

تکین بنیدهند اسبج نغزین کو بعد طراقت ان ۱۲

اما آن دو که در اختیار می آید و حکم دل است و میل طبع بآن گرایند و دل بگردان آن باین هر دو ماخوذ باشند اگر چه بکسیب شرم و حس یا باقی دیگر برای خداست و معنی آنکه بنده ماخوذ بوده است که کسیر از وی چشم آید و اکنون او را با تمام عقوبت که هست که حضرت اکسیت از ششم و انتقام منزه است لکن معنی این است که باین قصد که در دل او صفته گرفت که از حضرت اکسیت دور افتاده و این تفاوت ولایت چنان پیش شرح کردیم که سعادت او است که روی از خود و از دنیا بحق تعالی آورد و روی او خواست ولایت و عطا و امانت که بهر نحو هستی و مقصدی که بدین تعلق دارد و عطا و امانت او با دنیا مکتور میشود و آنچه میاید دورتری افتد و معنی آنکه ماخوذ شد و طبعی شد اینست که گرفته تر شد و دور تر گشت و این کار است هم از وی و با وی اما کس را ناز طاعت او شادی بوده از مصیبت او ششم تا او را با تمام گیرد و لکن بر قدر عقل خلق عبارت چنین آید و هر که این اسرار بدست آورد هیچ شک ندارد که این لول دل ماخوذ بود و میل قاطع بر این است که رسول صلی الله علیه و آله و صحابه وسلم گفت چون دو مرد با یکدیگر شمشیر کشند و یکی کشته شود کشته و کشته هر دو در دوزخ اند گفتند کشته باری چرا گفت آنکه میخواست که کشته شود اگر تو آنستی بخشنه دیگر آنکه مردی مالی را بطلب نفقه میکند و دیگر میگوید اگر چه من نیز دشمنی همچنان کردمی هر دو در زره برابرند و این هر قصد دل بیش نیست و شک نیست اگر کسی در طاعت خواب زنی یا بد با وی صحبت کند بر گمان آنکه بیگانه است بزه کار شود اگر چه زن وی باشد بلکه اگر به طهارت نماز کند او را ثواب بود چون پندارد که با طهارت است و اگر پندارد که طهارت ندارد و نماز کند بزه کار شود اگر چه باز او را آید که طهارت داشته است و این همه احوال دل است اما اگر قصد مصیبت کند و آنگاه نکند از بیم خدای تعالی او را حسنه بنویسد چنانکه و خبر آمده است که قصد بر هفت طبع است و دست بدستن بر خلاف طبع مجاب است که اثر آن در روشن گردانیدن دل بیش نیست از اثر آن مقصد بر تار یک گردان دل معنی نوشتن حسنه این بود معنی آن خبر این است اما اگر بسبب عجز دست بردارد آن را هیچ کفارت زلفت و آن خلعت محو نشود و آن ماخوذ بود همچون کشته که بسبب عجز از نشستن خصم خود باز ماند و کشته گردد

«لَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى» پیدا کردن آنچه نیست بگردان اعمال

بدانکه اعمال بر قسم اند طاعات و معای و مباهات و باشد که ازین که رسول صلی الله علیه و آله و صحابه وسلم گفت انما الاعمال بالنیات پندارند که مصیبت نیز به نیت خیر از جهل خیرت شود و این خطاست بلکه این یک قسم نیت را در آن اثر نیست اما نیت بد او را خیریت تر گرداند و شل این چنان بود که کسی غیبت کند برای شادی دل کسی یا سجد و باط و مدح کند از مال حرام و گویند نیت من خیر است و این قدر نداند که مقصد خیر که بشر شری دیگر بود و اگر نداند خود فاسق است و اگر پندارد که این چیزی است هم فاسق است که طلب علم فریضه است و بیشترین هلاک خلق از جهل است و ازین گفت سهل تشری که هیچ مصیبت عظیمتر از جهل نیست و جهل بجهل از جهل عظیمتر که چون نداند که نداند هرگز نیاموزد و آن حجاب و سدوی گردد و چنین تعلیم کردن شاگردی را که دانی که مقصود او است که تا از تضاد و تفاوت حال قیام و مال سلطان دنیا بدست آورد و بهر با حش و مناقشه مشغول شود حرام است و اگر مدرس گویند نیت من نشر علم شرع است اگر او بفساد بکار دارد من با جور نیت خود شام این جهل محض است و شل او چون کسی بود که شمشیر بکشد که راه زند و انگر بکشد که خمر خواهد کرد و گوید که مقصود من سخاوت است که خدا تعالی بیکس از سنی دو تنزد از این از جهل او بود بلکه چون داند که راه خواهد زد شمشیر از دست او بیرون باید کرد و چگونه و او بود که دیگری بوی دهد بلکه هر سلف بخدای پناه بدهد و اندازد عالم تاجر و هر شاگرد که از وی اثر مصیبت پیدا ببرد که از آنجا حاصل شاگردی قدیم را بهر که و بسبب آنکه بیرون دیوار سرادگاه گل گرفت و گفت یک لاف

از شایسته مسلمانان گرفتاری نیست که علم بر او منتهی پس معای به نیت خیر نگرده بلکه خیر آن بود که فرمان بان باشد قسم دوم در طاعت است
و نیت در نیت نانو و جوار و در یک آنکه اصل آن نیت درست آید و دیگر آنکه بر چند نیت بیشتر شود ثواب مضاعف میشود و هر که علم نیت
بیاورد و یک طاعت و نیت نیکو متواند که آن ده طاعت شود مثلاً چون در سجده و تکبیر نیت کند که این خانه خداست و هر که در نماز و
بزیات خدای عز و جل باشد که رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و علم گفته هر که در سجده زیارت خدای شد و حق است بر هر فرد که نماز را اگر کم کند
دوم آنکه انتظار دیگر نماز میکند که در خبر است که منظر نماز در نماز است سوم آنکه نیت کند که این هنگام چشم و گوش و زبان و دست و پا
از حرکات باز دارد و این نوعی از روزه است چه در خبر است که نشستن در مسجد بی نیت است چنانچه آنکه متعلبا از خود دور کند تا اگر خود
حق تعالی و بدو فکر و مناجات مشغول شود و بجز آنکه از مخالفت و شرم و وسوسه است یا بدستش آنکه اگر در مسجد منکری بیند یعنی کند و اگر خبر
بیند بفرماید و اگر کسی نماز بداند و این آموز و قسم آنکه باشد که اهل دینی آنجا ببرد که با او برادری گیرد و درین که مسجد را نگاه اهلین باشد ششم
آنکه از خدا یتقایی شرم دارد که در خانه او میخیزد و بداند نشد و باین قیاس میکن جمیع طاعت را که در هر یک نیت بسیار توان کرد تا ثواب مضاعف
شود قسم سوم مباهات بود و هیچ عاقل مباد که غافل دارد در مباهات میرود چون بهائیم و از نیت نیکو غافل باشد که خسرانی عظیم بود چه از همه
حرکات مطلق خواهند کرد و در هر مباهات حساب خواهد بود اگر نیت بد بود و اگر نیک باشد و اگر در سر بسبب بود و لکن قوت
راضی کرده باشد که آن صرف کرده باشد و از آن فائده نگرفته باشد و این آیت را گفت و لا تفسد فی الارض و الله یتلاف کرده باشد
یعنی دنیا گذران است تو نصیب خود از آن بستان تا با تو بماند و رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و علم گفت بنده را سوال کنند از هر چه کرده باشد
تا سر که در چشم کشد یا کلوخ پاره که بر دست بکشد یا دست که بجا برادری کند و علم نیت مباهات نیز دراز است بایه آمخت و شالین خیار
بود که بوی خوش بجا بپوشتن مباح است و روا بود که کسی روز و دینه بکار دارد و قصد او تغافل بود و نتواند نگری یا ریای خلق بود یا جایی جستن بود و
دل زنانه بجا بر اندیشه فاسد و امانتیهائی نیکو درین آن بود که قصد حشمت و شستن و تعظیم خانه خدای کند نیت کند که از وی رحمتی بمساجیان
اورسد تا آسوده شوند و آنکه بوی ناخوش از خود دور کند تا بخور نشوند و در محبت نیست نیفتند و نیت آن کند که دماغ ویرا قوت و پنهان
شود و برادر فکر قاری شود و این و شالین نیت فراز آید که را که قصد خیرات بروی غالب بود و هر یک ازین قریبی بود و بزرگان سلف چنین
بوده اند که قصد کرده اند تا ایشان را در زمان خوردن و لبهارت جای شدن و با اهل صحبت اردن و در هر یک نیتی بود که هیچ چیز از آن نیست که
سبب خیر است چون آن خیر مقصود خود سازد آن ثواب حاصل آید چنانکه از صحبت اهل نیت فرزند کند تا تکثیر است مصطفی صلی الله علیه و آله
و صحابه و سلم بود نیت رحمت اهل کند و نگاهداشت ایشان از محبت و نگاهداشت خویش از محبت و سفیان ثوری یک روز جامه را از گونه
پوشیده بود با او گفتند دست فرا کرد و دست کند پس دست باز گرفت گفتین برای خدای پوشیده ام نه خواهم که نه برای خدای بگردم زکریا
علیه السلام جای مزدور بود قومی نزد او شد ندان میخورد ایشان را از گفت که بخورید تا تمام بخورد و آنگاه گفت اگر تمام نه خوردی از کار ایشان
عاجز آمدی و تمام نه کردی و از برای سنت مردی از فریضه دست داشته بودی و سفیان ثوری هر طعام بخوردی پیش او رفت او را نگفت که بخور
تا تمام بخورد و آنگاه گفت اگر نه آن بودی که دم کرده بودم تر گفتم که بخور پس گفت هر که کسی را گوید بخور و بدل آنرا کاره بود اگر آن کس نه خورد
یک نه کرده و آن نفاق است و اگر بخورد و نه کردی نفاق دیگر آنکه او را در خوردن چیزی آنگاه که اگر دست نخوردی با او خیانت کردی

پیدا کردن آنکه نیت در اختیار نیاید

بدانکه موید دل چون بشنود که در مباحی نمی ممکن است باشد که بدل یا بزبان گوید که نیت کردم که تلخ می کنم برای خدای تعالی یا نان می خورم برای خدای تعالی یا کسی مجلس کنم برای خدای و پندارد که این نیت بود و این حدیث نفس بود یا حدیث زبان چنانچه نیت کشش و میل بود که در دل پیدا آید که آن هر دو یکبار در چون متقاضی که الحاح کند تا آن بابایت آن برخیزد و آن کار کند و این آنوقت پیدا شود که غرض پیدا آید و متطلب شود چون این متقاضی نبود نیت زبان چنان بود که کسیکه میسر بود گوید نیت کردم که اگر سینه بشم یا از کسی نافع بود گوید نیت کردم که او را دوست دارم و این محال بود هم چنین کسیکه شنوات او را صحبت دارد گوید نیت کردم که صحبت برای فرزند کنم این بیپوده بود چون باعث او بر عقد شنوات بود گوید که نیت کردم که عقد برای سنت کنم هم بیپوده بود بلکه باید که اول ایمان بشیر قوی باشد آنگاه در اخبار آمده است در ثواب تلخ سبب فرزند تامل کند تا حصر آن ثواب در باطن وی حرکت کند چنانکه او را بکنج دارد آنگاه این خود نیت بود پس آنکه او گوید و هر کس حصر فرما بر او او را بر پای نجحت تا در نماز ایستاد این خود نیت بود و بزبان گفتن که نیت کردم بیپوده بود چنانکه اگر سینه گوید که نیت کردم که نان خورم برای کسی که این بیپوده بود که چون اگر سینه بود خوردن نان خوردن برای آن باشد ناچار و هر جا حفظ نفس پیدا آید نیت آخرت دشوار پیدا آید مگر که کار سخت در جهل غالب افتاده باشد پس مقصود آن است که برانی نیت است که بدست تو نیت چنانچه نیت خواستی است که ترا یکبار دارد و کار تو بقدرت است اگر خواهی کنی و اگر خواهی کنی اما خواست تو بدست تو نیست تا اگر خواهی خواهی و اگر خواهی خواهی بلکه خواست باشد که آفریند باشد که نیافریند و سبب پیدا آمدن وی آن بود که ترا اعتقاد افتد که غرض تو دین جهان یا دین جهان در کاری بسته است تا باشد که خوان آن گردی و کسیکه این سر را بماند از بسیاری طاعت دست بردارد و منتیش حاضر نیاید این سیرین بر جبارزه حسن بصری نماز نه کرد و گفت نیت نمی یابم و سقیان نوری را گفتند بر جنازه حماد بن ابی سلیمان نماز نکنی و او از علمای کوفه بود گفت اگر نیت بودی بکردی و کسی از طاهران و عا خوست گفت تا نیت فراز آید چون از وی روایت حدیث خوانستندی بودیکه نه کردی و بودیکه ناگاه روایت کردی و گفته در انتظار نیت باشم تا فراز آید یکی گفت ای استایر ارم که نیت درست کنم در عیادت فلان مریض و هنوز درست نشده و در جهل تاحصر دنیا بر کس غالب بود او را هیچ چیز نیت فرمایید بلکه در فرایض نیز مجاهد فرما آید و باشد تا از آتش دوزخ نیندیشد و خود را بان ترساند فراز نیاید و چون کس این حقایق بدست باشد که فضایل بگذارد و مباحات نشود که در مباح نیت بیاید چنانکه کس در قصاص نیت بیاید و در عفو نیاید و قصاص و عفو او فاضلتر باشد و باشد که نیت نماز شب نیاید و نیت خواب بیاید تا با ماد و گاه برخیزد او را خواب فاضلتر بود که بلکه اگر از عبادت ملول شود و داند که اگر ساعتی اهل خود طرح کند یا با کسی حدیث و طیبیت کند نشاط او باز آید آن طیبیت او فاضلتر باین نیت ازین عبادت باطل بود و میگوید من گاه گاه خود را بلهواسایشش و هم تا شاطحق باز آید و طی رضی الله عنه میگوید چون دل را بر دوام بکوه بکاری داری تا مینا شود و این همچنان بود که طیب باشد که بیمار را گوشت دهد اگر چه محروم بود تا قوت او باز آید و طاقت دارد دیار و دوس بود که در صفت قتال بهر نیت شود تا خصم را از پس کشد آنگاه ناگاه بروی زند و استادان چنین جملتهای بسیار کنند و راه دین هر جنگ و مناظره است بانفس و با شیطان و با طیفت و حلیت حاجت هست و این نزدیک بزرگان دین پسندیده بود اگر چه علمای ناقص راه بان مداند

فصل چون دانستی که معنی نیت باعث است بر عمل بدانکه گس بود که باعث او بر طاعت بیم دوزخ بود و کس باشد که باعث او نیت شد بود و هر که کارهای برای بهشت کند بنده شکم و فرج است خود را می کشد تا جائی افتد که شکم و فرج را سیر کند و آنکه برای بیم فقر و خیز کند چون بنده بدست که جز از بیم چوب کار نکند و این هر دو را سجدهای تعالی بسکری نیست بلکه بنده پسندیده آن بود که بچکند برای خدای تعالی

او گفت که میروی گفت میروم که اندرخت بگویم گفت برو عبادت خدا مشغول شو که آن ترا بهتر است ازین گفت در کین عبادت هست گفت من
 نه نگاهم و با او جنگ در آمد عابد او را بر زمین زد و بر سین او نشست ابلیس گفت دست بردار تا یک سخن بگویم دست برداشت گفت ای طبله خیزی
 را پیغمبرین هستند اگر این را با ایستی کنی از فرمودی تا بکنی و ترا با این نه فرموده اند من گفت لا بگویم گفت نگذارم و جنگ آمد دیگر
 او را بپایند گفت بگذر تا یک سخن دیگر بگویم اگر پسندیده نیاید آنگاه آنچه خواهی می کن دست باز گرفت گفت یا عابد تو مردی مدویشی
 و مؤمن تو مردم میکنند اگر ترا چیزی باشد که بجایبری و بر عابدان دیگر نفقه کنی ترا بهتر است از آنکه درخت کنی تا ایشان دیگری بکارند و ایشان را
 هیچ زیان ندارد دست باز تا هر روز با او دو و دینار و نیز بالش تو هم عابد اندیش کرد و گفت رست میگوید یک نینار بعد قدم و یک
 دینار بجای برم بهتر است از آنکه این درخت بکنم و مرا با این نه فرموده اند من پیغمبر نیستم تا این بر من واجب آید پس باین باز گشت و یک روز دو دینار
 یافت و برداشت و روز دیگر هم دو دینار برگرفت گفت این نیک آمد من آن درخت نکندم روز سوم هیچ نیافت خشکی شد تبر برداشت
 و رفت ابلیس پیش آمد گفت تا کجا گفت میروم که آن درخت بکنم گفت دروغ میگوئی و بجای که هرگز نتوانی کند و جنگ آمد عابد را میکنند
 چنانکه در دست او چون خشک بود گفت باز گردی و اگر نه هم اکنون سرت برم چون گوسفند گفت دست بردار تا بروم و لکن بگوئی که چرا آن را برد
 من غالب آدم و این بار تو گفت آن دو بار برای خدای خشکی بودی و خدای مرا سحر تو کرد که هرگاه کسی کاری خالص برای خدا کند بار بروی است
 نه بود و این بار برای خود و برای دینار خشکی شدی و هر که توجع هوای خود بود و با بر نیاید

حقیقت اخلاص

بدانکه چون پیشانی ختی که باعث بر عمل آلت و تقاضی او است و آن تقاضی اگر یک بود آن را خالص گویند چون دو باشد آیمت باشد خالص
 نگویند و آیمت چنان بود مثلاً که روزه دارد برای خدای تعالی لکن بر سبزه خوردن نیز مقصود بود برای تن و رستی یا کم مؤمنی یا آنکه او را طربس
 و طعام ساختن بر خورند یا کاری دارد تا بان پردازد یا آنکه تا خوشن گیرد و کاری تواند کرد یا بنده آزاد کند تا از نفقه او یا از خوئی بداد و بر دیار
 رود تا در سفر قوی و تند دست شود یا تا شاکند و شهر را بنید یا از زن و فرزند و رخ ایشان روزی چند بر آساید یا از بچ و پشمنی بر بدیالشب
 به نماز کند تا خوشن گیرد و کلاً آنگاه تواند داشت یا علم آموزد تا کفایت خود بدست تواند آورد یا اسباب و ضیاع تواند داشت یا عزیز و محترم
 باشد یا درس و مجلس کند تا از بچ خاموشی بر بد و تنگ دل نشود یا مصحف نویسد تا خطش نیک و قیتم شود یا حج پیاده کند تا کرایه دهد و کند
 یا طهارت کند تا خنک شود و پاکیزه گردد و یا غسل کند تا خوشبو گردد یا در مسجد عتکاف کند تا کرایه خانه نباید داد یا سیال را صدقه دهد تا از ابرام
 و الحاح او بر هیدارد و پیش از چیزی دهد که از من او شرم دارد یا عبادت بیمار رود تا او چون بیمار شود او را نیز عبادت آیند یا با او عتاب نکند
 و از آنکه نگیرد و یا چیزی کند ازین جهت تا اصلاح کاری معروف شود و این خود را باشد حکم را گفته ایم اما این همه اندیشها باطل است و باطل کند اگر
 اندک بود و اگر بسیار بلکه نالمن بود که نفس را در آن هیچ نصیب بود بلکه برای خدای تعالی بود پس چنانکه از رسول صلی الله علیه و آله و آحاب
 و علم پرسیدند که اخلاص چیست گفت آنکه گویی اَنْ تَقُولَ رَبِّیَ اللهُ فَخَلَا مَنَ تَقَعُ کَمَا اُمِرْتُ گوی خدای تعالی و پس راه رست گیری چنانکه
 ترا فرموده اند و آنی تا از صفات بشریت خلاص نیاید این بروی سخت شوار بود و ازین گفته اند که هیچ چیز صعب تر و دشوار تر از اخلاص است
 و اگر در هر عمر یک خطوه با اخلاص درست شود امید نجات بود و حقیقت کاری خالص و صافی از میان غرض و صفات بشریت بیرون آوردن

ولی اخلاص مانید گرفته بود

گفت رَبِّكَ الْمُسْرِمِينَ اللَّهُ مَا لَكُمْ تَكُونُوا يَحْتَسِبُونَ

فصل بدو که چون نیت آیه بخواند اگر نیت بر یا یا غفرنی دیگر غالب تر بود از نیت عبادت این سبب عقوبت بود و اگر بآن برابر باشد نیت عبادت بود و سبب ثواب و اگر ضعیف تر باشد عمل از ثواب محال نبود و هر چند اخبار اشارت بآن میکنند که چون شرکت آدم گویند برو و مفرزان آن کس

عَلَيْهِ يَتَوَكَّلُ الْمُتَوَكِّلِينَ الَّذِينَ يَتْلُونَ الْقُرْآنَ نِجْوَةً لِّسَانٍ مِّمَّا يَتْلُو جَوْشَنًا مَّعًا وَلَا يَنْصَرِفُ حَتَّىٰ يَتَلَوُا هَكَذَا أُولَٰئِكَ يَنْفَعُ اللَّهُ أَعْيُنَهُمْ عَنِ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ لَهُ الْوَهْدُ الْعَلِيِّ

طلب کن کرد و برای او کردی لیکن ظاهر نزد ما آن است که این آن میخورد که هر دو قصد بر او بود پس منو بود چون طلب کند گویند انان کس طلب کن
و آنچه که خبر و دلیل است بر عقوبت مراد آن بود که قصدش بر ریاض باشد یا آن غالب تر باشد اما چون باعث اصلی قصد تقرب بود آن دیگر ضعیف
باشد نباید که ثواب بود اگر چه بدرجه آن نه بود که خالص باشد و این اختیار بدو دلیل می کنیم که اگر اربابان معلوم شده است که سنی عقوبت
دوری دل است از شایستگی حضرت اکسیت و آن است سبب آنکه با تش حجاب سوخته شود و قصد تقرب تمام سادات است و قصد دنیا
تخم شقاوت و اجابت این دو قصد بدو دلون ایشان است و یکی او را دور میکند و یکی او را نزدیک و چون برابر باشند یکی بدستی دور کرد
و آن دیگر بدستی نزدیک کرد و بازها باشد که بود اگر به نیم بدست نزدیک کرد و خسرانی و بعدی حال که بدو اگر به نیم بدست دور کرد نزدیک با ناظمین
بیاری که حرارتی بخورد و از برودت هم چندان بخورد و اگر کمتر خورد چیزی از حرارت بغیر اید و اگر برودت بغیر از چیزی از حرارت کمتر
شود و از ضعیف و طاعت در روشنی و تاریکی دل همچون اثر دارو است در فلاح تن و یک ذره از آن ضایع نه شود و بر از وی عدل نقصان بر جان
پیدا آید و گفت لعل شقیال ذر و خیر آید و من لعل شقیال ذر و شرا آید این باشد اما خرم احتیاط است که باشد که شرب غرض قوی تر
باشد و ضعیف تر بنزد و سلامت و آن بود که راه غرض بسته گرداند و دلیل دیگر آنکه با جماع اگر کسی در راه حج تجارتی او ضایع بود
اگر چه ثواب او چون ثواب مخلص نباشد لکن چون قصد اصلی او حج است و آن دیگر تبع است ثواب او را بکلی حبط نکند اگر چه نقصانی که او در و کسی
غرض برای خداست می کند و لکن از دو جانب میتوان رفت کی تو اگر اند غنیمت بسیار باشد از ایشان و یکی در ایشانند و بجانب تو اگر آن بود
نباید که غرض او حبط باشد بجمعی که آدی از آن خالی نباشد که در خود فرقی با میان آنکه ضعیف یا بد یا نیاید و اگر العیاذ بالله این شرط بود و بیافتن ثوابیم بود
که بدین شرط هیچ عمل نیست یا غایت مجلس و حسن تقصیف و بچند و بی در خلق و در چاکه را یکبارگی از خود باز نماند ازین خالی نباشد که مشاء
تقصیف و بچند و بی در خلق و در چاکه را یکبارگی از خود باز نماند ازین خالی نباشد که مشاء

باب سوم در صدق

بدان صدق با خلاص نزدیک است و درجه آن بزرگ است و هر که کمال آن رسد نام او صدیق گویند و خداوند تعالی در قرآن بر آن شنا کرده و گفته است
یٰۤاَیُّهَا الَّذِیْنَ اٰمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ عَالِمًا وَاَلَا تَتَّقُونَ وَاَلَا تَتَّقُونَ وَاَلَا تَتَّقُونَ وَاَلَا تَتَّقُونَ وَاَلَا تَتَّقُونَ وَاَلَا تَتَّقُونَ وَاَلَا تَتَّقُونَ وَاَلَا تَتَّقُونَ
و در حدیث گفت که تقرب حق و کردار صدق پس شناختن منی صدق هم است و منی صدق راستی بود این صدق و در حدیثی که شش چیز بود هر که دریا
هر شش کمال رسد او صدیق بود و صدق اول در زبان است که هیچ دروغ نگوید و خبر کرد و باز گذشت و نه در حال و نه در وعده که بدو در حدیث
چیز پیش ازین گفته ایم که دل از زبان صفت گیر و در سخن کوثر گفتن کوثر کرد و از راست گفتن راست کرد و کمال این صدق بدو چیز بود یکی آنکه نتواند
نیز نگوید چنانکه او راست گوید و کسی خیر دیگری نگوید و اگر جائی باشد که راست گفتن مصلحت نباشد چنانکه در حدیثی که در میان مرد و زن در حدیث
دادن میان مسلمانان در دروغ گفتن حضرت است لکن کمال آنست که در چنین جای تا تواند تغییر نفس کند و دروغ صریح نگوید پس اگر گوید چون صادق
و قصد نیست و بی برای حق تعالی بود و برای مصلحت گوید از در صدق نیفتد کمال دوم آنکه در مناجات حق تعالی صدق از خود طلب کند چون گوید
و بچند و بی دروغ گفته باشد و روی بخدای نیاید و بدو چون گوید یا کعبه یعنی که بنده تو ام و ترا پرستم آنگاه در بند
یا در بند شهوات بود و شهوات زیر دست او نباشد بلکه از بند شهوات بود و دروغ گفته باشد که او بنده اله است که در بندان

[illegible]

اصل ششم در محاسبه و مراقبه

نیاست ترا و ما هست بنیم و بر حکم ظلم کنیم و هر که بمقتال یک جبهه خیز کرده باشد یا شتر یا دیکم و دوز را از خود بسیم

و یکی در آن روز ایشان نشسته بود و من گفتم که بادی سخن گویم گفت ذکر خدای نامی از سخن گفتن گفتن تو تنها می گفتی که خدای تعالی او در خسته این
 اندک غم ازین قوم سبکی کرد و گفت آنکه خدای او بسیار مزید گفت راه از کدام جانب است روی سوی آسمان کرد و بر خاست و برفت و گفت این دنیا
 بیشتر خلق تو شاغل اند از توشلی و پیشش نود می شد و او را دیدم بقرینه نشسته ساکن که بر تن وی موی حرکت میکرد و گفت این مراقبه باین نیکی از آن
 آموختی گفت آنکه اگر بگویم او را بر سر سوراخ موش دیدم بر انتظار وی بسیار ساکن تر ازین بود و بعد از آنکه خفیف گوید که مرا نشان دادند که در صورتی
 و جوانی بقرینه نشسته اند بر دوام آنجا شدم و دو شخص را دیدم روی بقبله نشسته سه بار سلام کردم جواب ندادند و من گفتم بخدای بر شما که سلام با جواب
 و بید جوان سر بر آورد و گفت یا ابن خفیف دنیا اندک است و از آن اندک مذکی بیش نمانده است ازین اندک نصیب بسیار بستان یا ابن خفیف
 نه بار قارعی که سلام می پردازی این گفت و سر فرو برد من گرسنه و تشنه بودم گرسنگی و تشنگی فراخوش کردم و یکی من ایشان فرود رفتند بایستادم
 و با ایشان نماز پیشین و نماز دیگر کردم و گفتم مرا پندی دهید گفت یا ابن خفیف ما را بلیصیتیم از زبان پند نبود سه روز آنجا بایستادم که هیچ
 یک چیز خوری دیدم و نه بختیم پس با خود گفتم سوگند بر ایشان ختم تا مرا پندی دهند همان جوان سر بر آورد و گفت محبت کس طلب کن که دیدار
 او ترا از خدا یتعالی یابد بدو بیعت او در دل تو افتد و ترا از زبان غفل پند دهد و زبان گفتار نیست حال و در جماعت صدیقان که یکی ایشان
 که بحق مستغرق بود در وجه دوم مراقبت پارسایان و محاب الیهمین است و این کسانی باشند که دانند که خدا یتعالی بر ایشان مطلع است و از وی
 شرم میدارند لکن عظمت و جلال و مدیهوش و مستغرق نشده باشند بلکه از خود و از احوال عالم با خبر باشند و مثلین چنان بود که کسی تنها
 کاری میکند یا خود را برهنه دارد و کدی در آید از وی شرم دارد و با اختیار خود را بپوشد و مثل آن دیگر چنان باشد که ناگاه با دشاهی باورسد
 که او را بخود از جای بردارد و مدیهوش شود از هیبت پس کسی که درین درجه بود او را احوال و خواطر و حرکات خود به مراقبه باید کرد و در هر کاری
 که خواهد کرد او را در نظر بود و نظر اول پیش از آنکه بکند بلکه اول خاطر کرد دل آید گوشه دل را در قیاس بیکتا تا بدان چنانچه پدید آید و آن آید که
 پدید آید نگاه کند اگر خدای رب است تمام کند و اگر در هوا نفس است باز ایستد و از خدای تعالی شرم دارد و خود را ملامت کند که چرا این مرتبت
 و روی پدید آمد و فضیلت و عاقبت آن بر خود تقدیر کند و در ابتدای همه اندیشه های این مراقبت فراموشی است که در هر حرکت و سکون
 که بنده با اختیار کند سه دیوان در پیش او نهید یکی که چرا و دیگری که چون و سدی که که را معنی اول که چرا آن بود که گویند این بر تو بود که برای خدای کنی
 بر خدای کوی اینست لغزش و موافقت شیطان کردی اگر ازین سلامت یابد و بروی بوده باشد خدای را گویند چون یعنی که چون کردی که حقی را شلی
 و ادبی علمی است آنکه کردی چنان کردی که بشرط علم بود یا بجهل آسان گرفتاری ازین سلامت یابد و بشرط کرده باشد گویند که ایست که بر تو واجب
 بود که با خلاص کنی و خدا را کنی و بس بای او کردی تا جزایابی یا بر او کردی تا مرز از آن کس طلب کنی یا نصیب دنیا کردی تا مرز و تبعیت
 اگر برای دیگری کردی در محبت و عقوبت افتادی که با تو گفته بودند **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** و گفته بودند **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** و گفته بودند **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ**
عِبَادُ اللَّهِ هر که این بشناخت اگر عاقل بود از مراقبت دل غافل نباشد و مهمل است که خاطر اول نگاه دارد که اگر دفع نکند غیبت از آن پدید آید
 آنگاه هست گردد آنگاه قصد شود و بر جلیج برود و رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و علم گفت **إِنَّ اللَّهَ عِنْدَ حَقِيقَاتِ إِذَا تَهَمَّتْ** در آنوقت که
 هست که پدید آید از خدای پر پرهنر و جدا که شناختن آن که از خواطر محبت که از جهت حق است و محبت که از جهت هوا می نفس است علمی شکل و عزیز است
 و کسی را که فوت آن نبود باید که همیشه در محبت عالمی باورع باشند تا از انوار او بوی سیرت کند و از طهارت بر حیرت باشند و دنیا حذر کنند که شیطان نیابت
 خود بایشان داده خدا یتعالی وی کرد بدو و طایفه السلام که یاد او عالمی که دوستی دنیا او را مست کرده از وی سوال کن که او ترا از دوستی من بیعت کند

در بیان...

ۛ سرگزنده دوم و دینداران و انبیاء

ی از مردم که تا حدین چگونه باشد و از میگوید عمر رضی الله عنه را دیدم در صحنه ای ایستاده بود و با خودی گفت ای ای که می بیند
 بخدای کار خدای تیری و در عقوبت او را ساخته ای و حسن گفت انفس التوامه است که خود را طاعت میکند که فلان کار کردی و فلان عمل
 خودی چرا خوردی و چرا کردی و خود را با آن طاعت میکند پس حساب کردن برگشته از جهات است مقام چهارم در عاقبت نفس
 است بدانکه چون از حساب نفس منافع شدی و تقصیر کرده باشی و در گذاری و در شود و نیز از پله او در نی بلکه باید که او را بپوشد و باشت عقوبت کنی
 اگر چیزی از شب خورده باشد او را بگرسیختن عقوبت کنی و اگر بنا محرمی نگرفته باشد او را بنا بگرسیختن و چشم بر هم نهاده عقوبت کنی و در جهات
 هم چنین و سلف چنین کرده اند یکی از عابدان دست فرازی کرد دست خود را با تش دشت تا بسخت و عابدی از بنی اسرائیل مدتی در صومعه بود و روزی
 خود بروی عزمه کرد پای از صومعه بیرون نهاد تا نزد یک او شود پس از خدای تبرسید و توبه کرد و خواست که باز گردد گفت نه این پای که بصیحت
 بیرون شد نیز در صومعه نیاید بیرون گذشت تا در راه و اگر آفتاب تها شد و از وی بقیه و جبهه میگوید که ابن الکزنی گفت شبی مرا حلال
 افتاد و خواستم که غسل کنم در وقت و شبی سرد بود و نفس من کاهلی کرد و گفت خود را هلاک کن و صبر کن تا بامداد و بگره روی سوگند خوردم که خوابم
 غسل کنم و مرغ بهیمان میدارم و عصر نکتم تا آن بر تن من خشک شود چنان کردم و گفتم این سزای نفی است که حق خدا تعالی تقصیر کند و یکی
 در زنی بگرسیخت و پس شپیان شد و سوگند خورد که عقوبت آن را هرگز آب سر نه خورم و نه خورد و حسان ابن ابی سنان بمنظری بگذشت و گفت
 این کرده است پس گفت چیزی که تر آن کاری نیست می پرسی بخدای که ترا عقوبت کنم یک سال روزه ابوطلحه و خلستان نماز میکرد و مرغی میگو
 در آنجا پیر یازنیکی که بود و خاف ما ند و بعد در کلمات بشکافتا و خلستان بجا بصدقه داد و الگ بن خنیف میگوید که رباح القیسی میاید و پدر مرا طلب کرد
 پس از نماز دیگر گفتم خفته است گفت چه وقت خوابت و باز گشت من از پای او بر ختم با خود میگفت ای فضول میگوئی چه وقت خوابت تمام این چه
 کار عهد کردم که تا یک سال نگذارم که بر سر بالش بنی میرفت و میگفت و میگفت از خدا تعالی نه خواهی ترسید و تمام داری یک شب خفته ماند نماز
 شب از وی فوت شد عهد کرد که تا یک سال در هیچ شب نخسید و طلحه روایت میکند که مردی خود را برهنه کرده بر سنگ و رنگ گرم میگشت و میگفت ای مرد
 بشب بطلال برو تا کی از تو رسول معلم آنجا رسید و گفت چرا چنین کنی گفت نفس مرا غلبه میکند گفت درین ساعت درای آسمان برای تو کشتا و خدا تعالی با فرشتگان
 بتو مبادت میکند پس اصحاب را گفت زاده خود را روی بگیرد و میرفتند و میگفتند او را عاقل و یک یک دعا میکرد و نگاه رسول علیه السلام گفت همه ای جمع و عاقل گفت با خدا
 زاده ایشان کن و میاید و راه رست بدو رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و کلم گفت باز خدا او را تسلیم کن یعنی دعای که بهتر بود زبان او ده انگاه گفت باز خدا او را بهشت
 قرارگاه ایشان کن و مجمع از جلاز رنگان بود یک بار بر بانی بگریست نئی را وید عهد کرد که هرگز نیز با آسمان نزگرد و جفت بن قیس شب چلیغ برگرفته
 و هر ساعت انگشت را بچرخ دشتی و گفتمی فلان روز فلان کار چرا کردی و فلان چیز را چرا خوردی اهل حرم چنین بوده اند که دانسته اند که این نفس
 سرکش است اگر عقوبت کنی ترا غلبه کند و هلاک شوی و بان بسیار بوده اند مقام پنجم عبادت است بدانکه گروهی چون از نفس
 خود کاهلی دیده اند عقوبت او بان کرده اند که عبادت بسیار بروی نهاده اند از ام ابن عمر رضی الله عنه هرگاه که یک نماز جماعت از وی
 فوت شدی یک شب تا روز خواب ندردی و از عمر رضی الله عنه یک جماعت فوت شد ضیاعی بصدقه داد که قشیش و دست هزار هم بود و آن
 عمر رضی الله عنه یک شب در نماز شام تاخیر کرد تا دو ستاره پیدا آمد و بنده آن را زود کرد و چنین حکایت بسیار است چون نفس تن حین عبادت
 ند به علا جش کن بود که وصیت مجتهدی باشد تا او را می بیند و غلب میشود و میگوید هرگاه که کاهلی شوم و در جهات و هر چه در دستم نماند یک
 هفته رخصت عبادت در من باند پس اگر چنین کس نیابد باید که احوال و حکایات مجتهدان میخواند و ما به بعضی از ان اشارت نموده ایم و در طایفه

الحق انفس التوامه

این مختصر و مشبه آورده آب کردی و بیاشامیدی و گفتی میان این و میان آن خوردن پنجاه آیت بر توان خواند پس روزگار چو اضایع کنیم یکی اورا
گفت چوب و برقت تو کی شکست گفت بیست سال است اود بخایم و دان نگارستیم و گریستن بیفایده که آیت دهم است اندر چمن زمین از باداد
تا نماز یکیشست که از پنج سوزنگر است گفتند چو چنین کردی گفت خدا تعالی چشم آن آفریده است تا در عجب منع عظمت او نظر کنند و هر که
بسیار نظر کند خطای بوی نویسد و ابوالدردا میگوید زنگانی برای پیچید دوست دارم و بس جو در شبهای دراز و تشنگی بروز بای دراز
و تشنگی با تو یک سخن ایشان بمرگزیده و حکمت بود و علقه برین قیصر گفتند چو این نفس خود را چندین در عذاب میداری گفت از دوستی که
اورا دارم از روز خوش نگاه میدارم گفتند اورا که این بمرگزیده اند گفت آنچه تو نمیکنم تا فردا پنج حسرت نباشد که چرا نکردم و عیب میگویم
عجب تر از صری سقلی نه میزدیم که نوز و شست سال عمری بودی و همگی سلوی او بر زمین ندیدم در وقت مرگ و ابوالخیر حریری یک سال بکوه مقام کرد
که سخن نگفت و نه خفت و نه شست باز نگذاشت و پای دراز کرد و ابوبکر کتانی در اورا گفت این چون توانستی گفت صدق باطن من بدست ظاهر
و قوت داد و دیگری میگوید مستح مصلی را دیدم میگفت و اشک او بخون آمیخته بود گفت این چیست گفت مدتی برگنا مان آب گریخته اکنون
خون میگریه بر آن اشک خود که نباید که نه با خلاص بوده باشد او را بخواب دیدم گفتند که خدا تعالی با تو چه کرد گفت ما را عزیز گردانید آن گریهها
و لغت بهشت من که چهل سال است که هیچ عمل تو فرشتگان بیاوردند و در آن هیچ خطا نبود و او خطای در او گفتند اگر محاسن ایشان
کمی چه شد گفت آنگاه مردی قاغ باشم که باین پردارم او پس من که بر شب فتمت کرده بودی و گفته ام شب رکوع است و در یک رکوع
بروز آوردی و گفتی امشب شب سجود است و یک سجود بر آوردی و بقیه الغلام بیع طعام و شراب خوش نه خوردی از عهد بسیار اورا گفت
با خود رفتی کن گفت رفیق او طلب میکنم اندک چند روز بیخ کشم و جا میدهم در رفیق در حقیقت میباشم و بیع میگویم و فتمت ما و پس از اینم در نماز با باداد
او چون قاغ شد فتمت سخن بگویم تا از بیع باز ندارم صبر میکنم همچنان از جای برخاست تا نماز پیشین کرد و نماز دیگر تا دیگر کرد و نماز با باداد کرد و آنگاه
چشم او اندکی خواب شد از خواب در آید گفت بار خدا یا تو پناه من از چشم بسیار خواب و شک بسیار خواگفت مرا این بسنده است باز نشستم و بیع
را فتمت و ابوبکر عیاش چهل سال سلوی بر زمین نهاد آنگاه آب سیاه در چشم وی آمد بست سال از اهل خود پنهان داشت و هر روز با خدا رکعت
نماز و روزه بود و در جوانی هر روز سی هزار بار قل هو الله احد بر خواندی و گریزین و بره از حمل ابدال بود و جهد وی چنان بود که در روزی سیه ختم
قرآن بکردی اورا گفتند پنج بسیار بر خود نهاد گفت عمر دنیا چند است گفت هفت هزار سال گفت مدت روز قیامت چند است گفت پنجاه هزار
سال گفت این کیست که هفت روز پنج نکت تا پنجاه روز بیا ساید یعنی اگر هفت هزار سال نریم و بر ای روز قیامت چه کنیم هنوز اندک باشد
تا با باداد رسد که آخر نماز دعا میباید عمر مختصر کرد و او سیفان نوری میگوید شبی نزدیک را بعد شدم او در محراب شد و نماز کرد و من در
کوشه خانه نماز میکردم تا وقت سحر پس گفتند اورا بچو شکر کنیم که ما را توفیق داد تا به شب پیرا نماز کردیم گفت بانکه فرار و زه داریم نیست بحال
مجهت بدین و امثال این بسیار است و حکایت کردن از آن دراز شود و در کتاب احیاء بیشتر ازین آورده ایم باید که بنده اگر چنین احوال نمیتواند کرد

باری بشنود تا نصیر خود بشناسد و غیبت خیر در حرکت میکند و با نفس خود مقاومت تواند کرد *

مقام ششم در معایت و توبخ نفس است

اما کلام این نفس چنان آفریده اند که از هرگز زبان باشد و در شما و زبان بود و طبع دی کالی و شهوت را ندان بود و ترا فرموده اند تا اورا

و بعضی بگویند و جانش باطن هم چنین است و هر یک ازین اندیشه را سه حال بودی آنکه فلان کار و فلان صفت مکروه است یا از این برای روشن
 نبود و نتوانست شناسخت دوم آنکه چون مکروه است من این صفت هم تمام یا که صفات نفس نیز آسان نتوان شناخت الا بتفکر سوم اگر بآن
 صفت موصوف است تدبیر خلاص چیست ازین پس هر روز باید که در تفکر این کند یک ساعت اول اندیش در معاصی ظاهر کند از زبان
 اندیشه کند که در این روز چه سخن قضا خواهد شد و باشد که در غیبت و دروغ افتد تدبیر آن بندیش که ازین چون حذر کند و هم چنین اگر در خطر است
 که در تفریح هم غفلت کند ازین چون کند و هم چنین از اندامهای خود تمحص کند و در هر طاعات نیز اندیش کند و چون ازین فارغ شد از صفات
 اندیش کند تا بهر جای آورد مثلا گوید که این زبان برای ذکر و رحمت مسلمانان آفریده اند و من قادرم که فلان ذکر کنم و فلان سخن خوش گویم تا
 کسی بیاید و چشم برای آن آفریده اند تا دم دین باشد که بآن سعادت صید کنم و باین چشم در فلان عالم گرم بچشم بچشم در مسلمانان
 فاسق گرم بچشم تراحم چشم گزارده باشم و مال برای رحمت مسلمانان آفریده اند فلان را صدقه بدهم و اگر مرا حاجت است صبر کنم و ایشا کنم
 این مثال من هر روز اندیش کند و باشد که باندیش یک ساعت او را خطری در آید که بهر عذر معصیت دست بردارد پس ازین است که یک ساعت
 تفکر طاعت یک ساعت بهر است که فائده آن جماعه را باشد و چون از تفکر طاعات و معاصی ظاهر بر خست باطن شود و از اخلاق بد اندیش کند تا
 در باطن از آن صفت و از نجایات صفت که او را نیست اطلب آن کند و این نیز دراز است ولیکن اصل جهلکات ده است اگر ازین خلاص یابد تمام
 بود و عمل و کبر و عجب و ریاضت و تیزی چشم و شره طعام و شره سخن و دوستی مال و دوستی جاه و از نجایات نیز ده است پشیمانی برگشت و قنوت
 بر ملا و نما بقضا و شکر بر نعمت و بر بار دشمن خوف و رجا و زهد در دنیا و اخلاص در طاعت و خلق نیکو با خلق و دوستی خدا و نیالی و درین هر
 یکی ازین مجال تفکر دراز است و این بر کسی کثاده شود که علوم این صفات چنانکه درین کتاب گفته ایم بشناسد و باید که هر چه در ده و از برای
 خود این صفات بر آن بنشیند چون از معاملات کی فارغ میشود خطبر آن میکشد و بدیگری مشغول شود و باشد که هر کس را بعضی ازین اندیشه بهتر باشد
 که آن قبل از نشود مثلا عالم باورع که ازین بهر است باشد غالب آن بود که خالی نباشد از آن که علم خودی نازد و نام و جاه و مجید باظهار آن و عبادت
 و سیرت خود بر چشم خلق آید است میبارد و بقبول خلق شاد میشود و اگر کسی در روی سخن کند باو خند در دل گیرد و بیگانهات مشغول میشود و این
 به جانش است و لکن پوشیده تر است و هم تخم فساد دین است پس هر روز باید که درین فکر میکند تا ازین چون گریزد و بدون و نابودن خلق
 خود چسبند و برابر کند تا نظرو همه بحق تعالی بود و درین مجال فکر بسیار است پس ازین جمله معلوم شد که تفکر که بنده در صفات خود کند
 دین دو جنبه نهایت ندارد اما تفصیل آن گفتن ممکن نبود و السلام

میدان دوم در فکر حق تعالی است

در حق تعالی صفات او بود و افعال و موصوفات او و مقام بزرگ ترین تفکر در ذات و صفات وی است ولیکن چون خلق
 آن ندرند و عقول آن نرسد شریعت الهی کرده و گفته در آن تفکر کنید *يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَكَبَّرُوا فِي الْأَرْضِ إِنَّكُمْ أَنتَظَرُونَ* و این دشواری ناز پوشیدگی جلال حق است
 یعنی است که پس روشن است و بصیرت آدمی ضعیف و طاقت آن ندارد بلکه در آن بهوش و تیر شود چنانکه خفاش بر روز پزند که چشم او ضعیف
 است نور آفتاب ندارد و در روز شب چنانکه ایوان آفتاب مانده باشد میند و عوم خلق باین درجه اند اما صدیقان و بزرگان را
 و نظرات و لکن بهر حال که در تفکر حق تعالی است و اگر ما دست کندیم تا میانی بود و همچنین

درین نظم هم متغی باشد پس آنچه بزرگان از حقایق صفات اتم می مانند هم خدمت نیست باطن گفتن الا بطرفه که صفات خلق نزدیک بود است از
 گوی عالم و هر دو شکم که از این چیزی فهم کنند هم از جنس صفات خود دان نشیبه بود لیکن این مقدار بیاید گفت که سخن از این سخن تو است که حرف
 صوت بود و دوری پستی و گسستگی بود و چون این گوی باشد که طاقت ندارد و انکار کند چنانکه باوی گوی که ذات وی نه چون ذات تو بود
 که نه جوهر و نه عرض بود و نه جاذبه و نه بجا و نه جهت و نه بعالم متصل و منفصل و نه بیرون عالم و نه درون عالم باشد این نیز انکار کند و گوید که این خود ممکن
 نه بود سبب آنکه بر خود قیاس کند و ازین هیچ عظمت فهم نکند چه عظمت که ایشان دیده باشد عظمت سلطان دانند بر تنه بنشینند و غلامان
 پیش و بالیستند پس هم چنین در حق وی تحمل کنند تا باشد که گویند لابد و این درست و پای و چشم و دمان و زبان باشد که چون خود را این دیده اند
 پندارند که چون او را نباشد نقصانی بود و اگر گس را عقل بودی چنانکه این قوم را هست گفتی که باید که فریدگار را بر بال باشد که محال بود که از چیزی
 باشد که آن قوت و قدرت من بود و او را نه بود پس آن دی نیز همچنین همه کارها بر خود قیاس کند و ازین سبب هیچ منع کرده ازین قدرت و سلف منع
 کرده اند از کلام و رواندشته اند هیچ گفتن اینکه دو عالم نیست و بیرون عالم نیست و پیوسته نیست و منفصل نیست بلکه این قناعت که و نه که گشت
 شیخی او هیچ چیز نماند و هیچ چیز باو نماند و این بر جمله گفتند تفصیل تفصیل گفتن برت شناختن سبب آنکه عقول بیشتر خلق هم تحمل کنند
 و برای این بود که وحی آمد بصفیة انبیا که بندگان مرا از صفات من خبر ده که انکار کنند بایشان آن گوی که فهم توانند که پس اولی آن بود که
 ازین سخن نگویند و درین تفکر نکنند مگر کسیکه بحال باشد و آنگاه او نیز با خبر کار بدشت و حیرت افتد لابد پس باید که عظمت وی از عجایب منع وی
 طلب کنند که هر چه در وجود است همه نوری است از انوار عظمت و قدرت او و اگر کسی طاقت آن ندارد که در آفتاب نگر طاقت آن وارد کرد و نوا

آن نگر در کبر زمین افتاده است

میدان سوم سید اکرون گفت که در عجایب خلق خدا متعالی - بدانکه هر چه در وجود است همه منع وی است و هر عیب غریب است
 و هیچ زره نیست از ذات آسمان و زمین که نه زبان حال تسبیح و تقدیس میکنند از دیدگاه خود را و میگویند این است قدرتی بر کمال و این است صلی
 بی نهایت و این بسیار تر از آنست که تفصیل در آید بلکه اگر همه دریاها را درآشود و همه درختها را کرم کرد و همه آفریدگان کاتب شوند و لعلهای دراز بنویسند
 آنچه گویند آنکه باشد از آنچه هست چنانکه گفت قل لکونان الحجر میمدا اذ اذ یکلیت ربی کتبت الحجر قبل ان تنفخ کلک ربی و لو کیننا
 عیشله مدها و لکن جمله بدانکه آفرید ما و قسم هست یک تن خود ما را از ان هیچ خبر نیست در آن فکر توانیم کرد چنانکه گفت سبحان الذی خلق کلک و از
 کلک ما یثبت لک لک و من انفسه و میمدا لک لک و ما انچه ما را از ان خبر است و قسم هست که آنکه پیشم نتوان دید چون عرش و کرسی و سنگان
 و دیو و پری و جنس آن فکر نیز درین مختصر دشوار بود پس این مختصرا کنیم که دیدنی است و آن آسمان است و آفتاب و ماه و ستارگان و زمین
 و آنچه بر آن است چون کوه و بیابان و دریاها و شسهرها و آنچه در کوههاست از جواهر و مسادن و آنچه بر روی زمین است از انواع نباتات و آنچه
 در بر و بحر است از انواع حیوانات جز آدمی تا آدمی رسد و او از همه عجیب تر و آنچه در میان آسمان و زمین است چون ابر و باران و برف و تگرگ و در
 و برق و قوس قزح و علامات در هوا دیده آید پس جمله و فذلک این است و در هر یکی بحال تفکر است و هر عجب منع وی است پس بیضا ازین اشارت
 مختصر کنیم این همه آیات حق تعالی است که ترا فرموده تا در آن فکر و نظر کنی چنانکه گفت و کاتین من ایة فی السموات و الارض من کون علیک آیه

در آن آیه که در آسمان است و در زمین است و در میان آسمان و زمین است و در هر یک از اینها آیه ایست که در آن تفکر کنی و در هر یک از اینها آیه ایست که در آن تفکر کنی و در هر یک از اینها آیه ایست که در آن تفکر کنی

(Faint handwritten Persian script)

و بهر تن رسد تا قدرت حق حرکت در آن می رود و از وی جوئی بدون بهر ای پشت نهادن و احصای از مغز و نشود که آنگاه خشک شود و دیگر حوض جگر است
 و از آن رگها بهشت اندم کشاده که غذا در آن روان بود و رسوم حوض دلست نان رگها بهر تن کشاده که تا به حوض روان باشد و از دل
 بهشت اندم می رسد پس گفت کن در یک یک محض خود که هر یک چون آفریده و برای چه آفریده چشم را از بهشت طبقه بیا فرید بهشت و لونی که انان نیکو تر
 نه بود و لکها بیا فرید تا گردان می شود و می شود و در گان بیا فرید بهشت و بیا فرید تا نیکو تر بهشتی و تا دیدار چشم بان قوت میگرد و تا چون بخار
 باشد بهر گداری تا گردان از رسد و از میان آن بیرون توانی نگریت و تا خاکش از بالا فرود آید و در گان آنرا نگاهدار چون پرچین چشم باشد
 و عجب ترازین همه آنکه جز چند عرصی پیش نیست صورت آسمان و زمین بدین فراخی در آن پیدا آید تا در یک لحظه که چشم باز کنی آسمان با دیده
 وی بینی و اگر عجب دیدار چشم و دیدار آینه و آنچه در آن پیدا شود از غلط گویند در مجله های بسیار توان گفت پس گوش را بیا فرید و آب
 تلخ در آن بنهاد تا هیچ حیوان در و فرو نشود و آنگاه در آن گوش بیا فرید تا از جمع کند و سوراخ گوش رسد و در آن پنج و تحریف بسیار
 بیا فرید تا اگر خفته باشی و موچه قصد آن کند که گوش در آید راه بروی در از شود و بسیاری بگرد و تا آگاهی شود و اگر شرح دان و بینی دیگر اعضا
 بگویم در از شود و مقصود ازین گفتن است تا راه آن باز یابی و در هر یک اندیشه کنی که این برای چیست و بان از عظمت و عظمت و طاعت و محبت
 و علم و قدرت آفریدگار آگاهی شوی که از ستر پائی تو بهر عجب است و عجب باطن و خزانهای دماغ و قوتهای حس که در آن نهاده است از بهر عجب تر بلکه
 آنچه در این شکم است هم چنین چه معده را بیا فرید همچون دبی که بر دهم میجوشد تا طعام در آن نچینه میشود و جگر آن طعام را خون میگرداند و گاهی
 آن خون را بهشت اندم می رسد و هر کف آن خون را که صفر بود می ستاند و پسر زرد آن خون را که سواد بود می ستاند و کلیه آب را از آن
 جدا میکند و پستان میفرستد و عجب رحم و آلات ولادت هم چنین و عجب معاین و عجب معانی و قوتها که در آن آفریده اند چون بیانی
 و شنوائی و عقل و علم و مثالین بیشتر از سحمان الله اگر کسی صورت نیکو بر دیوار نقش کند از استادی او عجب بمانی و بروی تن بیا بیا کنی وی بینی که
 بر قطره آب این بهر نقش و ظاهر و باطن او پیدا می آید که قلم را بینی و نه نقش در او از عظمت این نقش عجب بمانی و در کمال علم و قدرت و س
 بهشوش شوی و از کمال شفقت و رحمت او عجب نکنی که ترا چون بغذا حاجت بود در رحم اگر دمان باز کردی خون حیض بی اندازه بمعده تو رسد
 و تباه شدی از راه ناف که غذائی تو هست کرد پس چون از رحم بیرون آمدی ناف را بست و دمان کشاده که مادر غذا بقدر خویش تو تواند داد
 پس چون تن تو در وقت بیعت و نازک بود و طافت طعمهای غلیظه نهشت از شیر مادر که لطیف باشد غذائی تو ساخت و پستان در سینه بیا فرید
 و پستان او بقدر دمان تو بیا فرید تا شیر بر تو بر و کند و گازی در درون سینه او نشاند تا آن خون سرخ که بان می رسد شیر سفید میگردد و پاک
 و لطیف تو میفرستد و شفقت را بر مادر تو مکل کرد تا اگر یک ساعت گرسنه شوی قرار و آرام از وی برود و چون شیر را بدندان حاجت نبود دندان
 نیافرید تا سینه مادر را جرحت نکنی و آنگاه که قوت طعام خوردن پیدا آمد بوقت خود دندان را بیا فرید تا بر طعام حجت تا در شوی اینست که در
 نایبیا کسیکه نیمه بیدار از عظمت آفریدگار سینه بهشوش نه شود و از کمال لطف و شفقت او تحیر نگردد و بر این جلال و جمال عاشق نشود و ز به
 غافل دستور طبع کسیکه دین عجب تغذیه کند و از تن خود اندیشه نکند و آن عقل که بوی داده اند که عزیز ترین بهر چیز است غافل کند و پیش
 ازین نداند که چون گرسنه شود طعام بر وی چون چشمش آید در کسی افتد و همچون بهایم از تماشا کردن در بوستان بهشت حق تعالی محروم
 ماند این قدر کفایت بود تنبیه را و این از عجب آفرینش تو کی اندم بهر انست و بیشتر ازین عجب و در هر حیوانات موجود است از سادات علی که

تا پیل و شش آن را از بود

مدرسه شیخینہ و محمدیہ اربابہ سالہ ۱۲۰۱ ہجری

۱- در این کتاب که در این شهر از این اہام و ہد
 ۲- در این کتاب که در این شهر از این اہام و ہد
 ۳- در این کتاب که در این شهر از این اہام و ہد
 ۴- در این کتاب که در این شهر از این اہام و ہد
 ۵- در این کتاب که در این شهر از این اہام و ہد
 ۶- در این کتاب که در این شهر از این اہام و ہد
 ۷- در این کتاب که در این شهر از این اہام و ہد
 ۸- در این کتاب که در این شهر از این اہام و ہد
 ۹- در این کتاب که در این شهر از این اہام و ہد
 ۱۰- در این کتاب که در این شهر از این اہام و ہد

و پشید الهام و به تاباندن کف ذراتی از خون است و در نطفی نیز دوبار یک و هجرت بیافرید تا بتوفیر و در آن خون یکبار و در هر مرتبه به این مقام چون
دست بجنبانی که او را بگیرد براند و بگریزد و او را در پهلوی بیافرید تا بتواند پدید و زود بتواند گریخت و زود باز تواند آمد اگر از زبان و لسان خودی
از آفریدگار خود چندان شکر کردی که همه و میان این عجب ماندنی لکن سزا پای او زبان حال این شکر و این تسبیح میکند و گفتند که این شکر و تسبیح
تسبیح و این عجب عجب نیز نهایت ندارد و که از هر آن بود که طمع آن کند که از صد هزار کی بشناسد و بگوید چه گوئی این حیوانات این خطای
غریب و لونهای طرفه عیب و صورتهای نیکو و اندامهای رست خود آفریدند خود را تا تو آفریدی ایشان را همان آن خدای که باین روشنی چشم
کو تواند کرد و آنه بنیند و در لبا را غافل تواند داشت تا اندیشه نکند چشم هر بنیند و چشم دل عبرت گیرند و سمع ایشان مغزول از آنچه باید شنیدند تا
همچون بهایم جز آواز نشنوند و در زبان مرغان که در آن صوت حشر نه بود و راه بفرند و چشم ایشان مغزول از دیدن آنچه باید دیدند تا هر خط که از هر
در قوم و سیاهی بر سفیدی بود و بنیند و این خطای الهی که در حرف است و در رقم بر ظاهر و باطن همه ذرات عالم بنشسته است راه بان بفرند و در آن غایت
مورچه که چند سرفه بیش نیست نگاه کن و گوش و از آواز بگوید که زبانی فصیح فریاد میکند که ای سلیم دل اگر کسی صورتی بر دیواری کشد از نقاشی و تباری
و عجب بانی بیاورد و درین نگار نقاشی و صورت گری بینی که من خود یک ذره بیش نیم که نقاش در ابتدای آفرینش از من مورچه خواهد ساخت نگاه
کن که اجزای من چون قسمت کند تا ماول و سر و دست و پای و اندامها صورت کند و در سر و دماغ من چندین غره و جنبه بنا کند که در یکی قوت
ذوق بنهد و در یکی قوت شم بنهد و در یکی قوت سمع بنهد و در سرون من چندین منظر فرو بندد و بر آن نیکو صورت کند و سوراخ شم و دماغ که
منفذ طعام است صورت کند دست و پای از من بیرون آورد و در باطن جای که غذا آید رسد تا هضم افتد و جای که غذا از آن بیرون آید بنهد
و جمله آلات آن بیافریند و آنگاه شکل مرا چاک و باندم بر طبقه بنا کند و در یک دیگر بنویسد و مرا احباب و اگر خدمت بر میان بندد و قبا
سیاه پوشد و درین عالم که تومی پنداری که همه برای تو آفریده است بیرون آورد تا در نعمت تو همچون تو بگردم بلکه ترا منم کند تا شب و روز
گشت کنی و تخم باشی و آب دهی و زین است کنی تا چون گندم وجود آنها و مغز را بدست آری و هر کجا که پنهان کنی مرا راه بیاموزد تا از درون غار
خود از زیر زمین بوی آن بشنوم و تا بسران بیروم و تو با آن همه ریخ باشد که یک طعام یکسان نداری و من طعام یکسان را بگیرم و بیشتر و محکم بنهم
و اگر غذای خود بصحرای و رم تا خشک کنم پیش از آنکه باران آید آفریدگار مرا الهام دهد تا بگیرم و بجای دیگر برم که باران آنرا زیان نکند و نو
اگر خرم بصحرای آنها دهی و سیل و باران در راه باشد ترا از آن هیچ خبر نبود تا همه ضایع شود پس چگونه شکر کنم آن خدای را که مرا از یک ذره
باین زیبایی و چاکلی بیافرید و چون تولی را باین بزرگی و پیش من برپائی کرد تا طعام من میکاری و مسد روی و ریخ می کشی و من بر می خورم و هیچ
حیوان از حیوانات خود و بزرگ نیست که زبانه حال بر جلال آفریدگار خود این ثنا میکند بلکه تسبیح نبات نیست که نه چنین است بلکه تسبیح ذره از
ذرات عالم نیست اگر چه جامد است که زاین ندای کند و آد میان از سماع این ندا غافل اند **و انما نغفر الذنوب الا لک** و انما نغفر الذنوب الا لک
بجمله و لکن **و انما نغفر الذنوب الا لک** و انما نغفر الذنوب الا لک و انما نغفر الذنوب الا لک و انما نغفر الذنوب الا لک و انما نغفر الذنوب الا لک و انما نغفر الذنوب الا لک
زمین است و هر یکی جزوی است از دریای محیط که در زمین در آمده است و همه زمین در میان دریا چند جزیره بیش نیست و در خبر است که زمین در
دریا چند اصطلح است در زمین پس چون از نظاره عجب بر فارغ شدی بعجائب بحر شو که بچند آنکه دریا از زمین بزرگ تر است عجب آن
بیشتر بود که هر حیوان که بر روی زمین است همه را در آب نظیر است و بسیار حیوانات دیگر که در روی زمین نباشد در دریا باشد و هر یک از این بزرگ
و طبعه و دیگر که بخوردی چنانکه چشم آنرا ندیاید و یکی بزرگی چنانکه کشتی بر پشت آن فرو آید که پنداند که زمین است چون آتش کند و باشد که

طه و لکن تسبیح الاله باین صیغه

و مفیدی ستارگان بینی چشم فراز کنی که بر بهایم نیز بقدر رسیدن چون تو خود را و عجایب خود را که بتو نزدیکتر است تا در عجایب آسمان و زمین
 یک ذره نباشد نشانی عجایب ملکوت آسمان را چون شناسی بلکه باید که بتدبیر ترقی کنی بیشتر خوشبین را بشناسی پس زمین و نبات و حیوان و معدن
 پس هوا و ابر و عجایب آن پس آسمانها پس کواکب پس کرسی پس عرش پس ز عالم اجسام بیرون شوی و در عالم ارواح شوی تا نگاه ملائکه را بشناسی
 و شیاطین و جن را پس درجات فرشتگان و مقامات مختلف ایشان پس باید که آسمان و ستارگان حرکت و گردش ایشان و مشارق و مغارب
 ایشان و فکر کنی و نگاه کنی تا آن خود میت در برای میت و نگاه کنی در سیدی کواکب که کس در آن نشاند و هر یکی از آن یکی دیگر بعضی بخ و بعضی خند و بعضی چون سیاه و بعضی
 خرد و بعضی بزرگ و آنگاه هر یکی از ایشان بر یکی دیگر آمده بعضی بصورت حل و بعضی بصورت ثور و بعضی بصورت عقرب و همچنین بلکه هر صورتیکه بر روی زمین
 است از اشکال کواکب از آنجا نشانی است آنگاه سیر در کرات ایشان مختلف بعضی بیک راه همه فلک را بگذارد و بعضی بسالی و بعضی بدوازده سال
 و بعضی بی سال و بیشتر آنکه بسی و شش هزار سال فلک را بگذارد اگر فلک بماند و قیامت نیاید و عجایب علوم آنرا نهایت نیست و چون بعضی از عجایب
 زمین را شناختی بدانی که تفاوت در خود تفاوت شکل ایشان است چه زمین بدان فراخی که یکس قجای آن نرسد آفتاب صد و شصت چند زمین است
 و باین بدانی که مسافت وی چگونه دورتر است که چنین خرد بیناید و باین بدانی که چگونه زود حرکت میکند که در مقدار نیم ساعت قوس آفتاب جلای زمین
 بر آید و مسافت صد و شصت بار چند زمین در آن ساعت بریده باشد و حرکت کرده باشد و ازین بود که رسول صلی الله علیه و آله و اوصیاء
 و سلم یک روز از جبریل پرسید که آفتاب را زوال گردید گفت لا نعم گفتین چگونه بود گفت از آن وقت که لغتم لا تا اکنون که لغتم نعم یا بعد سال
 راه رفته بود و ستاره همت بر آسمان که صد بار چند زمین است و از بلندی چنین خردی نماید چون یک ستاره چندین بود و فلک قیاس کن که چند
 بود اینهمه باین بزرگی چشم تو باین خردی صورت کرده آید تا باین عظمت و پادشاهی آفریدگار شناسی پس در هر ستاره حکمتی است و در تکی
 و رفتن وی و رجوع وی و استقامت طلوع و غروب وی حکمتی است و آنچه روشن تر است حکمت آفتاب است که فلک آنرا میله داده اند از فلک زمین
 سار در بعضی از سال بمیان سر نزدیک بود و در بعضی دور بود تا از آن هوا مختلف شود و گاه سرد بود و گاه گرم گاه معتدل و گاه بسیار شب و روز
 مختلف بود گاه در از تر و گاه کوتاه تر و اگر شرح کیفیت آن کنیم روزگار دراز شود و آنچه ازین و تعالی ما را ازین علمها روزی کرده درین عمر مختصر اگر شرح
 در بیم روزگار و از خواهد و هر چه ما داریم حقیر و مختصر است و جنب آنچه علما و اولیا را معلوم بوده است و علم همه علما و اولیا مختصر است و جنب علم انبیا
 بتفصیل ازینش و علم انبیا مختصر بود و جنب علم فرشتگان بقیس و علم اینهمه که با علم حق تعالی خود سزا بود که آنرا علم گوی آسمان آن خدای
 که خلق را چنین علم داده و آنگاه همه را داغ نادانی بر نهاد و گفت **وَمَا أَمْنُهُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلٌ** و بقدر نمود کاری از مجاری قدرت گفته آمد
 تا غفلت خود را بشناسی که اگر در خانه امیری شوی که نقش و گچ کرده باشد روزگار در از صفت آن باز گوی و تعجب میکنی و همیشه در خانه خدای
 و هیچ تعجب کنی و این عالم حجاب خداست و فرش آن زمین است و سقف آن آسمان است و لیکن سقفی میتوان است و این همه عجیب تر است
 و خزان او کو بهیاست و غنیمت آن دریا و ما و خور و آوای خانه حیوانات و نباتهاست و چراغ آن ماه است و شعله آن آفتاب و قندیلهاست او
 ستارگان و شعله داران او فرشتگانند و توار عجایب این خانه عاقل که خانه بس بزرگ است و چشم تو بس مختصر همان غنی بحد و ثل تو چون چو
 است که در قصر ملک سوراخی دارد و جز از سوراخ خود و از خدای خود و از یاران خود هیچ خبر ندارد و از حال صورت قصر و بسیاری غلامان و سیر
 ملک پادشاهی هیچ خبر ندارد اگر خواهی که بدرجه مورچه قناعت کنی می باشی و اگر زهر است داده اند تا در بوستان معرفت حق تعالی تا شاکنی
 بیرون آئی چشم باز کن تا عجایب بینی که مدبش و تحیر شوی و الله سبحانه و تعالی اعلم *

نشانی ستارگان و از هر علم که از آنکس آید در حق

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

صل هشتم در توکل

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بنا که توکل از جمله مقامات مقربان است و وجه آن بزرگ است لیکن علم آن در نفس خود با یک شکل است و عمل بآن دشوار است و شکل و زمان از آن است که هر چیزی را در کار و بجز حق تعالی اثری نبیند و توحید و انقضاء است و اگر چه اسباب نیز از میان بردارد و در شریعت ملعن کرده باشد و اگر اسباب را نیز میباید با عقل خود مکاره کرده باشد و چون نبیند که بر چیزی دیگر از اسباب توکل کند و در توحید نقصان افتد پس شش توکل چنانکه عقل شریع و توحید در هم بگوید و میان هر جمیع کند علی فاعض است و هر کس نشناسد و یا محنت فیض توکل بگویم آنگاه حقیقت آن بگویم آنگاه احوال و اعمال آن بگویم *

حقیقت آن بگویم آنگاه احوال و اعمال آن بگویم *

فصلت توکل خدا تعالی همه را بتوکل فرموده است و آن را شرط ایمان کرد و گفت **وَعَلَى اللَّهِ تَوَكَّلُوا** این کلمات مؤمنین و گفت خدا تعالی متوکلان را دوست دارد **وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُتَوَكِّلِينَ** و گفت هر که بر وی توکل کند او را پسندیده است و **مَنْ تَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ** و گفت نه خدای پسندیده است بنده خود را **اللَّهُ يَكْفِيكُمْ أَعْمَالَكُمْ** و مثل این آیات بسیار است و رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم گفت که متحابران بر من عرض کردند امت خود را دیدیم که کوه و بیابان از ایشان پر بود و عجب پندم از بسیاری ایشان و شاد شدم مرا گفتند خوشنود شدی گفت شدم گفت باینجه مقدار هزار در پیشتر و ندیدیم حساب گفتند آنان کیانند گفت آنان کار را را بنا بر امنون و داغ و فال نمیکند و لیکن جز بجدای اعتماد و توکل کنند پس عکاشه بر پای خواست و گفت یا رسول الله دعا کن تا ما را از ایشان کنده گفت یا خدا یا او را از ایشان کن دیگری برخواست و همین دعا خواست گفت **سَبِّحْ بِحَمْدِكَ سَبْعًا سَبْعِينَ مَرَّةً** و گفت صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم اگر چنانکه حق توکل است شایر خدای توکل کنی روزی شما را بشناسد چنانکه بفرغان میرساند که با ما و بر و نه هرگز سست و شکها بیتی و شبانگاه باز آیند همه شکها بر و دیگر گفت صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم هر که پناه بخدای تعالی گیرد خدا تعالی همه مؤمنان وی کفایت کند و روزی او از جای که ندانوی رساند و هر که پناه بدینا کند خدای او را بدینا گذارد چون خلیل را علیه السلام در تحقیق نهادند تا با تشر اندازند گفت **حَسْبِيَ اللَّهُ إِنَّهُ الْوَكَيلُ** چون در هوا بود جبرئیل علیه السلام آمد و گفت هیچ حاجت نیست گفت بتو و این از آن گفت تا بحقیقت خود که گفت **حَسْبِيَ اللَّهُ** و فکر کرده باشد و ازین سبب او را بوقاصفت کرد و گفت **يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ زُيِّنَ لَكَ الْإِسْلَامُ وَحِيَ آمَرَكَ بِأَدْوَابٍ مَبْنُوعَةٍ** نیست که از میان همه دست درین زند که اگر همه آسمان و زمین بکشد و دیگر با او برخیزند که نه او را از آن فرج و بیم سعید بن جبیر میگوید که مرا از وی بگریه دارم سوگند داد که دست بدو تا امنون کنند آن دست دیگر که سلامت بود با امنون و آدم و این برای آن کرد که رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم گفته است متوکل نبود هر که امنون کند و داغ کند و آبرایم او هم گفت از ریشانی پرسیدم که قوت از کجا خوری گفت از و پس که روزی میدهد تا از کجا میفرستد که مرا این علم نیست و دیگر گفته چون همیشه در عبادت باشی قوت از کجا خوری اشارت کرد بدندان بی آنکه آسیا آفریند و میفرستد هر تن جان او پس با گفت که با فرمانی که مقام کم گفت بتام گفت معیشت اینجا چگونه باشد گفت **أَوَيْتَ لِيْخَذَ الْقُلُوبَ مَدْحَالًا طَعَامُ الشَّكِّ وَكَافَتْهَا** **الْمُؤَيَّظَةُ** شک بر این دلها غالب شده است و پس سودمند در حقیقت توحید که بنای توکل بر آنست بداند توکل حالتی است از احوال دل و آن شره ایمان است و ایمان را الواب بسیار است لیکن توکل از جمله آن برد و ایمان بنا است بی ایمان توحید و یک ایمان کمال لطف و رحمت اما شرح توحید دراز است و علم آن نهایت همه علمها است لیکن با آن مقدار که بنای توکل بر آنست اشارت کنیم پس باید که

ما را که در این کتاب همیشه می‌اندیشیم از مشوق خودی اندیشیم پس بنگریم و مشوق او گردد و آن یک چیز بود پس بدانکه مقامی است در مرتبه
که نسبت به آن همه حقیقت بیند که هر چه در وجود است یکدیگر مرتبط است و هر چه در یک حیوان است و نسبت به آن عالم از آسمان و زمین
و سنگان و اشیای دیگر چون نسبت اندامهای یک حیوان است با یکدیگر و نسبت به عالم با دیگران از وجهی نه از وجهی و وجهی چون نسبت مملکت بدن
حیوان است با روح و عقل که در آنست و ما که این نشانده که این آیه خلق آدم علی صورتی است این در فهم او نیاید و در عنوان پنجم
از این مشاهدات که در علم سخن کوتاه کردن و این اولی آنکه این سلسله دیوانگان را بجهان و هر کسی طاقت فهم این ندارد اما توحید سوم را که آن
توحید است و مثل شری را گرفته ایم در کتاب احیاء اهل آنی طلب کن از اینها و آن مقدار که در اصل شکر گفته ایم اینجا کفایت است که بدانی
که کتاب ما و دستارگان و ابرو بلان و باد و هر چه آن را اسباب دانی همه سخن از چون قلم در دست کاتب و هیچ یکی بخود نمی‌جنبند که ایشان را
می‌جنبانند بوقت خود و بقدر خود چنانکه می‌باید پس حوالت با ایشان خطا است همچون حوالت توفیق خلعت بقلم و کاغذ اما آنچه در محل نظر است
اختیار حیوانات است که پنداری که بدست آدمی چیز نیست و این خطا است چه آدمی در نفس خود مجبور و مضطر است چنانکه گفته ایم که کار او در بند
قدرت است و قدرت سخن ارادت است تا آن که نخواهد لیکن چون خواست را بیا فرزند خواهد و اگر خواهد و اگر نخواهد پس چون قدرت سخن
ارادت است و کلیه ارادت بدست او نیست هیچ چیز بدست او نبوده و تمامی این بیان شناسی که بدانی که خطا که با آدمی حوالت کنند بر سر حدی
است یکی آنکه اگر مثلاً پای بر آب نهد فرو رود گوید آب را خرق کرد و از یک دیگر جدا کرد و اینرا فعلی طبعی گویند و دیگر آنکه گویند آدمی نفس نیت
و این فعل را روی گویند سوم آنکه گویند سخن گفت و رفت و اینرا فعل اختیاری گویند اما آن فعل طبعی پوشیده نیست که روی بود چه چون او بر روی
آب محال بود که از گران او آب منخرق شود و این نه با اوست چه اگر خواهد و اگر نه چنین بود بلکه اگر سنگ بر روی آب پاشی آب فرو رود و فرو
رفتن در فعل سنگ است که بعزورت از گران سنگ آن محال آید و اما فعل را روی چون نفس نیت است و چون تامل کنی هم چنین است چه اگر
خواهد که نفس را بگیرد و نتواند که او را چنان آفریده اند که ارادت نفس زدن در روی پدید آید و اگر خواهد و اگر نخواهد و یکصد کند که سوزنی در چشم
کسی نهد از درد بعزورت آن کس چشم بر بزمون گیرد و اگر خواهد که نزنند نتواند که او را چنان آفریده اند که آن ارادت بعزورت در روی پیدای آید
چنانکه در چنان آفریده اند که اگر آب بالستد آب فرو رود پس در این هر دو مضطر آدمی معلوم شد اما فعل اختیاری چون رفتن و گفتن
اشغال درین است که اگر خواهد که نزنند و اگر نخواهد که نزنند لیکن باید که بدانی که آنوقت خواهد که عقل و حکم کند که خیر تو در نیست و باشد که اینرا با ندیشه
حاجت آید چون حکم کرد که خیر تو درین است این ارادت بعزورت پدید آید و عصاره جنبانیدن گیر و همچون چشم بر بزمون و قلیقه سوزن از دور آید
لیکن چون حکم آنکه سوزن من چشم است و بیم زدن خیر است همیشه حاضر است و بیدار معلوم است آنرا با ندیشه حاجت نبود که بی اندیشه خود
داشت که آن خیر است و از دست خیر در آن ارادت پدید آید و از ارادت قدرت بعزورت در کار آید اینجا چون از اندیشه فارغ شد هم بان
صفت گشت که اینجا بود و هم آن ضرورت پدید آید چه اگر کسی چوبی بردارد و کسیر امیزند و او میگزیرد لطیف تا اگر بکناره بای رسد و اند که جستن
آسانتر بود از خوب خوردن بجهت و اگر داند که آن عظیمتر است بعزورت پاشی او بالستد و طاقت ندارد که در کت پاشی در بند ارادت است
و ارادت در بند آنکه عقل گوید که این خیر است و کردنی است و برای این است که اگر کسی خواهد که خود را بکشد نتواند اگر چه دست دارد و کار دارد
که قدرت دست در بند ارادت است و ارادت در بند آنکه عقل گوید که این خیر نیست و کردنی است عقل نیز مضطر است که او چون می‌داند است
که آنچه باشد صورت آن روی پدید آید چون کشتن خود خیر نباشد صورت آن پدید نیاید مگر و قلیقه در بلای باشد که طاقت آن نمیدارد و کشتن از آن

لایحه تجویز شده است تا بیاید که در این امر و در صورت

بشود پس اینرا فصل اختیاری از آن گفتند که در بند آن بود که خیر او در تیر پدید آید و اگر نه چون این بصورت پدید آید همچون ضرورت نفس مذکور و چشم
بر همچون بود و ضرورت آن هر دو همچون ضرورت آب فرو شدن است و این اسباب در هم بسته است و حلقه های سلسله اسباب بسیار است که در
این کتاب احیا گفته ایم اما قدرت که در آدمی آفریده اند یکی از حلقه های آن سلسله است از اینجا گمان برد که بوی خیریت و آن خطای محض است
که تعلق آن بوی بیشتر از آن نیست که او محل و راه گذر نیست پس او راه گذر اختیار است که در وی می آفریند و راه گذر قدرت که در وی می آفریند
پس چون درخت که بسبب باد می جنبند و در آن قدرت و ارادت می آفریند اندک آنرا محل آن نشناختند پس اینرا بصورت منظره محض نام
کردند چون اینرا در سجده تعالی آنچه کند قدرت او در بند هیچ چیز نیست بیرون وی آنرا اختراع گفتند چون آدمی نه چنین بود و نه چنان که قدرت
و ارادت او به سبب دیگر تعلق دارد که آن نه بدست او بود و فعل او مانند فعل خدا استیالی نبود تا آنرا خلق و اختراع گویند و چون او محل قدرت
و ارادت بود که بصورت در وی می آفریند مانند درخت نبود تا فعل او را منظره محض گویند بلکه متسمه دیگر بود ویرانای دیگر طلب کردند و آنرا
کسب گفتند و از اینجا معلوم شد که اگر چه کار آدمی با اختیار او است لیکن چون در نفس اختیار خود منظره است اگر خواهد و اگر نخواهد پس بدست او

نیز چرخے نیست

فصل هائیکوئی اگر چنین است ثواب و عقاب چیست و شریعت برای چیست که بدست کس هیچ چیز نیست بدانکه این جایگاه است که توحید و شرح گویند و شرح در میان این ضعیفایا عرق شوند و این مملکت کس خلاص یابد که برودی آب نتواند رفت اگر نتواند رفت باری سیاحت نتواند کرد و بیشتر خلق سلامت از آن یافته اند که خود درین دریا نشسته تا عرق نشوند و عوام خلق خود این ندانند و شفقت برایشان آن بود که ایشان را بساحل این دریا نلغزاند که ناگاه عرق شوند و کسانیکه در دریای توحید نشسته بیشتر بآن عرق شدند که سیاحت نشناخته و باشد که نیز فهم آن ندارند که بیاموزند با خود و خویشتن غره شده باشند و طلب کنند و درین دریا عرق شوند که بدست ما هیچ چیز نیست و همرا و میکند و آنرا که اشتقاوت حکم کرده است بجهاد از آن نگرود و آنرا که سبادت حکم کرده است بجهاد حاجت نبود و این همه جبل است و ضلال و سبب هلاک است و حقیقت اینکار را شناختن هر چند که نشاید از ادراک کتب نوشتن اما چون سخن اینجا کشید شمر گفته آید بدانکه آنیکه گفتی ثواب و عقاب چیست بدانکه عقاب از آنست که توکاری رشت کردی و کسی بر تو خشم گرفت و ترا با انتقام عقوبت میکند یا از تو شاد شد و ترا بمقامات خلعت میدهد که این از عقاب آئینست و در است لیکن چون خلط خون صفرا یا دیگری در باطن تو غلبه کند از آن چیزی تولد کند که آنرا بیماری گویند چون دار و غلبه گیرد از آن حالتی دیگر تولد کند که آنرا محبت گویند همچنین چون شهوت و خشم بر تو غالب شود تو اسیبان شدی از آن آتشی تولد کند که در میان جان افتد که هلاک تو آن باشد و برای این گفت رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم انْتَهَبُ قِطْعَةً مِنَ النَّارِ گفت آن خشم است که تو آن را بر خود مسلط کرده که آن پاره از آتش است و چنانکه نور عقل چون قوت گیرد آتش شهوت و خشم فرو نشاند نور ایمان هم چنین آتش دوزخ را فرو نشاند تا گوید جَزَاءُ مُمْؤْمِنٍ نَارٌ لَوْ كَرِهَ الْغَافِقُونَ ناری دوزخ از ایمان فرایند و حدیث در میان نه بلکه خود طاقت نور آن ندارد و بهر محبت شود چنانکه لپشه از او بهر محبت شود و از شهوت هم از نور عقل بهر محبت شود پس از جای دیگر چیزی نخواهند آورد برای تو هم از آن تا با تو خواهند داد انما حی آتھا لکم مژدۃ الیکم پس تمام آتش دوزخ شهوت و خشم است و آن تا تو در درون تست و اگر علم الیقین دانی می بینی چنانکه گفت کَلَّا كَوْفَلُونَ عَلَیْهِمُ الْیَقِیْنُ كَلَّا لَوْ لَمْ یَكُنْ لَکُمُ الْیَقِیْنُ لَکُمُ الْخِجْدُ پس بدانکه چنانکه بهر دوی را به بیماری بر دو بیماری او را بگوشان نبرد و خشم و انتقام در میان نه محبت و شهوت دلت را بیاور کند و آن بیماری آتش تو گردد و آن آتش از محبت آتش دوزخ باشد و از جنس

آنکه چنانکه است چنانکه سنگ تنهایی من با بخود کشد و در تنی با بخود کشد و هیچ شتم در میان نه و جانب ثواب نیز نمی بیند
 در میان و از این جواب است که گفتی ثواب و عقاب چراست اما آنکه گفتی پس شریعت و فرستادن پیغمبران چیست بدانکه آن نیز قهر است
 تا خلق را بسای توکل بر خدا بیاورد چنانکه گفت آنحضرت من قوم یقاولون ای الی الجنة بالاسل و بکنند قهر چنانکه دارند تا بدو فرخ و فروزند چنانکه گفت
 آنحضرت تا توکل علی الله را تا آنجا که بخیر کشد شما چون پدانه خود براتش میزنید و من که شاکر فتم و باز می کشم و میبندم پس بدانکه
 یکجمله سلسله جاری است که از آن فهم تو تولد کند تا راه از بسیرای بشناسی و از توفیق دی بر سر تو کند و این معرفت و بهر سر
 پیدا کرد و از این عقل فرو شود تا این حکم که راه آخسته گرفت و بهر سر است از راه دینار آن بنامید ازین نمودن در اوت رفتن راه تولد کند و از اوت
 اعتماد کند تا یکسره است اگر خواهد و اگر زوایا سلسله ترا بقیه از فروخ باز میدارند و بهر پشت می برند و مثل بنیا چون شبانی است که رمر
 کو سفند دارد و بهر سر است او مرغزاری سبزه است و بهر سر او غاری که گرگ بسیار در آنست پس این شبان بر کنار غار بایستد و چوب می جنباند تا
 بهر سر است که سفند از بهر سر چوب باز پس میبندد و از جانب غار بطرف مرغزاری افتد و معنی فرستادن پیغمبران است اما آنکه گفتی اگر شقاوت
 حکم کرده چه سود دارد از وجبی سخن درست است و از وجبی باطل و این سخن درست سبب هلاک است چنانکه شقاوت کسی حکم کرده است
 آن بود که این سخن در دل او افکند تا جبهه نه کند و نه کار داند و در دلش آنکه بگردد کسی حکم کرده باشد که بگرنگی بمیرد آن بود که این سخن در دل او افکند
 اگر که هلاک حکم کرده است که بگرنگی بمیرد همان چه سود دارد دست بنان برود و آن نخورد تا بمیرد و بفرزت و گوید اگر بدویشی حکم کرده است در رسم
 پایشان چه فائده باشد که داند و داند و آنرا که سعادت حکم کرده است او را تعریف کند که از آنجا که حکم کرده است و بزرگانی حکم کرده است
 سبب آن حکم کرده است که او را بخواست و تجارت و مان خوردن و در پس این حکم بهر نیست بلکه با سبب است و هر کس را برای کاری آفریده اند
 سبب آن او را میسر میکنند آنکه بے سبب او را بآن کار میسر سازند و برای این گفت اعملوا عملکم یستشربکم لیا خلق که تو از اعمال و احوال که بر تو
 میرسد بقرینت عاقبت خود بخوان چون در خواندن علم جدید و فکر بر تو غالب شد بدانکه این بشارتی است که می نماید که ترا سعادت است اما حکم کرده اند اگر تمام
 بسری و لطافت و عظمت نکنی و اگر لطافت و عظمت بر تو غالب کرده اند این پیوده در دل تو افکند و اندک اگر درازل بچل من حکم کرده اند که اگر چه
 سود دارد و از این شور و جالت خود بخوان و بدانکه این نشان آن است که هرگز بد رجاء است خواهی رسید و در جلال عزت به بنیاقیاس کن ما خلق که بخوا
 آنکه گفتی و احدی و استواء و تحکیم و متعاضد و چون این خفایق بشناسی این هر سه اشکال بر خیزد و توحید قریب گردد و معلوم شود که
 میان شرح عقل و توحید و هیچ تناقض نیست نزد کسی که او چشم بصیرت کشا و کرده اند و بیش ازین مطالب کنیم این کتاب چنین سخنهای احتمال نکند

اینکه گفتی که توکل بر خدا و ایمان است یکی توحید و آنرا شرح کردیم و دیگر آنکه بدانی که آفریدگار است و بهر بوی است و باین هر چه حکیم و لطیف است و عینا
 و شغقت بود و حق بر وجه از پیشه دیگر تا با آدمی رسد بیشتر است از غنایت و شغقت او و پسر زنده چنانکه و چه آمده است و بدانی که عالم و هر چه و عالم است
 از کمال و جلال و لطیف و حکمت بر وجهی آفریده که در ای آن ممکن نبود و بدانی که هیچ چیز از رحمت و لطف باز نرفته است و هر چه آفریده است چنان
 میاید که آفریده است و اگر چنانکه ای روی زمین جمع شوند و ایشان بکمال عقل و زیرکی ماه و بنده و اندیشه کنند تا عالم سمری یا پر شده است
 از چنان بیاید یا که بهتر یا زشت تر یا نیکوتر یا بدین نیابند و بدانند که بهر چنان می باید که هست و آنچه زشت است کمال و مان است که

پیدا کردن ایمان دیگر که بسای توکل بر آنست

بر آنکه گفتیم که توکل بر خدا و ایمان است یکی توحید و آنرا شرح کردیم و دیگر آنکه بدانی که آفریدگار است و بهر بوی است و باین هر چه حکیم و لطیف است و عینا
 و شغقت بود و حق بر وجه از پیشه دیگر تا با آدمی رسد بیشتر است از غنایت و شغقت او و پسر زنده چنانکه و چه آمده است و بدانی که عالم و هر چه و عالم است
 از کمال و جلال و لطیف و حکمت بر وجهی آفریده که در ای آن ممکن نبود و بدانی که هیچ چیز از رحمت و لطف باز نرفته است و هر چه آفریده است چنان
 میاید که آفریده است و اگر چنانکه ای روی زمین جمع شوند و ایشان بکمال عقل و زیرکی ماه و بنده و اندیشه کنند تا عالم سمری یا پر شده است
 از چنان بیاید یا که بهتر یا زشت تر یا نیکوتر یا بدین نیابند و بدانند که بهر چنان می باید که هست و آنچه زشت است کمال و مان است که

نشت بود و اگر نبودی انقضای فانی و کثرت شدیدی چه اگر زشتی نبودی شلاکس قدر نیکی و انبساطی و از آن رحمت نیافتی و اگر انقضای نبودی و کمال بودی و اگر کمال خود لذت نبودی که کمال و انقضای با نماند توان شناخت چنانکه چون پدید بود پس نبود چون پس نبود و پدید بود و این چیزها باطل است یک دیگر بود و مقابلهت میان دو چیز بود چون دوئی بر خیزد یک که در دو مقابلهت و یک در برابر مقابلهت است باطل شود و بدانکه حکمت کلام را و اولی که در حق چشیده باشد لیکن باید که ایمان آن بود که خیریت در آن باشد که او حکم کرده است و چنان میباید که هست پس در عالم هر چه هست از بیاری و غیر حکم نیست و گفته و ملاک و نقصان و دره و پنج در هر یک حکمت است چنان میباید که هست آنرا که در ویش آفرید از آن بود که صلاح او در ویش بود که اگر تو آنرا بودی تباها شدی و آنرا که تو آنرا فریدی چنان و این نیز دریا میباید که چون دریا می تو حید و بسیار کس دین غرق شده اند و این بسر قدر پیوسته است که در آشکارا کردن آن رحمت نیست و اگر دین دریا می خوش کنم سخن دراز شود اما هر چه ایمان دین است و توکل را نیز بر این حاجت است

<p>سید کردن حقیقت توکل</p>	<p>سید کردن حقیقت توکل</p>	<p>سید کردن حقیقت توکل</p>
----------------------------	----------------------------	----------------------------

بدانکه توکل جاری است از احوال دل و آن شرف ایمان است به توحید و کمال لطف آفریدگار و معنی آن حالت اعتماد دل است بر وکیل و استوار شدن بر او و اگر فتن بوی نادل در روز دزدند و حبس بشن شدن سبب ظاهر شکست دل نشود بلکه اعتماد و دارو که روزی با و رساند و شل این بن بود که بر کس دومی باطل کند تبلیس و کس کیلی را فرزند آن تبلیس را دفع کند اگر او ابله صفت وکیل ایمان بود دل بر وکیل اعتماد کند و بدی آنرا که وکیل عالم بود و بوجه تبلیسات بطلی تمام و دیگر آنکه قدرت دارد بر ظاهر آنچه داند بد چیزیکه بقوت دل که دلیر بود و دیگر فصاحت زبان که کس بود که داند لیکن نماند از بدی یا کند زبانی سوم آنکه مشفق بود تمام بر وکیل تا هر چه بشود بنگاه داشت حق او چون این هر سه اعتقاد دارد بد این بود و اعتماد کند بروی و وجهت خود حیل و تدبیر و باقی کند هم چنین هر کس معنی نصرت المولی و نصرت الوکیل شناخت و ایمان آورد و با کس چه هست هر چه هست هیچ غافل دیگر نیست و با این هر دو علم و قدرت او هیچ نقصان نیست و رحمت و عنایت او چندانست که در عالمی آن تواند بود بدل اعتماد کند بر فضل خدا و نتایج حیل و تدبیر و باقی کند و داند که روزی مقدر هست و بوقت خود بوی رسد و کاری او چنانکه در خود فضل و کرم خداوند نیست ساخته گواهند باشد که این یقین باین صفات باشد لیکن و طبع بدی باشد که برسان بود که نه هر چه آدمی یقین داند طبع او آن یقین را طاعت دارد بلکه باشد که حاجت و همی دارد و یقین میداند که خطاست چنانکه اگر علو ارامی خود کسی بخواست تشبیه کند چنان شود که نتواند خورد و اگر چه میداند که در غمت و اگر خواهد که در خانه با مرده تنها بخشد نتواند اگر چه یقین میداند که مرده چون جاد است و بر زمین میخورد پس توکل را هم قوت یقین باید هم قوت دل که آن را منطاب از دل خود و قنای آرام و اعتماد تمام حاصل نیاید متوکل ز بود که معنی توکل اعتماد دل است بر حق تعالی و کار را و تحلیل را علیه السلام ایمان و یقین تمام بود لیکن گفت سرایت آری کیفیت معنی المولی قال آو که تو معنی قال بل لیکن لیکن قلبی گفت یقین هست لیکن تامل را هم گیر و که آرام دل تسخیر

و حس باشد در ابتدای حال آنکه چون نهایت رسد دل نیز تسخیر یقین شود و او را بشاید ظاهر حاجت نیاید و رجات توکل بدانکه توکل بر سه درجه است یکی آنکه حال و چون حال آن مرد باشد که در خصوصت وکیل فرزند جلد وادی و ضعیف و دلیر و مشفق که این بیش بروی درجه دوم آنکه حال و چون حال طفل باشد که در هر چه بوی رسد جزا و نماند چه اگر گرسنه شود او را خوراند اگر ترسد در وی آویزد و آن طبع او باشد که بگفت و اختیار کند و این متوکل باشد که از توکل خود میجوید و از مستغرق که وکیل باشد اما آن اول را از توکل خود جلد و مشفق و اختیار خود را با توکل آورده باشد و درجه سوم آنکه حال و چون حال مرده باشد پیش مرده شود و مرده بینه متحرک بقدرت ازلی و بنحو چنانکه

مردان که بکمال عقل باشند و اگر کارهای پیش روی آید و عاقلانه کند چون کوهی بود که دانه اگر چه مادر را بخاند و در خود دانه را بر سر کار نکند پس در مقام باز پسین هیچ اختیار نبوده و در مقام دوم هم اختیاری نبوده و اگر ابتیال و دعا و دست و پا کیل زدن و در مقام اول اختیار باشد لیکن در توحید و سبب بیکار از سنت و عادت و کیل معلوم شده باشد مثلاً چون دانه که عادت و کیل است که تا او حاضر نشود و کیل حاضر نکند و خصوصاً کند این سبب بجای آوردن نگاه به انتظار اگر در توکل میکند و آنچه در هزار و کیل میند و حضار سبب نیز هم از وی میند که از اشارت وی ساخته است پس یکدیگر در توکل در این مقام بود از تجارت و حراست و سبب ظاهر که از سنت حق تعالی معلوم شده است دست ندارد لیکن با آن هم متوکل بود که تمام تجارت و حراست خویش ندارد بلکه بفضل و کرم خداوند دارد که از تجارت و حراست بمقصود رساند چنانکه حرکات و سبب حراست بر آن براند و چنانکه او را هدایت آن داد پس اینجا را میکند و آنچه میند از خدا تعالی میند چنانکه شرح آن بیاید و معنی لاجل و لا قوة الا بالله این بود چه محل حرکت باشد و قوت قدرت بود چون دانه که قوت و حرکت او هر دو با نیست بلکه با فریدگار است آنچه میند از وی میند و در حبل چون حرکات کار با سبب از نظری بیرون شده تا هیچ چیز از خدا تعالی میند متوکل بود اما اعلی مقامات وی است که ابویزید لفظی گفته بود معنی وی میگوید از وی پرسیدم که توکل چیست گفت توچ میگوید گفت که شایع گفته اند که اگر از چپ درست تو هر مار و آژدها باشد سر دل تو حرکت نکند گفت این سهلست لیکن پیش من است که اگر اهل دوزخ را بهر درغاب میند و اهل بهشت را بهر رفعت و میان ایشان بدل تنی کند متوکل نباشد اما آنچه ابویزید گفته است اعلی مقامات توکل است و شرط آن نیست که حذر نکند که صدیق رضی الله عنه پشتمه در سوراخ مار نهاد و تا وقت که در غار بود و او متوکل بود و لیکن هر اسب و نه از مار بود بلکه از آفریدگار مار بود که مار را قوت و حرکت دهد و توکل معنی لاجل و لا قوة الا بالله و حق میند اما آنچه ابویزید گفته است بان ایمان بشارت کرده است که صل توکل است و آن ایمان عزیز تر نیست و آن ایمان است بعد از حکمت و فضل و رحمت که دانه که هر چه کند چنان میاید که میکند پس با این بین میان خواب و لغت فرق نکند + + + + +

پیدا کردن اعمال توکل

بدانکه همه مقامات دین بر سه اصل گردید و علم و مال و عمل با علم و مال توکل شرح کرده آمد و عمل مانند باشد که کسی تحصیل کند که شرط توکل آن باشد که هرگاه با بخدا باز گذارد و اختیار خود هیچ کار نکند البته تا کسب کند و هیچ چیز فرار از نهند و از مار و کزوم و شیر نه گریزد و اگر بیار شود و از نه خورد و نهیمه خطاست که هر چه خلاف شرعست و توکل بر شرع بنا کرده اند چگونه مخالف شرع باشد بلکه اختیار آدمی باید برست آوردن مالی باشد که ندارد و یا در نگاه داشتن آن که دارد و یا در دفع ضرری که حاصل نیامده باشد یا در ازالت ضرری که حاصل آمده باشد و توکل در هر یکی ازین صحنی دارد و این چهار مقام بالا پیش شرح باید که در مقام اول در کسب و جلب منفعت و این بر سه وجه بود اول آنکه شتت از سنت الله دانسته ایم که بی آن کاری حاصل نیاید قطعاً دست برداشتن آن از جنون بود نه از توکل چنانکه کسی دست بطعام نبرد و در دمان نهند تا خدای او را سیری دهد یا طعام در احرقتی دهد تا بر دمان آورد و یا کسی که نخاع و محبت نکند تا خدا تعالی او را فرزند یا فرزند و پندار و در این توکل است و این حماقت بود بلکه سبب که قطعی است توکل در آن محل و در آن نیست بلکه بعلم و حالت است اما علم آنست که بدانند که دست و طعام و قدرت و حرکت و دمان و دوزان همه خدا تعالی آفریده است و اما حال آنست که اعتماد دل و بر فضل خدای بود نه بر طعام و دست که باشد که در حال است مفلح شود و طعام که غضب کند پس باید که نظر او بر فضل خدای بود و آفرینش و نگاه داشتن آن نه بر حول و قوت خود و نه بر دوم سببانی که نه قطعی بود لیکن در غالب مقصود بی آن حاصل نیاید

میکنی پس شناختن امثال این نوادر ایان را قومی گرداند ++ ++

۹۔ من مری

五

این که گفت توکل کنی می گویم تا خود بودی گفت توکل با نایش شک بود گفتند پس چرا میست گفت دست بدست نازحیت پس حقیقت

ضمان او را در رزق کفایت است هر که را روزی باید روی بوی آورد

۹

مقام دیگر در توکل گناه شستن و اذکار است

بدانکه میگوید که کفایت خود بنهادن مقام توکل بنفاد است بآب غنی بسود و تمام در باب ظاهر کرد که هر سال که شود اما آنکه بعضی وقت
تجارت کرد از طعام چند آنکه شش روز و از جامه چند آنکه ششیده شود و توکل و کار و اما اگر بقدر چهل روز از خاکن خواس گوید که توکل این طریقی
نشسته که زیاده نکند و سبیل تری میگوید از خاکن توکل باطل میگرداند چنانکه بشد و طاعت کی میگوید اگر از چهل روز زیاده شود توکل باطل نشود
چون مقام برانکار نکند حسین مغازی از مردان بشرحانی بود گفت یک روز مردی که از نزدیک او و بشرحانی که یک کت سیم من گفت این طعام
بر من خوشتر و نیکوتر دیگر این از وی نشسته بودم طعام بیایم و دم و باوی بخوردم و دیگر زیاده بودم که با کس طعام خورده بود چون بخوردم
سپید از آن طعام بماند پس آن مرد که باقی بهم گفت در وقت و در عجب آمد که بی دستوری چنین کرد بشرحانی گفت عجب آمد که گفتی
گفت من فتح مولی بودم و روزی موصول زیارت ما آمده و طعام برگرفت تا ما را میاموزد که چون توکل درست شد از خاکن زبان ندارد پس حقیقت
است که اصل توکل اول کوتاهاست و حکم این است که برای خود از خاکن پس اگر کند و مال در دست خود چنان داند که روزی از خدا احتیاجی
و بر آن مقدم نکند توکل باطل نشود و این که گفتیم حکم و تنهاست اما اصل آنکه یک سال بنده توکلش باطل نشود و اگر از یک سال زیاده کند و سبیل سالی
علیه و اگر محاسبه برای عیال و ضعف دلالتان بود یک سال نهادهای و برای خود با مادا شش با نگاهد شستی و اگر نگه داشتی در توکل او زیان
نکردی که بودن من در دست وی و در دست دیگری نزد وی هر دو کی بودی لیکن خلق را بسیار سخت برد و در جنت است کی از اصحاب
صفه یون یافت و در جامه و در دنیا ریافتند رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم گفت و دو داغ بود این دو وجه مثل است کی آنکه خود را بجزوی
نموده باشد تبلیس و آن دو داغ بود از آتش بر سبیل عذاب و دیگر آنکه تبلیس کرده باشد لیکن از خاکن او را نقصان درجه آورد و در آن جهان چنانکه نشان
دو داغ بر روی او جمال نقصان کند چنانکه در حق درویشی دیگر گفت چون درمان یافت که روز قیامت می آید و روی او چون ماه شب چهارم بود
و اگر یک صفت در وی نبود چون آفتاب بودی آنکه جامه رستان رستان دیگر اینها در قیامت است و تابستان دیگر را و گفت شمار پنج چیز کمتر از
پنجاه و سیر نموده اند یعنی که گناه شستن جامه از نقصان یقین باشد اما پنج خلاف درمان نیست که گزیده و غریب و بی مطهره و آنچه بدو ام کار آید از خاکن آن
و است که سنت است بدان رفته است که برای نان و جامه پیدا آید از وجه دیگر اما هر ساعتی این خود را پیدا نیاید و سنت خدای را خلاف کردن و این

اما جامه تابستانی در رستان کار نیاید و گناه شستن من از صفه یون بود

نصل بدانکه اگر کسی چنان بود که اگر از خاکن دل او مضطرب خواهد شد و چشم بخلق خواهد داشت و از خاکن او را تر که اگر چنان بود که دل او
هم نگردد و هر که مشغول نتواند بود مگر آنکه ضیاعی دارد که کفایت او را نسیاید و آن اولی ترک بقدر کفایت ضیاع دارد که مقصود از این همه
است تا بدین حق تعالی مستغرق بود و بعضی از دلها چنان است که بودن مال و در مشغول دارد و در ویشی ساکن بود و این شریف تر بود و بعضی
باشد که بقدر کفایت ساکن نباشد و این کس ضیاع اولی تر از اگر بزیادی توکل ساکن نباشد این دل از جلاهای اهل دین است و این

خود حساب نیاید

مقام سوم شناختن اسباب دفع ضرر

بدانکه هر سبب که قطعی یا غالب است از راه آن بر سختی شرط نیست و در توکل بلکه متوکل اگر چه خانه به بند و قفل نبندد تا روز و کالای خود توکل باطل نشود اگر سلاح بگیرد و از خصم هز کند چنانچه در راه و گریز بگیرد تا در راه مسرانیایم چنین اگر سپهر خود دشمنان را حاکم باطن غالب تر شود و اثر سر را کمتر و این چنین اسباب بدقیق ناقص توکل بودیم چون دفع و امنون ما بهر از اسباب ظاهر است دست برداشتن آن شرط نیست امرای از دول و ملای و اشراف و ارا و صاحب و علم اگر گفت شتر را چه کردی گفت بگذاشتم و توکل کردم گفت به بند و توکل کن اگر از آدمی بر می رسد حال کردن دفع آن تا کون از توکل است چنانکه حق تعالی گفت و دفع آدمی و شتر و توکل علی الله و گفت و نصیرت علی ما اذ یقولون علی الله فلیتوکل المتوکلون اما اگر پنج از راه و دوم و سباع بود و صبر بشاید که دفع باید کرد پس هر که سلاح برگرفت در حذر کردن از دشمن متوکل بآن بود که اعتماد بر قوت و سلاح نکند و چون در خانه را قفل بر نهاد و قفل نکند که بسیار قفل باشد که دفع نکند و دشمن متوکل آن بود که اگر خانه رود و کالای و برده باشد یعنی بود و بقضای حق تعالی و بخور شود بلکه چون بیرون رود و بزبان حال گوید که قفل نه برای آن می نهیم تا قضای تو دفع کنیم لیکن تا نیست تر بود و غفلت بخم با خدا یا اگر کسی را بر این مال سلط کنی از نیم بگم تو که ندانم کاین برای روزی دیگر س آفریده و بجا ریت بن سپردی یا برای من آفریدی پس اگر در خانه به بند و چون باز آید و کالای خانه زمیند و بخور شود فایده وی آنست که بدانند که توکل او درست نیست و آن مشوه بود که نفس او را مسیاد اما اگر خاموش باشد و گله نکند باری در صبر بیافت و اگر در شکایت کردن ایستد و در طلب در دست قضا کند از درجه صبر نیز بیفتاد و بدانکه تا نه است و از متوکلان تا باری دعوی در باقی کند و این فایده تمام باشد او را که از در حال آمده سوال اگر کسی گوید که اگر بان محتاج نبودی مدتی بستی و نگاه بندستی چون گناه است برای حاجت و بردن چگونه ممکن گردد که بخور شود جواب آنست که بان ممکن گردد که تا خدا تعالی با و داده بود گمان میرود که خیر او را آنست که بآن با و بود و دشمن این خیر آن که خدا تعالی بوی داده بود اکنون خیر او را آن بوده است که با و نباشد و دشمن این آنکه از وی باز نماند پس خیر خود در هر دو حال باشد و ایمان آورد با خدا تعالی که کند در حق او الا آنکه خیر وی بود و خیر خود ندانند خدا بهتر داند چون بیماری که بد طبیب مشفق دارد و اگر او را طعام و گوشت دهد شاد شود و گوید اگر نه آنست که آثار تمدستی می بیند ندای و اگر گوشت باز گیرد شاد شود و گوید اگر نه آنست که میداند که زبان میبارد باز گرفته و تا این ایمان نباشد توکل درست نیاید و حدیثی بے اصل بود

آداب متوکل چون در کالای بود

بدانکه متوکل را باید که شش ادب نگاه دارد اول آنکه اگر چه در بند و دست قضا کند و بنده بسیار بر نهید و از همایگان پاسبانی نخواهد لیکن آسان نخواهد و مالک این دنیا رسته بر دانه بستی و گفته اگر سبب سگ نبودی رسته نیز نبسته دوم آنکه هر چه داند که نفس بود و در زبان حریف بود و دانه نهید که آن سبب ترغیب و دزد بود و در محبت مغیره مالک دنیا را از کوه فرستاد پس زبان باز فرستاد که باز بگیر که شیطان و سوس در دل می نهند که دزد بر نخوشت که او را سوس بود و دزد در محبت افتد چون ابوسلمان دارائی این بشنید گفت این از ضعف دلی صوفیا آنست او در دنیا زاهد است او را از آن چاگرد و دزد و این نظر تمام تر است سوم آنکه چون بیرون آید بنیت کند که اگر دزد بر او را با و کل است تا باشد که دزد در ویش بود و حاجت او بر آید و اگر توانگر بود باین سبب باشد که مال دیگری نذر دزد مال و فدای مال مسلمانی دیگر بود و این شش صفت بود و دهم دیگر

مقام چهارم در علاج بیماری وازالت ضرری که حاصل شده باشد

در علاج هر دو رجهت یکی قلعی چون علاج گرسنگی بنان و علاج تشنگی باب و علاج آتش که بجای افتد باب که بزنی زنی پست و دشتن ازین
جها از توکل نیست بلکه رجهت دوم آنکه در قلعی بشد و ز قلعی لیکن تمیل بود که اثر کند چون امون و داغ و فال و شرط توکل دست بدشتن این است
که در رجهت که کردن اینها نشان استقصا بود در حساب و هما کردن بر آن و قوی ترین این داغ است انگاه امون و ضعیف ترین فال
نیکه از اینها گویند سوم آنکه میان این هر دو رجهت آنکه قطع نه بود لیکن غالب غل بود چون مضد و حماست و سهل خوردن و علاج گرمی
که در علاج سردی گرمی و دشتن این حرام نیست ولیکن شرط توکل نیز نیست و در بعضی احوال بود که کردن ازنا کردن اولی از نزد و در بعضی

تا کون ادنی تو دلیل بر آنکه شرط توکل ترک این نیست قول رسول صلی الله علیه و آله و همایه علم و نقل او است اما قول او که گفت ای یمنگان خدای تعالی را
 وایده گفت ایچ علت نیست که تا نماز و روزه ترک کنی بشکند و مانند باشد که نماند و پرسیدند که دار و دارشون قدر خدای بگردانند گفتن
 از قدر خدای بود گفتن هیچ قوم از ملائکه نگذشتند که نگفتند است خود را به حجامت فرمای گفتن هفدهم و نوزدهم و بیست و یکم ماه حجامت کنید که ناپاک طبع
 خون قتلار هلاک کند و گفتن خون سبب هلاک است بفرمان خدای تعالی و فرقی نیست میان آنکه خون از تن بیرون کند و میان آنکه از اجامه یا از تشنه از
 غازه فرو کشند که اینهمه سبب هلاک است و ترک این شرط توکل نیست گفتن حجامت شش هفدهم ماه علت یک سال بر دو این دوزخی منقطع روایت کردند
 بر عبد بن معاذ را مقصد فرمود و علی رضی الله عنه چشم در درگفتن ازین مخور یعنی طب و ازین بخور یعنی ورق چغندر و کبکج جوینده و مهیب را
 گفتن خرمای خوری و چشم در درگفتن بدیگر جانب دامن مخور نمیند اما فعل وی آنست که هر ششی سر و چشم کردی که برای حجامت کردی
 و بر سالی دار و خوروی و چون وحی آمدی سر او بدر آمدی و سر خنابست و چون جای ریش شدی حنا بر آن نهادی و وقت بودی که خاک بر گرد
 و این بسیار است و طب البنی کتابی است که جمع کرده اند و موسی علیه السلام را علتی پیدا آمد بنی اسرائیل گفتند داروی این فلان چیز است گفت دارو
 نه ختم تا او خود عافیت دهد آن علت در از کشید گفتند داروی این معروف و محب است و در حال بشود گفتن خرمای حمت باند وحی آمد که حمت
 من که تا دار و خوروی عافیت نه ختم بخور و بهتر شد چیزی در دل او افتاد وحی آمد که تو خستی که حمت من توکل خود باطل کنی منفعت دارد دادی که نهاد
 خرم و یکی از انبیا شکایت کرد از ضعف وحی آمد بوی که گوشت خور و شیر و قوی مگر کردند از رشتی فرزندان ایشان بر رسول آن روزگار وحی آمد که بوی
 سازان ایشان در آبستنی بهی بخورند و فرزندان ایشان نیکو آیند و آبستنی بهی بخورند و در نفاس طب پس از بیخه معلوم شد که دارو سبب
 شفاست چنانکه آن آب سبب سیری است و هم بتدبیر سبب الاسباب است و در خبر است که موسی علیه السلام گفت یارب یاری از کیست و شفا از
 کیست گفت هر دو از من است گفت پس طبیب چه کاری آید گفت ایشان بدان اند تا روزی ازین مخورند و بندگان مراد دل خوشی میدهند پس توکل دین
 نیز علم و جمال است که اعتماد بر آفریدگار دار و کند نه بر دار و که بسیار کس دار و خوروند و هلاک شدند

فصل بدانکه داغ نیز عاوت است گروهی را لیکن کردن آن از توکل بنگیند بلکه از آن خود نمایی آمده است و از افسون نهی نیست بسبب آنکه سوسن
 باتش جراحی با خطر است و از سرت آن بیم بود. نه چون قصد و حجامت و منفعت آن نیز چنان ظاهر نیست که منفعت حجامت چیز دیگر بجای آن
 بایستد عمار بن الحمیر را علتی افتاد و گفتند داغ کن که چون الحاح کردند بگردانگاه گفتن پیش ازین نوری میدیدم و آوازی می شنیدم و ملائکه بر من
 سلام میکردند تا این داغ کردم آن همه از من در حجاب شد آنگاه توبه و استغفار کرد آنگاه با مطرف بن عبد الله گفت پس از توبه خدای تعالی آن

کرست بن باز داد + +

پیدا کردن آنکه دار و ناخوردن در بعض احوال فصل تر است

و آن مخالفت رسول صلی الله علیه و آله و همایه و علم نبود و بدانکه بسیاری از بزرگان علاج نه کرده اند و باشد که کسی گوید اگر این کمالی بودی رسول
 صلی الله علیه و آله و همایه و علم دار و نه خوروی پس این اشغال بآن برخیزد که بدانی که ناخوردن دار و ریش سبب بود و اول آنکه آن کس کاشف بود
 و دانسته باشد که اجل رسیده است و ازین بود که با صدیق رضی الله عنه گفتند اگر طبیب را بخوانی چه بود گفتن طبیب مرادید و گفت ای فاضل متأس
 ایستد من آن کم که خود خواهم دویم آنکه بیاری بخوف اجتناب مشغول بود و دل علاج ندارد چنانکه ابوالدرداء را گفتند در بیماری از چه میانی گفت از

کنان گفت چو روزی گفت محبت خدا کی مثالی گفتند طیب را بگو ای حکیم گفت هر طیبی میاید کرده است و البور در ارضی الله عنه در چشم بود گفتند
 مایه و کی گفت مثل فلان ازین بهتر و مثالی بن چنان بود که کسی را پیش یک صیغه نسیاست کند و کسی او را گوید نان بی خوری گفت چو روی گرانگی
 است بین من باشد که یک نان خورد و مخالفت او نمود و استغرق بچنان است که سهل انگفتند قوت چیست گفت ذکر می و قیوم است گفتند ترا از قوم
 پیچیم گفت قوم است گفتند هذا صیغرم گفت غذا ذکر است گفتند از طعام تن میچسبیم گفت دست از تن بدار و صباغ تسلیم کن موم آن باشد که علت
 نرسد به دوزخ و یک جایان دارد و می چوین و من بود که منفعت آن نادر بود و یک طلب نماند به بیشترین دارد و همچنین نگر و بیخ چشم میگوید مقصد
 کردیم محبت خود را علاج کنیم آنگاه اندیشه کردم که ما را شود و گذشتگان با طیبیان بسیار در میان ایشان هر چه بودند و طلب سود داشت ظاهر است
 که اهل بهر سبب ظاهر بی شناخته است چهارم آنکه بیاور خواهد که بیاوریش زایل شود تا ثواب بیاری او را می باشد و تا خود را بصیرت میاید که در خبر
 است که خدا تعالی بنده را سیلا سیلا بیاور چنانکه زبانش از نیت کس بود که از آنش ظاهر بیرون آید و کس بشد که تباها بیرون آید و سهل دیگران را
 دارد و فرمودی و خود علت دشت و دارد و کردی و گفتی نماز شسته بار صابر بیاری فاضله از نماز بر پا باشد رستی پنجم آنکه گناه بسیار دارد و خواهد
 که بیاری کفارت آن شود که در خبر است که تپ در بنده آید و تا آنگاه که دیر از آنگاه پاک گرداند که بروی پنج گناه بود و چنان که ترک گنج گردن بود
 و حق علیه السلام گفت که عالم بود هر که در بیاری و معصیت در تن و مال شاد و بود و بامید کفارت گناهان و دوستی علیه السلام در بیاری نگر نیست
 گفت با خدا یا رحمت بر روی کن گفت چگونه رحمت بر روی چیز که رحمت بر روی بان خواهیم کرد چه گناه او را کفارت باین کنم و درجات او باین
 زیاده کنم ششم آنکه بداند که شکر رستی سبب بطرف غفلت و طغیان بود خواهد که بیاری کا بد تا باز غفلت نرود و هر کس اینها را بوی خبری خواهد باشد
 همیشه تنبیه کند او را سیلا و بیاری و ازین گفته اند که مومن خالی نبوده از چیز درویشی و بیاری و خواری و در خبر است که خدا تعالی گفت بیاری بندن است
 و در پیشی زندان من در بنده و زندان کیلیم که او را دوست دارم پس چون شکر رستی معصیت کشد عافیت در بیاری بود علی رضی الله عنه تو میرا
 دیدار است گفت این چیست گفتند این روز عید ایشان است گفت هر روزی که معصیت نکنیم عید ما است یکی از بزرگان از کسی پرسید که چگونه
 گفت بعافیت گفت هر روز که معصیت نکنی بعافیت شوی و اگر کنی کدام بیاری است معصیت تو از آن گفته اند که فرعون دعوی خدای از آن کرد که
 چهار صد سال بزیست که او را ندر دسری بود و نپستی و اگر او را یک ساعت شقیقه گرفته بر روی آن مغضوبی بودی و گفته اند که چون بنده یک روز بیاور شود
 و تو به کند ملک الموت گوید ای غافل چند بار ببول خود تو فرستادم و سود داشت و گفته اند که بنده مومن نباید که چهل روز خالی باشد از ربی یا بیاری
 یا خوبی یا دینی رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم زنی را منع خواست که گفتند او را هرگز بیاری نبود و پنداشتند که این مثالی است گفت نه خواهیم
 او را و یک روز حدیث صدراع میگرد اعرابی گفت صدراع چه بود و هرگز بیاری نبوده است گفت هر روز او را هرگز خواهد که در یکی از اهل دوزخ نرود
 گو در وی نگر و عایشه رضی الله عنها پرسید که یا رسول الله صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم یکبار چه شهادت بود گفت باشد که یک روز در راه
 است بار از مرگ یاد آورد و شک نیست که بار از مرگ میاید و در پس باین سبب گروهی مصلح ندیده اند و رسول صلی الله علیه و آله
 و صحابه و سلم باین محتاج نبود و علاج از آن کرد و در جلا حذر از باب ظاهر غافل توکل نیست عمر رضی الله عنه بشام میرفت خبری رسید که آنجا
 طاعون غلیظ است گردی گفتند نه رویم و گردی گفتند از قدر حذر نکنیم عمر رضی الله عنه گفت از قدر خدایم بگذردی گریزیم و گفت اگر کی ما از شما دو وادی
 بودی یکی پر گیاه و یکی خشک بپر که ام که گو سفند بر دلقدر برده باشد پس عبد الرحمن بن حوف را طلب کرد تا او بگوید و گفت من از رسول صلی الله
 علیه و آله و صحابه و سلم شنیده ام که گفت چون بشنوی که جماعتی و با است آنجا مرید و چون آنجا باشد بیرون نماند و در نزد پس عمر رضی الله عنه گفت

سلسلہ مجسمہ عرب ہستی مارہ کبر اور وقت فراطہ تعلیمات الفات

حقیقت دوستی

این ہر لذات چشم و حقیقہ کرد و چون جمال حضرت الہیت اورا

مکشوف شود

مستقیم نیست لیکن این نیز معلوم است بحکم ظاهر و باشد که کسی باین اقرار دهد ولیکن گوید که چیزی که میگویم مستقیم است و این نیز معلوم است چنانچه
میگویم ظاهر و مستقیم نیست و در صورتیکه بود و گویند علم این صفت نیکو بود و ثبات است و تفاوت است نیکو بود و در هر یک گاری و کو تا علمی و قناعت از هر چیزی نیکو تر است و
مثال این صفت در دست و پیر و سبب چشم ظاهر نتوان دید بلکه بصورت عقل در توان یافت و در کتاب ریاضیه النفس گفته ایم که صورت دوست
کی ظاهر و کی باطن و خلق نیکو صورت باطن است و جمیع محبوب است و دلیل بر این آنکه کسی شاعری یا مری اشد عنه دوست دارد و بلکه ابو بکر و عمر
رضی الله عنهما دوست دارد و محال بود چگونگی محال بود که کس بود که درین دوستی مال و جان بدل کند و این دوستی برای شکل و صورت نبود که ایشان
را خود ندیده است و صورت ایشان اکنون خالی شده است بلکه این دوستی برای جمال صورت باطن ایشان است و آن علم و تقوی و سیاست و
اشاالین است هم چنین غیر اینها باین سبب دوست دارند و هر که صدیق را دوست دارد و هر صورت که او را دوست دارد و چاره را بآن صفت خود
میدارد که بآن صفت صدیق است و صدق و علم صفت یک جزو است از ذات صدیق که از اجزای و لایتنجری گویند که نه شکل دارد نه لون و آن
نزدیک گرویی جای گیر نیست و هر صفت که هست نه از شکل و لون نیست و محبوبان است در پوست و گوشت ظاهر پس هر که عقل بود جمال باطن ندارد که کند
و آن را دوست تر دارد از صورت ظاهر بسیار فرق باشد میان یک صورت را دوست دارد که بر دلوار نقش کند و میان یکیک غیر بر او دوست دارد
بلکه که یکی محروم و چون خواهند که کس را دوست دارد او را از مرغان چشم و هر وی او صفت نکنند لیکن از سخاوت و علم و قدرت او صفت کنند
و چون خواهند که دشمن گیرند دشمنی باطن او حکایت کنند نه دشمنی ظاهر و باین سبب صحابه را دوست دارند و بوجهل را دشمن دارند پس بدینند که جمال
و هست ظاهر و باطن و جمال صورت باطن محبوبست همچون ظاهر بلکه محبوب تر است نزد کسی که اندک با عقل دارد + + + + +

سید اکرون آنکه مستحق دوستی خدایت و بس

بدانکه دوستی حقیقت جز خدا بیغالی نیست و هر که دیگر بر او دست میدارد از جهل است بخدای مگر که بان وجه گیرد دست دارد که تعلق بخدای میدارد
چنانکه رسول اسلام دوست داشتن هم دوستی خدای بود که هر که را دوست دارد رسول او را و محبوب او را و دوست دارد پس دوستی علما و متقیان هم
از دوستی خدا بیغالی بود و این بان بدانکه اسباب دوستی نگاه کند اسباب دل نیست که خود را و کمال خود را دوست دارد و از ضرورت این دوستی بود
که حق تعالی را دوست دارد که هستی او کو هستی کمال صفات او هم از وجود دوست اگر نه ضعیف بود و بی بافریدن او هست نه شدی و اگر نه ضعیف می بودی
بنگاه نیست و همانا باندی و اگر نه فضل او بودی بافریش اعضا و صاف کمال وی از وی ناقص تر نبود پس عجب آن که یکسکه از گرامر بزرگ و سایه
دست ما دوست دارد و دوست را که تو هم سایه بویست دوست ندارد و میداند که هم چنانکه تو هم سایه بدخت است تو هم هستی ذات و صفات او بحق است
چون او را دوست ندارد مگر این خود نداند و شک نیست که جاهل او را دوست ندارد که دوستی او شمره معرفت نیست سبب دوم آنکه گیرد دوست دارد که
با و نیکوئی کند و باین سبب هر که او دوست دارد جز حق تعالی از جهل بود که با وی هیچیکس نیکوئی نتواند کرد و نه کرده است مگر حق تعالی و انواع احسان و نیکوئی
خود را با هیچیکس نیاید چنانکه در کتاب شکر و فکرت گفته ایم اما آن احسان که از دیگری بینی از جهل است که هیچیکس هیچ چیز نتواند نه با نگاه که او را امور
کلی نه خسته که خلاف آن تواند کرد که در دل و افکارند که ثواب و منفعت وی در دین یا در دنیا نیست که چیزی نبود و نه با خود رسد پس چیزی
خود را داد و گمان تو بجهت ساخت تا ثواب اخیر رسد یا به تنای نام نیکو و غیر آن در دنیا اما آن حقیقت مخی سبحانه و تعالی بتو داد که بی عنس و
او را اصول فرستاد و باین عقاود افعیه گماشت تا آن تو تسلیم کرد و این در اصل بیان کرده ایم سبب سوم آنکه کسی نیکو کار را دوست دارد

چندت مباشرت مخالفت لذت ششم را ندان است و نیز در قوت متفاوت اند که بعضی قوی تر از بعضی لذت ششم از صورت های نیکو غالب تر است لذت
بینی و بویایی خوش و دودل آدی نیز قوی آفریده اند که آن را عقل گویند و نور گویند دان را برای معرفت و علم چیزها آفریده اند که در خیال محسوس
و طبع وی نیز از آنست لذت وی در آنست تا آن براند که این عالم آفریده اند و از خبر بری حکیم و قادر که همیشه به حاجت است و همچنین صفات صالح
و حکمت و در آفرینش بدانند و اینچه در حس و خیال نیاید و صنعت های باریک باین قوت بدانند و مستی طاعت کند چون نهان اصل سخن و نهان کتابی اند
هند و علم های باریک او را درین هر لذت بود تا اگر بروی شنا کنند علم چیزی اندک و حقیر شود و اگر گویند ندانند بخور شود که علم کمال خود را
بلکه اگر بر شطرنج بنشیند و او را گویند تعلیم کن و با وی شرط بسیار بکن طاعت خاموشی ندارد که از شادی و لذت آن مقدار علم نیست طاعت شود
و خواهد که آن تفاخر کند و چگونه علم خوش نباشد و آن تفاخر کند و علم صفت حق تعالی است و چه چیز باشد پیش روی خوشتر از کمال او و چه کمال بود
خفیه تر از کمالی که بصفت حق تعالی حاصل آید پس باین اصل دانستی که دل را در جمل از معرفت لذتی است بی آنکه شتر را و تن را و آن نصیب بود

اصل دوم آنکه بدانی که لذت علم و معرفت که بدل بود از لذت محسوسات و لذت شهوت قوی تر است بدانکه هرگاه که کسی شطرنج میبازد و هر روز
نان بخورد باشد اگر او را گویند نان بخور بخور و دو بهمان میبازد تا دانیم که لذت او در شطرنج بردن و بهنر آمدن قوی تر است از لذت نان خوردن
و باین سبب از تقدیم کرد پس قوت لذت بآن شناسیم که چون هر دو بهم آیند یکی را تقدیم کند چون این بدینتی بدان هر که عاقل تر لذت قوت های باطن
بروی مستولی تر چه اگر عاقل را مغیر کنند میان آنکه لوزینه و مرغ بریان بخورد یا کاری کند که شکمی مغلوب شود و ریاستی او را مسلم و زور ریاست و غلبه اختیار
کند مگر که هنوز فطرت او تمام نشده باشد چون کودک یا مرده شده باشد چون معشوه پس آن یکدیگر در وی هم شهوت طعام آفریده باشند هم شهوت
جابه و ریاست طلب جابه پیش دارد بدانیم که این لذت قوی تر است و همچنین عالم که مثلاً علم حساب خواند یا هندسه یا طب یا علم شرع یا آنچه باشد و
و آن لذتی بود و چون ناقص نبود و کمال باشد آن لذت بر همه لذات تقدیم کند بلکه بر ریاست و ولایت و شستن تقدیم کند مگر که در علم ناقص بود و لذت
آن تمام و رینافته باشد پس باین معلوم شد که لذت علم و معرفت از همه لذات دیگر غالب تر است لکن کسی را که ناقص نبود و هر دو شهوت در وی
آفریده باشند که اگر چه کودک لذت کوز با خشن بر لذت مباشرت و لذت ریاست تقدیم کند مادامیکه نفیتم که این از نقصان او است که او را آن
شهوت نیست بدلیل آنکه چون هر دو شهوت بهم آید آن تقدیم کند

اصل سوم آنکه معرفت حق تعالی از همه معرفت های دیگر خوشتر است که چون بدینتی که علم و معرفت خوش است شک بود که بعضی از علوم خوشتر بود
که هر چند معلوم شریف تر و بزرگ تر بود علم وی خوشتر بود چه علم نهادن شطرنج از علم بازی در شطرنج خوشتر است و علم ریاست مملکت و وزارت
از علم بزرگری و خیال علمی خوشتر است علم معنی شرع و اسرار آن از علم نجوم و لغت خوشتر و اسرار کار و وزیر در وزارت و دانستن از اسرار کار و ارباب از خوشتر
و اسرار سلطان دانستن از اسرار وزیر خوشتر پس هر چند معلوم شریف تر علم آن لذت تر پس نظر کن تا در وجود هیچ چیز شریف تر و عظیم تر و با کمال
و جلال تر از خداوند عالم که آفریدگار همه کما لها و جلالها او است هست و تدبیر هیچ سلطان و زنگاه داشتن مملکت خود چون تدبیر او است در
ملکوت آسمان و زمین نظام کار این جهان و آن جهان و هیچ حضرت نیکو تر و با کمال تر از حضرت اکبیت است پس چگونه ممکن بود که نظار چیزی
مشت بود از نظام اخلاص حضرت اگر کسی را آن چشم باشد با دانستن اسرار مملکت خوشتر دانستن اسرار این مملکت باشد پس باین معلوم شد که معرفت
حق تعالی از معرفت صفات او و معرفت مملکت او و معرفت اسرار اکبیت او از همه معرفت ها خوشتر است که معلوم این معرفت از همه معلوم ها شریفتر است
سلطه بر همه و بر کوشش که چه معلوم در میان کلام کند که چه بر من و ماعلان و غیاث العنات

و توجیه بود و بدین جهت و کس باشد که دیدار چشم ایشان را بر بود چون نیکی را ببیند لکن بی عشق بود و بی شایسته باشد و عاقل باشد
 بود و اگر کسی عاشق تر بود لذت او بیشتر بود پس معرفت و کمال سادت کفایت نیست اما محبت با آن نبود و محبت با آن غالب شود که محبت و دنیا
 از دل او پاک شود و این چیز نیز به و تقوی حاصل نیاید پس عارف را به محبت و لذت کامل بود + + +

فصل

بناگویی که لذت دیدار از جنس لذت معرفت است این بس لذت نیست و این انان گوی که از لذت معرفت خبر نداری مگر بشد که
 چند سخن بهیم باز نهادن کتابی یا اگر گرفته باشی یا از کس آموخته باشی و آن را معرفت نام کرده بهیچ حال از آن لذت نیابی و با آن کسی تربیت نالو زین
 نام کند و بخورد و لذت نوزینه نیابد اما آنکه حقیقت معرفت چشید و در آن چندان لذت یابد که اگر دین جهان بهشت بعضی آن بوی دهند معرفت از
 بهشت دو ستور و چنانکه عاقل لذت ملطفت از لذت فحش و کثرت و سرفرازی اما اگر چه لذت معرفت عظیم است ولیکن لذت دیدار آخرت بهیچ نزدیکی
 ندارد و این جزئیات را فهم نتوان کرد پس عاشق تقدیر کن که در عشق می نگرد و بوقت صبح که هنوز روشن نشده باشد در وقتیکه عشق او ضعیف بود و
 شهوت ناقص و در عبادت و زور و کثرت و زوم باشد و او را می گذرد و با آن کارهای دیگر مشغول بود و از هر چیزی می هر سرشک نیست که لذت او
 درین حال ضعیف بود پس اگر ناگاه آفتاب بر آید و بغایت روشن شود و شهوت و عشق او بغایت قوی شود و مشغول و بهر سرشک از دل برخیزد و از در
 کثرت و زور و خلاص یابد لذت عظیم یابد که با آنکه از پیش بود بهیچ نزدیکی ندارد و حال عارف در دنیا چنین است و تارکی شال ضعیف معرفت است
 در جهان که گوی آن پس پرده بیرون می نگرد و ضعیف عشق بسبب نقصان آدمی است که تادین جهان بود ناقص بود و آن عشق کمال نرسد و کثرت
 و زور و شل شهوت دنیا است و غم و اندوه با انواع ریخ که می باشد که این همه شوش لذت معرفت است و مشغول و بهر سرشک لذت زنگانی و معیشت
 و بیت آوردن قوت و امثالین است و این همه بزرگ و خیزد و شهوت و عشق دیدار تمام شود و پوشیدگی احوال محبت بدل گردد و غم و اندوه
 و مشغول و پنا منقطع گردد پس این سبب آن لذت بغایت کمال رسد اگر چه بقدر معرفت بیش نبود و چنانکه لذت که گرسنه از بوی طعم یابد

باز لذت خوردن بهیچ مناسبت ندارد لذت معرفت با دیدار هم حسین بود

فصل

بناگویی که معرفت در دل بود و دیدار در چشم این چگونه بود - بدانکه دیدار را دیدار از آن گفته اند که کمال رسیدن خیال بود و نه بانکه
 در چشم بود و اگر دیدار در پیشانی آفریدی هم دیدار بودی پس در جای دیدار آنوقت فضولی بود بلکه چون لفظ دیدار آمده است و ظاهر آن چشم است
 باید که عقدا و کنی که در آخرت چشم را در آن نصیب بود و بدانکه چشم است نه چون چشم دنیا بود چه این چشم جز محبت نه بیند و آن چشم بی محبت بیند
 و پیش ازین روانست عامی را که ازین گوید و بحث کند که اینکار بقدر قوت او نیست چه در و در گری کار بوزینه نیست و بهر روشنی که ریخ و دفعه و حدیث
 و تفسیر برده درین معنی هم عامی است و این نه کار است بلکه آنکه ریخ در کلام برده هم حقیقت این حال عامی است چه کلمه شمه و بعد و عقدا و عامی است
 تا آنچه عامی عقدا کرده است او بهیچ بروی نگاه دارد و شرمند از وی دفع کند و راه آن در جلد بدانند اما معرفت خود گوی دیگر است و اول آن

گروهی دیگر اند و چون این سخن نه در جوین کتاب است اولی آنست که باین قدر مختصا کنیم + + +

فصل

بناگویی که لذت بهشت در آن فراموش کنند زور و بیچگونه صورت نمی بندد و هر چند که درین سخن بسیار گفته اند تفسیر آن
 چیست تا اگر آن لذت نبود باری ایمان بان حاصل آید بدانکه علاج این چهار چیز است یکی آنکه سخنها گفته آمد در آن اندیش بسیار کنی تا مگر معلوم
 شود که بر یکبار که سخن در گوش بگذرد و در دل فرو دنیا بدوم آنکه بدانی که صفات آدمی در لذت و شهوت بیکبار نه آفریده اند چادول شهوت و لذت
 که در خوردن و جوین نماند چون نزدیک هفت ساله رسد شهوت و لذت بازی در وی پدید آید چنانکه باشد که طعام بگذارد و بیازی رز

چون نزدیک سال به لذت زینت و جامه نیکو در وی پدید آید تا در آن روزی آن بازی بگذارد چون پانزده ساله شد شهوت ولذت زنان در وی
 پدید آید و طلب آن بگذارد و چون نزدیک است سال به لذت ریاست و تقاضا و کثرت طلب جاه در وی پدید آید و این آخر درجات
 لذت دنیا است چنانکه در قرآن گفت **إِنَّهَا لَتَمْلِكُنَّ الدُّنْيَا لَيْتَ وَلَهُنَّ فِتْنَةٌ وَلَهُنَّ يَتْلُكُنَّ** و **تَكَاثُرُنَّ فِي الْهَيْكَلِ مَوَالٍ وَكُلَّهَا وَكُلَّهَا**
 پس چون این در گذرد و دنیا باطن او را بکلی تباها نکند و دل او را بپایه گرداند لذت معرفت عالم و آفریدگار عالم و سرار ملک و ملکوت در وی
 پدید آید چنانکه هر یک از اینها که باز پس تر بود آن گذشته و آن مختصر گردد پس این نیز درین معرفت مختصر شود و لذت بهشت لذت شکم و منج
 و چشم نیست که لذت استانی تماشا میکند و طعامهای خوش بخورد و در سبزه و آب روان و گوشه گنجائی نگارین می نگرد و این شهوت بهشت که
 هم درین جهان جنب شهوت ریاست و بیتلا و فرمان دادن حقیر و مختصر شود تا لذت معرفت چه رسد که ربهان باشد و صواب و خود زندان کند
 و هر چه از فساد یک جور طعام بیش نخورد و در شراب و قمار و قبول ولذت آن پس لذت باه و قبول از بهشت و دستر میدارد چه لذت بهشت بیش از لذت
 شکم و منج و چشم نیست پس لذت جاه که همه شهوات را مختصر کرد و در لذت معرفت نفوذ و تو با اینهمه ایمان داری که بان رسیده و کودک که
 به شهوت جاه رسیده است باین ایمان ندارد و اگر خواهی که او را لذت ریاست معلوم کنی توانی که دعوت در دست تو و نایبانی تو همچنان عاجز
 و درمانده هست که تو در دست کودک لیکن اگر اندک مایه عقل داری و قائل کنی این پوشیده مانده **علاج** سووم آنکه در احوال عارفان نظاره کنی
 و سخن ایشان بشنوی که منتهی و عین اگر چه از شهوت مباشرت و لذت آن خبر ندارد لکن چون مردان را بینند که هر چه دارند و طلب آن حسیج
 میکنند ایشان را علمی ضروری حاصل آید که ایشان را شهوتی و لذتی است بیرون از انکار ایشان راست را بگویند بود با وی حدیث بهشت کردند
 گفت **الْمَجَازُ شُكْلُ الدَّائِمِ** پیشتر خداوند ساری آنکه ساری ابوسلمان دارانی میگوید خدایا این بندگان که بستم و دروغ و امید بهشت ایشان را از خدا کنی
 تعالی اشغول می کند پس دنیا ایشان را چون مشغول کند و یکی از دوستان معروف کنی با وی گفت گوی تا آن حسیج که ترا از خلق و دنیا نفور کرده
 است و بخلوت و عبادت مشغول کرده است که آیا بیم مرگ است یا بیم گور یا بیم دوزخ یا امید بهشت گفت این همه خود حسیج پادشاهی کاین همه
 بدست اوست اگر دوستی وی بجای این همه آفراسووس کنی و اگر ترا با وی معرفت و آشنائی پدید آید ازین همه تنگ داری و بشرفخانه را بخواب و بیدار
 و با وی گفتند ابو نصر غار و عبدالوهاب و راق و حال چگونه است گفت این ساعت ایشان را در بهشت گذارم و طعام بهشت بخوردند گفتند تو
 چگونه گفت خدا تعالی دانست که مراد طعام و شراب رنجسته نیست مراد ویدار خود و بداد علی بن الموفق میگوید بهشت را بخواب و بیدار و خلق بسیار طعام بخوردند
 و درشت گمان از هر طبیعت طعام و در آن ایشان می نهادند و یکی را دیدیم پیش خلیفه قدس چشم از سر قیاده مبهوت می نگریست و عنوان را
 گفتیم این چیست گفت معروف کنی است که عبادت از بیم دوزخ و ناله امید بهشت کردی و در آن نظر سباحت کرده اند و ابوسلمان دارانی میگوید که هر که
 امروز بخورد مشغول است فردا هم چنین بود و هر که امروز بخورد مشغول است فردا هم چنین بود و چینی بن معاذ میگوید در یک شب بایزید را دیدیم از
 نماز خفتن تا با او بر سر و پای نشسته و پاشنه از جای برگرفته و در چشم از سر بریده مبهوت بکمر و سبزه را بپای او و سر بر آورد و گفت
 ارضایا اگر وی ترا طلب کرد و نذای از اکرامات دادی تا بر آب برفتند و در هوا پدید آمدن تو پناه هم از آن و قومی را بگنجائی زمین دادی و گویی با
 آن دوی که بیک شب مسافت بسیار بر وند و آن خوشنود شدند و من تو پناه هم ازین همه پس باز نگریست و مرادید و گفت یا یحیی اوی تو بخالی
 گفتم ای یاسیدی گفت از کی باز گفتم از دیر باز پس گفتم چیزی ازین احوال با من بگو گفت آنچه ترا شاید بگویم مراد ملکوت عالی و ملکوت سفلی
 گردانیدن و طبعش مکرر و آسانها و بهشتهای هر گردانیدن و گفت بخواه ازین همه هر چه خواهی تا بتو هم گفتم ازین پنج نحو هم گفتم تو بنده کنی

لذت دنیا از بهشت دور است و لذت بهشت در آن فرموده اند

که بخواهیم در سیرای علم و معرفت پیش ازین نیست پس اینکه بدستند که نو چیزیت بیرون از الوان که الوان آن پیدا شود از آن بود
که شایع الوان پوشیده شده و در سایه پوشیده تر بود از آنکه در آفتاب پس از صندوی آنرا بشناختند چنانچه اگر آفریدگار راغبست و عدم مکن بود
آسمان و زمین برهم افتادی و ناچیز شدی آنگاه او را ضرورت بشناختندی لکن چون هر چیز با یک صفت است و شهادت و این شهادت بر دوام
است پس ششون است پس از ششون پوشیده شده است و دیگر آنکه در کودکی این چشم فرار گرفته است در قوی که عقل آن نبوده است که شهادت
وی بماند چون خوی کرد و لغت گرفت بعد از آن از شهادت آگاهی نیابد مگر حیرانی غریب یا بناتی غریب بنید آنگاه بی اختیار سبحان الله از زبان
وی بیاید که شهادت آن آگاهی بدل او و بدین بر که چشم ضعیف نیست هر چه بنید از صنف او میند آن چیز را چه آسمان و زمین از آن روی بنید که صنف
او است چنانکه که خط بنید از آن روی که جبر و کاد است که این چنین کسی بنید که خط نداند بلکه از آن روی بنید که خط منظم است تا در آن کاتب
ی بنید چنانکه که در ضعیف صنف را بنید ز خطر را چون چنین شد در هر چه که خدا می رسد که هیچ چیز نیست که نه صنف او است بلکه هر عالم صنف و ضعیف
او است اگر خدای که در چیزی نگری که از او است و نه وی است نتوانی و همه زبان فصیح که آن را زبان حال گویند گواهی میدهند بکمال قدرت و جلالت
و عظمت او و این روشن تر در عالم چیزی نیست لیکن عجز خلق ازین معرفت از ضعف ایشان است + +

پیدا کردن علاج محبت

بدانکه محبت بزرگترین مقامات است و علاج آن شناختن مهم است و هر که خواهد که بر نیکی عاشق شود تیرا دلش آن بود که روی از هر جزوی است
گرداند و در دهم در وی نظاره میکند چون روی او می بیند و دست پائی او پوشیده باشد و آن نیز نیکی بود چه آن که تا آن نیز بنید تا بر علی که می
سلی زیاد میشود چون باین مویلت نباید لایبلی در وی پیدا آید اندک یا بسیار پس محبت خدای نیز همچین است شرط دلش آن بود که روی از دنیا بگرداند
و دل دوستی آن یک کند که دوستی فی جری از دوستی او مانع شود و این چون پاک کردن زمین بود از خار و گیاه و آنگاه طلب معرفت او کند که هر که او را دوست
نیدارد از آنست که او را نمی شناسد اگر نه حال و کمال بطبع محبوبست تا کسی که صدق و وفای رقی را بشناسد نتواند که ایشان را دوست نذارد چه منافع و محال بطبع
محبوبست و معرفت محال کردن چون تخم ریختن در زمین است آنگاه بر دوام بذر و فکر در وی مشغول بود و آن چون آب وادان بود که هر که یاد کسی بسیار
تلاش و در باوی اینی پیدا شود و بدانکه هیچ مومن از اصل محبت خالی نیست اما تفاوت از سبب است یکی آنکه در دوستی و مشغولی بدین تفاوت اند
و یکی هر چه بود در دوستی دیگری نقصان آورد و دیگری آنکه در معرفت تفاوت اند چه عای شافی هر را دوست دارد با آنکه در جلد داند که او عالمی بزرگ بوده
و نیز که از تفصیل بعضی از علم و خبر دارد او را دوست تر دارد که او را بهتر شناسد و مزی که شاگرد او بود و از همه علوم و احوال او و اخلاق او خبر داشت
و او را دوست تر داشت پس که در استیلا را بهتر شناسد او را دوست تر دارد دیگر آنکه در ذکر و عبادت که آنس با آن حال آید تفاوت باشد پس تفاوت
این باب نیز در آنکه در معرفت و استیلا از آنست که او را اصلاً ندانند چنانکه نیکی صورت ظاهر بطبع محبوبست نیکی صورت باطن همچنین
پس محبت شمره معرفت و کمال معرفت محال کردن را دو طریق است یکی صوفیان و آن مجاهده است و باطن را صافی داشتن بدویم ذکر تا خود را و
حق است و شوش کند آنگاه در باطن او کار تا پیدا آمدن گیرد که بآن عظمت حق تعالی روشن شود و چون مشاهده کرد و مثال این چون دم فرو
حق باشد تا او را که صید در آن افتد و بود که نه افتد و بود که موشی در افتد و بود که بازی در افتد و تفاوت درین عظیم بود و بر حسب دولت و رفوی
هر یکی دیگر از مومن علم در دست بود و علم و کلام و طریقی دیگر و اول آن فکر بود در عجایب منج چنانکه در کتاب تفکر بعضی از آن اشارت کرده ایم

حاضر است لیکن از شاهده غائب است و شاهده کمال معرفت است چنانکه در کمال خیال است و این شوق جز بزرگ برنجیز و دوتوی دیگر از شوق بلند
 که در آخرت نیز برنجیز و چاققصان دراک و در جهان از دو وجه است یکی آنکه معرفت او را کی است مانند دیدار از پس پرده باریک و دیدار بوقت
 اسفا پیش از آنکه آفتاب بر آید و این در آخرت روشن شود و این شوق منقطع شود و دیگر آنکه کسی که معشوق دارد و روی او دیده باشد مگر موی
 و اعضای او ندیده باشد و اندک آن همه نیکو است در روی شوق دیدار آن باشد همچنین جمال حضرت الهیت را نهایت نیست و اگر کسی بسیار بداند
 آنچه مانده باشد زیاده باشد که معلومات او را نهایت نیست و او را نداند جمال چه چنانست در نیافته باشد و این آدمی را از دیر جهان ممکن است
 در آن جهان چه هرگز علم آدمی بی نهایت نشود پس بر چند که در آخرت دیداری فرای لذت می فریاد و آن بی نهایت بود چون نظر دل بآن بود
 که حاضر است حال همه فرج و شادی بود بآن و آنرا انس گویند و چون نظر دل بآن بود که مانند حالت طلب و تقاضا بود و آن را شوق گویند
 و این انس و این شوق را آخر نیست درین جهان و در آن جهان و همیشه در آخرت میگویند شربت آن آنست که تا آنکه هر چه آشکار میشود از جمال
 حضرت الهیت همه نور بود و ایشان را طلب تمامی آن میباشند لیکن پایگاه آن ندارند چه کسی خدیرا کمال خدای شناسد چون کمال نتوان
 شناخت کمال نمیتوان دید لیکن مشتاقان را راه داده بود تا بروم آن کشف و آن دیدار میفرایند و حقیقت لذت بی نهایت در بهشت
 این بود و اگر ندان این بودی همانا که آگاهی لذت بشدی که هر چه دیدیم شد دل خوبان کرد از لذت آن آگاهی نیابد آنگاه که چیزی تازه باور رسد پس
 نیمه اهل بهشت هر لحظه تازه میشود چنانکه در خاطر گذشته را مختصری بنید که هر روز زیاده بود ازین اصل نیز معنی انس بشناختی که انس اضافت حالت
 دل است آنچه حاضر است چون التفات نکند آنچه مانده است و چون التفات نکند مانده کند حالت شوق بود پس همه محبان حق تعالی درین جهان و در آن
 جهان میان انس و شوق میگردند و در اخبار را دوست علیه السلام خدا تعالی گفت یا داود اهل زمین را خبر ده از من که من دوست آمم که مرادوست
 دارد و همچنین آمم که با من بخلوت نشیند و مونس آمم که با یاد کردنش گریه و فراق منست و برگزیده آمم که مرا برگزیند و مرا بزرگوار آمم
 که مرا بزرگوار و پیوسته مرادوست نداشت و من از دل و بدستم که نه او را گرفتم و بر دیگران مقدم شدم و هر که مرا جوید بحق بیاید و هر که دیگر را جوید
 نیابد ای اهل زمین تامل کنید درین کار که بآن فریفته شده اید و روی بصیبت و مجالست و مونس من آوید و من انس گیرم تا بشناسم گریم
 که من طبیعت دوستان خود را از طبیعت ابراهیم آفریده ام دوست من دوستی هم از من و محمد صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم برگزیده من و من دلشاقان
 را از نو خود آفریده ام و بجمال خود پیرودم و بعضی از انبیاء و ائمه که مرا دوست دارند و من ایشان را دوست دارم و از بهر
 من اند من از زمین ایشان را یاد کنم نظر ایشان بمن است و نظر من بایشان است اگر تو نیز راه ایشان گیری ترا نیز دوست
 گیرم و اگر از راه ایشان بگردی ترا دشمن گیرم این و مثالین اخبار و محبت و شوق و انس بسیار است و اینقدر کفایت بود + + +

در بیان این معنی
 در بیان این معنی

پیدا کردن حقیقت رضا و فیض آن

بنا بر رضا بقضای خدا تعالی بلندترین مقامات است و هیچ مقام و رایی آن نیست که مقام محبت منبسط است و رضا بهر خدا تعالی کند
 شکر محبت است و در تفرقه هر محبتی بلکه تفرقه محبتی بر کمال بود و ازین گفت رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم ان الله يحب المتقین و الله يحب المتقین
 گفت درگاه همین خدا تعالی رضا است بقضای او چون رسول صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم از قومی پرسیدند که نشان ایمان شما چیست گفتند
 در بلا مبرکیم و بر نعمت شکر کنیم و بقضای رضا داریم گفت این قوم حکما اند و علما اند نزدیک است از عظمی نقیثان را که انبیا باشند و گفت چون قیامت بود

کردار است من پروردگار تو نمیدانم تا بهشت پرند فرشتگان ایشان را گویند حساب و تراز و و صراط هم دیدید گویند ازین همه هیچ ندیدیم گویند شما
کیا نمیدانید که از دست حق تعالی گویند عمل شما چه بود که این همه گرفتاری یافتید گویند ما را در حصلت بودی که آنکه در خلوت شرم داشتیم از خدا بیگانه گشتی
میگفتیم و دیگر آنکه راضی بوده ایم بر تقی اندک که خدا تعالی ما را دادی ملائیک گویند پس شمار این درج حق است و قوی موسی علیه السلام را
گفتند خدا تعالی چه پست با حقیت که رضای او در آن است تا آن کنیم و حی آنکه ازین خوشنود باشید تا از شما خوشنود باشم و حی آمد بدو و دم
علیه السلام که او بیامرا بازده و دنیا چه کار که آن حلاوت مناجات من از دل ایشان بر داید او من از دوستان خود آن دوست دارم که
روحانی باشند غم هیچ چیز خورد و دل در دنیا به هیچ زبند و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت خدا تعالی میگوید من آن خدایم
که من خدای نیست هر که بر بلای من صبر کند و بر نعمت من شکر نکند و به قضای من راضی نباشد گو خدای دیگر طلب کند و گفت خدا تعالی
میگوید تقدیر کردم و قدیر کردم وضع خود حکم کردم و هر چه خواهد بود حکم کردم هر که راضی است رضای من او را است و هر که راضی نیست خشم من او را است
تا آنگاه که مرا ببیند و گفت خدا تعالی میگوید خیر و شر را بیا فریدم خنک آنکه او را برای خیر فریدم و خیر بدست او آسان کردم و اوای بر آنکه او را برای
شر فریدم و شر بدست او آسان کردم و اوای بر آنکه او را بدید چون وسیع از دنیا است سال بگرسیگی و بر سنگی و محنت بسیار مبتلا بود و دعا
می کرد و اجابت نمی شد پس وحی آمد که پیش از آنکه آسمان و زمین بیا فریدم غضب تو از تمت و تقدیر من این بود میخواهی که آفرین زمین
و آسمان و تدبیر ملکات باز از سر گیرم برای تو و آنچه حکم کرده ام بدل کنم تا آن بود که تو خواهی نه آنکه من و کما چنان بود که تو دوست داری بچپ آنکه
من بدست زمین که اگر گیر این در دل تو بجنب نام تو از دیوان نبوت محو کنم و اتش رضی الله عنه میگوید بیت سال خدمت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
همایه و سلم کردم که هر چه کردم گفت چه کردی و آنچه نکردم نگفت که چرا نکردی لیکن چون باین کسی حضومت کردی گفتی اگر قضا کرده بودی
کرده آمدی و وحی آمد بدو علیه السلام که یا داؤد تو خواهی و من خواهم و نشود حسنه آنکه من خواهم اگر تسلیم کنی آنچه من خواهم کفایت کنیم ترا آنچه
خواهی و اگر تسلیم کنی بچیز آورم ترا بر آنچه تو خواهی و آنکه نه شود الا آنچه من خواهم و عمر بن عبد العزیز گفت شادی من در آنست که تقدیر بدست
تا تقدیر چه بود و او را گفتند چه خواهی گفت آنچه او قضا کرده این است و میگوید اگر آتش خورم دوست تر دارم از آنکه چنبره را که بنود گویم کاجل
بودی یا چیزی که بود گویم کاجل نبودی و یکی از عباد بنی اسرائیل جبیل بسیار کرد و عبادت روزگاری در این بنحوب دید که او را گفتند رفیق تو در
بهشت فلان زن است پس او را طلب کرد و عبادت او بیند و از وی نه تماشای دید و نه روزی روزی مگر فراق گفت مرا بگوئی تا اگر تو چست
گفت اینک دیدی تا الحاح بسیار کرد و باز یاد آورد و گفت یک حصلت در من است اگر در بلا و بیماری باشم نخواهم که در عایت باشم و اگر در آفتاب
باشم نخواهم که در سایه باشم و اگر در سایه باشم نخواهم که در آفتاب باشم و آنکه حکم او کند راضی باشم عابد دست بر سر نهاد و گفت این خصلت که هست بلکه

این خصلت بزرگ است

حقیقت رضا بدانکه گروهی گفته اند که رضا بلا و هر چه بخلات هوا باشد ممکن نیست بلکه غایت آن صبر است و این خطاب بود بلکه چون دوستی غالب
شد و بخلات هوا ممکن است از دو وجه یکی آنکه چنان مستغرق و مدشوش شود بعشق که از در خود آگاهی نیابد چنانکه کس بود که در حرب و جنگ
چنان بچشم مشغول شود که در جهت و زخم که بروی آید نداند تا آنگاه که خون چشمش به بیند و کسیکه بحرص می رود و خار در پائی او رود آگاهی ندارد
و چون دل مشغول شود آگاهی از گرسنگی و تشنگی ندارد چون اینهمه در عشق مخلوق و حرص دنیا ممکن است چرا در عشق حق تعالی و دوستی آخرت ممکن
نکرد و معلوم است که جمال صورت من در باطن عظیمتر است از جمال صورت ظاهر که حقیقت پستی است بر مرتبه کشیده و چشم بصیرت که بدان جمال باطن

خداوند عزوجل فرمود است کسی که باینده دارد با آنکه اختیار او است و نشان آنست که او هم قوت حق است و یکی با حق تعالی دارد که قضا و تقدیر او است پس بدان که خداوند عزوجل فرمود است که عالم از کفر و بیعت خالی نباشد بدین رضا باید دادا با آن وجه اختیار بنده است و صفت او است و نشان آنست که خداوند عزوجل فرمود است که در میان شما نباید بود و این متناقض نبود اگر کسی را دشمنی بر یک دشمن دشمن او باشد هم اندوگین شود و هم شاد و لیکن شاد بوجهی دیگر بود و غمناک بوجهی دیگر و متناقض آن وقت بود که هر دو از یک وجه باشد و هم چنین از جای که مصیبت غالب باشد هم است گریختن چنانکه گفت عزوجل *لَا تَقْنَطُوا مِنْ عَذَابِ الْعَذَابِ إِنَّ عَذَابَ اللَّهِ كَانَ* همیشه سلف از چنین شهر گریختند اند که مصیبت ساریت کند و اگر نکند بلا و عقوبت آن ساریت کند چنانکه گفت *وَلَا تَقْنَطُوا مِنْ عَذَابِ اللَّهِ إِنَّ عَذَابَ اللَّهِ كَانَ* و اگر کسی جای باشد که چشم او بنا هم افتد و از اینجا بگریزد مخالفت رعنا بود و هم چنین اگر گوشه بستی تنگی و محطی باشد و بود که از اینجا بود و مگر کانون بود که از آن نمی است چه اگر ندرستان برود بپایان ضایع مانند دیگر با چنین نیست بلکه اسباب چنانکه نباده است بجای میاید و در بر وفق فرمان و آنچه حکم او بود بعد از آن که فرمان بجای آوردی

همی میاید بود و بیاید و است که غیر در است

صل هم در یاد کردن مرگ است
 صل هم در یاد کردن مرگ است
 صل هم در یاد کردن مرگ است

صل هم در یاد کردن مرگ است

صل هم در یاد کردن مرگ است
 صل هم در یاد کردن مرگ است
 صل هم در یاد کردن مرگ است

بنا که هر گوشه نیست که آخر کار او بهر حال مرگ است و قرارگاه او گور است و موکل و منکر و کبیر است و موعدا و قیامت است و مورد او نیست یا دوزخ است هیچ از این او را هم ترازا ندیده مرگ نبود و هیچ تدبیر بر روی غالب تر از تدبیر او مرگ نبود و اگر اقل باشد چنانکه رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود است *أَكْبَرُ شَيْءٍ مَعَنَا تَفْسُكَ وَحِيلٌ لِمَا كَلَّمَكَ الْمَلَكُ* و هر که یاد مرگ بسیار کند ناچار با سخن زادن مشغول شود و گور را و دفن را یاد از و منتهای بهشت و هر که مرگ را فراموش کند محبت او به دنیا باشد و از زاده خسته غافل ماند و گور را یاد از غارهای دوزخ و ازین سبب است که یاد کردن مرگ را فتنه بزرگ است و رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود است *أَكْبَرُ دَاوَابٍ ذُكِرَ بِهَا جَرَمُ اللَّهِ* آیت ای کسانی که لذت دنیا شغولید بسیار یاد کنید تا که لذت را غارت کند و گفت اگر ستوران از حدیث مرگ نماندند شهادت میدهند بر یکس گوشت فرخه بخور و عایشه رضی الله عنها گفت یا رسول الله یکس برده شهیدان باشد گفت یکس که در روزی سبت بار از مرگ یاد کند رسول صلی الله علیه و آله و سلم بقوی بگشت که از خنده ایشان ندر شده بود گفت این مجلس خود را ایمنه کنید بیا و کردن تیره کنند که هر لذت ها گفت آن چیست گفت مرگ و آن میگوید رسول صلی الله علیه و آله و سلم انت یا مرگ بیا که کن آن تراد و دنیا نماند و گناه تو کفارت کند و گفت صلی الله علیه و آله و سلم کن یا الموت و اعطاک مرگ بنده است که اینده و آسمان پیش و این را بسیار گفتند حدیث مرگ بر دل او چون بود گفتند ز شنیده ایم سخن مرگ زوی گفت ز چنانست که شمای پندارید و عمر میگوید من باوه کس نزدیک رسول شدم کی از انضا گفت زیرک ترین و کریم ترین مردم که ام است گفت آنکاز مرگ شیش یاد کند و در سخن و کن جهان حلیم تر باشد ایشانند که شرف دنیا و کرمیت آخرت بر نذر ایم می میگوید و چیز است که رحمت دنیا از من بر روی دیگر مرگ و دیگر ایشان پیش حق تعالی و عمر بن عبد العزیز شب فقهار اگر در کردی حدیث قیامت و مرگ نماند که کردندی تا چندان بگریستندی که کسانیکه جنازه نپیر ایشان باشد حسن بصیری چون بنشینست سخن او بهر از مرگ بودی و دوزخ و خست و دلس و زسته شکوه کرد و لبانش رضی الله عنها از ت دلی خود گفت یا مرگ بیا که کن تا تنگ دل شوی چنان که در آن موت از دل او رفت باز آمد و شکر کرد و بر خیم در خانه گوری کنده بود و چون بهر در آن خفته تمام مرگ را در دل وی تازه گردانیدی و گفستی اگر یک ساعت مرگ را فراموش کنم دلم سیاه شود و عمر بن عبد العزیز زنجی را

گفت یا مرگ بسیار کن که اگر محنت بشی آن سلوت دل تو بود و اگر نعمت باشی آن بر تو منقض کند و ابو سلمان دانی میگید نام ما رو در آن گفت مرگ را دوست

داری گفت نه گفت چه گفت اگر در آدمی غایب شود دیدار او را نه خواهم دیدار حق را چون خواهم با صیست بسیار

فصل بدانکه یاد کردن مرگ بر سر وجه است یکی یاد کردن غافل که دنیا مشغول بود که یاد کند و آن را کاره باشد از بیم آنکه از شهوات دنیا بازماند پس مرگ را نگذرد و گوید این بدکاری است که در پیش است و دنیا را این دنیا باین خوشی میباید گذشت و این ذکر باین وجه او را از خدا تعالی دور تر کند اما اگر دنیا بوجهی بروی منقض شود و دل او از دنیا لغو گردد و زانگاه خالی نباشد و هم یاد کردن تا ب بود که برای آن که تا خوف بروی غالب تر شود و در توبه تا نباشد و در تذکر گذشتن مجتهد تر باشد و ثوابین بزرگ بود و تا ب مرگ را کاره نباشد لیکن تعجیل مرگ را کاره باشد از بیم آنکه ناخاست باید رفت و اگر است ازین وجه زیان ندارد و هم یاد کردن عارف بود و آن از آن بود که وعده دیدار پس از مرگ است و وعده گاه دوست و فراموش نشود و همیشه چشم بآن دارد بلکه در آن روزی آن باشد چنانکه خدایه و وقت مرگ گفت حَبِيبُكَ جَاءَ عَلَى تَأَقُّقِ دُوسْتِ اَمَدِ و بوقت حاجت آمد گفت بار خدا یا اگر دانی که در رویشی دوست دارم از تو انگری و یاری دوست دارم از تنگدستی و مرگ دوست دارم از زندگانی مرگ برین آسان کن تا دیدار تو بیاورم و درای این وجه درجه دیگر است بزرگتر ازین که مرگ را کاره باشد و نه طالب تعجیل آن خواهد بود و نه تاخیر آن بلکه آن دوست دارد که خداوند حکم کرده است و تصرف و بایست او در باقی شده باشد و بنقام رضا تسلیم رسیده باشد و این آن وقت بود که او را مرگ یاد آید و در بیشترین احوال از مرگ نیندیشد که خود در این جهان در مشا به باشد و ذکر وی بردل او غالب بود و مرگ در زندگانی نزد او هر دو یکی بود که در همه احوال مستغرق خواهد بود و ذکر و دوستی حق تعالی

علاج اثر کردن ذکر مرگ در دل

بدانکه مرگ کاری عظیم است و خطر آن بزرگ و خلق از آن غافل اگر یاد کند نیز در دل ایشان اثری نکند که دل شیخه دنیا چنان مستغرق بود که چیزی دیگر را بجای نمانده باشد و ازین بود که از تسبیح و ذکر حق نقالی نیز لذت نیابند پس علاجش آن بود که خلوتی طلب کند و یک ساعت دل خود را ازین فارغ کند چنانکه سیکه بادی خواهد گذشت که تدبیر آن را دل از دیگر چیزها فارغ کند و با خود بگوید که مرگ نزدیک رسیده باشد که بیم امروز بود و اگر از تو گویند که در پالانه تاریک شدی که ندانی که در آن پالانه چای هست یا نیکی در آه است یا هیچ غفلت زبرد تو بود و آخر پوشیده گی کار تو پس از مرگ و خطر تو در گور کم ازین نیست غفلت ازین حال سچو دیرری است و علاج بهترین آن بود که در اقران خود نگردد که مرده اند و از صورت ایشان یاد آورد که در دنیا هر یکی منصب و کار خود چگونگی بوده اند و شادی ایشان بدینا چه مبلغ بود و غفلت ایشان از مرگ چگونگی بود پس ناگاه و ساخته شخص مرگ بیاید و ایشان را در روبرو و اندیشه کند که اکنون در گور صورت ایشان چگونگی است و اعضای ایشان چگونگی از بیم بخت و کرم در پوست و گوشت و چشم و زبان ایشان چه تصرف کرده ایشان بدین حال شده اند و وایت ایشان مال قنمت کرده و خوش میخورند و زنان ایشان با شوهری دیگر تمتع میکنند و او را فراموش کرده پس از یک یک اقران خود بیندیشد و از تماشا و خنده و غفلت ایشان و مشغولی ایشان متذکر کارهای که تا بایت سال بآن خواستند رسید و از آن رنج بسیار میکشیدند و کفن ایشان در دکان گاه زرشته و ایشان از آن خبر پس با خود گوید تو نیز همچون ایشان غفلت و حرص و حماقت تو هم چون غفلت ایشان است ترا این دولت بر آمد که ایشان از پیشش شدند تا تو از ایشان عبرت گیری تا بآن التَّعْبِيدَ مَكَانَ عِظَائِهِمْ نَبْكَ بَحْتِ اَنْتَ كَمَا و باید دیگری پند و هندی پس در دست چای چشم و انگشتان و زبان خود اندیشه کند که هر از یک دیگر جدا خواهند شد هر چند زودتر غفلت کرم و حشرات ازین خواهد بود و صورت خود در گور در خیال خود آورد و مراداری گنده و تنباه شده و از بیم افتاده و این و مثال این هر روز

بدانکه آدمی زندگانی دراز و دل خود صواب کرده است از دو سبب یکی چهل و یکی دوستی دنیا و دوستی دنیا چون غالب شود بر آن سبب دنیا را بگذراند
بعضی وقت آنرا دشمن دارد و موافق او نبود و آدمی هر چه موافق وی نبود همیشه از خود دور میدارد و خود را عفو میدارد و همیشه در دل خود صواب میکند
میکنند که بروفق آرزوی او بود پس همیشه زندگانی و مال و دین و فرزند و سبب دنیا را تقدیر میکنند که بجای باشد و هر گاه مخالفت آرزوی او است
فراموش کند اگر وقتی بنحاط او دیدن تو لایق میکند و میگوید ای مرد روزگار در پیش است و کار هر گاه بتوان ساخت چون بزرگ شود گوید هر گاه تا بهر
شوی چون پیش رو گوید چندان که این عمارت تمام کنی و این فرزند را به جاز سازی و دل از آن فارغ کنی و این ضیاع را آب بهشت کنی تا ازل از وقت فارغ
باشد و لذت عبادت یابی و این دشمن که تو شایسته کرد او را الش و بی چنین باخیز میکند تا فارغ شود و از هر شغل و شغل دیگر توله کند و این بلند اند
که از دنیا هرگز فارغ نشود الا آنگاه که تبرک آن گوید و بیند از دوای پندار که وقتی از آن فارغ خواهد شد و هم چنین روز بروز تاخیر میکند تا آنگاه
مرگ در آید و دست باز دارد نیست که بیشترین فریاد اهل دوزخ از تسلیت است و اهل این هرجب دنیا است و خلعت ازین بود که رسول صلا الله علیه و آله
و صحابه و علم گفت هر چه خواهی دوست میدار که از تو باز خواهد بستند اما چهل است که بجوای اعتماد کند و نیفتد زندان که تا پیری بمیرد و پسر که جوان
بمیرد و در شهر عدد پیران کمتر از آن باشد که پیری نرسد الا اندکی و دیگر که در سندی مرگ مغایات بعید پندارد و این مقدار نداند که اگر مرگ مغایات
ناو است بجای مغایات ناو نیست که هر چه بیا به مغایات باشد و چون بجای آید مرگ به جای ناو نیست پس همیشه در پیش خود تقدیر مرگ باید کرد چون آفتاب

کر بر وی افتاده نه چون سایه که از پیش وی میرود و هرگز بوی نرسد

علاج طول امل بدانکه علاج دفع سبب بود چون سبب التی بدفع آن مشغول باید شد تا سبب دوستی دنیا را علاج بآن کند که در کتاب حب دنیا که گفتیم
و در جلد دیگر دنیا را بداند از دوست ندارد که لذت آن روزی چند است و اما بزرگ باطل شود و اگر در حال نیز منقوص و کم است و در دفع خالی نیست و هرگز کس
صافی نشده است و هر که از طول مدت آخرت اندیشه کند و از مخفیری عمر دنیا بداند که فروختن آخرت دنیا همچنان باشد کسی در خواب درمی دوست ندارد
از دنیا می دیرد و چو دنیا چون خوب است آنرا شایسته نیامد قاذما و انشعوا اما چهل را علاج تفکر صافی بود و معرفت حقیقی که بداند که چون مرگ بت اوست

آنوقت نیاید که او را به تبار جوانی اعمت و کند یا بر کار دیگر

ورجات طول امل بدانکه خلق دین متفاوت اند کس بود که آن خواهد که همیشه در دنیا باشد چنانکه حق تم گفت یقیناً احد هم و یقیناً آفت ستی
و کس بود که خواهد که پیش رو کس باشد که یک سال پیش میدارد و تدبیر دیگر سال کند و کس بود که بگوید پیش امید ندارد و تدبیر فردا کند چنانکه عیسی علیه السلام گفت
انده روزی فردا امید که اگر اجل آمده باشد روزی نیز مانده باشد اگر زندگانی مانده باشد رنج زندگانی دیگران میکشد و کس بود که یک ساعت نیز امید دارد
چنانکه رسول صلعم تم کردی بوقتی که آب را میافتنند که بنیاد پیش از آب رسیدن مرگ در آید و کس بود که مرگ در پیش چشم وی باشد که هیچ غایب نبود چنان
که رسول صلعم سنا و پارسیدند از حقیقت ایمان او گفت هیچ کام بر نگرفتم الا که پنجمم که دیگر بزرگم و اسود چشمی نماز کردی و از هر جای آن گزستی گفتند چنانکه
گفت ملک الموت را انتظار یکم تا از کدام جانب بر آید و در جلد خلق دین متفاوت اند و هر که یکاه پیش امید ندارد او افضل است بد آنکه چهل روز دارد و اثر
این در محالست پدید آید چه کسی که در برابر غائب دارد و دیگر آماهی می یوسد و دیگر آماهی تیر میخار کند که تا ماهی می آید و در تدبیر کار آن دیگر تاخیر کند پس
هر کسی پندارد که کوتاه امل است لکن نشان آن شتاب مبادت بود و عمل بغیبت داشتن یک نفس که محبت میدهند چنانکه رسول صلعم گفت پنج چیز را
پیش از پنج چیز غیبت دارد و جوانی پیش از پیری و سندی پیش از بیماری و توانگری پیش از وریشی و فرختن پیش از شغل و زندگانی پیش از مرگ و گفت و گو
است که بیشترین خلق در آن منبوسند و سندی و فرختن و رسول صلعم چون از محال اثر شغل دیدی نگرانی میان ایشان و گفتی مرگ مانده و او را سعادت

غیلم بیرون آمد و از کبریا بگریخت و پیر ملک الموت علیه السلام بصورتی شوقان جامه پیش آورد و سلام کرد و جواب نداد و جامه برگرفت گفت و صحت بهار
 اگر نمیدانی که چیکویی گفت مرا بتو حاجت است گفت مبر کن از دوا می گفت نه اکنون خوابم گفت گوی سرگوش در بر و گفت نم ملک الموت آمده ام و کلین
 ساعت جان تو را بنام پادشاه رازنگ از روی بخت و زبان بگفتار باز گفت چندان بگذار که جانم بازدم و دایم زن و فرزندم گفت نه حال جان تو بدست خدای
 بقیاد و ملک الموت از آنجا برگشت و دوی روی گفت با تو رازی دارم گفت چیست گفت نم ملک الموت گفت معجوب و پرست تا او را نظر تو می بیند و چو از تو می بیند
 نه خود به آید جان بگریخت پیشتر کاری و حاجتی که داری بگذار گفت من هیچ کاری ندارم که خداوند خود را بنم گفت اکنون بهر حال که تو بخوای
 جان بر دارم گفت مبر کن تا طهارت کنم و نماز بخوانم و در سجود جان من بگریختن کرد و هم و سبب من مذکوب که در زمین پادشاهی بود که از وی بزدگ تر بود ملک الموت
 جان او بست چون آسمان سید فرشتگان گفتند هرگز ترا کسی رحم آمد که جان وی بستی گفت زنی در میان آستان بود و بارینها و در فرمودند که جان
 او بستان بستم و آن کودک را ضایع بگذرستم مرا بر آن مادر رحم آمد از غریبی او بر آن کودک از تنهایی و ضایع که بماند با او گفتند این پادشاه را بر وی که در
 روی زمین کس چون او نبود و گفت دیدم گفتند آن کودک بود که در میان گدازشی گفت بختی اللطیف لیسما ایشاء و در اثر است که شب خیر شبان
 صیغه بدست ملک الموت و بند و هر که در آن سال جان بر یار گرفت آنجا نام نوشته بود و یکی عمارت میکند و یکی عروسی و یکی خصومت و نامهای ایشان در آن
 نوشته و عمارت گوید ملک الموت از روی سیلان رفت و آنجا تیر و سی از میان او گذرید چون او بیرون شد آن یکم گفت این که بود که چنین در من نگریست گفت
 ملک الموت گفت مگر جان من خواهد شد با در البرانی نام از من بنبرد چون باز آید مرا زنده بیاورد و فرمود تا چنان کرد پس چون ملک الموت باز آمد از میان
 گفت در فلان یکم من تیر نگریستی سبب چه بود گفت مرا فرموده بودند که این ساعت بپند و ستان جان او بگیرم و وی اینجا بود و گفت در یک ساعت بپند و ستان
 چون خواهد شد چون آنجا شدم او را آنجا دیدم عجب شرم و مقصود از این حکایات است که بدانی از دیدن ملک الموت چاره نیست و آیه دیگر و دین آن
 و فرشته است که بر هر کس موکلند که در جبر است که با هر کس بن هر دو در دیدار او آید اگر مطیع باشد گویند جزا آت الله خیرا لیسما طاعت و پیش
 ما کردی و رحمت با ساینده و اگر عاصی بود گویند جزا آت الله خیرا لیسما ضایع و معاصی پیش کردی و دین وقت بود که چشم مرده در هوا بماند که دیگر
 بهر نزد و آیه سوم آنجا بجا خود وقت مرگ در بخت و دفع نمید که ملک الموت با مطیع گوید بدست خدا شارت با و ترا بپشت گناهکار را گوید ای دشمن خدای آفات
 با و ترا بد و دفع پس رخ آن رخ جان کندن باز گردد و العیاذ بالله و این احوال است که در دنیا بیند و این مختصرت آنچه در گور میند و بعد از آن *
 پیدا کردن سخن گور را مرده رسول صلواتم گفت در آنوقت که مرده را در گور بنده گور گوید و یک یا بن آدم بچرخه شدی بمن سستی کن من خانیستم
 و خانه ظلمت خانه تنهایی ام خانه گرم بچرخه شدی که بمن می گدشتی متیوار یک پای پیش نهادی و یکی پس پس اگر مصلح بود کسی از وی جواب دهد که چو گوی
 یا گور را مصلح بود و امر معروف و نهی منکر کرد گوید لاجرم بروی بوستانی کردم آنجا که تن او نوری گردد و روح او آسمان شود و در جبر است که مرده را در گور
 و عذاب کنند همسایگان او و از و بپند یا متخلف تو باری باز پس اندی و ما از پیش تو آیدم چرا بجا بخت نگرفتی دیدی که ما بیا بیدم و حال ما منقطع شد و تو
 مهلت یافتی چرا آنچه از اوقات شد تو تارک نه کردی و هم چنین همه گوشه های زمین ندا کنند که ای فریفته لطافه دنیا چرا بخت نگرفتی که اینک از پیش تو برفتند
 و هم چون تو فریفته شده بودند و در جبر است که بنده شایسته را چون در گور بنهند کردارهای نیکو را اگر در فرود گیرند و او را نگاه میدارند چون ملا که عذاب از
 جانب پائی در آیند تا پیش بایستد و گوید که بسیار پائی ایستاده است برای خدا تعالی چون از جانب سر در آیند روزه گوید که سنگی و سنگی بسیار کشیده
 است در دنیا چون از جانب تن آیند و غرغره گویند که بخت بسیار کشیده است بتن چون از جانب دست در آیند صدقه گوید دست از وی بدارد
 که این دست صدقه بسیار داده است ملا که گویند خوش و مبارک بود ملا که رحمت بیایند و او را فرشی از پشت فرو کنند و گور بروی فرخ کنند چند آنکه چشم رسد

[illegible][illegible]

دهم از این یک دوست دلی در جی هستی اگر قطره گل خلیه درخت^{۱۲}

خاتمة الطیبة

پس در میان مرصع بدیع را که کیمیای سعادت و فلاح و جهانی جبین ساسی غنچه ربانیت که در سجد و ریز بهای تجلی بخش سیاهی گردیده و طرقة
 الهیة در قش بلبلان گشته بر گردیده دل بهشت و دخته در راه مرغیات و شتافته از بحر الطافش فیض و اسرار دست زردستان قنار در شست یافته فقره سالی
 ماه و در الضرب قدش قرص زری و سیاب آتش خوشبید و کاخانه حکمتش اکیر گری شعور هر چه کیمیای مرخودی نیند + آفتاب حمت او در دیوار
 سوخته بر شنگان آتش غمخیز ادبهای بیابانهای تو تو قنصل ان تموت اگشته سیاب لغزش کربلایان است شکره مد زبان است حوصله زنگاری انظم در
 محبتش محض پس زلفت بریده پذیرد دست و برن اکیر دولت و اقبال جاودانی خاشاک و محبوب زدنیت که مردم دیده بجاروب مترکانش زده لغت
 اکیر سازه بدین سیمکاری کلاه گوشه لغزیر برسمان اندازد تا ز نور قدیم در بویه مکون در آمد ز مغرب کوهش غنیز سایه بر آمد شعور از شمس بصنع
 بس کمال بد اکیری قدرت برود ظل و تهیدستان نقد عبادت و ذرات محض با نگاه شفا عشق ریز بای زرد و پاشنگان کوه چقاعت و گرد راه حاش
 سوده کبریت احمر سیاب دیده عاصیان از نظر کیمیا اثرش باز بریم شاعر ابروس قلب نضان از اکیط جان پرورش تمام عیار قراضه معلو و تسلیم ثار و الا جث
 با و در عده شاعر و کیمیا شکیست ل و صجالتش بعد ازین بر سر دامن کتاب ربانی و در ششاسان مخنهائی ظاهر و پنهانی مخفی که نادر الکتاب کامل النصاب است
 بهایت کیمیای سعادت از افاضات قدوده جاده قیوم و افادات مقتدای صراط مستقیم آفتاب اوج علم یقین مهر سپهر ملت و دین مرشد منبج طریقت خضر
 شوارع شریعت قطعه دل پاکش از پر تو نور حق و صفا خیزد از مهر انجلا و عیار رشش خاک پاک درش و یک چشم بعیرت بود کیمیا بد با جان معرفت
 را و مقام مهید واری روی سخن بسویش رب و زبان جاری شعور آنکه خاک را بنظر کیمیا کنند + آیا بود که گوشه چشم بگشند + امام الا امام حجة الاسلام
 محمد غزالی رحمه الله علیه اتناقب الایام و الالیالی من اوار است که آب ز بر صفحات بسین نگاشته آید و بخط شعاع بر اوراق الذمب نقلش بر گشته شود
 و بس است و منش را که خود مصنف نام او کیمیای سعادت نموده الحق هر که دریافت خزینه سعادت یافت و بر که نیافت روی چنران تباقت الحق
 چنین کتاب سرای حیات و ثواب برای استفاده شایقین ارادت آگین با جردی عز و کرم عنی جناب قاضی عبدالکریم برادر جناب قاضی ابراهیم صاحب
 مرحوم و مغفور فرزندان عالیشان شهرت الحاج حضرت قاضی نور محمد صاحب مرحوم و مغفور که بنا شد فی ذل و بس الجنان و در حواله الله بالروح و الارجان متوکلین
 پسند در مطبع کریمی واقع نموده بمشی تصحیح نام و تنقیح الا کلام بخط خوب و طرز خوب خوش سلوب طبع فرمودند اگر جای سهوی و خطای در یا بنده چشم
 اگر تیسر عنایت خرد گیرند شعر نقد و رسد در اصلاح کوشد + اگر اصلاح تواند بر پندارتنا که تثنیخ قلوبنا بعد

اِذَا هَدَانَا وَهَبْنَا لَنَا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً اِنَّكَ اَنْتَ الْوَهَّابُ اَمِنْ يَارَبِّ الْعَالَمِينَ

قطع تاریخ طبع و شاعر سعید و این جناب حاجی سید محمد حسین صاحب تلخیص حلا پوری

بتایید و اضناق طایق عالم شده طبع بمن تمسح و خوبی	طفیل رسول مشفق قیامت به علی صفائی به عده کتابت	ترتیب امام محمد غزالی نخون این کتاب و عمل هم بران کن	کتابیت کیمیای سعادت چو خواهی بزرگی و عز ذکر است
تخل بمکسال تاریخ طبعش	تخل بمکسال تاریخ طبعش	ز به سنخ کیمیای سعادت	



قطعه تاریخ از تنبیح افکار طبیبان کیمیا در فصیح انصاف جناب سیادت ابیرالدین حسن استغفار علی

بر پست جل و علی انسنه عجیب و غریب ظهور نور که یا مطلع منور و غرور برای تشنه دلان همسر هدایت حق بان نور الهی است بس که روشن گر	سعادت دو جهان از ضمیر این بنگر برای گم شده گمان است مصدق و فوض بنام رب جهان است چشمه کوثر کس اگر چپ بدل شغل سیر این دارد	اگر کیمیای سعادت چه نام که است این برائے اهل صفا است نور رشک و محشر برای تیره و درونان و کور بالهنا شود در شش صفائی ز به صفا منظر
--	---	--

نوشت بے سرفکار و مبل این تاریخ

تاریخ طبع کتاب کیمیای سعادت از تنبیح افکار صایب جناب مولوی فضل المنان صاحب

افسر صبح مطیع مستح الکیرم

چو کیمیای سعادت بفضل بت تدبیر بحکم ملک آن مرجع صیغہ و کبیر پیشین مکتب بالین منفعل تلزم نزد اعتدال شکل بنا خن تدبیر بزرگ بود این هنر تاقی ابراهیم بالتفاق چهار خشیج و تاشیر با اعتدال مزاج زمانیت و مناند بچار یار گرامی و شبر و شبیر	طیفل حضرت پیغمبر بشیر و ذبیر جناب فتح محمد کذات والایش بخشش زلف و تشخیل محاب طیر برای خدمت عبس الکیرم عالمیاد علم بعلم و عمل هم چو آفتاب مینر بیادگار بازند و زن میان بزرگ چگونہ باشد طبع جهان صلاح پذیر بسا چو حکم نمودند بهر تارکشیر	به مطیع نامی گرامی که کجی شد مطیع بحسن خلق نثار و کسب خلق تطیر جناب صالح محمد کرامت کر شان بختود کر بخت ستاده بدر زمانه سپیر ز قاضی نور محمد بین چهار طلع حسب امر قضا چون بخت شد جایر طیفل شافع محشر خدایش استرزد که سال طبع منایم به عبودی کتیر
---	---	---

نوشت خامه من فسر این چنین تاریخ

بقلم بدر قلم محمد حکمت یار خان ابن جانظ احمد یار خان کرمی از تلمیذ جناب منشی شاد احمد صاحب بریلویت با همتا قاضی

عبد الکیرم ابن المرحوم قاضی نور محمد مالک مطیع کرمی فتح الکیرم فی سلسله سحر و طبع نامی

کرمی بمبئی طبع شد

$$\begin{array}{r} 1321 \\ 581 \\ \hline 02 \end{array}$$